

Handwritten text, possibly a signature or date, in the center of the page.







11235 / .  
11 / .

Handwritten text in a rectangular box, likely a library or archival stamp, containing several lines of text in a non-Latin script.



در دفتر کتب کتابخانه ملی

..... شماره ۲۵۷۸۳

..... ثبت گردید



خریداری کمینه خرید منافع  
(عبر خطی)  
۱۳۸۴ قمری

# معوضات مکمل خلاصه درین نسخه کتب درین

احمد شکر درین آیم حسته نسخه متبرکه کجالات بزرگان درین متبرک اعین

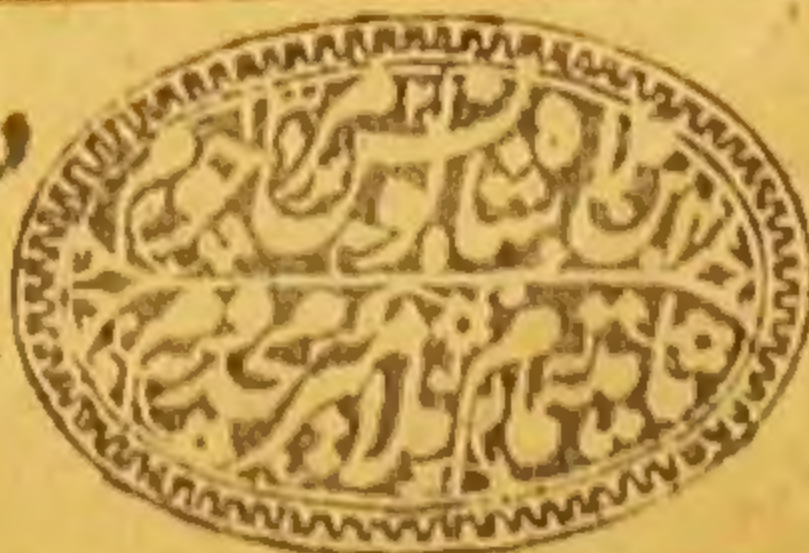


به تمام تلاطمینم این شاه یونس مرحوم تاجر کتب

در لایحه کتب درین نسخه

در مطبع غلامیه

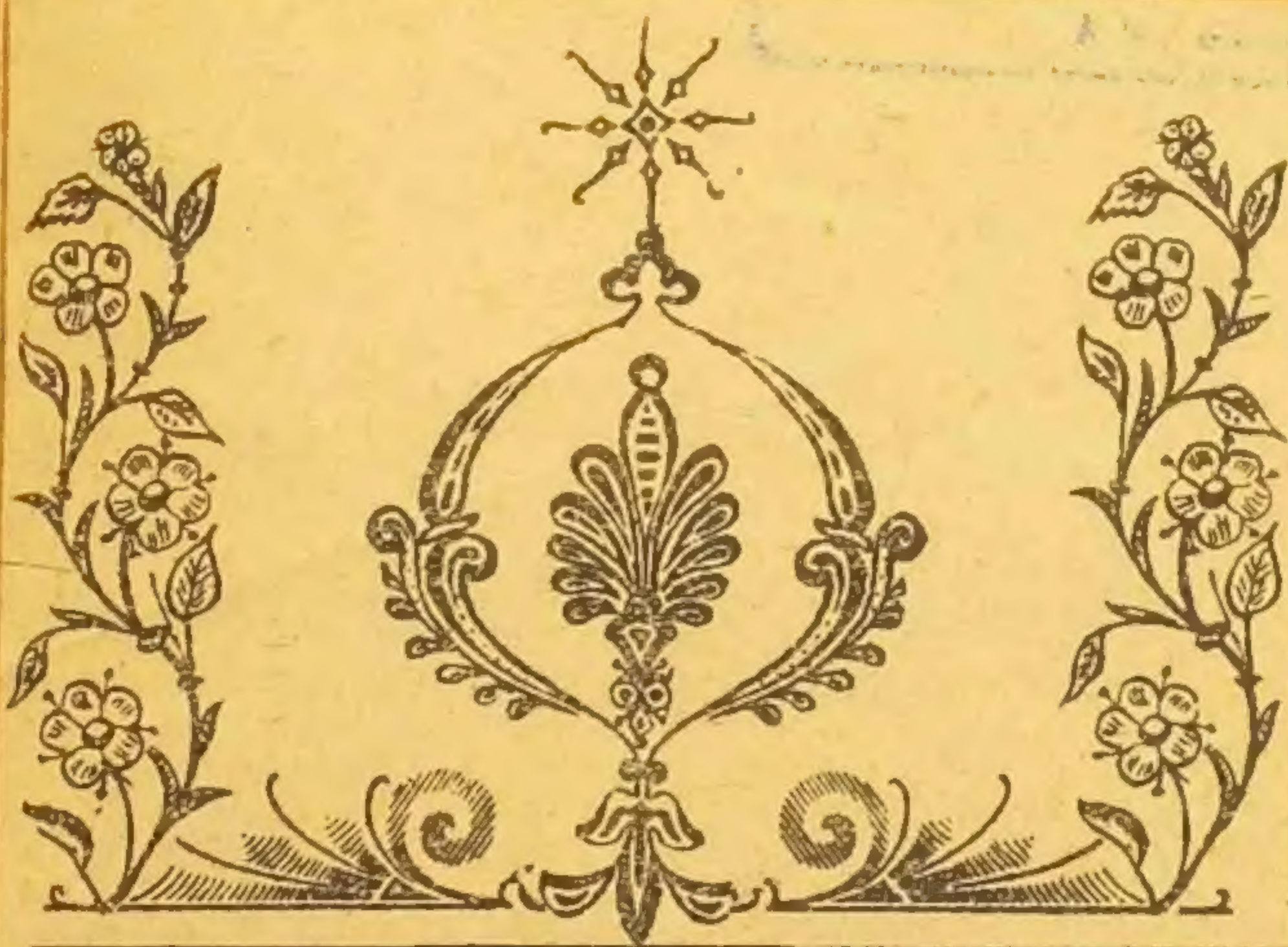
Литограф  
Арифджанова



در شهر تاشکند

- РАФІЯ  
С. Ташкент





الحمد لمن شمس شمس اتحقاقی و الحکم علی قلوب العارفين فیضه الاقدس الاقدم و الصلوة علی  
 التام و مطهر اوتیت جوامع الکلم لیکمل بها طوائف الالام و السلام علی رسولہ محمد و آلہ و صحابہ و تابعین  
 اکرم و مصابیح الظلم **باب** جنین کویہ فقیر بی بضاعت و حقیر خالی از استطاعت  
**مختار الدین علی** ابن الحکیمین الوداعی الکاشفی الشیخ البغوی تبتہ اللہ تعالیٰ علی محبة اولیایہ  
 و شرفہ کمال متابعہ اصغایہ کہ چون بیاس الطاف الہی و برکات اعطاف نامتاسی در ادوار  
 شہر و قعیدہ شہر و ثمانین و ثمانمایہ بتعبیل عتبہ علیہ و سئدہ سینہ حضرت دلالت  
 ہدایت منقبت قطب الکبرار المحققین و غوث العظام الموحدين خواجہ نامہ الحق و الحقیقہ الیہ  
 و الدین عمید الشریعہ رضی اللہ عنہ وارضاه اتحاق افتاد و نوبتی دیگر در اوائل ماہ ربیع الآخر ۸۱۳  
 ثلاث و تسعین و ثمانمایہ شرف پای ہوس خدام آن آستانہ و ملازمان آن دولت خانہ دست  
 در خلال مجالس افتادہ مآب و محافل اغاضہ انتاب حضرت ایشان بہستل بعضی از خصائص  
 و شامل و مناقب فضائل خواجگان سلسلہ نقشبندیہ قدس اللہ تعالیٰ ارواحہم العلیہ کہ ہموارہ  
 خاکور می گشت مشرف شد و بار اک طری از ان معارف و حقائق بلند و لطائف و دقائق اجمند  
 کہ پویستہ بر زبان بحر بیان آن حضرت می گشت مستعدی گشت و آن ذخیرہ و جواہر نفیسہ را



باید اول طیفه بدر که در صدف قوت حافظه که امثال اللؤلؤ المكنون می پرورد و بعد از انقضا  
 هر صحتی و انطوای هر سبطی آن محفوظات و مكنونات را بی شائبه تبدیل و تغیر تعلیق و تحریر  
 در می آورد و چون بواسطه شامت حوادث گردون و ملامت نوازل گوناگون از سعادت  
 مجاورت آن کعبه عز و اقبال محرومی روی نمود و از دولت ملامت آن حریم آمانی و امان  
 مجوری واقع شد همدان فرصت مفارقت صورتی و مهاجرت ضروری بر خاطر فایز گشت  
 و در ضمیر کبیر بر تسم گشت که آن انفس متبرکه دکلمات مبارکه را که در آن ایام سعادت  
 فرجام و اوقات مہمیت سمات استماع افتاده بود یکی اجمع نماید تا رفیق این سرگشته بعد  
 هجران شود و این پای شکسته زاویه یاس و درمان گرد شاید که دل خون گشته را از  
 مطالعه معانی آن تشفی حاصل آید و دیده بخون غشته را از مشاهده صور حلی آن تسلی روی  
 نماید **مشوئی** چو که شد از پیش دیده وصل یار **نایبی** باید از دمان یادگار **چو که گل بگشت**  
**گلشن شد خراب** **بوی گل را از که جویم از گلاب** **چو که شد خورشید مارا کرد داغ** **چاه**  
 نبود بر مقامش از چراغ **لکین بسبب عوارض روزگار و نوائب لیل و نهار این معنی پویاست**  
 در عقده تأخیر و تعویق می افتاد و گره بسته از رشته تالیف و تلیف نمی کشاد تا بعد از شش  
 سال در شهر نشسته و تسامیه آن داعیه قدیم تجدید یافت و خاطر جمیع و ترتیب آن شست  
 و آنچه از احوال و اطوار سلسله خواجگان و خلفا و اصحاب ایشان و طبقه بعد طبقه در کتب  
 معتبره این طائفه بزرگوار بتفاریق دیده بود و یا از حضرت ایشان و سایر عزیزان این سلسله  
 بی واسطه و بواسطه شنیده تا ترتیبی لایق و ترکیبی موافق درین مجموعه درج نمود و از آنرا بذکر شما  
 و مناقب حضرت ایشان که مقصود اصلی ازین تصنیف و عقده غائی ازین تالیف آن بود  
 با تمام رسانیده و بایراد احوال و مقامات و شرح اطوار و کرامات آنحضرت مسکیتہ الختام گردانید  
**درین کتاب** هر جا که لفظ حضرت ایشان بر بسیل اطلاق ایراد نمود مراد حضرت ولایت  
 پناه عبید الله بود و قدس سره و علی ذکره و هر جا که از معارف و لطائف این طائفه عبید روح آ  
 اردا هم و نور اشیا هم نکته پرداخت عنوان آنرا بکثرت فاصله بلفظ رشته موش و موش ساخت  
 و در اقیانوس هر که بفاصله احتیاج افتاد دایره صغیره آنجا نهاد و چون این فیض نور رسیده



رشدات جان فرا بود از عین الحیات قلوب ارباب علم و عرفان و اصحاب ذوق و وجدان ترشح نموده باین  
صدر طالبان صادق الاخلاص و محبان کامل الاخصاص را تازگی و طراوت افزوده زین جنت می  
شد **رشدات الحیات** و از عجایب اتفاقات آنکه تاریخ اتمام کتاب رشدات از عدد دوی  
وی که نهصد و نه است اتفاق افتاد چنانچه از قطعه و رباعی آخر کتابست **و الله اعلم**  
**الی الرشد** و متمم از طالبان طریق و سالکان سبیل تحقیق آنست که چون وقت شریف ایشان  
از مطالعه احوال و اطوار معارف و حقائق این عزیزان خوش گردد متصدی این جمیع ترتیب که  
پریشان ترست از هر پریشان امیدوار بر رابطه محبت درویشان در انوقت از گوشه خاطر  
عاطف و نیکداند و بدعا خیر یاد آورند و مأمول از مکارم اخلاق و مرام اشفاق ناظران منصف و مخلصان  
بشعور متصف آنکه چون باعث این خطاب جامع این کتاب را درین گفت و گوی مدخلی بخیر  
نقل شمایل و فضایل اهل حقایق و معانی نیت و در ادای معارف لطائف این طائفه  
و رای شیوه ترجمانی ندیس باید که عبارات و اشارات این عزیزان هدف ناوک طعن و انکار نشود  
و خود را در بادیه و بادیه ادب آفرینند و از ند و السلام علی من اتبع الهدی و بنای این مجموعه  
بر مقال و سه مقصد خاتمه اتفاق افتاد **الباب الاول** فی المعاد و فهرست مقاله و مقاصد خاتمه  
انست **مقاله** در ذکر طبقات خواجگان سلسله نقشبندیه قدس الله تبارک و اعظم العلیه  
من اولها الی آخرها هم بوجه اجمال و هم بطریق تفصیل **و الله یقول الحق** و هو یمدنی السبیل مقصد  
**اول** در ذکر آباد اجداد و اقربای حضرت ایشان و تاریخ ولادت آن حضرت احوال ایام  
صبا و شمه از شمایل و اخلاق و اطوار آن حضرت ابتدای سفر و دیدن مشایخ زمان قدس الله  
تبارک و اعظم مقصد دوم در ذکر بعضی از حقائق و معارف و دقائق و لطائف حکایات امثال  
در خلال احوال از حضرت ایشان بواسطه استماع افاده مقصد سوم در ذکر بعضی از تصرفات عجیبه  
غریبه که بطریق خرق عادت از آن حضرت ظاهر شده و نقل ثقات و عدول در آن بصحت و ثبوت  
پیوسته و هر مقصد ازین مقاصد ثلاثه مشتمل خواهد بود بر سه فصل خاتمه در ذکر تاریخ وفات حضرت ایشان  
و کیفیت انتقال و ارتحال آنحضرت از دار دنیا بدراخت **مقاله** در ذکر طبقات خواجگان سلسله نقشبندیه  
قدس الله تبارک و اعظم العلیه من اولها الی آخرها هم بوجه اجمال و هم بطریق تفصیل **و الله یقول الحق** و هو یمدنی

السبیل مقصد اول در ذکر نسبت و طریقه



خواجهکان قدس امدار و احم از خدمت مولانا یعقوب چرخي گرفته اند و ایشان از حضرت خواجه  
بهاء الدین تشبند و ایشان از امیر سید کمال و ایشان از خواجه محمد بابای ساسی و ایشان از خواجه  
علی اتمی و ایشان از خواجه محمود و خیر نقوی و ایشان از خواجه عارف ریوگری و ایشان از  
خواجه عبدالخالق غجدانی که سلسله خواجهانند و ایشان از خواجه یوسف بهمانی و ایشان  
از خواجه ابوالعلی فارمدی و ایشان از شیخ ابوالقاسم کرکانی و شیخ ابوالقاسم رانسیاب  
علم باطن بدو جانب است یکی شیخ ابوالحسن خرقانی و وزیر ایشان ابوزید بطاحی و ولادت  
ابوالحسن بعد از وفات شیخ ابوزید است بدتی و تربیت شیخ ابوزید بطاحی ویراجب باطن  
روحانیت بوده است نه بظاهر و صورت و نسبت ارادت شیخ ابوزید بحضرت امام جعفر صادق  
رضی الله عنه و نقل صحیح ثابت شده است که ولادت شیخ ابوزید بعد از وفات حضرت امام است  
و تربیت حضرت امام ویراجب معنی و روحانیت بوده است نه بظاهر و صورت حضرت  
امام جعفر صادق راضی الله عنه چنانچه شیخ ابوطالب یکی قدس سره در قوت القلوب آورده است  
و نسبت ثابت شده است یکی بوالد بزرگوار خود امام محمد باقر و ایشان بوالد بزرگوار خود  
امام زین العابدین علی و ایشان بوالد بزرگوار خود امام حسین و ایشان بوالد بزرگوار خود  
امیر المومنین علی رضی الله عنهم اجمعین و ایشان از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و شیخ  
طریق قدس امدار و احم سلسله نسبت ائمه اهل البیت راضی الله تعالی عنهم اجمعین است  
فماست دعوت شرفی که دارد سلسله الذهاب نام کرده اند و نسبتی دیگر که حضرت امام جعفر  
صادق رضی الله عنه دارد بقول شیخ ابوطالب یکی قدس سره بقاسم بن محمد بن ابوبکر صدیق  
رضی الله عنهم اجمعین که پدر مادر حضرت امام است و از قشای سبعة بوده است و بی نظیر  
زمان خود در علم ظاهر و باطن و ویراست ارادت باطن سلمان فارسی است رضی الله عنه  
و ویرا با وجود شرف صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نسبت باطن از امیر المومنین  
بکر صدیق رضی الله عنه نیز بوده است بعد از انساب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و با  
شیخ ابوالقاسم کرکانی را نسبت ارادت باطن شیخ ابوعثمان مغربی بوده است و ویرایابی  
علی و دباری و ویرا بکنسید بغدادی و ویرا بسری سقطی و ویرا بمبروف کرجی و شیخ مبروف



و نسبت واقع است یکی را بد او و طای و دیر کجیب عجب و دیر کجیب بصری قدس سره قدس تعالی  
 ارواحم و حسن بصری را با امیر المومنین علی رضی الله عنه و ایشانرا بخت سالک صلی الله  
 وسلم و دیگر شیخ معروف کرخی را نسبت ارادت بخت امام علی رضاست و ایشانرا ابو الذر کوا  
 خود امام موسی کاظم و ایشانرا ابو الذر کوا خود امام جعفر صادق رضی الله تعالی عنهم الی آخر  
 النسب کلمه و الله تعالی اعلم **خواجہ یوسف همدانی قدس الله تعالی سره** حضرت قطب الاولیاء  
 محمد پارسا قدس الله تعالی سره **در کتاب فضل الخطاب** آورده اند که خدمت مولانا شرف المذنب  
 العیالی الاضاری النجاری روح الله روح که از کبار علمای آن زمانند و از خاندان خواجگان قدس الله  
 تعالی ارواحم بخت شریف ایشان مکتوبست که شیخ یوسف همدانی قدس الله تعالی سره الغریز پزده  
 ساله بودند که بعد از دستنزدانی اسحاق فقیه عمقه آموختند و در علم نظریه رجحان رسید  
 و برین هب امام ابوحنیفه رحمه الله تعالی بودند و در اصفهان و بخارا و آذربایجان قدم کردند  
 و در عراق و خراسان و خوارزم و ماورالنهر صاحب قبول بودند و مدتی در کوه زر ساکن  
 شدند و خرقه یعنی انابت از شیخ عبدالعزیزی پوشیدند و در تصوف انساب شیخ عبدالعزیزی  
 جونی شیخ حسن سمنانی شیخ ابوعلی فارمدی رحمهم الله تعالی کردند و ولادت ایشان در سن  
 و اربعه ماهیه بوده است و وفات ایشان در سنه خمس و ثلثین هجریه و در تاریخ امام یاقی  
 سره مذکور است که خواجہ یوسف همدانی صاحب احوال و کرامات بود و در بغداد و اصفهان  
 و عراق و خراسان و سمرقند و بخارا فاده و استفاده نمود و وحدت و رزید و موعظه فرمود  
 خلق از وی شفع شدند و در مر و نزول کرد و مدتی آنجا ساکن شد و بعد از آن به راه رفت و  
 چند وقت آنجا اقامت فرمود و باز مر و آمد و بعد از فرصتی باز دیگر به راه رفت و یکجا آنجا  
 بود بعد از آن باز غمیت فرمود و چون از به راه پیون آمد در راه وفات یافت و در  
 موضع که وفات یافته بود در ادفن کردند و کوفتند بعد از آن ابن النجار که از مریدان وی بود  
 حسب مبارک او را برد و نقل کرد و قبر مبارک وی آنجا است یزار و تبرک و چون حضرت خواجہ یوسف  
 قدس سره وفات نزدیک رسیده است چهار کس را از میان اصحاب در مرتبه دعوت مقام  
 ارشاد یافته اند و بخلاف و نیابت خود نصب کرده و هر یک بعد از ایشان در مقام دعوت



بوده اند و طالبان از بطریق حق ارشاد شده موده اند و خلفا و اصحاب دیگر بطریق ادا  
متابعت و ملازمت ایشان بوده اند و برترتیبی که هر یک از خلفا و ایشان طبقه بعد طبقه  
سلسله خواجگان قدس الله ارواحهم ابرامی یابد و بالله التوفیق  
رحمة الله تعالى ایشان خلیفه اول اند از خلفا و اربعه خواجه یوسف همدانی قدس سرود در اصل  
خوارزم اند عالم و عارف صاحب کرامات و مقامات بوده اند و در انساب شیخ عبد الکریم  
سمعی رحمه الله مذکور است که نسبت خواجه عبد الله برقی برقی است بفتح را دهفته که مرتب  
بره است نه بر که بعضی از آبا و اجداد ایشان کوسفند دار بوده اند و بره فروشی میکردند  
قبر مبارک ایشان در بخارا بر پشته بلورستان است نزدیک زارشخ ابو بکر کلا باد  
رحمة الله تعالى خواجه حسن اند اخی خلیفه دوم خواجه یوسف همدانی بوده اند و نسبت  
و نام ایشان ابو محمد حسن بن حسین اند اقصیت و انداق دهی است بر سه فرسنگ بخارا و سمعی  
در انساب حاج داووده که در مرو دهی دیگر است بر دو فرسنگی شهر که آنرا نیز انداق گویند  
و انداق عرب اندا گت و خواجه حسن از انداق بخارا است نه انداق مرو و سر موده اند  
که خواجه حسن در زمان خویش وقت بود و طریقه پسندیده داشت در تربیت مریدان  
دعوت خلق تجویج سبانه و صاحب صفای وقت و دوام عبادت ریاضت بود و متابعت آقا  
سنت دوام داد حضرت سالت صلی الله علیه و سلم و صحبت خواجه یوسف همدانی قدس سره  
دهشته بود و سالها ملازمت می کرد و از خواص اصحاب یدان وی بود و با وی خواجه  
خوارزم کرده بود و وی گوید که من اول بوی در مرو ملاقات کردم در خانقاه شیخ یوسف  
همدانی قدس سره لیکن میرانشا ختم بعد از آن در بخارا هم با وی ملاقات کردم و بابت  
مینو دم و صحبت وی تبرک می جستم و وی اگر ام من بنایت مینمود و اندک حدیث از وی  
برستم بن و تبرک بروایت استاد ما شیخنا یوسف الهمدانی قدس سره سماع دارم و ملاقات  
وی در عیف در سبع و تین و اربعه ایاه بوده است و وفات وی در محرم ششم رمضان  
سنة اثنین و خمین و چهل و دو در شب بیست و ششم رمضان در منزل مبارک نزول کرده  
و می میره امام عالم عاقل فیه حقایق عبد الکریم ابی خلیفه انداقی است که از کبار ملائمه



الایمه حلوائی بوده است رحمهما الله تعالی منقولست که چون خواجہ حسن انداتی بملازمت خواجہ  
 یوسف حمدانی پیوسته اند از ایشان نسبت و طریقت فراگرفته باند که فرصتی از دوام مشغولی کما  
 ایشان بجای سیده که کیفیت عظیم غالب میشده و بسیاری از محاسن ضروری ایشان در تقوی  
 افتاده و کفایت معیشت اولاد و ازواج میسر میشده و روزی حضرت خواجہ یوسف ایشان را  
 نصیحت کرده اند که غیالمنذید و درویشید و مباشرت بعضی امور ضروریست و در آن اہمال  
 و اہمال شرعاً و عقلاً جہل نیست خواجہ حسن گفته اند حال من برہی است کہ مجال هیچ کار دیگر دارم  
 حضرت خواجہ یوسف را از آن سخن غیرت شده است و ایشان را عتاب کرده اند و درشت گفتند  
 حضرت حق سبحانہ بخوابیدہ اند کہ فرمود یا یوسف انا عظیمک العصارہ و عظیمیا الحسن البیہ  
 البیہ امی یوسف ما ترا پناسی عقل دادیم و حسن را پناسی عقل و پناسی دل دادیم خدمت خواجہ  
 یوسف بعد از آن ایشان را بغایت غریزہ میداشتند و هیچ امر از امور دنیوی تکلیف نمیکردند  
 و مبارک ایشان در بخارا پیرون در دوازہ کلابادہ است در فرار شیخ ابو بکر اسحق کلابادی  
 شرقی قبر شیخ رحمہما الله تعالی خواجہ احمد سیوی رحمۃ الله تعالی ظیفہ سوم بوده اند از خلفاء خواجہ  
 یوسف قدس سرہ و ترکان ایشان را تا سیوی گویند و آثار کہ تبرکی پدارت بر مشایخ بزرگ  
 اطلاق کنند مولد ایشان بیسی است کہ شہرست مشہور از بلاد ترکستان کہ قبر مبارک ایشان  
 نیز انجاست صاحب آیات و کرامات جلیہ و مراتب مقامات رفیعہ بوده اند و ایشان در طفلی  
 منظور نظر کیمیا اثر بابا رسلان شدہ اند کہ از قدما می مشایخ ترک و از خلفاء ایشان بوده اند  
 و گویند بابا رسلان بشارت تل بر بشارت حضرت سالت صلی الله علیہ وسلم تبرکت وی  
 شغلی گرفته اند و خواجہ راد خدمت ملازمت ایشان قیام مینمودہ اند و بعد از وفات ایشان  
 ہم بشارت ایشان ترقی کلی واقع شدہ و تا بابا رسلان در قیاحیات بوده اند خواجہ  
 پیل دوام ملازمت ایشان قیام مینمودہ اند و بعد از وفات ایشان ہم بشارت ایشان  
 بخارا آمدند و سلوک ایشان در خدمت خواجہ یوسف تمام گشتہ و بدرجہ تکمیل و ارشاد رسیدہ  
 در رسا کہ بعضی از متاخران مشایخ این خاندان قدس الله تعالی ارواحہم چنین مذکورست  
 کہ بعد از وفات خواجہ عبد الله برقی و خواجہ حسن انداتی چون نوبت خلافت خواجہ احمد سیوی



رسیده بدعوت خلق در بخارا مشغول شدند بعد از چند گاه که ایشان را بنا بر اشارت عیسی  
بجانب ترکستان غنیمت افتاد و در وقت رفتن همه اصحاب ایشان بعت و ملازمت حضرت  
خواجه عبدالخالق عجد وانی قدس سره و تعالی سره وصیت نمودند بعد از آن بجانب سی قوه  
فرمودند پوشیده نمایند که خواجه میروی قدس سره سر حلقه مشایخ ترک اند و اکثر شیخ ترک  
را در طریقت انتساب ایشانست و در خاندان ایشان بی عزیزان روزگار و بزرگان  
بوده اند که ذکر مجموع ایشان را علیحدگی کتابی باید لاجرم نیکر پسند از اصحاب خواجه  
که تا زمان حضرت ایشان منقول است گفتا منیاید بعد از آن شروع میکند در ذکر حضرت  
خواجه عبدالخالق عجد وانی که خلیفه چهارمین از خلفای اربعه خواجه یوسف همدانی قدس سره  
تعالی ارواحهم و بداند که خواجه احمد را چا خلیفه بوده است که ذکر ایشان پس از اجمال ایراد  
می یابد و با الله التوفیق منصور اما رحمه الله تعالی خلیفه اول اند از خلفای خواجه احمد که  
و ایشان فرزند رشید باب ارسلان بوده اند و عالم بعلم ظاهر و باطن در مبادی کار  
از والد بزرگوار خود تربیت یافته اند و بعد از وفات والد هم بفرموده ایشان بملازمت خواجه  
شفا شده و در ظل عنایت ایشان بدرجات عالیّه اهل لایب رسیده اند **الکتاب** خواجه  
فرزند بزرگوار منصور است و بعد از وی بجای وی شسته و میان تربیت تعدادان برشته  
و سالها بر سنده ارشاد بوده و طالبان طریق را راه ارشاد نمود و حاج خواجه رحمه الله  
فرزند عزیز عبد الملک خواجه اند و پدر بزرگوار از زکی است که بعد ازین ذکر ایشان می آید  
و تا خواجه بعد از تحصیل علوم رسوم در علم طریقت و حقیقت تربیت از والد شریف بزرگوار خود  
یافته و بعد از بلوغ بدرجه کمال اکمال تربیت ناقصان شفا شد و بعد از آن رحمه الله تعالی  
خلیفه دوم خواجه احمد سیوی بوده اند و با شارت ایشان تربیت مدیه ان نمودند و نیزه  
اما شمس الله تعالی خلیفه سوم خواجه اند و ایشان از کبار مشایخ ترک اند و حکمت های ایشان  
بزبان ترکی محاملات و رویتان گفته اند در ترکستان معروف و مشهور است و از جمله  
فوائد آنها پس ایشانست این شل که در احترام خلق و اعتنا نمودن وقت فرموده اند هر کس  
کورساکت خضر پیل هر تون کورساکت قدس پیل هر کسی را که پنی خضر دان و بر شل که آید



قد رشناسی و این مثل دیگر هم با ایشان منسوبست که در کسب نفس خود گفته اند: بار جیشی نریز  
 بار جبه بعدای نریز همان یعنی همه نیک باید همه کندم با کاه کیم. <sup>آرامش</sup> از کبار مشایخ  
 ترکند خلیفه چهارم از خلفای اربعه خواجه احمد و سالها بر بسندارشاد بوده اند و بعد از آن  
 خلفای ثلثه خلق ربیع دعوت نموده اند و سپین حکیم اتا ولایت خوارزم بوده و در آنجا  
 دار دنیا رحلت فرموده اند در موضعی که آنرا آق قورغان گویند یعنی قلعه سفید و قبر بارک  
 ایشان اینجا معروف و مشهور است یزار و یقبرک به زنگی اتا رحمة الله علیه که ایشان را زنگی  
 نیز گویند اعظم و اقدم خلفا و اصحاب حکیم اتا بوده اند و مولد و سپین ایشان ولایت شاهر  
 بوده و قبر مبارک ایشان نیز اینجا است و خلق زیارت آنجا روند و برادات و اصل شوند  
 خدمت مولانا محمد قاضی رحمة الله علیه از حضرت ایشان نقل کرده اند که میفرموده اند که هر  
 زیارت زنگی می آیم از قبر مبارک وی همه آواز الله میشنوم و ایشان بنیره ابی  
 بوده اند و مندر زند تاج خواجه و سالهای دراز در ظل حمیت والد شریف خود بوده و بعد  
 وفات والد با شارت غیبی ایام لاری پی عمر با ملازمت حکیم اتا بوده اند و بعد از وفات  
 حکیم اتا زوجه ایشان را که غیر اتا نام است و دختر براق خان بود بخواه عقد خود در آورده  
 و ایشان را از غیر اتا اولاد و احفاد بزرگوار رسیده همه عالم و عامل و فاضل و کامل که هر  
 یک در زمان خود مقتدا می پالکان و ره نمای طالبان بوده اند گویند حکیم اتا سپاه  
 جرده بوده اند و روزی غیر اتا را بخاطر رسیده که چه بودی اگر حکیم اتا سپاه جرده نبودی  
 حکیم اتا را بر خاطر وی شرافتی شده است فرموده اند که زود باشد که سپاه تری این  
 مصاحب شوی آن بوده است که بعد از حکیم اتا نصیب زنگی اتا شده است معنی گفته اند زنگی  
 اتا محبت ظاهر حکیم اتا را دریافته بوده اند و تربیت حکیم اتا ایشان را محبت معنی درو حایت بوده  
 نه محبت ظاهر و صورت و قول اول اصح است و گویند وقتی که حکیم اتا در ولایت خوارزم  
 وفات یافتند زنگی اتا در تاشکند بودند علی الفور بطرف خوارزم روان شدند و بیجا  
 مکت نکردند تا رسیدند و شرط زیارت قبر حکیم و پیش اهل مصیبت بجای آوردند و بعد از  
 انقضای مدت عدت غیر انا محرمی را نزد وی فرستادند و خطبه از دواج تکلیف کردند و



روی بر تافته و گفته من بعد از حکیم اما بجای از دواج کسی در نیامد تخصیص این زنگی سیاه و درین  
 تافتن کردن او کج ماند و مضطر گشت آن محرم نزد زنگی اما آمد و ماجرا باز گفت زنگی اما  
 بوی پیغام داد که یاد داری آنرا که در خاطر تو گشته بود که چه بودی اگر حکیم اما سیاه کرده بود  
 و حکیم بز خاطر تو مشرف شده گفته که زود باشد که سیاه تری از من مصاحب شوی چون محرم آن  
 سخن بعز انانگفت یا دوش آمد و بگریه افتاده گفت رضا دادم آنچه مراد ایشانست فی الحال کن  
 اورا شده و بجای از دواج ایشان در آمد و ایشان را چهار خطیفه بوده است اول از  
 حسن اما و سیده اما و صد را تا و بدر اما این چهار خطیفه در مبادی حال در یکی از مدبران  
 تحصیل علوم اشتغال داشته اند و با اتفاق یکدیگر میسرمت بر مطالعه گماشته و در کتب چهار را  
 داعیه سلوک این راه پیدا شده و ارادت طریق حق از خاطر ایشان سر زده علی الصباح  
 رابتاراج دادند و از مدبر روی بصر انهاد و بجانب ترکستان رفته بصحبت زنگی اما افتاده  
 و ذکر هر یک بر پیل اجمال ایرادی یاد و با اسد التوفیق از و ن حسن اما گشته است  
 خلیفه اولست از خلفای اردو زنگی اما گویند چون این چهار عزیز بولایت تاشکند رسیدند و در  
 میکده شته اند سیاهی دیده اند بالها سطر که کلکا و میش خود داشته و میچرانیده و نام  
 زنگی اما بوده و طریق ایشان در مبادی کار و بار بکسب تراحوال و کسب معیشت آن بود  
 که کاوان اهل تاشکند را میچرانیده اند و از اجاره آن قوت عیال اطفال هم میسرانیده  
 گویند هرگاه زنگی اما در صحرای بعد از نماز بنده کر مشغول میشده اند کاوان ترکچه را کرده  
 کرد ایشان حلقه میزدند و تا ایشان بنده کر مشغول می بوده اند کاوان اصل چرانمی نمودند  
 چون آن طلبه علم نزدیک تاشکند دیده اند که بیای برهنه پشت خاگردشت را در هم  
 می شلند و در یکدیگر میگویند برهنه بنده و بنانه بر بند و آن خارها در پای ایشان بنخند  
 شده پیش میروند و سلام کردند تا جواب گفته و پرسیده که شما درین دیار غریب می نیایید  
 کسانی که از گامی آیند گفته با طلبه علم بودیم و در بخارا تحصیل علوم قیام می نمودیم ناگاه  
 دلهای ما از مطالعه و مباحثه بگرفت و ارادت سلوک از دلهای ما سپرد و اکنون با طلب علم  
 حقیقی از آن دیار بیرون آمده ایم میخواهیم که بویی از حقیقت بشام ما برسد هر سویی می یونیم



و مرشدی کامل و مکل را بچو نیم که بعد ازین متابعت و ملازمت وی نمایم باشد که از در که بعد  
 و نقصان بدرجه قرب کمال برآیم اما فرموده اند بایشید تا من بوی کثرت شمارا بان مرشد  
 نشان دهم پس روی بطرف شمال و جنوب و مشرق و مغرب آورده اند و استغشاق هوا می  
 و از هر سوی بوی کشیده گفته اند هر چهار حد عالم را بوی کشیدم و در تمام ربع مسکون کسی غیر از  
 خود ندیدم که تواند که شمارا از نقصان رهاند و بکمال رساند سید اما و بد را را ازین سخن آگاه  
 در خاطر پیدا شد سید اما بدل اندیشید که من سید و عالم باشم کی تابع این سیاه کا و چران شوم  
 بد را تا بخاطر که رسیده که این زکی شتر لب را بنشیند که چه دعوی عویض میکند اما او زون حسن  
 اما و صدر را تا بر آن دعوی انگاز کرده اند و باطن که رسیده اند که میتوان بود که خست  
 حق سبحانه و نوری درین سواد و دحیت نهاده باشد زکی اما مقارن این حال در باطن هر چهار  
 کرده اند و دل های ایشان را بجانب خود متعلق و منجذب گردانیده اول کسی که از یاران پیش  
 رفته و بر دست زکی اما پیشت کرد و امانت آورده او زون حسن اما بوده و اول کس این  
 چهار عزیز که از آن ارشاد یافته بعد از بلوغ بدرجه کمال او زون حسن اما سید اما رتبه  
 خلیفه دوم زکی اما است و نام وی سید احمد است حالا سید اما مشهور و معروفست گویند  
 سید اما در سنای ملازمت زکی اما هر چند ریاضت میکشید در باطن خود میجوشید میبید  
 و هر چه سعی میبرد روی دل او بیج در نمی کشید و دوا خود در دل خود را بر صفت غبار آلود  
 و کشته سخن شمارا تا درجه قبول دارد امیدوارم که در باب من بکنه گویند که باشد که نظر  
 عنایت مشرف شوم غبار اقبال کرده و کشته تو امشب خود را در غدی سیاه بچیده بر سر  
 اما پند از تاسحر که بطهارت صافتن بیرون آیند ترا بان حال غنچه میکن که بر تو رحم کنند  
 سید اما جان کرده اند و غبار امشب ز فرشتگان آرا کشته که احمد روی حقیر است و سید  
 و عالم است و نسبت که در ملازمت و هرگز منظر خاص مخصوص این جناب شده التماس دارم که  
 باو رحم کنید اما تنبیه کرده فرموده اند که سیادت و علم او سه راه او شده روز اول که را  
 دید و من او را بخود نشان دادم بدل اندیشید که من سید و عالم باشم کی تابع این سیاه کا و چران  
 شوم اکنون که تو او را درخواست کردی از سر گناه او در که شتم و چون وقت سحر آید



آنده چری سیاه بر سر راه خود افتاده دید پای بر آن نهاده و آن خود رسید آنا بوده که زنگی آنا پای  
 بر سینه او نهاده اند و او پای آنا را بر سینه آنا کشته اند چه کسی گفت احمد است آنا فرموده اند  
 بر خیز که باشکستن کار تو درست شده و بوی در نیل التفاتی خاص کرده اند چون سید قدس  
 کرده آنچه مقصود وی او بوده بروی منگش کشته و ابواب مواهب مفتوح مفتوح شده و آن  
 فرضی بد رجبه ارشاد رسیده و بسی ناقتان را بر تبه کال سانیده و سید آنا حضرت عزیزان خواجه  
 علی رتبی که از حبه خلفای خواجگانند قدس الله تعالی ارواحهم ذکر ایشان بعد ازین خواهد  
 آمد وی معاصر بوده است و میان ایشان مفاوضات واقع شده که در ذکر عزیزان شمه  
 ز آن ایراد خواهد یافت در مقامات حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله تعالی سر  
 مذکور است که از حضرت خواجہ نقل کرده اند که وقتی در مقامی زمین را از زن می گشتند  
 سید آنا بروی که شته و از وی پرسیده که در چه کاری و چه میکاری آن دهقان گفته  
 که از زن میکارم ولیکن این زمین از زن نیکو نمید پسید آنا آن زمین را خطاب کرده  
 که ای زمین از زن نیکو بده گویند چند سال در آن زمین از زن میرسته است بی آنکه تخم  
 کارند اسمعیل آنا قدس تعالی از کبا خلفاء اصحاب سید آنا بوده است حضرت ایشان  
 میفرموده اند که مردم در اوایل حال با اسمعیل آنا تعرض میکردند آنا میگفتند من اینها نمیشم  
 آتش پر و مبلن قدم یعنی آتش می میدهم و طبل و می میزنم آنا در نوای خوربان می بود است  
 که قصبه ایت میان سیرام و تاشکند و مولی آن دیار نسبت بوی معرض و معرض بوده  
 و دایم مذمت و نفیست وی میکردند و آنا میگفت این ملایان صابون و شان منند حضرت  
 ایشان این سخن را از وی بغایت می پسندیده اند و استچنان میفرموده اند و از اناس  
 نفیسه آناست که میگفتند در آفتاب سایه باش و در سپر ماجامه و در کمر سنگی نان حضرت  
 ایشان میفرموده اند که این سخن تا کلامی جامع است و هم حضرت ایشان فرموده اند که  
 اسمعیل آنا بعد از آنکه مرید را تلقین میکرد میفرموده که ای درویش برادران طهرت بشم  
 کیست چیت زن قبول کن این دنیا را یک کبند سب خيال بند و بد آنکه تویی و حق سبحانه را  
 چندان ذکر گوی که غلبه و قهرمان تو حد حق سبحانه ماند و بس و تو از میان بیرون روحیست



ایشان میفرموده اند که ازین سخن آتایلی بوی می آید و بهم حضرت ایشان از حال خود خواهم  
 ابراهیم علیه الرحمۃ نقل فرموده اند که حضرت سید شریف جرجانی مرا میگفتند شیخ زاده از سخنان  
 مریدان اسماعیل آتایلی مذاق می آید <sup>خواجه</sup> فرزند اسمعیل آتایلی بود است صاحب  
 صفای وقت و احوال بزرگ بوده و در نواحی اسبجاسته و آن قصبه است میان تاشکند  
 و سیرام شیخ عبد المجیدی علیه الرحمۃ که از اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین قدس است  
 سره العزیز میفرموده که پیش از آنکه بشرف صحبت حضرت خواجه مشرف شوم پندین سال در خدمت  
 قوی رسیده بودیم از خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس الله تعالی سره رفتم از ایشان اشارت  
 رسید که باز کرد که مقصود تو بعد از دوازده سال دیگر در بخارا حاصل خواهد شد و آن  
 موقوف بطور خواجه بهاء الدین نقشبند است خاطر من فی الحکمه آرامی گرفت بجانب محمد مراد  
 کردم روزی در بازار میگذشتم دو ترک را دیدم که بر در مسجدی نشسته بودند با هم سخنان  
 میگفتند و میگریستند و من گوش فرود شتم ازین طریق میگفتم صحبت ایشان میل خاطر  
 شد با ایشان نیازمندی کردم مقداری طعام و سیوه پیش آوردم با هم گفتند این در خدمت  
 طالب میناید لاتی نیست که در خدمت سلطان راده ما اسحاق خواجه باشد چون از ایشان  
 این سخن شنیدم باز داعیه من در طلب قوت گرفت تمحض کردم گفتند ایشان در ساجا  
 میباشند صحبت ایشان رفتم و اظهار طلب کردم اما از واقعه ترمذی هیچ نگفتم و چند روز  
 در خدمت ایشان بودم و ایشان لطف بسیار نمودند روزی فرزند ایشان که جوانی بود  
 بغایت سیده و آثار قبول از ناصیه اش ظاهر بوده بوالد بزرگوار خود گفت این در خدمت  
 مسکین است می باید که در خدمت شما باشد اسحاق خواجه فرمود ای فرزند این در خدمت  
 مرید خواجه بهاء الدین نقشبند خواهد بود ما را در وی مجال نصرت نیست چون از ایشان  
 این سخن شنیدم لقای من بکسرت خواجه پیرو دو از ایشان اجازت خواستم و بکنند  
 باز گشتم و مشرط ظهور حضرت خواجه قدس الله تعالی سره می بودم تا وقتی که در بخارا  
 بشرف صحبت و قبول ایشان مشرف شدم صدر آتایلی و بهار تارح حلیفه سوم و چهارم  
 زکی آتایلی و نام ایشان مولانا صدر الدین محمد و مولانا بدر الدین محمد بودند



وایشان را صدر اتاد بر اتانیز میگویند و ایشان در بخار همیشه هم سبق و هم تجربه می بوده اند  
 و از یک طرف طعام و شراب میخوردند و بر یک فرشتش خواب میکردند و چون بصحبت  
 زکی اتا پیوسته اند روز بروز آثار ترقی از احوال مولانا صدر الدین ظاهر میشدند  
 لیکن در کمال مولانا بدر الدین فرو بستگی تمام بوده آخر بخاطر شش آید که رسید آنها را  
 را وسیده ساخت تا زکی اتا بحال وی پرداخت من نیز انبار و دم و از دار الشفا شفقتشان  
 در دوجو و خود را دو طلبیم پس وقت فرصت بخدمت عنبر اتا رفته گریان گریان حال خود  
 بازگفته و ویران شده و التماس می نمود که در محل سلب التماس ساینده که بدر الدین  
 میگویند که من و مولانا صدر الدین هر دو بنده شما ایم جهت بصیبت که نظر غنا شیدا حق  
 وی زیاده افتاده است اگر از من تقصیری در وجود آمده تنبیه فرمایند تا بتدارک آن  
 قیام نمایم چون زکی اتا آن روز از صبح در آمده اتفاقاً منبسط الحال بوده عنبر اتا پیام  
 مولانا بدر الدین با تار ساینده و التماس التفات خاطر کرده اتا فرمود که فرو بستگی کار  
 کار او از آن جهت است که در اول ملاقات او گفت و گوی من بخاطر کد زهنیه که از زکی  
 شتر لب با بپسید که چه دعوی عویض میکند اکنون که تو درخواست کردی از سر کنایه وی  
 در که شتم پس ویرا طلبید و التفاتی نمود که فی الحال بدرجه و مقام مولانا صدر الدین رسید  
 و بعد از آن همیشه در سیر مقامات و منازل سایرین عنان بر عنان و رکاب بر رکاب  
 او میبود و در ظهور احوال و مواجید عارفین شریک و سهیم اومی بود و دیگر هرگز مولانا  
 صدر الدین در هیچ وقتی و حالی بروی فایق و غالب نگشت و در سوک طریقت و حقیقت  
 از وی در زکات شتایمین بابای خلیفه صدر اتا بوده و بعد از وی با شارت و طیالبان  
 بحق دعوت نمود و شیخ علی شیخ حلیفه امین بابا بوده و بعد از وی بجای وی بر سینه  
 ارشاد نموده و شیخ حلیفه شیخ علی شیخ بوده و بعد از وی بجای وی بر سینه ارشاد  
 نموده و مستعد از اتریت فرموده کمال شیخ از کبار اصحاب بود و شیخ است و  
 در ولایت شاهر مقام دهمه حضرت ایشان میفرموده اند که کمال شیخ مرید بود و شیخ بود  
 برادر طریقت خادم شیخ وقتی که ما از سفر خراسان مراجعت کردیم و در تاشکند افتاد



نمودیم وی برای ماسیاری آمد بعضی از اعزّه اصحاب میگفتند که روزی کمال شیخ نزد حضرت  
 ایشان آمد و فرمودند که برای ما ذکر آره کوی و ذکر آره یک نوع ذکر است دلیل  
 مشایخ ترک که در وقت ذکر آره گرفتن آوازی مثل آواز آره و سپهر از حیره ذکر کردند  
 می آید کمال شیخ در نظر حضرت ایشان بقوت هر چه تا مئه هفت هشت بار ذکر آره گفت  
 حضرت ایشان گفتند پس کنید که دل مادر و گرفت و بعضی از اصحاب میگفت که فرمودند که  
 پس کنید که از عرش تا عرش سوخته شد پس غلطه تامل کردند آنکه من فرمودند در آن کرم  
 اگر مگر کسی گوید که چه نوع ذکر گفتن است کسی در جواب او چه گوید پیر این بیت که از آن حسین  
 سادست بخواند تبت غان چمن بر صبا می بخواند ترا با اصطلاحی خادم شیخ مع از جمله  
 اصحاب بود و شیخ بوده و در مبادی ظهور حضرت ایشان در مادر الهز و ولایت شمس  
 مرشد و مقتدای جمعی کثیر بوده و بحضرت ایشان ملاقات میداشت شیخ جمال الدین غازی  
 رحمه الله علیه که خلیفه و قائم مقام خادم شیخ بود از آنجا هرات آمد و بر سر مزار حضرت مولانا  
 سعد الدین کاشغری قدس سره با جمعی کثیر از مریدان اقامت نمود و هم آنجا وفات یافت  
 و قبر وی بر تخت مزار است این فقیر در ملازمت مخدومی استاد مولانا رضی الدین عبید  
 الغفور علیه الرحمة والعفوان کاه کاه صحبت وی میرفت و وی شیخ خود فطما میکرد و  
 فواید باری میگفت که بعضی از آن در ضمن پنج رشته مذکور میشود رشته شیخ جمال الدین میگفت  
 که شیخ ما خادم شیخ در آیه فویل للقاسیته فلو بهم من ذکر الله میگفتند که جمعی هستند که از ذکر  
 گفتن قنات قلب حاصل میکنند که آنرا ذکر بی ادبانه میگویند از سر غفلت بمقتضای طبع  
 و نفس من میشود که من ذکر الله اشارت بآن بود اگر چه مفسران غفلت من ذکر الله تفسیر کرده  
 رشته وی میگفت که شیخ ما میفرمودند که صوری که سالک را در نهایت ذکر و عبودیت برآورد  
 آن می باشد میتواند که پیش از آن نیز دست دهد لیکن آن حضور را تقابلی نبی باشد و بواسطه  
 کشاکش طبیعت زود زایل میشود و اما اگر عبودیت بر مراتب ذکر که عبادت از مشاهد بعضی انواع  
 و کشف است کرده باشد آن مراتب چون احبام لطیفه بجای طبیعت می نشیند و سالک از  
 مقتضای طبیعت و پریشانی خواطر خلاص می یابد رشته دوم وی میگفت که شیخ ما می گفتند که



دلیل صحت حالی که دارد میشود آنست که در وقت درو دفائی نیستی در نهاد سالک پیدا میشود  
و کلفت ائمال برمیخیزد و بشریت میل و محبتی تازه حاصل میگردد که با احکام شرعی از روی ذوق  
و محبت بی کلفت و کسافت قیام مینماید رشته و هم دی میگفت که یکی از علایم سوم نزد شیخ ما  
آنست که بود و میگفت حال اهل رقص و سماع از دو وجه بیرون نیست در آنوقت شعور دارد  
پایند دارند اگر شعور دارند با وجود شعور حرکت و رقص و اظهار چو دی فبایت قیام است  
و اگر شعور ندارند بعد از شعور طهارت ناکرده نمازمیکند دارند از آن قیام ترشیخ درج  
آن دانشمند گفتند که از سباب نقص وضو یکی آنست که عقل مسلوب میشود و چنانکه مجانب  
را واقع است و دیگر آنکه عقل میگرد و چنانچه در حال غما می باشد اما بی شعور سی این طایفه  
در حال رقص و سماع نه مسلوب شدن عقل است و نه مستور شدن آن بلکه این مستور را  
جهت آنست که در آن محل عقل کلی از عالم الهی برین عقل جزوی فایض میگردد و در محله  
وجود سالک غالب و حاکم میشود و این عقل کلی را وقت و قدرت آن هست که در پیرو  
عالمی کند چه جایی تدبیر و ضبط بدنی پس بدن در آن حال در ظل حمایت تدبیر اوست و آن  
عقل کلی مدبر در مقام حفظ و نگاهداشت اوست بلکه نواقض و ضوابط در آن محل مینماید  
چه طالب صادق در آنوقت از طبیعت احکام او تها می پیرون می آید و از لوازم بشریت خاص  
میشود پس در آنوقت تجدید و ضوابط اصل احتیاج نمی افتد رشته و هم دی میگفت که شیخ  
ما گفتند که بعضی مخادیم پسلسه خواجگان قدس الله ارواحهم چنان گفته اند که وجود عدم  
وجود بشریت عو میکند اما وجود و فنا هرگز بوجود و بشریت عو و نمیکند معنی این سخن  
ظاهر آنست که افراد از وجود عدم تحقیق صفت عدم است که عبارت از آن چو نیست  
که مبتدیان طریق خواجگان را در سپای مشغولی دست میدهند لیکن آنچه حقیقت معنی است  
وجود عدم عبارت از آن هستی حقیقی است که برادر که سالک بر تومی اند از دلو  
کمال شغل باطنی وی و خلود دل از فتوشش کوبیده و این بر تومیستی حقیقی که بعد از آن چو  
پیدا میشود و وجود آن عدم است و این وجود عو و میکند بوجود و بشریت یعنی باز این نوع  
ناسید میشود و لوازم وجود و بشریت غالبی آید بخلاف وجود و موهوب تعالی که از



بقای بعد الناکویند که بعد از تحقق تمام مقام فایده میشود پس چنانکه فاراد وجودی  
 ازلی است این عدم را نیز وجود ازلی است و این وجود اگرچه بر توهمان وجودی است  
 لیکن بواسطه عدم تحقق بمقام فاکاه گاه متواری میشود تا وقتی که ثابت گردد ملک  
 شود و الله تعالی علم خواجه عبد الخالق عجب دانی قدس الله تعالی سر خلیفه چهارم آن  
 از خلفاء اربعه خواجه یوسف همدانی قدس سره الغریز و سر دفتر طبقه خواجه کاند و سرسله  
 این عزیزان قدس الله ارواحهم و روح اشباحهم مولد و مدفون ایشان در عجب و آنست  
 که از ولایت نجار است و آن قصبه ایست بزرگ مانند شهر در شش بهشت فنیکی نجار واقع  
 شده و نام والد شریف ایشان عبد الجلیل است عبد الجلیل امام معروفست از اولاد امام  
 مالک بوده و مقتدای وقت و عالم معلوم ظاهر و باطن و ساکن بلاطیبه روم بوده  
 و والد حضرت خواجه از اولاد ملوک روم است و گویند عبد الجلیل صحبت در حضرت علیهم السلام  
 بوده و خند را در او بود و خواجه بشارت داده و عبد الخالق نام نهاده و بعد از آنکه  
 عبد الجلیل امام سبب حوادث ایام با متعلقان خود از ولایت روم بدیار ما و راهرا قلاعه  
 بولایت نجار آمده در عجب و آن ساکن شده اند و حضرت خواجه انجا متولد گشته و در  
 جانشین و نماینده در مبادی حال در شهر نجار تحصیل علوم شتغال داشته اند و  
 در میان کار و بار بر استاد خود امام صدر الدین نام بزرگی از کبار علما زمان بود  
 تفسیر میخوانده اند باین آیه رسیده اند که اَدْعُوهُمْ لَكُمْ تَقْرَأُوا وَخَفِیْهُ اِنَّهُ لَا یُحِبُّ الْمُتَعَبِّینَ  
 از استاد پرسیده اند که حقیقت این خفیه و طریقه وی چیست اگر ذکر بلند میخواند و یا  
 در وقت ذکر با اعضا حرکت میکند غیری بر آن اطلاع می یابد و اگر بدل میگوید شیطان  
 حکم حدیث الشیطان تجری من آدم تجری الدم واقف میشود دستاد فرموده اند این  
 علم لدنی است اگر حق سبحانه و تعالی باشد از اهل الله کسی بتو برسد و ترا تعلیم کند  
 حضرت خواجه عبد الخالق مستطری بوده اند تا وقتی که خواجه خضر علیه السلام بایشان رسیده  
 و وقوف مهدی مرا نشانرا تلقین کرده اند و گفتا فضل صاحب کوراست که روش  
 حضرت خواجه عبد الخالق در طریقت محبت است و مقبول بهمنه نق علی له و هم در راه



صدق و صفا و متابعت شرع و سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم بوده اند و همیشه در محبت  
 و مخالفت بدعت ها و کوشیده اند در روش پاک خود را از نظر اغیار پوشیده اند ایشان را  
 سبق ذکر دل در جوانی از حضرت خواجه خضر علیه السلام بوده و بر آن سبق موافقت نموده  
 و خواجه خضر علیه السلام ایشان را بر زندی قبول کردند و فرمودند که در حوض آب کبریا  
 و غوطه خور و دل بگوی **لا اله الا الله محمد رسول الله** خواجه جان کرده اند و این  
 سبق را گرفته اند و بکار مشغول شدند و گشاده با یافته اند و از اول تا آخر حال روزگار  
 ایشان نیز در یک همه خلق مقبول و محبوب بوده اند بعد از آن خواجه یوسف همدانی و پس  
 سره بنجار آمدند و خواجه عبد الحالی صحبت ایشان را در یافتند و معلوم کردند که ایشان را هم  
 ذکر دل می بوده است و در صحبت ایشان می بودند تا آخر مدتی که خواجه یوسف بنجار  
 بود که گفته اند که خواجه خضر علیه السلام پیش از ایشانند و خواجه یوسف قدس سره صحبت  
 و اگر چه بطریق خواجه یوسف قدس سره و مشایخ ایشان قدس الله تعالی ارواحهم ذکر  
 صلا نیه بوده است لیکن چون حضرت خواجه عبد الحالی قدس سره از حضرت خواجه خضر علیه السلام  
 در یقین ذکر خفیه گرفته بودند و بآن مامور شده اند خواجه یوسف آنرا تغییر ندهاده اند و نموده  
 بروهی که از ایشان مامور شده اند مشغول بشید و در بعضی از تحریرات خواجه عبد الحالی  
 قدس سره مذکور است که فرموده اند پست و دو ساله بودم که خواجه زنده دلان حضرت  
 علیه السلام مرا خبر شیخ بزرگوار ربانی خواجه یوسف همدانی قدس سره سپرده اند و تربیت  
 من وصیت کردند و تا ایشان در ماوراء النهر بودند من در خدمت و ملازمت بودم و از ایشان  
 استفاده و ستفاده می نمودم بعد از آنکه خواجه یوسف بنجار سان مرتضی حضرت خواجه عبد الحالی  
 قدس سره بر ریاضت مشغول شدند و احوال خود را پوشیده میداشتند و ولایت ایشان  
 چنان شد که در یک وقت نماز یکعبه می رفتند و می آمدند و در ولایت شام ایشان را مرید  
 بسیار پیدا آمد و خانقاه و هستانه پیدا شد و مدتی در مقام ارشاد و دعوت خلق مکن  
 می بودند و طالبان و صادقانه از طریق حق لالت می نمودند و ایشان را وصیت نامه است  
 در آداب طریقت که برای مسر زنده معنوی خود و خواجه اولیا کثیر نوشته اند مشتمل بر فواید



جزایه و عواید جلیله که ناگزیریم سالکان و مریدانست و از جمله آن وصایاست این چیز  
 فقره جامع که بر پیمتین و تبرک ایرادی یابد <sup>فرمودند</sup> که وصیت میکنم ترا ای پسر که بقیع  
 و ادب و تقوی در جمیع احوال بر تو باد که بتبع آثار سلف کنی و ملازمت سنت و جماعت باشی و حق  
 و حدیث آموزی و از صفایان جاہل پرہیزی و همیشه نماز جماعت کناری بشرطی که امام و مولود  
 نباشی هرگز طلب شهرت نکن که در شهرت آفتی است و بمنصبی مقید مشو دایم کنام باش و در جا  
 نام خود منو <sup>نمیدانی</sup> بجای قضا حاضر شو و ضمان کسی مباش و بوصایای مردم دریا و با  
 ملوک و انبای ملوک صحبت مدار و خانقاہ بنا کن و در خانقاہ منشین و سماع بسیار کن که  
 سماع بسیار تفایق پیدا آورد در وقت و بسیاری سماع دل را میراند و بر سماع انکار کن که  
 سماع را احوال سماع بسیار کم گوی و کم خورد کم چپ و از خلق بگریز بچا که ارشیر بگریزد  
 و ملازم نبوت خود باش و بامردان و زمان و مستدعان و تو مکران و عامیان صحبت مدار  
 حلال خورد و از شب پرہیز و تا توانی زن مخواه که طالب دنیا شوی و در طلب دنیا دین  
 بآدوی سیار نهند و از خند و خفا اجتناب کن که خنده بسیار دل را میراند و باید که در  
 همه کس شگفت نگری و هیچ فردیر حقیر شهری ظاهر خود را میارای که ارشیر ظاهر خود  
 باطن است با خلق مجادله کن و از هر کسی چیزی مخواه و کسی را خدمت منفرمای و مشایخ را  
 بال تن و جان خدمت کن و بر افعال ایشان انکار کن که منکران ایشان هرگز نپکاری  
 نیاید بدیاد اهل دنیا منور مشو باید که دل تو همیشه اند و بکین باشد و بدن تو پیا  
 چشم تو گریان و عمل تو خالص دعا تو بضرع و جامه تو کهنه و رفیق تو درویشان و مایه تو  
 فقره و خانه تو مسجد و مویش تو حی سجانہ <sup>رشته</sup> و سم از کلمات قدسیہ حضرت خواجہ است  
 این هشت عبارت که بنا بر طریقه خواجگان قدس است تعالی ارواحهم بر بہشت ہوتند در دم  
 نظر بر قدم سحر در وطن خلوت در انجمن یاد کرد باریکشت <sup>بستہ</sup> نگاہ داشت یاد داشت و غیر این  
 همه بنداشت و پوشیدہ نماید کہ سہ کلمہ دیگر است از حیدر مصطلحات این طایفہ علیہ و آن  
 یکی وقوف زمانی دوم وقوف عددی سوم وقوف قلبی است کہ حبلہ یازدہ کلمہ باشد  
 و چون حضرت خواجہ بر حلقہ سپیدہ خواجگانہ لاجرم در نیقام الفاظ مصطلحہ ایشان کہ



دانستن طریقه این عزیزان موقوف بر آنست هم عبارات شریفه این طایفه در ضمن یازده  
 رشته شرح می یابد بین الاحمال والتفصیل الله یقول الحق و هو هدی السبل <sup>ششم</sup> هوش در دم  
 و آن آنست که هر نفسی که از درون برآید باید که از سر حضور و آگاهی باشد و غفلت آن  
 راه نباید حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله روحه فرموده اند که هوش در دم  
 یعنی اشغال نفسی نبینی می باید که از سر غفلت نباشد و از سر حضور باشد و هر نفسی که نگیرد  
 از حق سبحانه عاقل و خالی نباشد و حضرت ایشان فرموده اند که درین طریقه رعایت  
 حفظ نفس را مهم داشته اند یعنی باید که جمیع انفاس بر لغت حضور و آگاهی مصروف شود  
 و اگر کسی محافظت نفس نمکند گویند که فلاکس نفس کم کرده است یعنی طریقه درستی  
 کم کرده است حضرت خواجہ بہار الدین قدس الله تعالی فرموده اند که بنابر کار درین  
 راه بر نفس می باید کرد و چنانکه اشتغال بوظیفہ اہم زمان حال از تذکر ماضی و تعلق  
 در مستقبل مشغول گرداند نفس را آنکہ ارد کہ ضائع گردد و در حسی و دخول نفس  
 و حفظ ما بین النفسین سعی نماید کہ غفلت فروزد و بر نیاید بر سعی اسی مانده ز بحر عم  
 بر ساحل عین و در بحر غمت و بر ساحل شین و بر دار صفتی نظر ز موج کونین و آگاہ بجزئیات  
 بین النفسین حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن اجمامی قدس الله تعالی  
 سرہ السامی در او آخر شرح رباعیات آورده اند کہ ابوالجناح بنم الدین الکبری قدس  
 سرہ در رسالہ فوائد الجمال مفریاد کہ ذکر ی کہ جاریست بر نفوس حیوانات انفس و  
 ایشانست زیرا کہ در بر آمدن و سرور رفتن نفس حرفها کہ اشارتست بحسب ہوت  
 حق سبحانه کشف میشود اگر خواہند و اگر نخواہند چنان حرفهاست کہ در ہم مبارک  
 الله است و الف و لام از برای تعریف است و تشدید لام از برای مبالغہ در آن تعریف  
 پس می باید کہ طلب ہوشمند در نسبت آگاہی بحق سبحانه برین وجہ باشد کہ در وقت  
 تلفظ باں حرف شریف ہوت ذات حق سبحانه ملحوظ وی باشد و در خروج و دخول  
 نفس واقف بود کہ در نسبت حضوری مع الله فتوری واقع نشود تا برسد بانجا کہ  
 بی تکلف نگاہداشت او این نسبت ہمیشہ حاضر دل و بود و مستکلف نتواند کہ این



نسبت از دل و رکند ربحیه با غیب هیت آمد ای حرکت ساس و انقاس بود بر آن  
حرف اساس و باش آنکه از آن حرف در امید و هر پس حرفی کفتم شکر ف کرداری پاس  
پوشیده نماید که غیب هیت که حضرت محمد می درین رباعی گفته اند با صطلاح اهل تحقیق  
عبارتست از ذات چانه باعتبار لاتعین یعنی بشرط اطلاق حقیقی که مقید نیست باطلاق  
و نیز ممکن نیست که درین مرتبه هیچ علمی و ادراکی هرگز با و متعلق گردد و ازین حقیقت محمول  
مطلق است نظر بر قدم آنت که سالک را در رفتن و در آمدن در شهر و محرا  
و همه جا نظر او بر پشت پای او باشد تا نظر او پراکنده نشود و بجای که نمی باید نیفتد  
و میثاید که نظر بر قدم اشارت بسرعت سیر سالک بود در قطع مسافتی و طی  
عقبات خود برستی یعنی نظرش هر جا که منتهی شود فی الحال قدم بر آن بندد و آنکه ابو محمد  
رویم قدس سره گفته است که *ادب السالک ان لا یجاءه فی حقیقه* اشاره برستی  
و حضرت محمد می قدس سره در کتاب تحفه الاحرار در نسبت حضرت خواجه مبارک  
قدس سره تعالی سره الغریر این مضمون را چنین بنظم آورده اند که نظم کم زده کی هیچی  
هوش دم ما در گذشته نظرش از قدم ما بکه ز خود کرده سرعت سفر ما را نمانده  
از نظرش سفر در وطن آنت که سالک در طبیعت بشری سفر کند یعنی از صفات ثبری  
بصفات ملکی و از صفات دنییه بصفات حمیه انتقال فرماید حضرت مولانا قدس  
سره فرموده اند که شخص خست هر جایی که انتقال کند خاست از وی زایل نمیشود  
تا انتقال بکند از صفات خبیثه و پوشیده نباشد که احوال مشایخ طریقت قدس سره  
تعالی ارواحهم در اختیار سفر و اقامت مختلف افتاده است و هر کدامی را بموضع  
مدعا خود دلیل است بعضی از ایشان در بدایت سفر کنند و در نهایت مقیم باشند  
بعضی در بدایت مقیم شوند و نهایت سفر کنند و بعضی در بدایت و نهایت مقیم باشند  
و سفر کنند و بعضی در بدایت و نهایت سفر کنند و مقیم نشوند و هر طایفه را ازین چهار  
فرقه در سفر و اقامت نیتی صادق و عرضی صحیح است چنانچه در ترجمه عوارف  
مشروح است اما طریقه خواجهان قدس سره تعالی ارواحهم در سفر و اقامت آنت که



در بابت حال خندان سفر کنند که خود را ملازمت غریزی رسانند پس در خدمت او  
 مقیم شوند و اگر هم در دیار خود کسی ازین طایفه یابند ترک سفر کرده ملازمتی  
 شتابند و سعی جمیل در تحقیق ملکه آگاهی بقدرتیم رسانند بعد از حصول صفت ملکه  
 سفر و اقامت علی السویه است حضرت ایشان میفرموده اند که مستدیرا در سفر جز  
 پریشانی هیچ حاصل نیست چون طالبی صحبت غریزی رسد و یرامی بایشست و صفت  
 ممکن حاصل می باید کرد و بلکه نسبت خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم بدست  
 باید آورد و بعد از آن هر جا که رود هیچ مانعی نیست **ای** یارب خوش است در این  
 خندیدن بی واسطه چشم چهار دیدن نبش و سر کن که بغایت خوبت بی منت  
 پاکر جهان گردیدن حضرت مخدومی قدس سره در اشعة التمعنات در شرح این  
 بیت که بیت آئینه صورت از فرد و راست مکان پذیرای صورت از نور است  
 چنین فرموده اند که یعنی آئینه صوری که عبارت از آهین مصقول است از برای انطباق  
 صورت ناظر در روی حاجت بآن ندارد که بجانب صورت سفر کند و جنبش نماید زیرا که  
 وی پذیرای صورت انجست صفا و نوریت وجه خود شده است هر چه در مقابل  
 وی می افتد در وی نمایان و صورت آن در وی منطبق میگردد و بی حرکت وی بسوی  
 صورت تمحین چون آئینه معنوی دل از خشنوای صورت کونیة خلاص یافت و نوریت  
 صفا و پیرا گرفت و ظلمات خواستهای طبیعی از وی زایل شد در قبول تجلیات ذات  
 وصفات آئینه حاجت بسیر و سلوک ندارد زیرا که سیر و سلوک وی عبارت از نقصیه  
 و تقصیل و جبهت است چون آئینه آن صفا و صفات رسید از سیر و سلوک مستغنی  
 شد شیخ خلوت در انجمن از حضرت خواجہ بزرگ خواجہ بهار الدین قدس الله تعالی  
 سره پرسیدند که بنا بر طریقه شما چیست فرموده اند خلوت در انجمن بظاهر با خلق  
 و باطن با حق سبحانه است از درون هوشتنا و وز برون پیکانه و مشایخ انجمن زیبا  
 روکش کم می بود اندر جهان آنچه حق سبحانه میفرماید که **بِخَالِ التَّائِبِينَ تَبَارَكَ**  
**وَالَّتَّائِعُ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ تِثَارُ** این مقام است و فرموده اند که نسبت باطنی



درین طریقه جان افاده است که جمیع دل را در ملا و صورت تفرقه پیشه از آن بود  
که در خلوت و فرموده اند که طریقه ما صحبت است و در خلوت شهرت و در شهرت افت  
خیرت و جمیع است جمیع صحبت بر شیطانی بودن در یکدیگر و خواجه اولیا کبر  
قدس سره فرموده اند که خلوت در انجمن آنست که اشتغال استغراق در ذکر مرتبه  
رسد که اگر بازارد آید هیچ سخن و آواز نشود و سبب هتدای ذکر صحبت دل  
حضرت ایشان میفرموده اند که سبب هتدای ذکر از روی جد و اهتمام در مدتیست  
روز باین مرتبه میرسد که همه آوازها و حکایات مردم ذکر نماید و سخنی که خود گوید  
ذکر شود و بی سعی و استقامت نمیشود و شیخ یاد کرد و آن عبارت از ذکر لسانی یا قلبی  
حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره فرموده اند که طریق تعظیم ذکر آنست  
که اول شیخ بدل گوید **لا اله الا الله محمد رسول الله** مرید دل خود را حاضر کند و مقابل  
دل شیخ بنماید و چشم فراز کند و دهانرا استوار دارد و زبانرا بر کام حساند  
و دندانرا بر هم بندد و نفس را بگیرد و با تعظیم و قوت تمام در ذکر شروع کند بر موقت  
شیخ و بدل گویند زبان و در حبس نفس صبر کند در یک نفس سه بار گوید چنانچه از حد  
ذکر بدل شد و حضرت ایشان در بعضی از کلمات قدسیه خود نوشته اند که مقصود از  
ذکر آنست که دل همیشه آگاه بکس سجانه باشد و وصف محبت و تعظیم اگر صحبت ارباب  
این آگاهی حاصل شود و خلاصه ذکر حاصل شد مغرور روح ذکر آنست که دل آگاه  
حق سجانه باشد و اگر صحبت این آگاهی حاصل نشود طریق آنست که ذکر گفته شود و  
طریقی که نگاه داشت این آسان تر بود آنست که دم را در زیر ناف حبس کرده لب را  
بر لب پیانند و زبانرا بر کام بروچی که نفس در درون بسیار شکست و حقیقت  
که عبارت از آن معنی مد رکعت که هر طرف میرود و اندیشه دنیا و مصالح دنیا  
هم آموختن میشد و در طریقه العین او را با آسمان رفتن و تمام عالم را سیر کردن میشد  
از همه اندیشهها نیز آزار زد و ویران شود و کشت باره که بصورت صنوبر است که در  
وادر مشغول بیکر کشتن کند باطن طریق که کلمه لا را اطراف بالا کشد و کلمه که را



دست راست حرکت کرده و کلمه الا بعد سخت بردل صنوبری زند چنانکه حرارت او  
 تمام اعضا برسد و در طرف نفی وجود جمیع محذورات را بنظر قضا و ناخوشیین مطالعه بآید  
 و در طرف اثبات وجود حق سبحانه را بنظر تقا و معصودی مطالعه بآید نمود و جمیع وقت  
 را مستغنی این ذکر بآید کرد ایند و هیچ شغل از آن باز نباید ماند تا بواسطه تکرار کلمه  
 صورت توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد در رتبه بازگشت و آن است که  
 هر باری که ذکر بزبان دل کلمه طیب را گوید در عتب آن بهمان زبان گوید که خداوند  
 من تویی و رضایتوریز که این کلمه بازگشت نفی کننده است هر خاطریر که باید از یک  
 به تا ذکر او خالص ماند و سپرد او از ماسوا فارغ گردد و اگر مبتدی در بدایت ذکر کلمه  
 بازگشت از خود صدق در نیاید که ترک آن نکند زیرا که بستد رجب آثار صدق ظهور  
 می آید خدمت مولانا علاء الدین علیه الرحمة که از جمله اصحاب حضرت مولانا سعد الدین  
 کاشغری قدس سره بودند میفرمودند که در مبادی احوال که از حضرت مولانا تعلیم  
 ذکر گرفته بودم و در ذکر بازگشت مامور شده چون میگویم خداوند مقصود من  
 تویی و رضایتوریز ازین کشتن شرم می آمد زیرا که درین قول صادق نبودم و صریح  
 میدانستم که دروغ میگویم روزی درین خیال افتاده بودم پیش ایشان رفتم فرمود  
 که نزد شیخ بهاء الدین عمر میروم در ملازمت ایشان رفتم چون شستم شیخ فرمودند  
 که حضرت شیخ زکریا الدین علاء الدین قدس سره فرمودند که سالک هر چه صدق  
 در خود د طلب نیاید لیکن می باید گفت که خدا یا مقصود من تویی تا وقتی که خجست  
 صدق ظاهر شود چون ارشاد حضرت شیخ پیرون می مدیم حضرت مولانا فرمودند  
 شیخ اهل جذب اند و اصطلاح نمیدانند معنی این سخن بر من پوشیده ماند تا بعد  
 مدتی ظاهر شد که غرض ایشان ازین سخن این بود که شیخ بطریق جذب به تربیت یاقوت اند  
 نه بطریق سلوک و طریق ارشاد میدادند زیرا که هنوز محل آن نبود که شیخ از این  
 ظاهر کنند بجهت آنکه تا ارشاد نشود و بودم در بازگشت آن کلمه را از روی سوز  
 نیاید میگویم و در آن کشتن خجل و منفعل بودم و چون ارشاد شنیدم آن سوز و نیاید



و انفعال نماند رسته نگاه داشت و آن عبارت از مراقبه خواطر است چنانکه در کیم  
چند بار کلمه طیبه را بگوید که خاطر او بغیری نرود و حضرت مولانا سعد الدین قدس سره  
در معنی این کلمه فرموده اند باید که یک ساعت و یک دو ساعت و زیادت از دو ساعت  
آن مقداری که مسیر شود خاطر خود را نگاه دارد که بغیری بخاطر او نکند و خدمت مولانا  
قاسم علیه الرحمه که از کبار اصحاب و مخصوصان حضرت ایشان بودند روزی تهری  
میفرمودند که ملکه در نگاه داشت آن درجه رسیده است که از وقت طلوع فجر  
تا چاشت بلند دل را از حظور اغیار نگاه میتوان نگاه داشت بروحی که درین مقدار  
زمان قوت زمان متحد از عمل خود معزول گردد و پوشیده نماند که غل قوت متخلیه تمام از  
عمل و اگر چه نیم ساعت باشد نزد اهل تحقیق امری بغایت عظیم است و آن از نواد است و  
از کمال اولیا را احیاناً اسمعنی دست میدهد چنانچه حضرت شیخ محی الدین العربی قدس سره در  
فتوحات مکی آنجا که بیان سجود قلب کرده اند در اسوله و اجوبه خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس  
سر تحقیق این صحبت فرموده اند و تفصیل آن لایق این مقام نیست رشتی یاد داشت که  
مقصود از این بر آنست که عبارت از دوام آگاهی است بجهت تعالی بر پس ذوق و  
باین عبارت گفته اند که حضور بی غیبت است و نزد اهل تحقیق که مشاهد که استیلای  
شهود حق است بر دل توسط حجب اتی کنایت از حصول یاد داشت است و حضرت ایشان  
در شرح این چهار کلمه که مذکور شد این عبارت فرموده اند که یاد کرد عبارت از کلمات  
در ذکر و بازگشت عبارت از رجوع است بجهت تعالی بر آن وجه که برابر کلمه طیبه را  
گوید از غیبت آن بدل اندیشه که خداوند مقصود من توستی و رضایتی و نگاه استماع  
از محافل این رجوع است بی گمت زمان و یاد داشت عبارت از رسوخ در نگاه داشت  
رشتی و قوف زمانی حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره تعالی روح فرموده اند که قوف  
زمانی که کار گذارنده و رنده راه است آنست که نده واقف احوال خود باشد که در هر  
صفت و حال احویت موجب شکر است یا موجب غم و حضرت مولانا یعقوب رحیمی قدس سره  
فرموده اند که حضرت خواجه بزرگ اعنی خواجه بهاء الدین نمیشوند قدس سره تعالی سر هر



حال قبض بپشغفار امر فرموده اند و در حال سبط شکر و فرموده اند که رعایت این دو حال  
 و قوف زمانی است و هم حضرت خواجه بزرگ فرموده اند که بنا بر کار سالک را در قوف  
 زمانی بر ساعت نهاده اند تا دریابند نفیس شود که بجهت رسیدن به یقین است که اگر بر نفس بنا  
 کنند دریابند این دو صفت نشود و قوف زمانی نزد صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم  
 عبارت از محاسبه است و حضرت خواجه بزرگ فرموده اند که محاسبه آنست که هر ساعتی  
 بر آنکه شته است محاسبه میکنیم که غفلت چیست و حضور چیست می بینیم که همه نقصانست با کثرت  
 میکنیم و عمل از سر میگیریم رتبه و قوف عددی آن عبارت از رعایت عد است در ذکر  
 حضرت خواجه بزرگ خواجه بهار الدین قدس الله تعالی سره فرموده اند که رعایت عدد  
 در ذکر قلبی برای جمع خواطر متفرقات است و آنچه در کلام خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم  
 که فلانی مرقدانی را بوقوف عددی امر فرموده است مقصود ذکر قلبی است با رعایت عدد  
 نه مجرد رعایت عدد در ذکر قلبی و ذکر باید که در کیفیت سه کثرت یا پنج کثرت یا یک کثرت  
 یا بیست و یک کثرت کوید عدد طلق را لازم شمرده حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره  
 العزیز فرموده اند که بسیار گفتن شرط نیست باید که هر چه گوید از سر و قوف و حضور باشد  
 تا فایده بر آن مترتب گردد و چون در ذکر قلبی عدد دار نیست و یک بگذرد و اثر ظاهر نشود  
 دلیل باشد بر بجا صلی آن عمل و اثر ذکر آن بود که در زمان نفسی وجود بشریت منقطع شود و در  
 زمان اثبات اشئی از آثار تصرفات جذبات الوهیت مطالعه افتد و آنکه حضرت خواجه بزرگ  
 فرموده اند که قوف عددی اول مرتبه علم لدنی است میباید بود که نسبت با اهل بدایت اول  
 مرتبه علم لدنی مطالعه این آثار تصرفات جذبات الوهیت بود که حضرت خواجه علاء الدین  
 فرموده اند چه آن کیفیت و حالتی است که موصل است بمرتبه قرب و علم لدنی در آن مرتبه  
 کشف میشود و نسبت با اهل نهایت و قوف عددی که اول مرتبه علم لدنی است آن باشد  
 که ذکر و اوقف شود بر سر بیان و احادیثی در مراتب اعداد کونی همچنانکه واقعات سر  
 عددی و اعداد در مراتب اعداد حسانی و اعداد کون و صورت کثرت نمایشی است با اعداد  
 و احادیثی بکلی نشان و یکی از اکار بر معنای این مصنوع از احسن کشته است که قطعه کثرت جوئی



در نگری حین وحدت، ناراشکی نماند درین گز تراشکی است؛ در هر عدد که نگری باز روی اعتبار  
 که صورتش مبنی در ماده است کمیت؛ و در شرح رباعیات فرموده اند رباعی در مذهب اهل  
 کشف و ارباب خرد، ساریست احد در همه افراد عدد، زیرا که عدد که بر دست زده، صورت  
 هم ماده است عدد، و بحقیقت این وقوف که اول مرتبه علم لدنی است، الله تعالی اعلم  
 نماند که علم لدنی علمی است که اهل قرب را بتعلیم الهی و تفهیم ربانی معلوم و مفهوم میشود که بر لای  
 عقلی و شواهد فطری بخانچه در کلام قدیم در حق حضرت علیه السلام فرموده اند که و علما من لدنا  
 علما و فرق در میان علم لدنی و علم یقین آنست که علم یقین عبارت از ادراک نور ذات و متنا  
 الهی است و علم لدنی کنایت از ادراک معانی و فهم کلمات از حق سبحانه بطریق الهام رسیده و وقوف  
 قلبی و آن برد معنی محمول است یکی آنکه دل ذکر واقف و آگاه باشد بچی سجا و آن باز مقوله  
 یاد داشت و حضرت ایشان در بعضی از کلمات قدسیه خود نوشته اند که وقوف قلبی عبارت  
 آگاهی و حاضر بودن دست بجنب حق سبحانه بر آن وجه که دل را بچسبستی غیر از حق سبحانه نشا  
 و جای دیگر فرموده اند که در حین ذکر ارتباط و آگاهی به کوشش شرط است و این آگاهی را  
 و محمول و وجود و وقوف قلبی میگویند و معنی دوم آنست که ذکر از دل واقف بود یعنی در  
 آسپاسی ذکر مستوجه باین قطعه لم یصوبری الشکل شو که او را بجا ز دل میگویند و در جانب  
 مجاذی را بر این پستان چپ و پشت و او را مشغول و گویا بیکر کرد اند و نگذازد که اگر  
 و مفهوم ذکر غافل و زایل کرد و حضرت خواجہ بہار الدین قدس اللہ تعالی سرہ در ذکر  
 نفس در رعایت حد و لازم نمی شمرد و اند اما وقوف قلبی را ببرد و معنی که گفته اند هم میماند  
 و لازم می شمرده اند زیرا که خلاصہ آنچه مقصود است از ذکر در وقوف قلبی است  
 مانند مرغی بهش بان ریضہ دل بہان، اگر ریضہ دل زایدستی و ذوق قنقہ، دھت  
 خواجہ عبدالحق را قدس اللہ سرہ چون وفات نزدیک رسید است چهار کس از اصحاب  
 خود که نزد کو میشود در مقام دعوت و ارشاد مسقط یافته اند و بعد از نقل حضرت خود  
 ہر یک ازین چار بزرگ بابر ارشاد قیام نموده اند و خلق را بچو دعوت فرموده اند و  
 احمد صدیق رحمۃ اللہ تعالی ایشان خلیفہ اولیہ از خلفاء اربعہ حضرت خواجہ عبدالحق



قدس سره در اصل از نجار بوده اند و بعد از وفات حضرت خواجه بجای ایشان نشسته بودند و  
 اصحاب دیگر در متابعت و ملازمت ایشان بوده اند و چون ایشان را وفات نزدیک رسیده  
 همه یاران از متابعت خواجه اولیا که خیر خواجه عارف و یوگری امر کرده اند و بعد از نقل ایشان  
 آن دو بزرگوار در نجار ابد عوت و ارشاد مستعدان و طالبان مشغولی کرده اند و قبر مبارک  
 خواجه احمد در قریه میغانست که دهی است بر سه فرسنگی شهر نجار خواجه اولیا که بر حرمه  
 تعالی ایشان خلیفه دوم از خلفاء اربعه حضرت خواجه عبدالحق اند و نجاری لاصل اند در مباد  
 حال پیش کی از دانشمندان نجار تحصیل علوم اشتغال داشته اند اتفاقاً روزی حضرت  
 خواجه عبدالحق در نجار مقداری گوشت گرفته بوده اند خواجه اولیا با نجار رسیده اند و  
 نیازمندی بسیار کرده التماس نموده اند که گوشت را بمن بدهید تا همراه شما بخانه رسام  
 خدمت خواجه التماس ایشان را قبول کرده اند و ایشان گوشت را به رخانه حضرت خواجه  
 آورده اند حضرت خواجه ایشان را در خاطر شریف خود راه داده اند و فرموده که یک  
 ساعتی دیگر بیایید تا به سم طعام خوریم چون خواجه اولیا از ملازمت حضرت خواجه برگشته  
 خود را از تحصیل و مطالعه بغایت افسرده یافته اند و صحبت حضرت خواجه دل را مایل میانه  
 بعد از ساعتی بملازمت حضرت خواجه باز شاقه اند و دولت فرزند می قبول نسبت طریقه  
 ایشان یافته دیگر بخدمت استاد رفته آن دانشمند هر چند سعی کرده که ایشان را ازین طریق  
 برگرداند عزیز شده بعد از آن هر جا که ایشان را میدیده زبان طعن و ملامت میکشید و  
 سفاهت بسیار میکرد و خواجه اولیا در برابر این می گفته اند ماشی از شب بابر خواجه اولیا  
 بحسب کشف از آن دانشمندی قبیح و فعلی شنیع ظاهر شده و ویراد که پاره فاحشه یکجا  
 دیده بانداد که بهم رسیده اند باز آن دانشمند آنها را سفاهت و ملامت کرده خواجه اولیا  
 گفته اند ای استاد شرم نمیداری که شب در چنین فاحشه بودی و روز مارا از راه حق باز  
 میداری آن دانشمند مجنون و مغفل شده است بیقین دانسته که ایشان را در ملازمت خواجه  
 عبدالحق مفتی شده است تنبیه گشته و همان زمان بملازمت حضرت خواجه رفته و دست  
 ایشان توبه و انابت بازگشت کرده و بطریقه ایشان اقبال نموده و از محله مقبولان



گشته مشهور است که خدمت خواجه اولیا کبیر در مسجد صرافان در بازار نجار یک جبه  
 خواطر بر آورده که در آن مدت چهل شبانه روز بیخ خاطر مزاحم ایشان نشد است حضرت ایشان  
 این امر را از خواجه اولیا بغایت غیظ و عظیم میداشته اند و می پسندیده اند و انکس بارک  
 بدندان میگرته اند و میفرموده اند که اشتغال بطریق خواجهکان حدیثی است که تعالی روم  
 در اندک فرصتی باین مرتبه میرسد که از همه آوازها و ذکر و کوشش می آید و همه ذکر می شود  
 و هم حضرت ایشان میفرمودند معنی جبه خواطر که از خواجه اولیا رحمة الله علیه منقول است  
 است که مطلقا هیچ بجا طرینی آید باشد بلکه مراد است که هیچ خاطر مزاحم نسبت باطنی ایشان  
 نمیشده است چنانکه خس و خاشاک بر روی نه جاری مانع جریان آب نمیشود و فرمود  
 که از خواجه علاء الدین عجب و الی علیه الرحمة که از جمله اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین قبل  
 الله تعالی ستره بوده اند پرسیدم که دل شما برین وجهاست که غیری در روی خطور نمیکند  
 فرمودند که فی گاه گاه چنین میشود و این بیت خوانده اند و فرد چون بغایت نیز شد  
 این چو روان غم ~~در~~ در درون عاشقان فرمودند که گفته است غم نیاید بکشته  
 که غم نیاید و موی این قوت آنچه حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی روح  
 فرموده اند که خطرات مانع نبود احترام از آن دشوار بود و اختیار طبیعی که دست پال  
 در نفی آن بودیم ناگاه بنسبت خطر گذشت اما قرائت خطرات را منع کردن کاری  
 قویست و بعضی بر آنند که خطرات را اعتباری نیست اما نباید که است که ممکن شود  
 که بتمکن آن سده در مجاری فیض سپید میشود و قبر مبارک خواجه اولیا در نجار آنجا که ریضا  
 نزدیک برج عیار واقع شده است و چون خواجه را وفات نزدیک رسید است چاکر  
 که از اصحاب خاندان ایشان که مذکور میشود و بخلاف اعتقاد کرده اند و اجازت ارشاد فرمود  
 خواجه دهقان قلی رحمة الله تعالی خلیفه اولند از خلفاء خواجه اولیا و بعد از وفات خواجه  
 بر سنده ارشاد گشته بوده اند و سایر خلفاء و اصحاب در متابعت و خدمت وی بوده اند  
 و قبر مبارک وی در ده قلعه است که قریه ایست در شمال نجار بر دوشکی شهر نجار نحو  
 زکی حد آبادی رحمة الله تعالی خلیفه دوم است از خلفاء خواجه اولیا و بعد از خواجه



در مقام ارشاد بوده است و باقی خلفاء اصحاب در خدمت وی بوده اند و ملازمت می نمودند  
 و قبر مبارک وی در ده خد اباد است که از حبه دهبای بزرگ بخارا است برنج و سنک شهر  
 خواجه سوکان رحمه الله تعالی خلیفه سوم است از خلفاء خواجه اولیا و بعد از وفات خواجه  
 بدعوت خلق مشغول بوده است و سایر اصحاب در متابعت و خدمت وی بوده اند و قبر مبارک  
 وی نزد یک قبر خواجه اولیا است خواجه غیب رحمه الله تعالی فرزند صلیبی خواجه اولیا و  
 خلیفه چهارم ایشان بوده اند و بعد از خواجه سوکان بامر ارشاد قیام ننموده و خلق را  
 بجای دعوت میفرموده بشیخ عالم شیخ سیف الدین الباخری علیه الرحمة که از کبار اصحاب  
 شیخ نجم الدین کبری بوده است قدس الله تعالی سرهما معاصر بوده و در فتح آباد بخارا که در  
 شیخ سیف الدین آنجا است بهم صحبت میفرموده اند و در آنکه شیخ محذوب القلوب محض  
 شیخ حسن بلعاری رحمه الله تعالی از جانب ارس و بلغار بولایت بخارا آمده اند خدمت خواجه  
 غریب را که در آنوقت نود ساله بوده است دریافتند و نهایت معتقد شدند است  
 چون شیخ حسن سیف الدین ملاقات کرده است شیخ سیف الدین از وی پرسیده که خواجه  
 غریب چون یافتند فرموده اند که مرد تمام است و سلوک وی بجز این است و شیخ حسن  
 در مدت سه سال در بخارا مقیم بوده است ایم خواجه غریب صحبت میفرموده اند و تاج الدین  
 ساجی که از اکابر وقت بوده چنین منقولست که شیخ حسن بلعاری علیه الرحمة فرموده که من در  
 مدت حیات خود بی اولیا و ارباب قلب را ملازمت کرده ام کسی بر تبه خواجه غریب ندیدم  
 و در مقامات خواجه حسن مذکور است که در مدت عمر خود پست و هشت تن از اولیا را ملازمت کردم  
 اول ایشان شیخ سعد الدین حموی بود و آخر ایشان خواجه غریب قدس الله تعالی ارواحهم  
 از احوال شیخ حسن در فصل اول از معصده اول در ذکر شیخ عمر باغستانی که بعد از حضرت ایشان  
 بوده اند بتعریف ابراهیم یافت و خواجه غریب را چهار خلیفه بوده است که مذکور میشود  
 همه سالک طریقی ایشان و صاحب دعوت و ارشاد بوده اند خواجه اولیا پارسا رحمه الله  
 تعالی خلیفه اول است از خلفای اربعه خواجه غریب علیه الرحمة و وی از قریه حزن تنی است که در  
 بوده است از ولایت بخارا و حال آنکه در سن و منظر است و قبر وی نیز آنجا بوده است و



حسن ساوری رحمه الله تعالى خلیفه دوم خواجه غریب است و وی از قریه ساور است که دوی  
 از ولایت بخارا و آن نیز حالاً سندر است و قبر وی سماجا بوده است خواجه او کتان  
 خلیفه سوم خواجه غریب است و قبر وی در بخارا نزدیک کجوض مقدم است به بالای شیشه خواجه  
 چهارشنبه که در قبله شهر واقع است خواجه اولیا غریب به خلیفه چهارم است از خلفا خواجه  
 رحمه الله تعالى خواجه سلیمان کریمی رحمه الله تعالى ایشان خلیفه سوم اند از خلفای خواجه عبد  
 عجه وانی قدس سره و بعضی بر آنند که ایشان از خلیفه خواجه اولیا بوده اند و میگویند  
 بود که ایشان اول ملازمت خواجه عبد الحالی کرده باشند لیکن اتمام امر ایشان در محبت خواجه  
 اولیا شده باشد و الله تعالى اعلم رتبه از ایشان پرسیده اند که و المخلصون علی عظیم  
 در حدیث واقع شده است از خطر عظیم چه باشد ایشان فرموده اند که اگر این خطر خوف  
 بودی بایستی که بلبط فی مصد رشیدی ما چون مصدر بحر ف علی شد است لیس است بلکه  
 مراد از این خطر عظیم مقامی عالیت که مخلصان خواهد بود و این مقام را خوف لازم است  
 و آنکه خوف بر ایشان عالیت بنا بر بلندی مقام است زیرا که هر که با قنای دیگر بود  
 حرارت آفتاب را در و تاثیر بیشتر بود و قبر مبارک خواجه سلیمان در ولایت کرمنیه است  
 و آن قریه ایشتمل بر ده بسیار از آنجا تا شهر بخارا و از ده شرعی راه است در رساله  
 بایسته که مشتمل بر مقامات و مناقب حضرت خواجه بهاء الدین است قدس الله تعالی سره و  
 و تالیف شیخ فاضل کامل ابو القاسم بن محمد بن مسعود البخاریست علیه الرحمة که از کبار اصحاب  
 و تلامذه حضرت خواجه محمد باقر است قدس الله تعالی روحه ندو است که خدمت خواجه  
 سلیمان را در خلیفه بوده است که هر یک در زمان خود صاحب ارشاد بوده اند و خلق را بحق  
 سحانه دعوت میموده و در رساله مسلک العارفین آورده اند که خواجه سلیمان را یک خلیفه  
 بود و ذکر مجموع ایرادی یابد خواجه محمد شاه بخاری رحمه الله تعالی خلیفه اول خواجه سلیمان  
 علیه الرحمة بوده است و بعد از وی قائم مقام وی شد شیخ سعد الدین عجه وانی رحمه الله  
 خلیفه دوم خواجه سلیمان است و بعد از خواجه محمد شاه دعوت و تربیت خلق مشغول بود و شیخ  
 ابو سعید بخاری رحمه الله تعالی علیه وی نیز از کبار اصحاب خواجه سلیمان بوده و از خلفای



دی پرومقد ای شیخ محمد بن ابی رست که صاحب کتاب سالک العارفین است که در طریق حقا  
 قدس الله تعالی ارواحهم تالیف کرده و در آن کتاب چنین مذکور است که چون خوا  
 سلیمان را وفات نزدیک رسیده است از میان اصحاب خویش ابوسعید را جدافت و  
 نیابت اختیار کرده اند و شیخ بعد از ایشان سالها پیشوا و مقتدا ای طالبان و  
 صادقان بوده اند و شیخ ابوسعید پرسیده اند که چون خاطری بیاید و بشارت  
 از انبی کینم و منفی شود بچه دانیم که آن خاطر نفعانی بود یا شیطانی و نموده است که صاحب  
 باشید اگر در همان لباس عود کند و مثل خاطر اول بود آن فسانیت زیرا که ابرام  
 و لاج صفت است و یک آرزو را اگر مطیبه تا وقتی که کام او بر آید پس روی باز کند  
 دیگر کند اما اگر در لباس عود نماید شیطانیت زیرا که مقصود شیطان اصدال و  
 اغواست اگر درین لباس راه سالک تواند زد و در لباس عود ببرد آید و از روی  
 دیگر بر آید و شیخ هم از روی پرسیده اند که سخن از طریقت گفتن کرا سپید نموده است  
 کسی را که اگر ظاهر او را بر همه روی زمین عرض کنند بر ظاهر او هیچ عیب شمرعی نیابند  
 اگر باطن او را بر همه اهل آسمان عرض کنند در باطن او هیچ نقصانی نباشد و حاجه عارف  
 ریوگری قدس الله تعالی سره العزیز ایشان خلیفه چهارم اند از خلفای حضرت خوا  
 عبد الحاق قدس الله تعالی سره العزیز مولد و مدفن ایشان ریوگریست که دسیار دهها  
 بخار است برش و سنک شهر و از آنجا تا نجد و آن کیشری است و سلسله نسبت و ارادت  
 حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره از میان خلفا حضرت خواجه بهاء الدین  
 عبد الحاق بخدمت خواجه عارف میرسد قدس سره خواجه محمود انچه فغنوی قدس سره  
 سره ایشان افضل و اهل اصحاب خواجه عارفند و از میان اصحاب خواجه عارف حکایت  
 و ارشاد ممتاز نموده اند مولد ایشان فغنوی است که دی است در ولایت بخارا از  
 مضافات و اکبکی که دهی بزرگست و شمل بر جندین ده و مرزعه و سه فرسنگ از شهر دور است  
 و ایشان در و اکبکی مقیم بوده اند و قبر مبارک ایشان باجاست کسب کلکاری می خند  
 و از آن مروج معاش میباحه و چون از خواجه اجازت ارشاد یافته بوده اند و



بدو متعلق می‌باشد و چون گشته بنابر مقتضای وقت مصلحت حال طالبان ذکر علانیه افتتاح  
 کرده اند اول بار که مشغول شده اند در مرض موت خواجه عارف بوده است نزدیک  
 بزمان تسلیم ایشان بر سر تلویحی و خواجه عارف در آن محل فرموده که این وقت این  
 وقتست که ما را اشارت کرده بوده اند و بعد از نقل ایشان خواجه محمود در مسجدی که به  
 دروازه و ابکنی واقع است بنکر علانیه مشغول شده اند و مولانا حافظ الدین از کبار  
 علماء وقت که جد اعلی حضرت خواجه محمد یار سپا اند با اشارت استاد العلماء شمس الدین محمد  
 رحمهما الله در بخارا از خواجه محمود سوال کرد بجنوب جمعی کثیر از ائمه علماء زمان که حضرت  
 شاکر علانیه بحضرت میگوید خواجه فرمودند تاخته پیدار شود و غافل آگاه گردد و بدو بگری  
 براه آورد و باستقامت شریعت و طریقت در آید و بحقیقت توبه و انابت که محتاج همه حیرت  
 و اصل همه سعادت است رغبت نماید خدمت مولانا حافظ الدین که نیت شایع است و  
 شمار این نقل حلال است لکن از خواجه محمود التماس نمودند که ذکر علانیه را حدیثی نماید  
 که بآن حقیقت از عجز ممتاز گردد و بیکانه از آشنایان شود و خواجه فرمودند که ذکر علانیه  
 کسی را مسلم است که زبان او پاک باشد از دروغ و عیبت و حق او پاک باشد از خرام و  
 و دل او پاک باشد از ریافت و عمت و سراو پاک باشد از توجه بغیر حضرت بویت خدمت خود  
 علی راضی که از اجله اصحاب خواجه محمود اند فرمودند که در ویشی در عهد دولت خواجه محمود  
 حضرت خواجه خضر علیه السلام را دید از ایشان پرسید که دین زمان از مشایخ کسیت که  
 بر جاده استقامت ثابت باشد تا دست ارادت بردهن متابعت آورده بوی قدانام  
 حضرت خواجه خضر علیه السلام فرمودند که آن در ویشی که خضر را دیده بود خواجه علی بودند  
 و بزبان نمی آوردند الا که خواجه محمود بخیر فاضلی بودند بعضی از اصحاب خواجه علی گفتند  
 که آن در ویشی حضرت خضر را دیده بود خواجه علی بودند اما خود را بآن نمی آوردند که من  
 خضر را دیده ام گویند روزی خواجه علی با سایر اصحاب خواجه محمود در ده متین بکشتی  
 بوده اند ناگاه دیده اند که مرغی سعید و بزرگ پروازکنان از بالای سپر ایشان میگذشت  
 چون بهمت الراس ایشان رسید بزبان فصیح گفت که ای علی مردانه بهش اصحاب را از



دیدن آن مرغ و شنیدن آن سخن کفایتی شده است که سهوش گشته اند بعد از آنکه خود  
 اند و اندر پرسیده اند که این چه بود که دیدیم و شنیدیم خدمت خواجه علی فرموده اند  
 که آن خواجه محمود بود و حق سبحانه و تعالی را آن گرامی گشته است که در آن مقام  
 که حق سبحانه و تعالی باموسی کلیم علیه السلام چندین هزار کلمه گفته است پروا نمکنند و درین  
 محل ایشان بر سر بالین خواجه دهقان قلی که خلیفه نخستین خواجه اولیاء کبیر است بخت  
 بودند که وفات وی نزدیک رسیده بود و از حضرت حق سبحانه و تعالی درخواست کرده بود که  
 نفس آخری را از دوستان خود بر سر بالین من بفرست که در وقت رحلت مرا اندر  
 باشد خواجه محمود بسبب آن رفته بود و خدمت خواجه محمود دراد و خلیفه بوده است که  
 بعد از ایشان در مقام ارشاد بوده اند و خلق را بطریق کفایت دلالت نموده و دیگری  
 میر خود و ابکنوی رحمه الله تعالی نام ایشان امیر حسین است و خلیفه اولند از خلفاء خواجه  
 محمود از بزرگان زمان خود بوده اند و مرجع طالبان و سالکان و اشیاء را برادر  
 بوده است بزرگ امیر حسین نام معروف بمیر کلان که وی هم از اصحاب خواجه محمود است  
 لیکن از خلافت و نیابت خواجه مفوض میر خود رفته است و قبر مبارک میر خود رفته  
 و ابکنی است یزید و یزید که خواجه علی ارغندالی به خلیفه میر خود رفته بوده و قبر وی  
 ده ارغندانت از قصبه زندنی برنج فرسنگ بخارا خواجه علی راستی به ایشان خلیفه  
 دوم اند از خلفای خواجه محمود و لقب ایشان در سپیده خاجکان قدس الله تعالی ارواحهم  
 حضرت غریب است و گویند خواجه محمود در آن وفات نزدیک رسیده است از خلافت را  
 بجزیره یزدان حواله کرده اند و سایر اصحاب را با ایشان سپرده و سکه نیت خواجه را  
 قدس الله تعالی سره از میان خلفاء و اصحاب خواجه محمود بدو و اطهره ایشان میرسد و ایشان  
 مقامات رفیع و کرامات عجیبه بسیار است و بعضی بافنده کی مشغول می بوده اند حضرت  
 مخدومی در کتاب نفحات الانس نوشته اند که این فیه از بعضی کابر حین استماع داشتند  
 که اشارت ایشانست آنحضرت مولانا حلال الدین رومی قدس سره در غلیان  
 فرموده اند بیت کریمه حال فوق قال بودی کی شدی عیان بخارا خواجه پناح را



موله شریف ایشان رمتی است که قصه بزرگ است در ولایت بخارا بر دو فرسنگی شهر در ده پیرا  
 بسیار متعل است و قبر مبارک ایشان در خوارزم است معروف و مشهور و از ویران و ترک شده است  
 انفس نفیسه ایشان است این چند سخن که در ضمن شان زده شد ایرادی یابد ریشه حضرت شیخ  
 رکن الدین علاء الدوله تمنانی قدس الله تعالی روحه بایشان معاصر بوده اند و میان ایشان  
 مراسلات و مفاوضات واقع شده گویند که حضرت شیخ درویشی را بخدمت ایشان توادع  
 و سه سوال کرده و هر یکی را جواب شنیده مسئله اول آنکه شما و ما خدمت آئیده و روند میکنم  
 و شما در سفره تکلیف نمیکند و ما تکلف میکنم و مردم از شما رضامندی میکنند و از ما در کمال  
 سبب این صحبت حضرت عزیزان در جواب گفته اند که خدمت کننده کان منت همه بسیارند  
 و خدمت دهنده کم اند چنانکه کسی که از خدمت کنندگان منت دارند به شیه تا کسی  
 شما در کمال نباشد مسئله دوم آنکه شنیده ایم که تربیت شما از حضرت خضر علیه السلام است  
 این چگونه است در جواب فرموده اند که سنده کان حق سبحانه عاشق آنست که حضرت عاشق  
 اوست مسئله سوم آنکه مامی شنویم که شما ذکر هر میگوئید این چیست در جواب فرموده  
 که ما نیز میشنویم که شما ذکر خفیه میگوئید پس ذکر شما نیز چه باشد ریشه امولا ناسیف الدین  
 فقیه که از اکابر علماء آن زمان بوده اند از حضرت عزیزان سوال کرده که شما ذکر علا  
 چه گفت میگوئید ایشان فرموده اند که باجماع همه علماء در نفس اخیر بلند گفتن و تلقین  
 کردن بکلمه حدیث **لَقَبُوا أَمْوَاتًا كَلِمَ تَشْهَادَةِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** جایز است و در ایشان را  
 هر نفسی نفس اخیر است ریشه شیخ بدر الدین میهانی که از کبار اصحاب شیخ حسن بعلبایت  
 صحبت حضرت عزیزان را دریافته بوده است و از ایشان پرسیده اند که ذکر کثیر ما از نزد حق  
 سبحانه بآن مامور شده ایم کما قال سبحانه **وَاذْكُرْ أَنَّكَ ذَكَرُ الْكُتُبِ** اذکر زبانت یا ذکر  
 عزیزان فرموده اند که مبتدی را اذکر زبان و شش را اذکر دل مبتدی عموماً در تکلف  
 نقل میکند اما منتهی را چون ذکر بدل سید جمیع اعضا و جوارح و عروق و مفاصل و  
 بذکر کو یا شوند و در آن وقت ساکت بنظر ذکر کثیر محقق شود و در آن حال کار یک روز  
 وی برابر کار یک سال دیگران بود و ریشه میفرمودند که معنی آنکه حق سبحانه در شهر بار



سیرت حضرت با نظر حمت بر دل منده مؤمن میکنند آنست که دل سیرت حضرت روز  
دارد جمیع اعضا و آن سیرت و شت رکت از روده و شتر این متصل بدل خون دل از  
ذکر متاثر شود و آن مرتبه رسد که منظور نظر حق سبحانه گردد و آثار آن نظر از دل  
جمیع اعضا منتجب شود تا هر عضوی بطاعتی لایق حال خود مشغول گردد و از نور آن  
طاعت از هر عضوی فیضی که نظر حمت عبارت از آنست بدل رسد رتبه از ایشان  
پرسیدند که ایمان چیست فرمودند که گزند و پوشتن مناسب صفت خود که با فبده که  
بود جواب گفتند رتبه از ایشان پرسیدند که مسوق بقضای مسوقانه کی برخیزد فرمود  
پیش از صبح یعنی باید که پیش از وقت برخیزد تا که نماز خواند شود رتبه فرمودند که دست  
کریمه تو بوالی الله دست دهم بشارت اشارت بگردن توبه و بشارت بقبول آن  
اگر قبول نکردی امر فرمودی امر دلیل قبولت باید دیدن تقصیر رتبه فرمودند که عمل می  
باید کردن و ناکرده انگاشتن و خود را مقصر دیدن و عمل از سر گرفته شدن رتبه فرمود  
که در دو وقت خود را نیک نگاهداری دو وقت سخن کردن بدل و وقت خیزی خوردن رتبه  
فرموده اند که روزی حضرت خضر علیه السلام پیش خواجه عبدالحق آمدند خواجه دو ص  
چوب از خانه بیرون آورده اند حضرت خضر علیه السلام بخورده است خواجه فرموده اند  
تناول نمائید که لقمه خلاست حضرت خضر علیه السلام فرموده که چمنی است لیکن نمیکنند  
او بپهارت بوده است ما را خوردن این روایت و الله اعلم رتبه فرمودند که گنج  
جایی می نشیند و خلق را بجد اتعالی میخواند باید که چون مرد جانور دار باشد که حوصله بر  
معنی را به اند و طعمه هر معنی در خور وی دهد مرشد نیز باید که تربیت مادیات و طالبان  
بقدر تفاوت قابلیت و استعدادات ایشان نماید رتبه فرمودند که اگر در همه روی  
زمین یکی از فرزندان خواجه عبدالحق بودی هر که منصور بر دار زرقی یعنی اگر یکی از  
فرزندان معنوی خواجه در حیات بودی پس منصور را تربیت از آن مقام که زرقی  
رتبه فرموده اند که روند هکان راه را ریاضت مجاهده بسیار بایکشد تا بمرتب  
رسد اما راه ازین همه نزدیک تر است که زود بمقصود میتوان رسید و آن آنست که



روند راه در آن گوشه که خود را بواسطه خلقتی و خدمتی در دل صاحب دلی جای کند چون دل  
 این طایفه مورد نظر حق است و در آنجا از آن نظر نصیبی رسیده فرموده اند بزبانی دهان  
 که بآن زبان نگرده باشند تا اجابت مرتب شود یعنی پیش درستان خدا تو اضع نیازی  
 کنید تا ایشان برای شما دعا کنند رتبه روزی کسی در حضور حضرت عزیزان خوانده که  
 بیت عاشقان در دمی دو عید کنند ایشان فرمودند که سه عید کنند اگر گفته که حضرت  
 عزیزان گفت این معنی فرمایند گفته اند که یک یاد کردنده میان دو یاد کردنده او است  
 اول بنده را توفیق دهد که یادوی کند چون یاد کند بشرف قبول شرف سازد و پیش  
 و قبول و یاد کردنده عید باشد شیخ آروزی شیخ فخرالدین نوری که از اکابران زمان بوده  
 از عزیزان پرسیده که سبب بود که در روز ازل که سوال است بر یکم واقع شد جمعی  
 بلی جواب دادند و در روز اب که حق سبحانه و تعالی الیوم کو یک چکس جواب گوید ایشان فرمودند  
 که روز ازل روز وضع تکالیف شرعی بود و در شرع گفت باشد اما روز اب روز رفع تکالیف  
 شرعی است ابتدا عالم هیئت و در حقیقت گفت باشد لاجرم از روزی بجهان هم بخود جواب  
 خود گوید که **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** و از جمله اشعاری که بحضرت عزیزان منسوب است این یک قطعه  
 و چهار رباعی است که فرموده اند قطعه نفس مرغ مقید در دروشت مانکد اش که خوش  
 مرصفت و ساز باز بالش بند کسل تا پذیرد ما که توانی گرفتن بعد پرواز رباعی با هر که نشسته و  
 نشب جمع دلت ما و ز تو رسیده زحمت آب کلت ما نصیحت دی اگر تیرا کنی ما هرگز نکند روح  
 عزیزان بکلت پیاچاره دلم که عاشق روی تو بود ما تا وقت صبح و دوش در کویتو بود ما چون  
 سز رفتو از حال بجال می برشس بجا که در کویتو بود رباعی چون ذکر بدل شد دلت در کینه  
 آن ذکر بود که مرد را فرزد کند ما هر چند که خاصیت نشد ارد ما لیکن دو جهان بر دل تو در کینه  
 خواستی که بختی رسی پیار می تن ما و اندر طلب دست پیار می تن ما خواستی به داز روح عزیزان  
 یابی ما پای آر پیرو ساز پیار می تن من خوارق عاده قدس الله تعالی سه منقول است  
 که خدمت است اما که ذکر ایشان در پسند که خواجه احمد دیوی قدس سره بهما که شت با خدمت عزیزان  
 در یک زمان بوده اند و گاه گاه بیک دیگر ملاقات نمیدادند و خدمت می داد و می داد



کابیشان نقاری می بوده است روزی ز خدمت سید نسبت ایشان صورتی منافی طریق و ب  
 صادر شده اتفاقاً در همان ایام از جنبه شت قبحاق جمعی ترکان تاختی آورده اند و یک  
 سیه اندامی برده سید متنبه شده و دانسته که این جادو بواسطه آن بی ادبی واقع شده  
 بمقام معذرت در آمده و ترتیب سفر کرده و خدمت عزیز از ابرسم ضیافت التماس نموده  
 و نیازمندی بسیار پیش برده و ایشان بر غرض سید آتا مطلع شده اند و التماس او را قبول  
 کرده بسر سفره وی حاضر گشته و در آن مجلس بسی از اکابر علماء و مشایخ وقت بوده و خدمت  
 عزیزان را در آن روز کفایتی عظیم بوده و وقتی بغایت خوش داشته اند چون خادم بمکد آن روز  
 و سفره بر زمین نهاده ایشان فرموده اند که یکی انگشت بر مکد آن نزنند و دست بطعام نبرند  
 و نزد سید آتا بر سر این سفره حاضر نشود و بعد از این سخن لحظه سکوت کردند و حاضران همه  
 مستطرب آن نفس بوده اند درین حال فرزند سید آتا ناکاه از خانه در آمده و یکبار شور و غوغا  
 از آن مجلس برخاسته و مردم حیران و مدبوش ماند و اندک پس کفایت آمدن از وی پرسیدند  
 گفته که من پیش ازین نمیدانم که حالی در دست جمعی از ترکان اسیر بودم و مرا بنده کرده بیا  
 خودی بردند و اکنون منکرم پیش شما حاضر ام اهل مجلس اطمینان شده که آن تصنی بوده است  
 که از خدمت عزیزان واقع شده همه سر در پای ایشان نهاده اند و دست ارادت داده است  
 که روزی خدمت عزیز از امهائی عزیز در رسیده است و در خانه ایشان خوردنی حاضر نموده  
 از آن جهت بسی در بار شده اند و از خانه بیرون آمده ناکاه علامی مجانب فرود شد که از جمله  
 مخلصان ایشان بوده و یکی پراز مجانب بر سپردین محل رسیده است و نیازمندی بسیار کرده  
 که این طعام را بنیت ملازمان شما ساخته بوده ام که در محل قبول خدمت عزیز از آتا این  
 غلام با این طعام در میوقت بغایت سیدیه افتاده و پراوارش کردند و هم از آبان که گدا  
 پس آن غلام را طلبیدند و فرمودند که خدمتکاری تو بغایت کاری بود اکنون هر مرادی که  
 داری از ما طلب که مقصود حاصل است غلام بغایت زیرک و آگاه بود گفت آن میخواهم  
 که من مثل شما شوم خدمت عزیزان فرموده اند این بغایت مستحب است و بار بر تو می افتد و ترا  
 طاقت کشیدن این بار نخواهد بود و غلام نیازمندی کرده که مراد من اینست و غیر ازین هیچ



آر وندارم ایشان فرموده اند نمحسب باش کوی کرشمه بخلوت خاص برده اند  
 التفات نموده متوجه حال وی شده اند بعد از ساعتی شمع قناری ایشان بروی افشاد و فی الحال  
 محسب ظاهر و باطن بصورت و بصیرت ایشان برآمد و بعینه مثل ایشان شد و بعد ازین گفت  
 مدت چهل و دو کما پیش نده بود و بعد از آن بجوار محبت حق سجانه نقل کرده رحمه الله علیه  
 رحمه واسعه گویند که چون خدمت عزیزان از ولایت بخارا باشارت غیبی غایت از کرم  
 و بدشهر رسیدند پتادند و در پیش راه پیشوار از شاه فرستادند که فیزی یافته  
 بدشهر شما آمده و داعیه اقامت دارد اگر مصیحت شما باشد در آید و اگر نه باز گردد و درو  
 کشت چون رخت بشیمن دهند نشانی بهر بادشاه درین باب بگریه چون درویشان  
 رفتند و مهم عرض کردند خوار از شاه و ارکان دولت خندیدند و گفتند که اینها مردم  
 نادان و ساده اند پس از وی هرل مطایبه قشانی بر طبق مدعای ایشان نوشته و مهر کرده  
 بدیشان دادند درویشان آن نشانرا بملازمت حضرت عزیزان آوردند و ایشان قدم  
 مبارک در شهر نهادند و بگوشت نشسته و بطریق خواجگان تهنیت دادند و احم مشغول شدند  
 صبح بزد و رکاه میفرستند یک دو مرد و میکشیدند و بجای می آوردند و میفرمودند که هنوز  
 کامل مبارزه و امر و زنا نماز دیگر لطارت با صحبت دارید و ذکر گویند و بعد از آن مرد خود کمر  
 و روی آن مردم بجان منت میباشند و تا نماز دیگر بر آن وجه در ملازمت ایشان می بودند  
 چون یکروز باین طریق بسر سپردند از برکت صحبت حضرت عزیزان و تاثیر تصرف باطن باین  
 صفی در آن مردم حال میشد که دیگر از ملازمت آستان ایشان امکان یافتن بدل شدند  
 بنود تا بعد از چندگاه اکثر اهل آن دیار بر بقعه ارادت ایشان در آمدند و پیرامن ایشان گشت  
 از دحام طالبان بسیار شد آخر خبر بخوارزم شاه بردند که شیخی درین شهر پنداشته است که اکثر  
 مردمان دست از ادات بوی داده اند و در ملازمت وی بیای خدمت مستیاده مبارک اند  
 و کثرت اتباع وی ملک آفتی و خلی سید و فتنه قایم شود که تسکین توان داد پادشاه از آن  
 خبر متوجه شد و بمقام آن در آمد که ایشانرا از آن دیار اخراج کند حضرت عزیزان همان دور  
 را بآن نشان پیش پادشاه فرستادند که ما بشهر شما هم اجازت و رخت در آمدیم اکنون



اگر سخن خود را دیگر مکنید و مقتضی آن حکم میفرمایند بیرون رویم پادشاه دارکان دولت از شهرت  
 نهایت محل و منقل شدند و بلا زنت ایشان آمدند و از جمله مجبان و مخلصان شدند گویند که شریف  
 حضرت عزیزان ناصه و سی سال کشیده بوده است و ایشان را دو فرزند بزرگوار بوده است و  
 عالم و عالم و عارف کامل که از مراتب عالیه ارباب ولایت بهره تمام داشته اند و حاجه خرد و حج  
 فرزند کلان حضرت عزیزان بوده است و نام او و حاجه محمد بود و در زمان حیات والد شریف خود  
 بسبب شتاب رسیده بوده است و اصحاب حضرت عزیزان ایشان را و حاجه بزرگ میگفته اند و حاجه محمد را  
 و حاجه خرد و باین نام شهرت یافته بوده اند و حاجه ابراهیم رحمة الله تعالی فرزند خرد حضرت  
 عزیزانست گویند چون حضرت عزیزان را وفات نزدیک رسیده است و حاجه ابراهیم را اجازت  
 ارشاد داده اند و به دعوت متعدد ان امر فرموده بعضی اصحاب باخاطر آمده است که با وجود  
 و حاجه محمد که و سرزنش کنند و عالمند بعلم ظاهر و باطن جهت صحبت که ایشان را گذشته  
 و ایشان و حاجه ابراهیم را بارشاد خلق اختیار کردند حضرت عزیزان را بر آن خاطر اشرافی  
 فرمودند که و حاجه خرد بعد از ما چندان مکشی نخواهد کرد و بعد ازین ایام با ملحق خواهد  
 وفات حضرت عزیزان روز دوشنبه پنجمین صلیت و هشتم ماه ذی القعدة سنه  
 و عشر و سبعمائة بوده است و در بعضی نسخها بنظر آمده است که نقل ایشان در شهر سپه  
 احدی و عشرین و سبعمائة بوده است و الله تعالی اعلم و وفات و حاجه خرد روز دوشنبه  
 وقت چاشت هفدهم ماه ذی الحجه سنه خمس و عشر و سبعمائة بوده است بنور ده روز بعد از  
 حضرت عزیزان وفات و حاجه ابراهیم در شهر سپه مائة و تسعين و سبعمائة واقع شده است  
 و در تاریخ وفات حضرت عزیزان گفته اند این قطعه را که قطعه هفصد و پانزده زحمت بود  
 بیست و هشتم ماه ذی القعدة بکان جنید زمانه شبلی وقت زین برارفت در پس دره  
 حضرت عزیزان را بعد از و حاجه خرد چهار طیفه بوده است همه محمد نام و آل ذوق و حال بوده  
 و بعد از ایشان طالبان تحقیق را بتجی دعوت فرموده اند و حاجه محمد کلاه دوزخ از کبار صحابه  
 حضرت عزیزان بوده است و از جمله خلفای ایشان و قبر وی هم در خوارزم است و  
 محمد حلاج ملحق هم از محل اصحاب حضرت عزیزان بوده است و از جمله خلفاء ایشان و قری



در ولایت پنج است خواجه محمد باوردی مع از ائمه اصحاب حضرت عزیر است و از جمله صلوات  
 ایشان و قبر وی نیز در غور زم است خواجه محمد بابا ساسی قدس الله تعالی سره ایشان فضل  
 و اکمل اصحاب حضرت عزیر اند و مولد ایشان قریه ساسی بوده است که از جمله دههای متین است  
 و کثیری دور است از رامیتین و از آنجا تا نجارستان شرعی است و قبر مبارک ایشان نیز آنجا است  
 منقولست که چون حضرت عزیر از اوقات نزدیک رسیده است خدمت خواجه محمد بابا از میان اصحاب  
 اختیار کردند و امر خلافت و نیابت خود را بایشان تفویض فرمودند و همه اصحاب را متابعت و ملامت  
 ایشان امر کردند و حضرت خواجه بهاء الدین را قدس الله روحه العزیز نظر قبول فرزند ایشان  
 بوده است و ایشان پیش از ولادت حضرت خواجه بارها که بر گوشک میندوان میگذاشته اند  
 میفرموده اند که ازین خاک بوی مردی می آید زود باشد که گوشک میندوان قهر عارفان شود  
 تا وقتی که اینجا رسیده اند و فرموده اند که آن بوی زیاده شرح همانا که آلوده متولد شده است  
 و در آن محل از ولادت حضرت خواجه سه روز گذشته بوده است جد ایشان معاصی بر روی  
 ایشان گذاشته اند و ایشان را بنظر خواجه آورده اند و خواجه فرموده اند که وی فرزندی است  
 و ما او را قبول کرده ایم پس با صیاب گفته اند که آن این مرد است که ما بوی وی شنیده بودیم  
 زود باشد که مقتدا ای روزگار شود پس روی بسید امیر کلال کرده اند که خلیفه خواجه اند فرموده  
 که در حق فرزندم بهاء الدین شجاعت و تربیت دروغ نداری و ترا بجل نکنم اگر تعصیه میکنی و خدمت  
 برپایی نماند و دست بر سینه نهاده که مرد نباشم اگر تعصیه کنم و باقی این حکایت در کتاب  
 حضرت امیر خواجه را در مقامات حضرت خواجه بمقتضی مذکور است حضرت ایشان میفرموده اند  
 خدمت خواجه محمد بابا را در ده ساسی اندک با عکلی بوده است که گاه تا که از ابدست مبارک  
 خود می بریده اند و آن کار دیر بر یکشیده بواسطه آنکه چون یکس نخ تا که رومی بریده اند از غلبه  
 حال و کفایتی که میداشته اند از ده از دست مبارک ایشان می افتاده و از خود غایب میشده اند  
 و آن ضیعت و چو دی مدتی بر میداشته حضرت خواجه محمد بابا را چهار خلیفه بوده است همه فضل و  
 کامل که بعد از ایشان بدو ت صادقان و ارشاد طالبان مشغولی میکردند و خواجه صوفی  
 سوخاری مع خلیفه از خلفای خواجه محمد بابا بوده است و قبر وی در ده سوخار است که از



دهای بخار است دو فرسنگی شهر خواجه محمود ساسی رحمه الله فرزند شریف خواجه محمد بابا  
 و از جمله خلفا و ایشان مولانا دانشمند علی رح از کبار اصحاب خواجه محمد بابا است و از جمله  
 مقر ایشان سید امیر کلال قدس الله تعالی سره ایشان افضل و اکمل همه خلفا و اصحاب  
 خواجه محمد بابا بوده اند و شرف سیادت داشته اند مولود و مدفن ایشان ده سوفا راست و بنا  
 کری اشتغال می داشته اند و بزبان بخارا کلال دشر را گویند و در مقامات ایشان مذکور است  
 که والد شریف ایشان فرموده اند که تا امیر کلال را در پوست دشتم هر گاه که لقمه سبزه  
 افادی مراد دشر کم عظیم کردی چون این معنی مکرر شد دشتم که بسبب وجود این طفل است دگر  
 در لقمه احتیاط کردم و بوی امید دار شدم چون حضرت سید امیر کلال تابین شباب رسیده  
 نشی می گرفته اند و کرد ایشان هنگامه و معرکه میشده روزی در آن معرکه شخصی را بخاطر گشته  
 که به معنی دارد که سید زاده شریف گشتی گیر دوز و آرماسی کند و طریق اهل بدعت در زد  
 درین اثنا ویرا خواب رفته در خواب چنان دیده که قیامت قائم شده است و وی جاسی درین  
 کل و لای تاسینه فرو رفته است و بجای خود فرو مانده ناگاه دیده که امیر سپید شده اند و هر دو  
 باز وی دی گرفته و آبانی ویرا از آن لای بالا کشیده اند پیدار شده امیر در آن معرکه ری  
 بوی کرده میفرموده اند که باز در آرماسی از برای چنین روز میکنیم و روزی حضرت خواجه  
 محمد بابا از کنار معرکه امیر مسکد شته اند زمانی بنظاره ایشان توقف کرده اند بعضی اصحاب را  
 که همراه بوده اند بخاطر گشته که جهت چیست که حضرت خواجه متوجه این مستعدان شده اند  
 خواجه را بر آن خاطر اشتراقی شده فرموده اند که درین معرکه مرگیت که بسی مردان صحت  
 دی بدرجه کمال خواهد رسید نظر ما بر دست میخواستیم که او را صید کنیم درین محل نظر امیر  
 بجنب ایشان افتاده و جاویده ایشان امیر را از جاسی در رفته چون خواجه قدم نهاده  
 روان شده اند امیر بطاقت گشته معرکه را گشته اند و از عقب ایشان رفته چون خواجه  
 منزل خود رسیده اند امیر را در آوردند و طریق گشته و بفرزندی قبول کرده اند بعد از  
 دیگر هر کسی امیر را در معرکه و بازار ندیده و مدت سست سال پوخته در خدمت ملاز  
 خواجه محمد بابا بوده اند و هر هفته دو بار روز دوشنبه و چشنبه از سوخاری بهای می رفتند



بلازمت خواجہ باز می آمد و مسافت میان سوخاری و ساسی پنج شرعی است و در آن مدت  
بطریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم اشتغال می نموده اند بر وجهی که هیچکس را بر حال  
ایشان اطلاع نبوده است تا در ظل تربیت خواجہ بدرجہ تکمیل و ارشاد رسیدہ اند و حضرت خوا  
جہ ابوالدین را قدس الله سرہ نسبت صحبت و تعلیم آداب سلوک طریقت از ایشانست خدمت  
امیر کلال را چهار فرزند و چهار خلیفہ بوده است ہمہ از باب کمال اصحاب وقت و حال تربیت  
ہر یکی از فرزندان را احوالہ پکی از خلفاء اربعہ خود کرده اند و ذکر ایشان با بعضی دیگر از اصحاب  
امیر و از اصحاب اصحاب ایشان بہمت ایرادی یابد گویند اصحاب امیر صد و چار دہ تن بوده اند  
و نام بعضی از ایشان در مقامات امیر مذکور است حضرت امیر برہان رح فرزند نخستین  
امیر کلال بوده اند و بارہا امیر سفیر مودہ اند کہ این سہ فرزند برہان بہمت و امیر برہان  
احد اصحاب خواجہ ابوالدین قدس الله تعالی سرہ اند و خدمت امیر تربیت ایشان را احوالہ  
حضرت خواجہ کرده بودند روزی خدمت امیر علیہ الرحمۃ حضرت خواجہ را گشتہ کہ چون استاد  
شاگرد را تربیت کند ہر آیینہ خواہد کہ اثر تربیت خود را در شاگرد مطالعہ کند تا ویرا اعتماد شود  
بر آنکہ تربیت نمی جایگزین افتادہ است و اگر خلی در کار شاگرد بیند از اصلاح نماید انکاف نمود  
کہ فرزند من امیر برہان حاضر است و هیچکس دست تصرف بر وی ننہادہ است و تربیت معنوی  
نکرده و در نظر من بہ تربیت وی مشغول شوید تا اثر آنرا مطالعہ نمائیم و مرا بر صفت شما اعتماد  
شود حضرت خواجہ مراقب شستہ بودند متوجہ خدمت امیر شدہ و از غایت عبادت در امتثال  
آنر متوقف شستہ خدمت امیر گشتہ کہ توقف نمی باید کرد حضرت خواجہ بنا بر امتثال امر ایشان  
متوجہ باطن امیر برہان شدند و تصرف در باطن وی مشغول شستہ فی الحال آثار آن تصرف  
در باطن و ظاہر امیر برہان پدید گشت و حالی بزرگ در وی پدید آمد و اثر سکر حقیقی ظاهر شد  
امیر برہان صاحب کبر و جذبہ قوی بودہ است و طریق دی نزاد و انقطاع از خلق می بودہ  
ہرگز با کسی انس و آرام نمی گرفتہ و هیچکس را بر اطوار و احوال دی اطلاعی نمی بودہ و در وقت  
باطن مرتبہ بود کہ احوال باطنی بعضی از اصحاب حضرت خواجہ را غارت میکردہ و دیر احوال  
میباختہ شمع تنگ در نجاری کیکی از خمد اصحاب حضرت خواجہ است حکایت کردہ است کہ ہر



کرتی که مراد رجاسی با امیر برهان ملاقات میشد احوال باطنی مرا ازین می پرسید و مرا حلی  
 و پریشان خاطر می ساخت چون این معنی بکرات و مرآت واقع شد خواستم که در دلدل و بخت  
 خواجه عرض کنم باین نیت پیش ایشان آمدم و نمودند که از امیر برهان سبکایت آمد که ششم  
 بی گفتند در آن زمان که او مستوجه تو میشد و تو مستوجه من شود بگو که من ششم ایشانند بعد ازین تعلیم  
 چون با امیر برهان رسیدم و خواست که بهمان طریق بمن مشغول شود من مستوجه حضرت خواجه  
 ششم و صورت ایشان را در خیال آوردم و گفتم من ششم حضرت خواجه اند یکبار دیدم که  
 حال امیر برهان یکسر شد و پش از پای در افتاد و بعد از آن هرگز دیگر بطریق تصرف بمن توجه  
 نشد از امیر برهان منقولست که فرموده عید قربانی بود که خلق از صلی بازگشته بودند  
 و مردم بسیار بدادنت حضرت خواجه میرفتند من از غیب می رفتم چون از حمام و اقبال  
 خلق را حضرت خواجه مشاهده کردم بادل خود گفتم خوش ایام و ایل ظهور حضرت خواجه  
 که زمان ظهور احوال و کار و بار ایشان بود در زمان خلق ایشان را تشویش میدهند چون این  
 معنی را بخاطر که رسیده ام حضرت خواجه توقف نمودند تا من ایشان رسیدم گریبان  
 مرا گرفته و اندک حرکتی دادند صفی بغایت بزرگ در باطن من تصرف کرد و چنان عظمت  
 و صولت آن طاقت ایستادن نداشتم حضرت خواجه مرا نگاه داشتند زمانی بیک  
 صفت گذشت چون بحال خود آمدم مرا گفتند چه میکنی آن حال و کار و بار این است  
 یانی در قدم ایشان افتادم و گفتم کار و بار و احوال بیشتر از پیشتر است امیر حمزه  
 رحمة الله تعالی فرزند دوم امیر کلال است و امیر ویراب نام والد خود سید حمزه گرد  
 و هرگز ویراب نام نمیخواند و همیشه پدر من میگفتند و از وی کرامات و خوار و عادت  
 بسیار ظاهر میشده است که بعضی از آن در مقامات امیر کلال که بنیره امیر حمزه تالیف  
 کرده مذکور است و خرقه امیر حمزه صیادی می بوده و از آن مروج معاش حاصل کرده  
 و امیر تربیت ویرا حواله مولانا عارف دیک کرانی کرده بود و امیر حمزه میفرموده است  
 که خدمت مولانا عارف مرا کنش اگر یاری میخواهید که بار شما میکشد این بغایت شوال  
 می شود اگر یاری میخواهید که شما بار او میکشد همه جهان بار شماست و خدمت حمزه



بعد از وفات حضرت امیر کمال قائم مقام ایشان بوده و سالها خلق را بطریق رشاد ارشاد  
 فرموده و وفات وی در غره ثوال پنهان و ثانویه واقع شده و ویرا چهار خلیفه بوده  
 که بعد از وی بر سرند ارشاد بوده اند و طالبان را بجای دعوت مینموده مولانا حسام الدین  
 شاشی بخاری به خلیفه اول است از خلفاء امیر حمزه و سرزند مولانا حمید الدین شاشی  
 که از کبار علماء بخارا بوده است در زمان حضرت خواجہ بہاء الدین قیچ پس اسد تعالی سر  
 باشند ارادت و اخلاص تمام دہشتہ خدمت مولانا حسام الدین اول ارادت شیخ نجم  
 سوچی دہشتہ کا از مشایخ وقت بوده و بعد از آن نجمت امیر حمزہ شافعی و تربیت تمام  
 صحبت و خدمت می یافتہ حضرت ایشان فرمودہ اند کہ در مسادی احوال چون بخارا رسیدیم  
 بدینہ مبارک شاہ رفتہ خدمت مولانا حسام الدین مولانا حمید الدین شاشی رحمہما اللہ تعالی  
 بعد از آنکہ مرثیہ ساختہ القاسم یار نمودند کہ بمطالعہ مشغول شوید و گفتہ کہ شیخ خاوند  
 ظهور را بنیست و الد ما عنایت و القاسم یار بود کو یا منجو ہستہ کہ مکافات آن بجا  
 آرند در آن در سہجرہ نیک معین ساختہ میفرمودند اول بار کہ نجمت مولانا حسام الدین  
 کردم اتفاقا چکری دی نمیش نوشتہ بودم چون آزادیدہ بنسندیدند و فرمودند کہ در  
 اینچنین جامہ پوشد فی الحال بیرون آیدم و شخصی کہ پوستینی دہشت معاوضہ کردم چون در آمیم  
 فرمودند این نیک میفرمودند کہ خدمت مولانا حسام الدین جمعیت و قوی دستراق تمام داشتہ  
 آثار جمعیت از ایشان ظاہر بود و بحسبیم بای پر مال دہشتہ ہر خید کسی کہ پند او بود  
 مقید ایشان میشد و ایشان از غایت حرارت جمعیت و غلبات جذبات کہ دہشتہ در زین  
 پنج را می شکستہ و پاہای خود را آب مینہادند و پیش سینہ خود را میکشادند و آب سینہ خود  
 می پاشیدند میرزا العنیک ایشان را تقضای بخارا تکلیف کردہ بود و بزرگ قاضی خستہ  
 در آن زمان کہ در دار القضا نشستہ و فصل حضومات میکردند جمعی طالبان از در خدمت  
 و کسب جمعیت از ایشان میکردند من در محکمہ ایشان حاضر میشدم و در مقابلہ ایشان ہجرہ  
 بودہ کہ من ایشان را میدیدم و ایشان مرا نمیدیدند آجی می شستم و نظارہ ایشان میکردم  
 ہرگز نسبت خواجگان قدس اللہ تعالی ارواحہم از ایشان زہولی و غفلتی و فتوری نمی



نکردم در آن روزها طریقه جمعیت و باطن خود بنایت میگوشتید و نسبت خود را با سها میگوشتید  
 باسانی چیزی از ایشان ظاهر نمیشد بارها میگوشتید این کار را هیچ لبس از شغال و شترگاه  
 در صورت اهل علم تبریز حضرت محمدی در لغات الانس از حضرت ایشان نقل کرده اند  
 که فرمودند این فتر را در زمانی که بنجار رسیدم و بشرف صحبت مولانا حسام الدین بن مولانا  
 حمید الدین شاشی مشرف شدم درین فتر اضطرابی و اضطرابی می بود ایشان فرمودند که  
 مراقبه بحقیقت انتظار است حقیقت مراقبه عبارت ازین انتظار است نهایت سیر عبارت از  
 از حصول این انتظار است بعد از تحقیق با چنین اشعار که ظهورش از غلبه محبت است و این  
 انتظار نیست و هم حضرت ایشان فرموده اند در مرض موت مولانا حمید الدین قریب بآن  
 اشغال ایشان خدمت مولانا حسام الدین هیچ سپر بالین و آینه و والد را مشورت  
 میفرمودند که بابا شمارا چه میشود گفت ازین چیزی میطلبید که من بدارم و طریق تحصیل آن  
 نمیدانم از من قلب میطلبید مولانا حسام الدین فرمودند که لحظه حاضر من شهادت معلوم شما  
 خواهد شد چون متوجه پدر شد ندید بعد از ساعتی مولانا حمید الدین در باطن خود و اطمینان  
 و آرام دلی یافته چشم باز کردند و گفتند ای فرزند چرا که اسیر امر ادر همه عمر خود  
 و زرش این طریقه می بایست کردن درین عرصه که ضایع کردم و برکت فرزند  
 صالح جمعیت تمام از دنیا رفته مولانا کمال الدین میگوید رحمه الله تعالی خلیفه دوم است  
 از خلفاء امیر حمزه و از میر است که دهی است از قصبه کوفین در ولایت سمرقند امیر  
 بزرگ و امیر خور درهما الله تعالی ایشان خلیفه سوم و چهارم امیر حمزه اند و فرزندان  
 بزرگوار امیر برهان بوده اند که برادر کلان امیر حمزه است رحما الله تعالی بابا شیخ  
 مبارک بخاری رحمه الله علیه از کبار اصحاب امیر حمزه اند و بعضی گویند از اصحاب  
 کلال بوده است و در مقامات امیر کلال آنجا که بعضی اصحاب ایشان را نام میبردند  
 شیخ مبارک را ذکر کرده و آنجا که اصحاب امیر حمزه را ذکر میکنند یک شیخ مبارک دیگر  
 نام برده لیکن آن شیخ مبارک که از اصحاب امیر کلال است کرتینی بوده است این شیخ  
 مبارک که از اصحاب حمزه است بخاریست از بزرگان وقت بوده حضرت خواص محمد مبارک



قدس الله سره با وجود دریافت حضرت خواجه بهار الدین قدس الله سره نیز میرفته اند حضرت  
 ایشان فرمودند که خدمت خواجه علاء الدین عجب دانی علیه الرحمه میفرمودند که خدمت خواجه محمد  
 پارسا به یدن باباشیخ مبارک بسیار میرفتند مرار و زری دعیمه آن شد که همراه ایشان ششم  
 فرمودند که شامیایند چه اگر شما از صحبت باباشیخ مبارک جمعیت مجلس حضرت خواجه بزرگ  
 خواجه بهار الدین قدس الله تعالی سره مطیعید و آزاد میکردن خواهی یافت پس بی اعتقاد  
 میشوید شما را آمدن مناسب نیست گویند که روزی باباشیخ مبارک بخانه حضرت خواجه محمد پارسا  
 قدس الله سره آمده بودند حضرت خواجه در آخر صحبت برای خواجه ابونصر از وی فاتحه در  
 خواستند بابا فاتحه آغاز کرد و در میان فاتحه خواندن از آن خانه بیرون آمد و بر سر درخت  
 فاتحه تمام کرد بعد از آن پرسیدند از وی که جهت بیرون آمدن چه بود فرمودند که در آن محل  
 که از برای خواجه ابونصر فاتحه خواندن گرفته ام لایکه از آسمان فرود آمدند و در آن خانه ارد  
 کردند که مبارک را جایی نماند بصورت بیرون با سیت آمدن پوشیده ماند که خدمت لیت حمزه  
 را غیر از این عزیزان که ذکر ایشان گذشت اصحاب دیگر بوده است مثل شیخ عمر سوزنکری  
 و شیخ احمد خوارزمی و مولانا عطار الله سمرقندی و خواجه محمود جموی و مولانا حمید الدین و مولانا  
 نور الدین و مولانا سید احمد هر سه کرمی و شیخ حسن و شیخ تاج الدین و شیخ علی خواجه هر سه  
 نسفی و غیر ایشان نیز که همه فاضل و کامل بوده اند اما چون از احوال ایشان چیزی مسموع  
 معلوم نگشته ذکر هر یکی علاحد ایراد نمی افتد امیر شاه رحمه الله تعالی فرزند سوم  
 کلال بوده است و طریق رجب معاش آن بوده از صحرانک می آورده و میفرودخته آن  
 عمر معاش میکند رانیده و از دنیا بقدر کفاف تصرف میکرد و میفرموده که هر گز رفتی را بخوا  
 گفتی و عقبست همیشه بخدایت بنده کان خدا می مشغول بوده بقدر امکان در رکعت  
 همت مردم می و اهتمام تمام داشته و از تعدد خاطر با دلکاه داشت لهما دقیقه فروغی  
 که داشت و امیر کلال تربیت و یرا حواله شیخ یادگار کرده بودند که یکی از خلفای امیر است  
 امیر عمر به فرزند چهارم خدمت امیر کلال است صاحب کرامات و خوارق عاده بوده  
 و اکثر اوقات شغل احتساب می نمود و امر معروف و نهی منکر میکرد و نهایت



فیور بوده میفرموده که اکابر کشته اند چون که در وقت سر بریدن آید بر خرمن این طایفه که  
 چون نزد بازو وقت سوختن رسید بر دیوار این طایفه نهند و هر که را خواهند که  
 بر اندازند باین طایفه در اندازند و خدمت امیر کلال تربیت ویرایش جمال الدین به قاضی  
 کرده بوده اند که از خلفاء خدمت امیر است و وفات امیر عمر در شهر سمنه شده و ثمانیایه  
 بوده است مخفی نماند که افضل و اکمل خلفاء اصحاب خدمت امیر کلال علیه الرحمه حضرت  
 خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سرودند و ذکر شمشه از احوال حضرت خواجه اصحاب  
 ایشان طبقه بعد طبقه بواسطه آنکه طویل الزمل است بعد از ذکر جابر خلفاء اصحاب خدمت امیر کلال  
 ایراد خواهد افتاد و اولی الرشد مولانا عارف دیکر این رحمة الله تعالی خلیفه دوم اند  
 از خلفاء و از بخدمت امیر کلال مولود و مدفن ایشان ده دیکر گریست از قبضه هرات که بر لب  
 کوپک واقع شده است و از آنجا تا شهر بخارانه فرسنگ شرعی است و قبر مولانا عارف بیرون  
 ده است بر سر راه هزاره خدمت امیر کلال علیه الرحمه میفرموده اند که در میان اصحاب من مثل  
 این و کس حضرت خواجه بهاء الدین مولانا عارف دیکر کسی عارف دیگری نیست ایشان  
 کوپک زهمه بوده اند و حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره بعد از آنکه از خدمت امیر  
 کلال اجازت یافته بوده اند که هر جا بوسی میباشم تا میرسد از ترک و تاجیک طبیب و طلبکار  
 بر موجب محبت خود تقصیر کنید ایشان بموجب آن نفس صفت سال رساجت مولانا عارف سر  
 برده اند و در آمدت بر وجه تعلیم و تقدیم ایشان بمولانا عارف معاطه میکردند و چنانچه در  
 وقت طهارت بر لب آب بلند تر از مولانا عارف طهارت نمیکرده اند و در راهها که با یکدیگر  
 میرفتند مقدم بر بالای مقدم ایشان نمینداخته اند و در صورت متابعت با ایشان محبت  
 میکردند و مولانا عارف در ملازمت امیر کلال بر حضرت خواجه صفت داشته اند و سالها  
 پیش از حضرت خواجه امیر ایشان را از میثاق کرده بوده اند حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله  
 تعالی سره میفرموده اند که چون بزرگ رفیع مشغول گشتیم در ماکاهاهی پیدا شد طالب اصل آن سیستم  
 سی سال با مولانا عارف درین جست و جوی دنگ و پوی بودیم و کثرت سفر حجاز رفتند  
 که کی نشان دادند در کهنه زاده یا گشتیم اگر مشغول مولانا عارف با حبه اومی یا فیتیم نمی آیدیم



کسی باشد که غمرازان باشد و سیر از آستان گذشته باشد و بظاهر و باطن آنجا مشغول شده باشد  
از کلمات تشبیهی مولانا عارفست که هر که در بند تیر خود است در دوزخ نجات است و هر که در  
مطالعه تیر است بجهان در بهشت نجات است رشتنه فرموده اند که در وقت طعام خوردن  
هر عضوی بکاری مشغولست دل بچه مشغولست اصحاب گفته اند که هر که رختن بجا فرموده اند که در این  
وقت گفتند و یا لا اله الا الله نیست بلکه ذکر درین محل از بسبب سبب فتن است و نعمت را  
از نعم دیدن مولانا امیر اشرف که از مخصوصان اصحاب مولانا عارف بوده است نقل کرده که  
روزی شخصی معامله بخدمت مولانا عارف آورد ایشان قبول کردند و گفتند معامله گرفتن  
کسی را رواست که آن کار که محضو صاحب معامله است همین سمت او کفایت شود و مرا آن سمت  
نیست گویند مولانا عارف را خویشی بود مولانا درویش در سپینی نام که از تابعان میر خود  
و اکتوی بودند و در هر چه مشغول داشت مولانا عارف نزد وی رفعت و منع ذکر هر چه بود قبول  
نکرد مولانا عارف گفته اگر قبول نمیکنی کار کاری تو تلف خواهد شد بآن سخن ملتفت نشد و همان  
روز کار کاری او تلف شد با وجود آن مولانا درویش در سپینی منتفع نشد و بستانه عزیزان و اکتوی  
رفت باز آن روز دیگر یک کار کاری دیگر او تلف شد بعد از دیدن آن دو علامت متقاعد  
شد و نزد مولانا عارف آمد مولانا عارف گفته این عبت از ما یاد گیرید عبت کار نادان کوتاه  
اندیش است زیاد گیر کسی که در پیش است منقولست که روزی در ده دیک کران سیلی عظیم  
آمده بود از آب کو که بجانب وسم آن شد که ده را آب برد مردم ترسیدند و بفرمان برآمدند مولانا  
عارف بیرون آمد و خود را بر کله رسیل آنجا که شد و قوی تر بود در آب انداخته و گفته اگر  
میتوانی ما را بر فی الحال آن سبیل فرو رشت و عریه وی بکین باقیست منقولست که در کرت اولی  
که حضرت خواجه بابا و الدین قاسم الله تعالی از سفر حجاز بازگشته مدتی در مدینه بودند و صاحب  
از ما و را الدین جمع آمده بودند و صحبتای شگرف قایل بودند در آن انامی قاصدی از پیش مولانا عارف  
در رسید که بحضرت خواجه پیغام داده بودند که اگر نشسته اید برخیزید و اگر بر پامیه روان شوید  
که وقت رفتن باز دیگر رسیده است و وصیت داردیم حضرت خواجه اصحاب را در مرو که آشته  
بمخیل هر چه تا منتهی متوجهی را شده اند تا در ده دیک کران پیش مولانا عارف رسیده اند و لا اله الا



بماضیان گفته مرا بایشان سرسیت هر دو بجانه دیگر در آیم یا شاد و آید حاضران گفته شمار  
 ضعیفی هست مانجا به دیگر در آیم انگاه مولانا عارف در آن خلوت بجزرت خواجه گفته که میان  
 ما و شما معلوم است که اتحاد کلی بوده است و مست اگر عشقا زیبا در میان گذشته باشد اکنون  
 وقت باخراشه است و اصحاب خود و اصحاب شما نظر کردم قابلیت این راه و ضعیفی در خدمت خواجه  
 محمد پارسا پیشتر از دیگران می بینم بر نظری که درین راه یافته بودم و هر معنی بسبب حاصل کردم  
 سر را نثار وقت او کردم و با و سپردم و اصحاب خود را متابعت او امر میکنم شما نیز در باب او هر  
 درین معنی تقصیر نخواهید کرد که او از اصحاب شماست بعد از آن فرمودند که دو روز یا سه روز  
 دیگر پیشخانه است که برست خود دیکهای آب را بشوید و به وزانوشینید و خود آتش کشید  
 و آب را کم کنید و اسپچه او من ببارید و بعد از نقل من روز سوم باز گردید حضرت خواهم  
 تمام بوجایای مولانا عارف قیام نمودند و بعد از دفن ایشان سه روز باز متوجه مرو شدند  
 خدمت مولانا عارف را در خلیفه بوده است که بنده کان خدا را بعد از نقل مولانا بطریق حق  
 ارشاد فرموده اند و راه شد در شاد نمود مولانا امیر شرف بخاری رحمه الله تعالی خلیفه اول  
 مولانا عارف اند و بعد از ایشان بجای ایشان نشسته و بجاللبان طریق تحقیق صحبت می داشته اند  
 و ظاهر کمیت لهامی کاشته امیر اختیار الدین دیک کرانی رحمه الله تعالی خلیفه دوم مولانا  
 عارف است و بعد از ایشان مامور بوده اند بارشاد در میان شیخ یادگار کن سر و پذیرفته  
 تعالی خلیفه سوم امیر کلال است و از فرزند کن سرون بوده است که دهیت از ولایت بخارا بر دو  
 و شش کی شهر و امیر تربیت فرزند سوم خود را که امیر شاه است حواله بوی کرده بوده است و میراث  
 بواسطه او به درجات عالی رسیده است شیخ جمال الدین دهقانی رحمه الله تعالی خلیفه چهارم  
 کلال است بفرموده امیر میرلی امیر عمر شده است که فرزند چهارم امیر است و امیر عمر دظلمت  
 وی بمقامات رفیع این طایفه رسیده است شیخ محمد خلیفه حمت الله تعالی از کبار اصحاب امیر کلال  
 بوده است در آخر مقامات امیرند کوراست که چون ایشان از دنیا حلت کردند همه اصحاب بنقا  
 شیخ محمد خلیفه آمدند که امروز بجای حضرت امیر شما میاید و این معنی نیز شماست باید که طالبان را  
 نماند شیخ محمد گفت این معنی که شما از من میطلبید و فرزند ایشان امیر حمر نیست پس سبج غریبایار



اصحاب فتنه و ملازمت خدمت امیر حمزه علیه الرحمة اختیار کردند امیر کلال و ششی رحمة الله  
 تعالی از اجبه اصحاب امیر کلال بوده و از ده و اثنی عشر است که از اعمال بخار است و سه و سکنه  
 شهر و راست و بعد از امیر کلال تربیت میدادند تعلیم طالبان قیام میموده خدمت خود  
 علاء الدین عجمی و الی علیه الرحمة پیش از اصول ملازمت حضرت خواجه بهاء الدین قدس پس الله  
 تعلیم ذکر از ایشان گرفته بودند حضرت ایشان میفرمودند که خدمت خواجه علاء الدین علیه الرحمة  
 گفته که من شانزده ساله بودم که ملازمت امیر کلال اثنی عشر رسیدم و ایشان بطریق ذکر خسته  
 ساخته و بسیار کردند که این طریقه را بنیان بنیان دار که همیشه هم انوی تو بران الطاعی  
 نیاید و اگر دانی که مردم بر آن اطلاع می یابند بالشی پیدا کن بر آن کلیه زده مشغول باشی  
 برین و مشغول بودم در ریاضت عظیم دهم و اما ضعف در شتره من ظاهر شده بود یک روز  
 والد مرا میگفت تو بیماری نهفته و صغی داری ولی از من می پویشی گفتم چارستیم ایشان سینه خود  
 گشادند و گفته اگر تو بضعف خود نکوسی شیری که ازین پستان خورده ترا بجل نکم بحسب صورت  
 قصه را بایشان شروع کردم و طریقه را که معلوم کرده بودم عرض کردم والد فی الحال طریقه را گرفته  
 و بطریق نفی و اثبات مشغول شد و من اظهار این معنی عظیم در بارشدم و از غایت اضطراب یک  
 امیر کلال رفتم و قصه والد را عرضه داشت کردم فرمودند که ما والد ترا نیز اجازت دادیم  
 که باین طریق مشغول باشی چند گاه والد نیز مشغول بودند روزی برادر من بصحرارفته بود والد  
 مرا طلبیدند و فرمودند که یک پاک بشوی و پیر آب ساز و گرم کن بچیان کردم بعد از آن طهارت  
 ساختند و دو رکعت نماز گذاردند و همیشه خوششانده و فرمودند که بطریقه مشغول شو خود نیز  
 مشغول شدند و بعد از ساعتی جان بختی تسلیم کردند شیخ شمس الدین کلال رحمة الله تعالی از کمال  
 اصحاب امیر کلال است سفر مبارک حجاز کرده بوده است و آن راه را فرشی پیاده تبه گفتن رفته  
 و در عراق با شتیان وقت صحبت داشته است و طریقی مراقبه ایشان را با دراء الله آورده  
 انتشار داده و در مبادی حال بر آنحضرت خواجه بهاء الدین قدس پس الله تعالی سره نقاری میبود  
 لکن در آخر مرتفع شده است بخانه در مقامات حضرت خواجه بهاء الدین قدس پس الله تعالی اثر  
 این قصه تقصیل که راست مولانا علاء الدین کن سر وید رحمة الله تعالی انظار اصحاب کمال کرده



امیر کلال است و نام وی در مقامات حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره مذکور است چنانچه  
 نماند که خدمت امیر کلال را علیه الرحمه غیر ازین عزیزانی که مذکور شدند اصحاب دیگری هم بوده  
 مثل خواجه شیخ درازولی و مولانا جلال الدین کشتی و مولانا بهاء الدین طریسی و شیخ بهاء الدین  
 و مولانا سلیمان شیخ امین هر دو کرمانی و خواجه محمد و ابکی رحمهم الله تعالی همه عالم و فاضل و عارف  
 و کامل اما چون از احوال ایشان چیزی استماع نیفتاده بود لاجرم ذکر هر یک را علاقه  
 ننموده مولانا بهاء الدین قشلاقی رحمه الله تعالی مقدسی زمان خویش بوده اند و عالم علوم ظاهر  
 باطن صاحب آیات و کرامات مع له ایشان قشلاق خواجه مبارک قرطوبی است که از مصافات  
 ولایت بخارا است و از آنجا تاسه بخارا دوازده فرسنگ است شیخ فحمت استیاد حدیث حضرت خواجه  
 بهاء الدین قدس الله تعالی سره بودند و پیرانند مولانا عارف دیک کرانی اند خدمت مولانا  
 پیش از هول صحبت امیر کلال مدینه ایشان بوده اند از مولانا امیر اشرف و امیر اختیار الدین  
 مولانا عارف منقولست که گفته اند روزی حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره در مساجد  
 احوال بولایت سلف قشلاق خواجه مبارک بخدمت مولانا بهاء الدین قشلاقی علیه الرحمه رسیده اند  
 خدمت مولانا فرمودند همچنین مرغی که تویی یا مولانا عارف دیک کرانیت حضرت خواجه فرمود  
 که صحبت ایشان زود بی باین میرشد و شوق دریافت مولانا عارف بر حضرت خواجه غالب شد  
 و در آن زمان مولانا عارف در ده خود بودند و اتفاقاً در آن محل با جمعی از اصحاب زمینی  
 میگذشت خدمت مولانا بهاء الدین حضرت خواجه را گفتند اگر شمار خاطر بجا نیست او را آوردیم  
 هر آینه خواهد آمد و پیرون آمدند و بر پا میفرستادند و عارف گفته او را دادند مولانا عارف  
 در آن میز و از پیک کشتن دست باز داشتند و اصحاب گفته شما بطرف منزل وید که خدمت  
 مولانا بهاء الدین مرا طلبیدند پس تعجیل تمام روان شدند و در آن میز و پیش از آنکه دیک از  
 آتشان فرو گیرند بعد از آنکه آتش رسیده بود در آن صحبت که در قشلاق بود رسیدند و دست  
 در میان ده یک کران قشلاق خواجه مبارک قریب بیست فرسنگ است و اول ملاقاتی که میان  
 حضرت خواجه و مولانا عارف دست داده است در آن صحبت بوده است حضرت ایشان فرمود  
 که مولانا بهاء الدین قشلاقی علیه الرحمه بزرگ بوده اند حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی



سره در بیت ارادت و محبت ایشان رسیده بوده اند ایشان فرموده اند که ما را در ویشی است  
 که نیمه میکشید ویرا بپنجه حضرت خواجه پروان آمده اند و آن در کشش را دیده اند که نشسته خند  
 بر پشت برهنه خود گرفته از خور المیخ مولانا می آورده و در آب و در خاک کشیدن آن بوده است  
 که بر پشت برهنه میکشیده است و اک خدمت مولانا حضرت خواجه را به دیدن می شار کرده اند  
 از برای تنبه ایشان بود است بکمال اخلاص در خدمت حضرت ایشان بعد از تقدیر این جگانه  
 روی بخضران مجلس کرده فرموده که مردم بچنین خدمتها با خدای میگردانند و نیارسته  
 قلم پیش می آورده لاجرم به ولتها عظیم که فوق آن دولتی مقصود نیست میرسد اند اگر تا بچنین  
 خدمتها نمیتوانید پیش بر داری دانید که بچنین مردم می بوده اند ذکر حضرت خواجه بهاء  
 والدین محمد المشهور بقتبند قدس الله تعالی سره ولادت ایشان در محرم سنه ۸۰۰ بمکه  
 بوده است در عهد عزیزان خواجه علی رشتی علیه الرحمة و الرضوان بنابر آن قول که در حضرت  
 عزیزان در شهر سپیده می عشرین شعبانیه بوده باشد مولود و مدفن ایشان حضرت عارفان است  
 که دهی است بر یک فرسنگی از شهر بخارا از طفلی باز آمار ولایت و انوار کرامت و هدایت از شهر  
 مبارک ایشان واضح و پدیدالایح و هویدا بوده است از والد حضرت خواجه منقولست که فرموده  
 که فرزندم بهاء الدین چهار ساله بود که گفت این فراخ شاخ ما کو ساله میباید بستانی خواهد آورد بعد  
 چند ماه همان صفت کو ساله براسید و حضرت خواجه را در ایام طفلی نظر قبول بفرزند می از حضرت خواجه  
 محمد بابا ساسی بوده است و تعلیم او آب طریق بحسب صورت از امیر کلال است چنانکه در ذکر خواجه  
 محمد بابا اشارتی به آن شده است بحسب حقیقت ایشان ویسی بوده اند و تربیت از مدحان حضرت  
 خواجه عبدالحق عجد وانی قدس الله تعالی سره یافته اند چنانکه از واقعه که در مبادی احوال آمده اند  
 معلوم میشود تفصیل آن در تمامات مذکور است پوشیده نماند که در سلسله خواجهان قدس الله تعالی  
 ارواحهم از زمان خواجه محمود و کهنه فتنوی نازمان امیر کلال رحما الله ذکر خضیه بابا ذکر علی  
 جمع میکرده اند و ایشان را درین سلسله شریفه علانیه خوانان میگویند چون زمان ظهور حضرت  
 خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره رسید بنا بر آنکه از حضرت خواجه عبدالحق عجد وانی قدس  
 مامور بعمل عنایت بوده اند ذکر خضیه خستید کرده اند و از ذکر علانیه اجتناب نموده و هرگاه که میباید



امیر کلال در مجلس افتتاح ذکر علانیه میکرده اند حضرت خواجه بر نیاسته اند و از آن حوض  
 بیرون میروند و بر خاطر اصحاب این معنی بجای کران می آمده است لیکن حضرت خواجه بر آن  
 آن میکرده اند و در مقام رفع ثقل ایشان بنشینده اند اما در خدمت و ملازمت امیر کلال هرگز  
 دقیقاً فرو نگذاشته اند همیشه بر تسلیم بر استانه ارادت و متابعت ایشان میباشیده اند  
 و امیر و زبیر و زالقاسم حضرت خواجه زیاده میکرده اند تا روزی جمعی از کبار اصحاب امیر  
 خلوتی بنا بر غیرتی که داشته اند حضرت خواجه را خوضی کرده اند و بعضی صفات و احوال ایشان  
 در صورت حضور نقصان باز نموده اند و امیر در آن خلوت هیچ نفهمیده اند تا وقتی که جمع  
 اصحاب آن خور و بزرگ پانصد کس کا پیش در سوخاری بکشت عماره مسجد و جماعت خانه منازل  
 دیگر جمع آمده بوده اند و کسب کاری مشغول بوده چون کار کل آنجا رسید همه اصحاب  
 امیر حاضر بوده اند در آن مجمع امیر روی بخوض کشنده کان کرده اند و فرموده که شما در حق فرزندم  
 بهاء الدین گمان بد برده اید و غلط کرده اید که بعضی احوال او را بر تصور عمل فرموده اند شما او را  
 نشنیده اید همیشه نظر خاص متوجه حال اوست و نظریه کان متوجه آن نظر حق سبحانه  
 مزید نظر کمال او مرا صنع و اختیاری نیست حضرت خواجه را که خشک شدن مشغول بودند طلبیده  
 در آن مجمع روی بایشان کرده گفتند فرزندم بهاء الدین نفیس مبارک خواجه محمد بابا را در پیش  
 شما بجا آوردم گفته بوده اند که آنچه از تربیت در حق تو بجا آوردم تو در حق فرزندم بهاء الدین  
 بجا آوری و تعقیب کنی چنان کردم و اشارت سینه مبارک خود کردند و گفته بستان برای شما  
 حشک کردم و مرغ روحانیت شما از پشه شربت بیرون آمد اما مرغ همت شما بلند پرواز افتاده  
 اکنون اجازت هر جا بوسی میثام شما میرسد از ترک و تاجیک طلبیده و در طلبکاری بر حوب  
 همت خود تقصیر مکنید حضرت خواجه فرموده اند که چون از خدمت امیر کلال این چنین ظاهر شد  
 آن و اسطه اتبلائی ماکشت که اگر بر همان صورت متابعت می بودیم از بلاد دورتر و سبلات  
 نزدیکتری بودیم و بعد از آن نفیس حضرت خواجه مفتی سل با مولانا عارف صاحب کرامت  
 پس ملازمت قسم شیخ خلیل آتاسیه اند و دوازده سال کفیل آتا بوده اند و دوبار سفر حج  
 کرده اند و در نوبت دوم حضرت خواجه محمد پارسا را پیش سر همراه برده اند و چون آن



آمده اند حضرت خواجه محمد پارسا را با سایر اصحاب از راه باور در بجانب میثاق پور فرستاده اند خود  
 بهرگاه آمده اند خاص از برای ملاقات حضرت مولانا زین الدین ابوبکر تاسیادی و سر روز تریایم  
 بایشان صحبت داشته اند پس متوجه جاز شده اند و در میثاق پور با صاحب ملحق شده و بعد از صحبت  
 چندگاه در مرو اقامت کرده اند انگاه بنجار آمده اند و تا آخر حیات آنجا بوده اند و بمبصل احوال  
 ایشان در مقامات مذکور است و خدمت امیر کللال علیه الرحمة در مرض آخر خود اصحاب را بمسبت  
 حضرت خواجه اشارت فرمودند و در ان محل اصحاب خدمت امیر کللال احوال کردند که حضرت خواجه  
 بهاء الدین در ذکر علایق متابعت شما کرده اند امیر فرموده اند هر عملی که بایشان میکند رانند  
 هر آنکه بنابر حکمت الهی است و اختیار ایشان در میان نیست پس این مصحح خوانده اند که ع  
 امی چه تو من کیم چاک که تو داری کا سخن خلفا و خواجه گانت قدس الله تعالی اروا هم اگر ترابی تو پیر  
 آورده اند متوسس و اگر تو بخود پیرون آمده تیرسین ذکر کیفیت نقل حضرت خواجه و تاریخ  
 وفات ایشان قدس الله شرف خدمت مولانا محمد مسکین علیه الرحمة که از اکابر زمان بوده اند  
 فرموده اند که شیخ نور الدین خلوتی علیه الرحمة در بنجار فوت شده بود و حضرت خواجه بهاء الدین  
قدس الله تعالی سره در مجلس تعزیت حاضر بوده اند و اصحاب تعزیت او از هالبله کرده بودند  
 و ضعیفان عزمه فریاد ناخوشش میکردند حاضران از آن کراهت شد و منع کردند و هر کسی میگفت  
 انگاه حضرت خواجه فرمودند و وقتی که مرا وقت آخرا میدمن در ویش از آمدن آموزم خدمت  
 مولانا محمد مسکین فرموده اند که همیشه آن سخن در خاطر من بود تا وقتی که حضرت خواجه قدس  
 مرضی شدند در آن بیماری که مرض اخیر ایشان بود یکبار روان سرا می فرستند و در مدت مرض در  
 حجره کاروان سپرای می بودند و خواص اصحاب بلا زمت ایشان قیام می نمودند و ایشان مسبت  
 هر یک شفق و التفاتی خاص می فرمودند و در پیشان چیز هر دو دست مبارک خود به عابر داشته  
 و مدتی به بیمیان بودند انگاه هر دو دست مبارک بروی مبارک خود فرود آوردند و اعلم  
 نقل کردند حضرت ایشان می فرمودند که خدمت خواجه علاء الدین عجب والی علیه الرحمة می فرمود  
 که من در مرض اخیر حضرت خواجه حاضر بودم ایشان در حالت نزع بودند پیش ایشان در آمدم  
 چون مراد مید فرمودند که علی سحره پیش آر و طعام خور و ایشان همیشه مرا عدا صلیحه نابرابر



فرموده ایشان امتثال نمودم و دوسه لغتہ خوردم و در آن حالت نتوانستم طعام خوردن سفره را  
جمع کردم باز چشم کشادند دیدند که سفره برداشته ام فرمودند که علامت سفره بیاره طعام خوردن لغتہ  
دیگر خوردم و سفره برداشته ام باز دیدند که سفره برداشته ام فرمودند که سفره را بیار و طعام  
خوردن را بیک می باید خوردن و کار را بیک می باید کردن تا چهار کثرت چنین فرموده اند  
در آن زمان جمعی از ملازمان اصحاب خاطر مشغول می بوده است که حضرت خواجہ که ام را  
اجازت ارشاد فرمایند و تربیت فقر که تفویض نمایند حضرت خواجہ را بر آن خاطر اثر افشاده  
فرموده اند که مراد بوقت چو آنشوش میید میداین امر بہت من نیست ہر وقت کہ حق سبحانہ  
و تعالی شمارا بآن حالت مشرف گردانند آن حالت حاکم است شمارا خواہ فرمود و خواجہ علی الدائم  
کہ از جملہ خدمت حضرت خواجہ بوده است چنین فرموده است کہ حضرت خواجہ قدس سرہ دریں  
اخیر امر فرموده اند بتعمیر قبری کہ روضہ مبارک ایشانست بعد از اتمام آن نیز ایشان آمدیم  
و در خاطر من کہ ششہ کہ بعد از ایشان امر ارشاد اشارت بکہ خواہ شد ناگاہ سر مبارک بر آورد  
و فرمودند سخن بہانست کہ در راہ حجاز تمام کردہ ایم ہر کرا از روی ما آید در خواجہ محمد پارسا  
نظر کند بعد ازین نفیس و زو دیگر کو ارحمت حق سبحانہ نقل گردند حضرت خواجہ علاء الدین  
عطار قدس سرہ میفرمودند کہ در وقت نقل حضرت خواجہ تیس میخواندیم چون بہ نیمہ رساندیم انوار  
ظاہر شدن گرفت بکہ مشغول شدیم بعد از آن نفیس حضرت خواجہ منقطع شد سن شریف ایشان  
ہشتاد و سہ سالہ تمام شدہ بودہ است و در ہشتاد و چہارم بودہ است کہ نقل فرمودہ اند و قات  
ایشان در شب دوشنبہ سوم ماہ ربیع الاول سنہ احدی و ستین و سبعمایہ بودہ است و در تاریخ  
وفات حضرت خواجہ کتبہ اند قطعہ رفت شاہ نقشبند آن خواجہ دنیا و دین بزا کہ بودی شاہ  
دین دولت قلش کہ مسکن و ماوای او چون بود قصر عارفان و قصر عرفان زمین سبب آمد حسا  
رقلش بپوشیدہ نماید کہ فضل و اکمل خلفا و اصحاب حضرت خواجہ بہار الدین قدس سرہ تالی  
سرہ حضرت خواجہ علاء الدین عطار و حضرت خواجہ محمد پارسا قدس سرہ و ہما بودہ اند لکن  
اصحاب ایشان بسیار و خدمت پرور و از حد و شمارند و درین مجموعہ از اصحاب حضرت خواجہ ذکر  
کسی خواہ شد کہ حضرت ایشان سخنان از وی نقل مسکر دند یا ویرا دیدہ بودہ اند و اگر حضرت



علاء الدین عطار اقدم و اعظم همه اصحاب اند و خلفه تجو نایب مناسبت مطلق اند و اولی تقدیم ایشان  
 اما ذکر ایشان بعد از ذکر همه اصحاب حضرت خواجه بزرگ ایراد خواهد یافت بنابر آنکه ذکر ایشان  
 و خلفا و اصحاب اتباع ایشان طویل اندیل است قدس الله تعالی ارواحهم و روح شهاب حضرت  
 خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره ایشان جلیه دوم حضرت خواجه اند اعلم و اوسع زمان و  
 تذکره خانه انجمن اجماع قدس الله تعالی ارواحهم و در مبادی احوال حضرت خواجه محمد پارسا  
 آغاز ملازمت حضرت خواجه کردند روزی در آشنای مجاہدات در ریاضات به ریاضه حضرت  
 خواجه آمده بودند و پیرون در منتظر استیاده اتفاقا کینزکی از خادمان حضرت خواجه از پیرون  
 درآمد حضرت خواجه از وی پرسیده اند که در پیرون کسیت وی گفته خوانست پارسا که  
 در منتظر استیاده حضرت خواجه پیرون آمدند و خواجه محمد را دیده فرموده اند که شما پارسا  
 از آن روز باز که این لفظ بر زبان مبارک ایشان گذشته در السنه و افواه افتاده حضرت  
 خواجه محمد بابر لقب مشهور شده اند خدمت خواجه محمد قدس الله تعالی سره الغریبی رفته اند  
 و در ملازمت بوده اند میفرموده اند که حضرت خواجه بزرگ در بادیه حجاز مخلص حضرت خواجه  
 محمد پارسا از خود مخلص نمیکردند <sup>الما</sup> و بر مرتبه امر فرموده اند و بمجاہدت صورت ایشان  
 در خضیه خیال نیز امر کردند و فرموده اند که طریق او جدی است و صفت او میان جمال است  
 و تلقین ذکر نیز امر فرمودند و کیفیات را حواله بعد او کردند و آن مخلص را علی له و ام  
 مشک تصفیت لطف الی و دیده فضل و قطع نظر از سبایل عمل امر میفرمودند و با آنکه از قول  
 فعل آنچه میگوید و آزاد در ریاضت می باید انداختن و سرشته دیده تصور رانید  
 نگاه داشتن و هم حضرت خواجه در حق آن مخلص فرموده اند که او مرا است کاهی با مراد  
 مریدی بجهت تربیت او معامله میکنم و در مبادی که آن مخلص را بجن امر کردند روزی  
 در راهی آن مخلص در پیش ایشان میرفت ایشان در وی نظر کردند و روی بلباب  
 آوردند و فرمودند که حاضران مجلس او هر فردی نیست حال جو از وی سخن خواهند شنید  
 و در بعضی محله آن مخلص را بنظر موهبت نفس کشیده خواجه محمد پارسا از خود مخلص تعبیر  
 کردند تا آنکه گوید موترافت و هر چه گوید آن شود و در محل دیگر فرمودند که هر چه او میگوید

در وقت نالی از حضرت خواجه پارسا قدس الله تعالی



حق سبحانه آن میکند من میگویم بگوی و نیگوید و در محل دیگر آن مخلص را صفت برج منظر موهبت گرفته  
کردند و برج اسودنبده درم خزیده سیاه جرده بوده است در زمان موسی علیه السلام  
که بر درگاه حق سبحانه و تعالی درجه مجبوری داشته است گفته اند که برج در بنی اسرائیل قرینه اوسین قرنی  
بوده است در میان این امت حضرت ایشان میفرموده اند که جماعتی از کبر ائمه بین کبی و اطهر زمان  
امور حقیقت از یکدیگر مجالست معلوم میگردد اند ایشان را بر خیان مکتبه اند و جمعی که بعد از ظهور بن  
محمد صلی الله علیه و سلم بر پنج صفت ایشان را در میان میگویند و هم حضرت خواجه محمد یار ساقی  
اسد تعالی سره فرمودند که در راه حجاز در مرضی که حضرت خواجه بزرگ را واقع شده بود و وصایا نمود  
و در آشنای آن مخلص را حضور اصحاب خطاب کردند و فرمودند که حق و امانتی که از خلفا خانی اند  
خواجه کان قدس الله تعالی ارواحهم با من ضعیف سید است آنچه درین راه کسب کرده است  
آن امانت است بشما سپردیم خا که برادر دینی مولانا عارف علیه الرحمه سپرده اند و قبول می باید کرد  
و آن امانت را بخلق حق سبحانه می باید رسانید آن مخلص تواضع کرد و قبول نمود و چون امر  
حجاز مرحبت کردند بر سر جمع در حضور اصحاب آن مخلص را نظر موهبت فرمودند و مکرر گفته که  
آنچه دیشتم تمام ربودی بعد از آن بآن مخلص روز بروز نظر عنایت زیادت میفرمودند و  
وقتی دیگر فرمودند که آنچه مولانا عارف در حق او گفت مانیر همان میگویم و بر آنیم اما ظهور آن  
موقوف اختیار ما است و در آخریات میفرمودند نسبت باطنی که گفته بودیم و اشارت کرده  
همانیه طور خواهد کرد اما ضرسکی بر سر راه است تا آن برخیزد و هم حضرت خواجه محمد یار سا  
قدس سره فرموده اند که حضرت خواجه بزرگ در آخریات در غیبت آن مخلص در حق آن مخلص  
فرمودند که هرگز از وی نرکنده ایم از هر کسی سبب رنجش در وجود آمده است و از وی  
اگر نقاری در میان بوده باشد آن از طرف من بوده است که بنا بر حکمتی و مصلحتی عارضی  
روزی باطن خود را از وی باز گرفته بشیم اکنون باطن من با وی بنامی رست و من بر  
همان قولم که در حق او در راه حجاز در حضور اصحاب گفته ام و اکنون نیز اگر او حاضر بود  
زیاده از آن در حق او گشتی و نظر بسیار در آن حال اظهار فرمودند و بسیار یاد کردند و بگوشت  
علی کتبت بدین امید بای شاخ در شاخ بزرگهای تو ما را اگر دستیار فرموده اند که



خواجه بزرگ در مرض اخیر در بخت آن مخلص و مخلصان احباب در حق وی فرمودند که مصلحت  
 از وجود مظهر اوست و زاهد و طریق خدیه و سلوک تربیت کردیم اگر مشغول میشویم و همای  
 از و نور میگرد حضرت ایشان میفرمودند که این نقل را برین جنبه برشته ایم که حضرت خواجگ  
 در حق خواجه محمد پارسا قدس سره همان فرموده اند که مصلحت از وجود مظهر مصلحت میفرمود  
 که این عبارت متضمن ایهامی است خدمت خواجه محمد پارسا قدس سره در مرض موت حضرت  
 بزرگ و پس از آنکه تعالی سره ملازم بسیار میگردانده و بامداد و شبانگاه خدمت میرسید  
 روزی الطاف بسیار نموده اند و فرموده که سمت را این مقدار ملازمت حاجت نیست و در  
 بعضی از احوال حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره در محله خواجه کفایت در مرقه ملازمت  
 ایشان آمده بودند آنحضرت نسبت بایشان اتعاس بسیار فرمودند و در تعظیم و توفیر ایشان افزودند  
 در آشنای محبت گفتند که عزیزی حضرت خواجه بهاء الدین را قدس سره تعالی سره بعد از انتقال ایشان  
 بخواب دیده از ایشان پرسیده اند که چه عمل کنیم تا نجات یابیم فرموده اند که بآن عمل مشغول باشید  
 که در نفس اخیر مشغول می باید بود یعنی چگونگی در نفس اخیر بکلی خود بخوابت جلد حاضر و آگاهی  
 باید بود همیشه همچنان بهشتی بعد از آن فرمودند که خدمت خواجه محمد پارسا قدس سره بزرگوار  
 شمار و رحیمی بوده اند که روزی حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بکنار حوض باغ فرار آمده  
 بودند که ایشان پایدار آب بناده اند و برافت مشغولند و از خود غایب حضرت خواجه بهاء الدین  
 فی الحال فوطه بسته اند و آب را آه روی مبارک خود را بر پشت پای ایشان بناده و فرمود  
 الکی بگرفت این پای که بر بهاء الدین محبت کن حضرت ایشان بعد از این سخن فرمودند من میدیم  
 که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره تعالی روحه غیر ازین عمل که در نفس اخیر می باید کرد عمل  
 کرده باشند که باین درجه رسیده اند من حواری عادات قدس سره اگر چه مرتبه حضرت  
 خواجه محمد پارسا قدس سره تعالی سره از آن زیاد است که ایشان را حرق عادت نمایند باز ایشان  
 کرامتی باز نماید اما چون دو سه نفی از عدول و ثقات این سلسله شریفه اجتماع افتاده بود بار  
 آن گستاخی نموده بعضی میخادیم میفرمودند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره تعالی سره آثار  
 تصرفات خود را همیشه بواجبی می پوشیده اند و دست و انداخته آن کامیابی میکوشیده اند



لیکن یک بار بحسب صورت شمه اظهار کرده اند بواسطه آنکه از اخبار آن ایامی متبایع میسند  
حدیث ایشان میرسیده و صورت این واقعه برپیل اجمال آنست که قدوة للحمدین شیخ شمس الدین  
محمد بن محمد بن محمد ستاد لهریزی علیه الرحمة در زمان میرزا النعمانی یک سمرقند آمده بودند و تحقیق  
و تصحیح پسندیدند و آن را در الهی مشغولی کرده بعضی از ارباب حسد و غرض بایشان عرض  
کرده اند که خدمت خواجه محمد پارسا در بخارا عادت بسیار نقل میکنند و صحت سند ایشان معلوم  
نمیت اگر حضرت شیخ آنرا تحقیق فرمایند و در نباشد شیخ در مقام تحقیق آن شده و میرزا النعمانی  
را بر آن داشته تا قاصد بر اینجار فرستادند و از حضرت خواجه التماس پس آمدن کرد پس شیخ با  
خواجه عصام الدین که شیخ الاسلام سمرقند بوده و جمیع اعلاطم دانشمند آن وقت مجععی ساختند  
و مجلسی بغایت عالی مرتبت شده است و حضرت خواجه بآن مجلس حاضر شده اند شیخ در آن مجلس از ایشان  
التماس نمودند تا حدیثی بتمام خود روایت کرد و شیخ فرموده اند که در صحت این حدیث هیچ سخن  
نمیت اما این همان پیش من ثابت نشده ازین سخن جسود آن سخن شل شده اند و بیک دیگر  
خبر عین کرده حضرت خواجه همان حدیث را از طریق دیگر استاد گفته اند شیخ در آن استاد  
نیز همان سخن فرموده اند حضرت خواجه دریافتند که هر استاد را که بیان کنند مجموع سخنان  
اقتاد لحظه مراقب شده اند و سکوت کرده بعد از آن روی شیخ آورده اند و فرموده که کتب  
شما فلان سند را از کتب اهل حدیث مسلم دارید و آسانید از معتبره می شمارید شیخ فرمودند  
که آری آسانید آن همه معتبره و معتد است و در آن هیچکس از محققان حدیث شبه و دغدغه ندارد  
اگر آسانید حدیث شما از آن سند باشد ما را در آن سخن نیست پس حضرت خواجه روی بخواج  
عصام الدین کرده اند و فرموده که در کتب بخانه خدمت شما در فلان طاق در زیر فلان طاق  
و فلان کتاب این سند که نام بردیم قطعه شش این جلد شش چنین نهاد است و در آن سند بعد  
چند ورق در فلان صفحه این حدیث با آن آسانید که بیان کردیم مقتضی مذکور و مسطور است  
عنایت کرده شاکر دیر از خدام فرستید تا رود آنرا حاضر گردانند خواجه عصام الدین متعجب  
بوده اند در آنکه این سند در آنجا هست یا فی و اهل مجلس ازین سخن بغایت متعجب و متحیر و متامل  
و متفکر شده اند چه بر یکمان ظاهر بوده است که حضرت خواجه هرگز کتابخانه خواجه عصام الدین



رسیده بوده اند پس خواجه کسی را از ملازمان خاصه بتجمل تمام فرستاده اند تا آن شاهان را ملا  
 کرده اگر یابد بسیار دستپرس رفته و سینه را همان صفت که نشان داده بوده اند باز یافته و مجلس  
 و آن حدیث در همان صحنه که اشارت کرده بوده اند بآن طرف نهادن تفاوتی مستطوره  
 و دشواری از آن مجلس بر جایسته و شیخ با سایر علما عظیم حیرت زده شده اند تحیر و تعجب خواجه  
 عصام الدین از دیگران زیاده بوده اند زیرا که وی یقین نمیده است که این سینه در کتاب  
 خانه او هست و چون این قصه بعرض میرزا الخ پیک رسیده وی نیز از طلبیدن حضرت خواجه  
 تشویر و انفعال یافته و این تصرف که از حضرت خواجه در آن مجلس واقع شده سبب مزید  
 شهرت ایشان گشته و اعیان اکابر زمان را با ایشان محبت و دگر سپید شده و مولانا عبدالحکیم  
 نیشانی رحمه الله تعالی که ملازم حضرت خواجه و برادر رضاعی و هم تنوع خواجه برهان بدین  
 ابو نصر قدس سره بوده چنین فرموده است که در آن تاریخ که میرزا خلیل پسر پسر  
 محمد جانکی که فرزند امیر تیمور است در سمرقند پادشاه بود و میرزا شاه رخ در خراسان  
 می بود حضرت خواجه گاه گاه بجهت کفایت مهمات مسلمانان رفته بمیرزا شاه رخ میروست  
 میرزا خلیل را از آن ناخوش می آمده است آخر بجایت اهل حیدر بخت متاثر و متعجب شده است  
 چنانچه کسی را بجای ایشان فرستاده که عنایت کرده شمار بجانب دشت کوک می بایست  
 شاید که جمعی آنجا بگریختند و من شامشرف اسلام یابند حضرت خواجه فرموده اند خوش باشد  
 دل مزارات را طواف کنیم بعد از آن رویم و فی الحال اسپیدند مولانا عبدالحکیم گفته است  
 که من اسپیدان را ازین که دم و پیش آوردیم با الفور سوار شدند و با جمعی از خادمان در ملازم  
 ایشان روان شدیم اول بمقبره عارفان فرستند بمزار حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره  
 رفته چون از مزار بیرون آمدند آثار هیبت و عظمت از مشرق مبارک ایشان ظاهر بود از آنجا  
 بسو خاری فرستند و زمانی بر سپر قبر امیر کمال علیه الرحمة توقف نمودند و چون از مزار ایشان  
 بیرون آمدند تا زیانه بر اسپید زدند و بر بالای شیشه رانند و روی بجانب خراسان کرده  
 این بیت خوانند **ندیمت همه را زیرو زیر کین ز برمان نه زیر پل تا به اندک** امروز در میدان  
 کسیت از آنجا باز بخارا آمدند همان لحظه نشان میرزا شاه رخ برای میرزا خلیل در مسجد



آنکه اینک سیدیم باید که جای حجب مقرر ساز حضرت خواجه فرمودند تا آن نشان را  
 در مسجد جامع بر بالای منبر خوانند پس سمرقند پیش میرزا خلیل فرستادند و میرزا شامخ  
 از عقب آن نشان رسید و میرزا خلیل را قبضه رسانید و رفعت الالاف نمود که راست که  
 یکی از مریدان معتقدان حضرت خواجه نقل کرده است که چون حضرت خواجه در نوبت اخیر عمرت  
 سفر حج زیارت در وقت دلیع کثیم خواجه شتافتند فرمودند که رفیق و خستیم آن بود که آن  
 سفر وفات یافتند خدمت خواجه ابوالفضل پارسا قدس سره در سفر حجاز همراه والد بزرگوار  
 خود بوده اند میفرمودند که در آنوقت که خدمت والد من فوت میشدند بر سر بالین ایشان  
 حاضر بودم چون حاضر شدم روی مبارک ایشان گشادم تا نظری کنم چشم گشادند و چشم  
 نمودند قلق و اضطراب در من زیاده شد پیاپی ایشان شدم و زوی خود را براف  
 ایشان نهادم پایی خود را بالا کشیدند پوشیده ماند که حضرت خواجه دو کثرت سفر مبارک کجای فرشته  
 کثرت اولی در ملازمت خواجه بزرگ بودند و آن سفر دوم حضرت خواجه بزرگ بوده است و کثرت  
 ثانی در ماه محرم احرام سپید استین و عشرين و ثمانمیه بود که بنیت طواف بیت الحرام و زیارت  
 نبی علیه الصلوات والسلام از بخارا بیرون آمدند و از راه سف بجانان و ترند و پنج و هشت  
 بقصد دریافت مزارات متبرکه روان شدند و همه سادات و مشایخ و علمای مقدم شریف آنجا  
 را مقیم شدند و با عزاد و اکرام تقی نمودند و چون بنیثا بور رسیدند بواسطه حرارت هوا  
 و خوف راه میان اصحاب سختی میکشیدند است فی الحقیقه فتوری بغیر میتا راه یافته بوده است  
 دیوان مولانا جلال الدین دمی را قدس سره بتعالک شاده اند این ایات برآمده که نظم  
 رویای عاشقان حق باقبال ابدی در روان باشند همچون بسوی برج سعودی که مبارک  
 با و تا این به توفیق امان اند که هر شهر و هر جایی بر دشتی که پیودی کرد و از بنیثا بور یازدهم  
 جماد الاخری این سال متوجه جانب حجاز شده اند و چون در کثرت صحت و عافیت یکده محترمه  
 رسیدند و آرکان حج تمام کرده اند ایشانرا مرضی عارض شده است خواجه طواف و دایع  
 غاری کرده اند و از آنجا متوجه مدینه شده اند و اشارات و بشارت یافته روز چهارشنبه  
 بیست و یوم مدینه رسیده اند و از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نوازشها یافته اند



در روز هجدهم بحوار محبت حق پیوسته اند و مولانا شمس الدین فتاری رومی و اهل بنیه و کافه  
 برایشان نماز کرده اند و شب معصومه در آن منزل مبارک نزول فرموده اند و در حواله رقبه شریف  
 امیر المومنین عباس رضی الله تعالی عنه مدفون شده اند و خدمت شیخ زین الدین الحوافی رحمه  
 تعالی از مصر بسنگی سفید تراشیده آورده اند و لوح قبر مبارک ایشان ساخته و آن از مسایر  
 قبور ممتاز است گویند که سن مبارک ایشان هشتاد و سه سال بوده است کما پیش و بعضی از  
 افاضل در تاریخ وفات ایشان گفته اند قطعه محمد حافظی امام فخره که من کان بسمع قول  
 الحق من فیه اذا سالت لتاریخ فوت من فی حال فضل خطابی اشاره فیه حضرت خواجه نصیر پارسا  
 قدس سره مره شجره سید حضرت خواجه محمد پارسا بوده اند لقب شریف ایشان پیر الدین  
 حافظ الدین است حضرت مخدومی در نجات الانس آورده اند که خدمت خواجه ابونصر پاری  
 علوم شریعت و رسوم طریقت را بوالد بزرگوار در خود رسا سینه بوده اند و در نفی وجود  
 و بدل موجود کار را از ایشان که زاینده و در ستر حال تلبیس متاخر بودند که هرگز از ایشان  
 ظاهر نمیشد که روزی درین راه قدمی نهاده اند و از علوم این طایفه ملک از سایر علوم  
 چیزی دانسته اگر کسی از ایشان سوال میکرد میفرمودند که کتاب جوع کنیم چون کتاب  
 میکشاند با همان محل برمی آید که آن مسلمی بود یا یک دو ورق کم یا بیش کم ازین تخلف  
 میکرد و دیگری عزیز می معرفت عمر بپر خط از خادمان آستانه خواجه محمد پارسا قدس سره  
 سره که ملازمت آنحضرت بسیار کرده بود و سالها در خدمت خواجه ابونصر سر برده و نسبت  
 از آن خانواده بزرگوار داشت بهر آنکه آمده بود روزی میفرمود که از مخدوم زاده  
 خواجه حافظ الدین ابونصر استماع دارم که فرمودند از والد بزرگوار خود شنیده ام  
 این بیت را که بیت صبوری و رز و خوشندی گویین باش و نیکوطنی که در آن جا خیر  
 کلید شادمانیها و روزی در مسجد جامع هراته با جمعی از طالبان علم به پیر امن  
 خط نوشته بودیم و وی از شمایل خواجه بکان تخصیص از حضرت خواجه محمد پارسا و  
 خواجه ابونصر قدس سرهما سخن در پیوسته بود و درین میان بطریق مقتضایه با آنک نماز  
 پیشین دادند و بعضی سپتمان بی ادبانه قطع سخن میکردند و تجبید و منوبه مستندوی



گفت که از حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سر شنیدم این بیت را که بیت نماز محبت  
 قضا بود لیکن زمان صحبت با راقصان خواهد بود و وفات خدمت خواجه ابوالضر در شهر سنه  
 خمس و ستین و ثمانیایه بوده است و در تاریخ وفات ایشان گفته اند قطعه خواجه اعظم ابوالضر  
 آن گشته که کاتبش سند دار البقا سر او چون خدا پیوسته بود و ازین سبب تاریخ شمر  
 خدا مولانا محمد فغانری رحمه الله تعالی از جمله مقبولان و منظوران حضرت خواجه بزرگ  
 بوده است و مولود وی فغانری است که قصه بزرگست میان سمرقند و بخارا و از مصلحت  
 بخارا است حضرت ایشان میفرمودند که مولانا محمد جوانی بوده است بغایت جمال که حضرت  
 خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره ویرا صید کرده بودند و منظر عنایت و شفقت قبول فرمود  
 و وی بامر حضرت خواجه بزرگ بعد از نقل ایشان ملازمت حضرت خواجه محمد پارسا قدس  
 بسیار میموده میفرمودند که ویرا ملازمت کرده ام از برکت نظر حضرت خواجه بزرگ  
 و همین صحبت حضرت خواجه محمد پارسا نسبت جمعی حاصل کرده بود وی میگفت که بسیار بود  
 که حضرت خواجه محمد پارسا بعد از ادا این از حق از مسجد بیرون می آمدند و بر در مسجد  
 بر سینه مبارک خود میزدند و می استادند و با اصحاب و سه کلمه می گفتند بعد از آن سکوت می کردند  
 و در آن سکوت از خود فایده می شنیدند و آن غایت امتدای یافته و ایشان همچنان بر بعضا تکبیر  
 زده بودند تا وقتی که موزن بانگ نماز باده ادمیداد باز مسجد در می آمدند حضرت ایشان میفرمودند  
 که این نوع مشغولیا از خواجگان این سلسله قدس الله تعالی ارواحهم رحیم و غریب است این  
 حالت از دوام مشغولی آسان میکرد و کلفت عمل بواسطه دوام مشغولی مرتفع میکرد و خواجه  
 مسافر خواهر زمی رحمه الله تعالی از مخلصان و ملازمان حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی  
 سره بوده است و بعد از نقل حضرت خواجه هم با شارت ایشان ملازمت حضرت خواجه محمد  
 پارسا قدس سره می نمود و حضرت ایشان ویرا دیده بوده اند و با وی صحبت داشته میفرمودند  
 که در کرت اولی که بجانب هراته متوجه بودم در راه بخواجه مسافر همراه شدم و وی در  
 از خواهر زم بوده و عمر شده بود و نو سال بوده باشد صحبت درویشان بزرگان بسیار  
 در یافته بود و مشرب این کار داشته و می میگفت که در ملازمت حضرت خواجه بهار الدین



قدس الله تعالی سره بیارمی بودم و خدمت ایشان میکردم اما بجمعی سیلی بسیار دادم روزی  
 جمعی از اصحاب ایشان اتفاق کردیم که قوال و دقاف و ناسی حاضر سازیم و در مجلس حضرت  
 خواجه مشغول شویم بنیم که به میفرماید همچنان کردیم کوبیده و نوازنده آوردیم حضرت خواجه  
 در آن مجلس شسته و آنچه نموده بود در آخر گفتند ما این کار میکنیم و انکار میکنیم  
 و هم حضرت ایشان از خواجه مسافر نقل کردند که وی میگفت روزی حضرت خواجه مبارک  
 قدس الله تعالی سره عمارتی میکردند و همه اصحاب ایشان از خورد و بزرگ آنها که حاضر  
 بودند با تمام تمام بکار کل شغل داشتند و حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره  
 آن روز در میان کلزار بودند چون آفتاب بجهت سوا رسید و هوا بغایت گرم شد  
 حضرت خواجه اصحاب اجازه بازت فرمودند که ساعتی استراحت کنید هر کس دست و پا  
 شسته و بپایه رفتند و بخواب افتادند و حضرت خواجه محمد پارسا هم در آن کنار  
 کلزار پاهای پر کل در آفتاب خواب کردند درین اثنا حضرت خواجه بزرگ آمدند و بر  
 اصحاب که زکرده چون پیش خواجه محمد پارسا رسید و ایشان را بآن کیفیت بخواب افتاده  
 دیده اند روی مبارک خود را بر پای ایشان مالیده اند و فرموده اند که خداوند بخت  
 این پاهای که بر بهاء الدین هست کن مولانا یعقوب چرخ قدس الله تعالی سره ایشان  
 از کبار اصحاب حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین اند قدس الله تعالی سره العزیز عالم  
 بوده اند معلوم طهری باطنی و در اصل از چرخ اند که دهیت از ولایت غریب قبر مبارک  
 ایشان در هفتوست که یکی از دهها چهار است ایشان فرمودند که پیش از انکه ملاقات  
 حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره بپوندم با ایشان محبت و اخلاص تلمذ داشتم  
 و بعد از آنکه اکابر و علمای بخارا اجازه بازت فتوی گرفتیم عنایت آن کردم که بوطن اصلی مراجعت  
 نمایم روزی مراجعت خواجه ملاقات کردم تو اضع و تضرع بسیار کردم که گوشه خاطری  
 بمن بدارید فرمودند که این مان که عنایت سفر کرده نزد ما آمده کفتم دوستدار خدمت نمود  
 که از جهت کفتم از آن جهت که بزرگید و مسمول همه خدایان فرمودند که دلیدی بتر ازین  
 می بایستاید که این قبول شیطانی باشد کفتم حدیث صحیح است که هر چاه چهل بنده را بگو



کیر دوستی او را در دل بنده کان خود اند از دستان پیغم کردند و فرمودند که ما عزیزانیم  
 سخن ایشان حال من دیگر شد بجهت آنکه پیش ازین بیک ماه در خواب دیده بودم که مرا میگوید  
 مرید عزیزان شو من این خواب را فراموش کرده بودم چون ایشان این سخن فرمودند مرا آن  
 خواب یاد آمد از حضرت خواجه التمس کردم که ناظر شریف بامین آرید فرمودند که شخصی از  
 حضرت عزیزان علیه الرحمة و الرضوان خاطری طلبیده است فرموده اند که در خاطر غیر منمانده  
 چیزی پیش ما گذار که چون از پیغم تو یاد آتی پس فرمودند که ترا خود چیزی نیست که پیش ما  
 گذاری طایفه مبارک خود را بمن دادند که نگاهدار هرگاه که این طایفه را بینی مارا یاد  
 چون یاد کنی بیایی و من فرمودند که زینهار درین سفر مولانا تاج الدین دشت کوکلی را دریاب  
 که وی از اولیاء الله است بخاطر آمد که مرا اتفاق داعیه بلج است و از آن راه بوطن خود  
 میروم بلج کجا و دشت کوکلی کجا بعد از آن از بخارا مستوجب بلج شدم اتفاق ضرورتی واقع شد  
 و ضرورتی پیش آمد که از بلج دشت کوکلی افتادم و اشارت حضرت خواجه مرا یاد آید تعجب  
 شدم و صحبت مولانا تاج الدین را دریافتم و بعد از دریافت مولانا رابطه محبت من بحضرت  
 قوت گرفت و سببی واقع شد که باز بخارا بلا از دست ایشان مراجعت کردم و این داعیه در خاطر افتاد  
 که دست ارادت بحضرت خواجه دهم در بخارا مجدوبی بود که بوی عقیقه تمام دشتم بر سر راه  
 دیدم با وی گفتم و گفتم رود برود در پیش خود خطوط بسیار بر زمین کشیده با خود گفتم این  
 خطوط را شمار کنم اگر فرد باشد دلیل حقیقت این داعیه خواهد بود که ان الله و دحیث الله  
 چون شمار کردم و دبود بر یقین تمام بحضرت خواجه رفتم و ارادت گفتم مرا و قوف عدلی  
 یقین کردند و فرمودند تا توانی عدد و سر درار عایت کن اشارت بان خطوط را که فرد کرد  
 که من دلیل خود ساخته بودم و دهم حضرت مولانا یعقوب چخی قدس سره در بعضی از مصنفات  
 خود نوشته اند که چون بغایت بی عمت تخی سجانه داعیه طلب درین فقره پیدا شد عصاره کثر و قاف  
 فضل الهی بجهت حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سر کشید در بخارا ملازمت ایشان  
 میکردم و بکریم عظیم ایشان التفات می یافتم تا به ایت صحبت یقین حاصل شد که ایشان از  
 خواص اولیاء و کامل و مکمل اند بعد از اشارات غیبیه و اوقات کثیره تفهیل بکلام الله کردم



این آیت برآمد که اولیک الذین هدینکم فبهم اقتدوا و در آخر و در رفع آباد که مسکن این  
 فقیر بود متوجه فراتر شیخ سیف الدین الباعری رحمة الله تعالی شسته بودم که ناگاه یک رقیب  
 الهی رسید و پیچاری در باطن پیدا شد هفتده حضرت خواجہ کریم چون بمقبره عارفان که منزل  
 ایشان بوده رسیدم حضرت خواجہ را بر سر راه منظر دیدم تلقی با حسان نمودند بعد از نماز  
 داشتند و هیبت ایشان ستولی شده بود و مجال لطف نمانده درین سهوا فرمودند که در اخبار است  
 العلم علما علم القلب فذک العلم نافع علم الانبیاء و اکرم سلین علم اللسان فلنکد حجة الله  
 علی این آدم امید است که از علم باطن بعضی بتوسید و فرمودند که در خبر است اذاجا ستم  
 اهل الصدق فاجلسوهم فانهم جوہر الطوبیہ یخلون فی قلوبکم و یطرون الی ہیکم و اما مویم  
 بخود کسی اقبول نمیکنیم مشبہ کنیم که چه اشارت میشود اگر ترا قبول کنند مانیز قبول کنیم  
 و آتش جان بر من صعب گشت که بجز خوشی جان نکرده اند بودم که مبادا در دشت  
 ترسان و هراسان چون بایشان منازباده که از دم فرمودند مبارکباد که اشارت  
 قبول شد کسی را کم قبول میکنم و اگر قبول میکنم در قبول میکنم اما تا هر کسی چون آید وقت  
 چون باشد بعد از آن سلسله مشایخ خود را آنحضرت خواجہ عبدالخالق عجد والی قدس سره تعالی  
 اسرارهم بیان کردند و این فقیر را بوقوف عددی مشغول گردانیدند و فرمودند که اول  
 علم لدنی این سبق است که از حضرت خواجہ خضر علیہ السلام بحضرت خواجہ بزرگ رسیده اینجا را  
 بعد از آن چند وقت دیگر در ملازمت ایشان می بودم تا غایتی که این فقیر را از بخارالجات  
 سفر شد فرمودند که آنجا از ما بتوسیده بمیدگان خدا تعالی برسان تا سبب سعادت باشد  
 حضرت ایشان فرموده اند که حضرت مولانا یعقوب چرخ علیہ الرحمۃ گفتند که حضرت خواجہ بزرگ  
 مرا فرموده بود دانه که بخواجہ علاء الدین عطار صاحب شہد بعد از وفات حضرت خواجہ چند  
 گاه من بدخشان افتادم و خدمت خواجہ علاء الدین در چنانین متوطن بودم باین فقیر نامه  
 نوشتند که وصیت حضرت خواجہ چنین بود که باہم بشیم حال مصلحت است چون بمغفون بکتاب  
 الطلاع لقادین بخایان آمدم و در ملازمت ایشان بشیدم تا وقتی کہ خدمت خواجہ نقل کردند  
 بعد از سه روز سفر کردم و بکباب لغتور آمدم حضرت مولانا یعقوب چرخ علیہ الرحمۃ در مبارک



احوال چند گاه در جامع هرات و چند گاه در دیار مصر تحصیل علوم اشتغال داشته اند حضرت ایشان  
 میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه کهنه که چند گاه در هری بودم از خانقاه  
 حواجه عبدالصمد الصاری قدس سره که در بازار ملک واقع است طعام بخوردم سبب آنکه در شرط  
 آن توسعه مست و در اصل وقف نیز احتیاط نموده اند و حضرت ایشان میفرمودند که از اوقاف  
 مدرسه غیاثیه نیز متیاید خوردن سبب آنکه در اوقاف او نیز احتیاط مرعی داشته اند مردم  
 صالح و متورع در مدرسه غیاثیه ساکن می بوده اند و از اوقاف آن اجتناب نموده اند و هم  
 حضرت ایشان از حضرت مولانا یعقوب قدس سره نقل میگردند که ایشان میفرمودند که در شهر  
 از موقوفات آن جز در سه موضع چیزی نمیتوان خورد در خانقاه حواجه عبدالصمد الصاری  
 قدس سره و در خانقاه ملک و در مدرسه غیاثیه و دیگر جایی که در وقت تردد نباشد نیست  
 لهذا اکابر ما و اهل الهرفه پس اند تقالی ارواحهم میریدان خود را از سفر همراه منع کرد مانند چه  
 طالی در آنجا کلم است چون سالک بگرام افتد رجع القهقری عاد المیشوم الی طبعه الطبیعت باز گردد  
 و از سلوک صراط مستقیم منحرف شود و هم حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه  
 باحد شیخ زین الدین خوانی رحمه الله در مصر بهمستی بوده اند و پیش مولانا شهاب الدین  
 سیرامی رحمه الله تقالی که از کبار علمای زمان بوده اند شاگردی میکرده اند و با هم همیشه  
 روزی خدمت مولانا یعقوب ازین فقره رسیدند که تو در خراسان بوده میگویند که خدمت  
 شیخ زین الدین خوانی خواهبای مرید از اقصای مکنید و از آن اعتبار بسیار میگردند کفر آری  
 واقع است خدمت مولانا دست مبارک در میان محاسن داشته بعد ازین سخنان ایشان  
 غیبی دست داد و آداب ایشان آن می بود که زمان زمان از خود غایب میشدند در آن  
 سر مبارک ایشان پیش سینه می افتاد چنانچه دو سه تار موی سفید در نو خدای بکشتان مبارک  
 ایشان بلند بعد از ساعتی سپر بر آوردند و این بیت خواندند بیت جو غلام آقا بمهر آقا  
 گویم از نه ششم نه ششم که حدیث خوا گویم حضرت حواجه ناصر الدین عبید الله رحمه الله  
 تقالی عنه و ارضاه اگر چه از حیثیت نسبت ارادت حضرت ایشان بخدمت مولانا یعقوب علیه  
 ثابت بوده است لایق آن بود و مناسب جان سیمود که ذکر حضرت ایشان بعد از ذکر مولانا



سمت ایراد یا به لیکن چون احوال حضرت ایشان زبنته اما متقی شتم است بر انواع حکایات و بیانات  
 از صفات آباء و اجداد و اقرباء اولاد آنحضرت و بیان بیاد احوال اطوار صحبت مشایخ کبار  
 و معارف لطایف که در ذوال مجالس از آنحضرت بواسطه اجتماع افتاده و شرح تصرفات  
 و خوارق عادات که از حضرت که از حضرت ایشان بطور آمده است و ذکر تاریخ وفات  
 و کیفیت انتقال ارتحال آنحضرت به آخرت لاجرم بعد از اتمام این مقاله که مشتمل است بر  
 ذکر سلسله خواجهان قدس الله تعالی ارواحهم احوال حضرت ایشان که معصود از تالیف  
 این مجموع است بر سبب تفصیل در ضمن سیم مقصد و خاتمه ایراد می یابد چنانچه در دیباچه  
 این رساله فهرست نوشته شده است خواجه علاء الدین عجمی و الی رحمة الله تعالی از جمله  
 اصحاب حضرت خواجه بزرگ اند موله ایشان در ده غنچه است و قبر مبارک  
 ایشان در فیل مرزّه است که و هیئت بر جنوبی شهر بخارا نزدیک بعیدگاه و در میان  
 آن ده ملی است ایشان بر بالای آن تل فوننقه متوجه رسن شانزده سالگی  
 بصحبت امیر کلال و اشی که از کبار اصحاب امیر کلال بوده است قدس سرهما رسیده اند  
 و از ایشان تعلیم ذکر خفی گرفته چنانچه قبل ازین در ذکر امیر کلال ایراد یافته حضرت ایشان  
 میفرمودند که خدمت خواجه علاء الدین هم در او آن شباب شرف ملازمت قبول حضرت  
 خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره یافته بوده اند و تا آخر حیات حضرت خواجه در خدمت  
 ملازمت ایشان بوده اند و بعد از نقل حضرت خواجه هم با شارت ایشان بقبة العزیز حضرت  
 خواجه محمد پارسا و خواجه برهان الدین ابوبصر قدس الله تعالی روحهما صاحب مشیت  
 و آن دو بزرگواران صحبت شریف ایشان را متعین نموده اند حضرت ایشان میفرمودند که  
 خدمت خواجه علاء الدین علیه الرحمة پیغمبر اقی تمام داشته اند و بغایت شیرین کلام بودند  
 کما بودی که در میان سخن از خود غایب میشدند و میفرمودند که مثل خواجه علاء الدین مشغول  
 و حریف بکار کم کسی دیدم از بسکه مشغولی داشتند که گویا که عین این بندت شده بودند و نمی  
 که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره بفر مبارک حجاز میفرستاده اند که خواجه علاء الدین  
 را همراه برند و ایشان را در آنوقت کبر سن در یافته بوده است و بنود ساکنی کما فی سیریه بودند



و آنحضرت پیری نیک ظاهر بوده است یکی از اکابر سمرقند گفته است که از حضرت خوجه  
درخواست کردم که خدمت حضرت خواجه علاءالدین بسا. پیر و ضعیف شده اند و از ایشان  
کاری نمی آید اگر ازین سفر ایشان را معذور دارید میثاید که حضرت خواجه میفرمودند که با ایشان  
هیچ کاری نداریم غیر ازین که چون ایشان را می بینیم از نسبت عزیزان یاد می آید و این به دی  
و معاشی تمام است ما را خدمت خواجه علاءالدین میفرمودند که تا من خود را می دانم آن مقدر که  
کنجشکی منقاد را بنگاه دارد و غفلت مراد رینافته است نه در خواب نه در بیداری هر  
ایشان میفرمودند که خدمت علاءالدین استغراقی بغایت غالب داشتند در وقتی که بنی برادریم  
نود ساله بودند ملازمت ایشان میکردم روزی حضرت عارفان نسبت زیارت حضرت خوجه  
بزرگ قدس الهی سره پیاده رفته بودم و مراجعت نموده نمی ارزاه آمده بودم که خدمت خواجه علاء  
الدین پیش آمده فرمودند که آن برادریم که شب آنجا خواهیم بمانیم بر آن میم همراهی ایشان  
باز برآر آمدیم بعد از گذاردن نماز حقیق فرمودند که مردی نیازمندی شاید احیا کنی و خوا  
نردی و بعد از نماز حقیق تا صبح نشسته بودی که ازین پای بر آن پای نشسته حضرت ایشان  
میفرمودند که اینچنین نشستن آرام بی جمعیت تمام ممکن نیست بی کمال جمعیت قوت شری  
و فایز کند که کسی در کبر سن چنین نشیند و فرمودند که شیخ هزار مردی فقیر بود و کاش  
از تبریز آورد کاشه کلانتر پیش خواجه نهاد ایشان آنرا تمام حوز کردند و از وقت نماز  
تا صبح نشسته که احتیاج به پیرون آمدن و طهارت ساختن نشد حضرت ایشان میفرمودند  
که سبب آنکه پیاده برآر آمده بودم و تا نیمه راه مراجعت کرده ام و باز در خدمت خواجه  
کرشتمه بودم نعت و مانده کی بسیار شده بود لیکن بهر صورت موقت میبایست نشست  
بعد از نیم شب مجال نشستن نماند بهتر آن دیدم که برخیزم و ایشان را حاد می کنم چون شروع نمودم  
خواجه فرمودند باری بر مییدارید که هم مجال نشستن نماند خواستم که بسیار شوم و احتیاج  
حضرت ایشان میفرمودند که در سمرقند مراد چشم گرفت چهره و زرد کشیدم ملول  
شدم و قدر بر آمدن کردم هر چند خدمت مولانا سعد الدین کاشغری منع کردند متعسف نشدم  
و میل یار کردم باز روی دیدن خواجه علاءالدین عجب دانی که او صاف ایشان بسیار



شنبه بودم و هنوز دیدار مبارک ایشان ندیده بودم چون بخاراسیدم روزی بیرون آمدم  
 در آن بیرون مسجد دیدم در آمدم پیری روشن آغوشه یافته باطن بر صحبت وی انجذاب  
 قوی شد پیش رفتم مرا نیک دریافت سه روز مصل می آمدم روز سوم فرمود که سه روز است  
 که می آیی و با محبت میداری مقصود چیست اگر آند که شیخ و کرامت من پیری آنچه میطلبی  
 یافت میت و اگر صحبت مانتا میشود و تفاوتی در خود بازمی یابی بر مبارکی فرمود  
 که مبارکت باد بعد از آن این رباعی را که بجزت عزیزان علیه الرحمه و الرضوان مسوت  
 خواندند که رباعی با هر که شستی و نشد جمع دلت بجز تو نرسمد زحمت آب کلت و آب  
 وی اگر ترا کنی زهر گر کند روح عزیزان بکلت بزد این سپر خواجه علاء الدین عجب و آن  
 بوده است قدس الله تعالی روحه و هم حضرت ایشان میفرمودند که در بدایت خلج  
 منظرایی در شتم صحبت خواجه علاء الدین علیه الرحمه رسیدم آرامی نیافتم حضرت ایشان  
 میفرموده اند که در اوایل حال ارادت بصحبت عزیزان بسیار می رسیدیم و بعضی بطریقه  
 مشغولی می یافتند نسبت حضور جمعیت بزدی ظاهر میشد و چون آثار ظهور می آمد بزرگ  
 دیگر مشغول می افتاد و اثر آن جمعیت نایل میشد و مورث تفرقه میگشت ازین جهت بی  
 سرگردانی کشیدیم و سبب این را نمیدانستیم آخر الامر معلوم شد که مقصود ایشان آن بود  
 که این طریق بغایت عزیز است و بزدی معلوم نشود و جمعیت باسانی میسر نگردد و چون  
 بخاراجت خواجه علاء الدین رسیده شد بیکت صحبت شریف ایشان از تفرقه خلاص شدیم  
 و طریق روشن گشت و هم حضرت ایشان فرمودند که مراد در بدایت عقیده جان بود که هر  
 مقصود باریسته بالتفات غریزی و کاملی است بکی نظر و التفات کاملی مقصود می خواهم  
 شد چون بلا زحمت خواجه علاء الدین رسیدم فرمودند آنچه معلوم کرده اید می باید که  
 بآن مشغول بود و سعی و استقامت دخی تمام دارد و هر چه بی سعی و اهتمام حاصل میشود بقا و  
 دوام ندارد و هم حضرت ایشان فرموده اند که مدت چهل روز بخدمت خواجه علاء الدین  
 ملاقات و اختلاط کشیدیم و زنی کمال تصرف و برکات مجلس شریف حضرت خواجه  
 بزرگ را قدس الله تعالی سره یاد کردند و در آخر کشته صحبت عزیزان و وقت نیز



اگرچه در تیره مردم ماضی نباشند و فرمودند که حضرت خواجه بزرگ میفرمودند که اگر کشته  
 گردیده بزرگوار شیر مرده و مضمون این سخن درین قطعه منظوم گشت قطعه تاکی بزیارت  
 مقام حضرت کذرائی ای فرسوده شیک گردیده زنده نزد عارف تبریز زهر شیر مرده داد و خیمت  
 ایشان فرمودند که در فوت خواجه علاء الدین علیه الرحمه خدمت خواجه ابو نصر بار سالار  
 وعظ گفته اند و در آن اثنا فرمودند که خواجه علاء الدین علیه الرحمه در مسیاهی بودند  
 و مادر سائیه حمایت و عنایت و محبت ایشان را اینچنین آلوده بودیم این زمان ایشان کجاست  
 رحمت حق سبحانه رفعت و اکنون محل آنست که ترسیم مولانا به الدین همراهی غریبی  
 از جمله مریدان و خادمان خواجه علاء الدین عجب دانی قدس سره بوده است و از محمد مریدان  
 که یکی از محلات نجار است چنین حکایت کرده است که چون خدمت خواجه علاء الدین  
 علیه الرحمه حضرت خواجه ناصر الدین عجبید الله را قدس سره تعالی سره بجا زت و ادب  
 بخدمت خواجه علاء الدین کفتم که شما حضرت خواجه را زود بجا زت دادید فرمودند که  
 خواجه عجبید الله پیش ما تمام از نجار را بجا زمت حضرت ایشان بسم قدسی آمده است و بعضی از  
 که اصحاب میگفته که چون حضرت ایشان از خواجه علاء الدین جدا شدند و رفعت خواجه فرمودند  
 سبحان الله این نه خواجه عجبید الله است بلکه این خواجه بهاء الدین است بار و دیگرند  
 آمده با نهر احوال زیاده شیخ سراج الدین کلال میرسی رحمه الله تعالی مولود وی بر سر  
 بوده است که دهی است در قصبه و اکبری که از اینجا تا شهر نجار را قریب چهار فرسنگ مسافت  
 در مبادی احوال مریدان میرسی فرزند امیر کلال قدس سره بجا بوده است اما آخر در سلک  
 اصحاب حضرت خواجه بزرگ قدس سره تعالی سره در آمده در بدایت حال که طایف میرسی  
 بوده است یا ضایعات و مجاهدات بسیار میداشته یکبار در آن اثنا ویرانچستی دست داده  
 که شباز روز از خود و غیر افتاده است امیر حمزه را از آن حالت واقف ساخته اند فرموده که  
 بروید و در کوشش و یگوئید که امیر حمزه میگوید اینجا که رسیده از اینجا بر که و چون این  
 سخن بگوئید و فرو گفته اند بعد از لحظ در وی حس و حرکت پیدا شده و مشغور آمد جهت  
 ایشان در مبادی احوال ویرانچستی و با وی صحبت داشته میفرموده اند که من درین



بیست و دو سالگی بودم که از سمرقند غریباً رخا مشغول گردیدم که آن جای ایشان ششم  
خاص من آنجا فرستاد و دنیا داجازت خواستم ایشان گفته که درین بوستان در آید و بگریزید  
و بنام افکارید که خراسان عراق و همه جادیده آمدن میرکردم چون خاطر بهشیدن بود  
اجازت بخار طلبیدم و دو سه روزی که نزد شیخ سراج الدین بودم ملاحظه ملاحظه احوال  
ایشان میکردم روز دگر بکمالی مشغول بودند و شب بسیار می نشستند بطریقه که نمی نشسته باینکه  
نمی نشستند و هم حضرت ایشان فرمودند که مولانا سراج الدین هر وی بسم قدر آمده بود و در  
در سه میرزا الخ پیک در رسیده و می گفت که من شیخ سراج الدین پرستی را دیده  
بودم با وجود آنکه ایشان را متبع من در اولات عملیه کمتر بود در مجلس سخنان ایشان چندان  
مک و حلاوت بود که در مجلس سیاری از دانشمندان و درویشان بودند و این مولانا سراج  
الدین هر وی بسیار در رویشان دیده بود و ملازمت بسیار کرده کتاب مفاحص شرح  
ضایح الدین علیه الرحمه خوانده بود و بسبب ملاقات شیخ سراج الدین پرستی و حلاوت  
کلام و لطافت مجلس ایشان بچنانواده و بجان قدس الله تعالی روحهم بسیار عقیده داشت  
حضرت ایشان میفرمودند که شیخ سراج الدین پرستی را اهل این سلسله بودند هرگاه کسی  
قصه صحبت ایشان کردی همان زمان خانه جاروب کرده بودند یا هنوز جاروب داشت  
داشتند که از ایشان سر آن پرسیدم گفته اقرینی است از جن که هرگاه همان جا بماند  
وی پیش از آن جز نمیکند بهم حضرت ایشان میفرمودند که شیخ سراج الدین پرستی می گفته که نزد  
مرا جمعی از اصحاب شیخ ابوالحسن عشقی ملاقات واقع شد ایشان تصور آن کردند که کمر  
میل است که ایشان را سبب ارادت خود در آورم گفته امی شیخ شامیلی روز کار خود ضایح  
کنید که ما از محبت و تصرف شیخ ابوالحسن نایب انجام و اشارت بکوی خود کردند دیگر یاد را  
کنایه نیست شامی تواند که خود را در ما بکنایه غیرت ما را بر آن داشت که در باطنهای ایشان  
تصرفی کرده شد که همه کمر با پناه چاک زدند و در زمین غلطیدن گرفته و مدتی مدتها  
افتادند بعد از آن تصرفی بایست کرد تا با خود آیند چون با خود آمدند در مقام ارادت  
و نیاز بگفت شدند که گفتیم باکی نیست ما و شیخ ابوالحسن شامی از یک ناودان آب میخوریم



از بعضی عزیزان چنین استماع افتاده که حضرت مولانا سعد الدین کا شغری کدس الله تعالی  
 روح در مبادی احوال با شیخ سراج الدین محبوب بسیار میباشته اند و آن طریقه ذکر لا اله  
 الا الله را که در رساله ایشان مذکور است یکسر الف لا را از سر ناف اعتبار میکنند و کسی  
 لا را بر پستان راست و کبیر الف را بر قلب صنوبری و آله را مقل کرسی لا که بر پستان راست  
 واقع شده است و آله محمد رسول الله را مقل قلب اعتبار میکنند و این شکل را بان  
 کینت نگاه میدارند و بذكر بطریقه مقرر مشغول میباشند از شیخ سراج الدین رحمه الله  
 تعالی تعلیم گرفته اند مولانا سیف الدین مبارکی حقه الله تعالی از قریه منار بودند که دست  
 در ولایت فکرت و آن قصبه است معمور میان سمرقند و تاشکند و چهار فرسنگ از  
 تاشکند دور است و خدمت مولانا از کبار اصحاب حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی  
 سره بوده اند و عالم بعلم ظاهر و باطن پوشیده نماند که در ملازمت حضرت خواجه بزرگ  
 قدس الله تعالی سره جبار مولانا سیف الدین بوده اند یکی محبوب یکی مقبول و یکی مقهور  
 و یکی مردود از احوال هر یک شمه ایرامی یا به امام مولانا سیف الدین که محبوب قلب  
 بوده اند خدمت مولانا سیف الدین مناری اند و حضرت خواجه بزرگ را قدس الله تعالی  
 سره نسبت بایشان توجه فاطره و التفاسس بسیار بوده است و تا حضرت خواجه در حیات  
 حیات بوده اند خدمت مولانا در ملازمت ایشان بوده اند و بعد از نقل حضرت خواجه  
 هم بشارت ایشان در خدمت و ملازمت حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی  
 سره بر می برده اند حضرت ایشان میفرموده اند که خدمت مولانا سیف الدین مناری  
 علیه الرحمه پیش از وصول حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره با استفاده و افاده  
 علوم متدوله اشتغال داشته اند و پیش مولانا حمید الدین شاشی و الله شریف مولانا  
 حسام الدین که از خلفاد امیر حمزه بوده اند و ذکر ایشان گذشته است تلمذ می نمودند  
 و چون شرف قبول حضرت خواجه در یافته اند روی از مطالعه علوم رسمی بر تافتند  
 میفرمودند که در مرض موت مولانا حمید الدین بر سر بالین ایشان حاضر بودم خدمت  
 مولانا حمید الدین را اضطراب عظیم بود و کفتم ای محمد دم این قلق و اضطراب چیست



آنکه علوم که ما را دایم برترک تحصیل آن ملامت میکردید و طعنه میزدید که نباشد مولا  
 حمید الدین میفروند که از نادل میطلبند و احوال دل و ما آن نداریم صراطی ازین جهت است  
 حضرت ایشان میفروند که اگر در حال صحت مراجع حضور دلی مکنده باشد در وقت  
 که همه قوای دماغی و طبعی ضعیف شده اند در روی باخطاط آورده که جمعیت حضور  
 بغایت نالت مستعد و متغیر است و سر در آنکه اهل اندر سپر بالین پاران می آید  
 آنست که بتوسط صحبت شریف ایشان باری از بیمار بدشته میشود و چیزی از علایق  
 آن کمتر کرد و دو هم حضرت ایشان میفروند که مردمی که ایشان را درین طریق سخنان بجا  
 بلند بوده در وقت رفتن از دنیا ایشان را بسیار در مانده میدیدیم و بغایت شوش  
 می یافتیم همه معارف و تحقیقات در آن وقت بر طرف بود امری که تحصیل و تعمق باشد در  
 وقت بیماری باجموم امراض و اعراض و ضعیف طبیعت چگونه میشود و خصوصاً درین  
 مفارقت روح از بدن که صعب باشد و آید و آشد محسوس است چه در آن محل محال تکلف و فعل  
 نیست و هم حضرت ایشان میفروند که در زمان نقل مولا نارکن الدین خوانی بابت  
 شیخ نباء الدین و مولا ناسف الدین کاشغری حاضر بودیم و مولا ناسف الدین که از امر  
 و محرمان مولا نارکن الدین بود و یک عظام که خادم ایشان بود حاضر بودند کسی نگرفت  
 مولا نارکن الدین که تحقیقات امام غزالی را در نظر می آورد در آنوقت غیر بیان اعتقاد و امر الهی  
 توحید کاری نداشت همه کارهای دنیای و بیان فضل و کمال بها شده بود اما  
 مولا ناسف الدین که بشرف قبول حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره شرف شده  
 بود مولا ناسف الدین خوشخوان بخاری بوده است و سبب پوشکی وی کفایت خوان آن  
 بود است که وقتی از بخارا برسم تجارت بخوارزم رفته است آنجا بصحبت حضرت خواجه علاء  
 عطار قدس سره رسیده است و در مجلس شریف ایشان بغایت متاثر گشته چون بخارا حجت  
 کرده است ببلارفت حضرت خواجه بزرگ شافقه و سعادت قبول ایشان در یافته و از این  
 طریقه و اگر چه هر چه تمامتر مشغول شده است و بهیچیک اهمیت دوی در نسبت خوان بجان سران  
 ارواحم آورده و ترک اختلاط و دستان قدیم و انبساط یاران ندیم کرده و اما مولا ناسف الدین



که مقصود حضرت خواجسته مولانا سیف الدین بالاخانه است و وی از اعیان علمای بخارا بوده است  
 و این مولانا سیف الدین بالاخانه و خواجه حسام الدین یوسف که عم بزرگوار حضرت خواجه محمد  
 پارسا بوده است هر دو صاحب شایسته روزی مولانا سیف الدین خوشخوان بوده اند چون مولانا  
 سیف الدین از خوارزم برگشته و طریق حضرت خواجه بزرگ را اختیار کرده و بکلی ترک شهرت  
 باران نموده روزی خدمت خواجه حسام الدین یوسف و مولانا سیف الدین بالاخانه اتفاق  
 یکدیگر بخانه مولانا سیف الدین خوشخوان آمده اند و با وی خلوتی کرده گفته اند که ما یاران قدیم  
 یکدیگر بودیم و از محبت یکدیگر تشکیک باسی نداشتیم و حقوق صحبت میانه ما نیست اگر پسیم  
 سعادت می باشد شما رسیده است معضای محبت و حق صحبت نیست که ما را از آن نیز آگاه  
 گردانید و بآن دلالت نماید باشد که ما نیز بآن سعادت مشرف شویم بعد از مبالغه و ابرام  
 تمام گفته است که عزیزی درین ولایت باین صورت و کیفیت و اشارت بحضرت خواجسته  
 که در محبت شریف ایشان آثار سعادت و انوار هدایت بسیار است مولانا سیف الدین بالا  
 خانه گفته آری همچنین است روزی مرا ایشان پیش آمدند و پوستینی نو پوشیده بودند در خاطر  
 من گذشت که باید که ایشان این پوستین را بمن دهند فی الفور بمن دادند و من گواهی میدهم  
 بر حقیقت ایشان پس مولانا سیف الدین خوشخوان از گفته برخیزد و ما را بملازمت ایشان بیان  
 انگاه هر سه صحبت حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره آمدند خواجه حسام الدین و مولانا  
 سیف الدین بالاخانه نیز بشرف قبول نسبت و طریق ایشان خایزن شدند لیکن در حسن کار  
 ایشان از مولانا سیف الدین بالاخانه ترک ادبی صادر شده بوده است که موجب کراهت  
 عبارات طریقه مبارک حضرت خواجسته شده است و بآن واسطه از شرف صحبت ایشان محروم شده  
 و محروم و مشهور شده است و سبب محوری و مهموری وی آن بوده است که روزی حضرت  
 خواجه در یکی از کوههای بخارا میفرشته اند و مولانا سیف الدین بالاخانه در ملازمت ایشان بود  
 اما شیخ محمد طایع از برابر سپه شده و وی در زمان حضرت خواجه شیخ معتبر بوده و بسی مریدین  
 داشته و از جمله منکران مایه حضرت خواجه بوده است چون نزدیک رسیده است حضرت خواجه  
 بموجب کرم و مروت بکاتبی توجه کرده اند و در حین که شش و بیست و شش قدم میفرستاد



نیز کرده اند و مولانا سیف الدین بآن سپیده نکرده و خود را بمیان آورده و چند قدم  
 متابعت کرده حضرت خواجه را از آن بی ادبی که از وی در وجود آتم غیرت عظیم شده است  
 و بجای تهاثره متغیر شده اند بعد از آنکه مولانا سیف الدین کشته با ایشان رسیده فرموده اند  
 که حلاج را متابعت کرده و باین بی ادبی خود را بباد ادبی و بخار را بحراب کردی و عالمی  
 را ویران ساختی بعد از تغییر قهر و غضب حضرت خواجه در همان جنبد روز مولانا سیف الدین  
 بالا خانه وفات کرده و محقق که ایلی است از اذربک آن ده و بی را را محاصره کرده و مردم  
 کشته اند و ضایع گشته و یرانی بسیار بآن ناحیه راه یافته بعضی میادیم از حضرت ایشان نقل میگرد  
 که فرموده اند شیخ حلاج را هفت خلیفه بوده است اول ایشان شیخ اختیار و آخر شیخ سعدی  
 و شیخ اختیار در مبادی احوال ملازمت حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بسیار سیکرده است  
 و اطلاع ارادت تمام داشته و از عجایب امور است که با وجود دریافت صحبت حضرت  
 ترک ملازمت ایشان کرده روی بصحبت شیخ محمد حلاج آورد با وجود مریدی وی بهم از طریق  
 خواجه بقتل رسیده و جسم باریکینه و تقویت نسبت شریفه ایشان میگردیده و هم حضرت  
 ایشان میفرموده اند که من برادر طریقت شیخ اختیار دیده بودم پری بود با فقه شیخ حاجی  
 نام و وی نیز یکی از خلفای شیخ محمد حلاج بود و در مردمی بهشید گاهی که بازار بر هی رسیان  
 و مصالح کار خود رفتی غیر از آن کاری که برای آن میرفت نمیدانست نسبت خود آگاه  
 بود و از غیر آن اهل هرگز بهیچ یار طفت نمیشد همیشه نظر بر قدم داشت و هم حضرت  
 ایشان میفرموده اند که شیخ سعدی پرسید که خلیفه آخرین شیخ محمد حلاج بود و او ایل حال  
 از معتولان و منظور آن حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی تره بوده است اما در هر  
 صورتی واقع شده است که وی نیز رفته و مرید شیخ محمد حلاج شده من ویرا دیدم  
 بسیار سمر شده بود و در او ایل که پیش حضرت خواجه بوده است خورد سال بوده و ایشان  
 ویرا ملازم والده با والده کلان خود که بسیار مسنه بوده ساخته اند و حضرت خواجه را  
 باغی بوده است در وقت زرد آکوش شیخ سعدی بآن باغ رفته خواست زرد آکوش را دیدن  
 مانع شد شیخ سعدی گفته ای عجبان بسیار بی ماملی حضرت خواجه ضایر از مادر پنهان دارند



توزر و الوراد رخ میداری چون این سخن بحضرت خواجه رسیده است بسیار استیجاب کرده اند  
 و نظر غایت ایشان شیخ سعدی بیشتر شده اما در آخر عجب صورتی واقع شده که شیخ سعدی از  
 حضرت خواجه اجازت حج رفتن طلبیده و این نزد حضرت خواجه اصحاب چنین افتاده هر چند  
 کردند منع نشده و چون از سفر حج بازگشته التفالی از حضرت خواجه دریافتند که شیخ  
 محمد طایب رفته و مرید وی شده اما مولانا سیف الدین که آخر بدیع مردودی مقیم شده مولانا  
 سیف الدین خوارزمیت که در مبادی حال از محبان و مخلصان حضرت خواجه بزرگوار  
 اند سره بوده است لیکن در حسن صورتی عجیب و غریب نموده که از شرف صحبت و خدمت حضرت  
 خواجه محروم و محروم شده و از دل مبارک ایشان دور افتاده بعضی میگویند که از حضرت ایشان  
 نقل کردند که سبب مردودی دور افتاده کی وی آن بوده است که وی گاه گاه با مریجات  
 قیام نموده و خالی از بخل و امساک میبوده روزی حضرت خواجه را با جمعی از اصحاب ایشان  
 استماع کرده و بر سیم ضیافت منزل خود آورده و داب حضرت خواجه و اصحاب ایشان  
 آن بوده است که بعد از هر طعامی شیرینی یا میوه حاضر میبایسته اند و اگر از عقب طعام  
 پیدائی شده آن طعام را ناقص میگفتند و میفرمودند که این طعام بی دُم شد اتفاقاً  
 مولانا سیف الدین آن روز بعد از طعام هیچ شیرینی و میوه نیاورد و حضرت خواجه  
 بر سیم لطیفیت و انبساط فرموده اند که مولانا سیف الدین طعام شما باری بی دُم  
 شد و پیر ازین سخن اگر اهی شده است و حضرت خواجه آنرا دریافته اند و فرمودند  
 که اگر شمارا دو ازده هزار دینار مایه روزگار شود چون باشد و پیر همیشه در  
 خاطر میبوده که اگر مایه من دو ازده هزار دینار میشود خوبست بعد از آن حضرت  
 خواجه خاطر شریف از وی باز گرفته اند و پیر صحبت ایشان قبالی نماند و مجلس  
 شریف ایشان بی انجداب شده و حرمی تمام بر جمیع دنیوی طعام در باطن و  
 حال شده که در طلب دنیا بی چواب و بی آرام شده و ترک خدمت و ملازمت  
 میکرده بکلی خود روی تجارت آورد و روزی در راه مرد و ماخان همراه کاروان  
 کبک سبزه زاری بغایه پیرو خرم رسیده است و کاروان آنجا تزلزل کرده و



از روی محبت و سرور بر روی سبزه مغیالیده و سبکفت چه خوش خیزیت بی شیخی حضرت  
 ایشان میفرموده اند که مولانا سیف الدین خوارزمی بغایت آدمی بی لطف بود که از روی  
 و جوهری همچنان صحبتی متاثر و متاثر بوده است و هم حضرت ایشان میفرموده اند که یکی دیگر  
 از ما زمان حضرت خواجه ربیع قدس الله تعالی سره که بواسطه ترک ادب و خدمت محبت  
 خواهرزاده مولانا سیف الدین مناری بوده است مولانا شمس الدین فرکتی خدمت مولانا  
 سیف الدین را و خواهرزاده بوده است یکی مولانا محمد که جوانی عالم و متقی و منزوی بوده  
 گوشه نشین است و از همه معتولان حضرت خواجه بوده است و در ظل عنایت ایشان مشغولی  
 تمام داشته و دیگری بر مولانا شمس الدین که جوانی طالب علم بوده است و در خدمت و ملاکات  
 حضرت خواجه بسر سپرده لیکن یکبار از وی ایهالی و کسالتی در خدمت واقع شده که نسبت  
 آن از نظر مبارک ایشان افتاده و دیگری فلاح ندیده و انجان بوده است که روزی حضرت  
 خواجه را همان عزیز رسیده است و در منزل فرود آوردند و آب روان در بایست  
 بوده و مولانا شمس الدین را فرموده اند که زود برو آب را و بجوی بندوی آن  
 امر تقصیری کرده و کسالتی و مرزیده بعد از ندتی پیش ایشان آمده که بسبب بغضی که مرا  
 طامی شده بود و ایرادشواستیم آوردن حضرت خواجه را از آن ایهال و تقصیر که  
 از وی در وجود آمده که راست عظیم شده است فرموده اند که مولانا شمس الدین اگر کوه  
 خود بریدی و خون خود در آن جوی روان میکردی ترا بتری بود ازین چیز که آوردی  
 بعد از آن ایهال در امر صنی دماغی عارض شده و از پیش حضرت خواجه بیرون آمده و  
 بغیرت پیش خال خود مولانا سیف الدین مناری رفته است و عرض حال خود کرده  
 خدمت مولانا فرمودند که پیش خدمت خواجه علامه الدین عطار رود و بپستد علما باشد  
 که ایشان بر مرمت نموده ترا در خواست نمایند شاید که برگشت مشغولی ایشان حضرت خواجه  
 از تو عفو نمایند مولانا شمس الدین موجب نموده دال خود عمل کرده بخار رفته است  
 پیش خواجه محمد با رسا و عرض حال خود کرده ایشان فرموده اند که این کار شایسته  
 نمیشاید نزد خواجه علامه الدین عطار روید و بی باز برگشت آمده خدمت مولانا سیف



که من ترا بلند از دست خواجه علاء الدین فرستادم تو بجای دیگر پرارفتی کار تو از جوامع کین  
 مولانا همش الدین بخارا را بنیشت و خواجه محمد پاد سارفته ایشان از او را خواجه علاء الدین  
 کردند این نوشت که بزرگ آمده دیگر پیش حال خود نوشته بعد از آن میان سه و پنج  
 شده است که هیچ معلومی در خاطرش نمانده ماضی که نام فرزندان خود را نمیدانست  
 و این مولانا همش الدین را خواجه عماد الملک که از اقربان حضرت ایشان بوده است و  
 و ذکر وی خواهم آمد مودت بسیار بوده نام خواجه را نمیدانسته است ایشان را انانامی گفته  
 حضرت ایشان بعد از نقل این حکایت میفرموده اند که حفظ خواطر اولیا و امتثال و امر و  
 انقیاد اشارات ایشان بر همه طالبان و صا و قان است و تعلیم امر ایشان بر جمیع مراتب  
 و مقاصد لغایت لازم خدمت مولانا خواجه عزیز بخاری علیه الرحمه که از ملازمان بخارا  
 حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی شریف بوده اند میفرموده اند که طالب است حضرت خواجه  
 و اصحاب ایشان باید که سه ادب نگاه دارند اول آنکه هر چند عمل مقبول نزد ایشان باشد  
 در وجود آید باید که سرپستی بر آورد و هزار بار بنیت آرد و از خود زیاده ای و شش درجه  
 مطالبت نماید دوم آنکه هر چند عملی زیاده ای صادر شود که محل رد ایشان باشد باید که باز  
 نکرد و در آن یک رقبه تصرف خود نکند و تاسرزد نشود و هیچ حرف دیگر نزدد  
 سوم آنکه هر امری و حکمی که فرماید رذر کرم باید که بآن دست اندازد و مانده مستود  
 نشود و الا بی بهره ماند خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی نام پدر ایشان محمد  
 النبی است در اصل از خوارزم بوده اند و خواجه محمد را سه پسر بوده است مولانا خواجه  
 و خواجه مبارک و خواجه علاء الدین چون خواجه محمد وفات یافت خواجه علاء الدین بیست  
 از میراث پدر قبول کرده بودند و بجز بستر و تمام در یکی از اندر پس بخارا تحصیل علوم  
 اشتغال میموده اند و حضرت خواجه بزرگ را صد و پانزده پسر بوده است و والدیه یکی گفته اند  
 که چون بچه بلوغ رسد همکاران در آگاه کردند آن چون آنوقت رسید حضرت مولانا  
 از فقر عارفان شهر آمده اند و یکسر بجز خواجه علاء الدین که در مدرسه کشته رفته اند  
 و در آن حجره کشته بویایندی دیده اند که خواجه گاهی پیلو بر آن مینموده و در پشت



که بالین میاخته و ابروی شکسته که بآن هلاکت میکرده اند چون خواجه علاء الدین ایشانرا  
 دیده اند در قدم ایشان سر نهاده اند و نیازمندی بسیار کرده حضرت خواجه فرموده اند  
 که مراصلیه است که امشب بحد باغ رسیده و من مامورم بآنکه ویرا بحال عقد تو در آم  
 خواجه علاء الدین تو اضع نموده کشته اند که این سعادتیست عظمی که روی من آوردی لیکن  
 مرا از حساب دینوی بیج چهر نیست که صرف کنم و حال اینست که مشایخ میفرمایند حضرت  
 خواجه فرموده اند که ترا و او را من عین الله در رزقی مقدر و مقر است از آن مگر کفر نیست  
 پس آن عقد واقع شده و بعد از چند گاه خدمت خواجه حسن عطار قدس سره از ایشان بود  
 انده اند از بعضی محامدیم استماع افتاده که چون حضرت خواجه بزرگ خدمت خواجه علاء الدین  
 قدس الله تعالی سر ما بفرزندی قبول کردند و از مدرسه بیرون آوردند از برای سر نشین  
 مولویت یا حکمتی دیگر بار کشتی جوین بخدمت خواجه داده اند و مقداری سجه بر آنجا نهاده  
 فرموده اند که این بار کشتی سبب بر سر نهید و پای برهنه کرد با زار پا و کوههای آنجا را  
 میگردید و با و از بلند سیب فرو شده خدمت خواجه بذوق و نشاط هر چه نمائند بآن قیام  
 نموده اند و خواجه شهاب الدین خواجه مبارک برادر ایشان که مردم بناموس پس بوده اند  
 از آنصورت بغایت خجل و منفعل شده اند خواجه علاء الدین را فرموده اند که می باید رفت  
 و بار کشتی میوه را بپلوی دکان برادران می باید نهاد و آنجا با و از بلند سیب می باید فروخت  
 خواجه علاء الدین بجهان کردند و مدتی در آن کار بودند تا وقتی که حضرت خواجه ایشانرا  
 طریقه گفتند و بعلی ماطنی مشغول ساختند در مقامات مذکور است که حضرت خواجه در  
 مبادی حال خدمت خواجه علاء الدین را در مجالس نزد یک خود می نشاندند و زمان بزمین  
 مستوجه ایشان میشدند بعضی بحال حضرت خواجه را از نمیشی سوال کردند فرمودند که  
 او را نزد یک خود می نشانیم تا کرک او را بخورد کرک نفس او در کین دست هر لحظه از حال  
 وی تقصیر مییابیم میجوایم که منظر می شود خدمت خواجه علاء الدین فرمودند که در او اول طهارت  
 حضرت خواجه قدس الله تعالی سر شمع محمد در آهین از من سوال کردند که دل تبریک  
 تو بچه کیفیت است که تقیم کیفیت آن پیش من معلوم نیست و می گفت دل تبریک من چون



ماه سه روزه است بعد از آن من تعریف و تمثیل دیر نیست دل بر حضرت خواجہ عرض کردم  
 فرمودند که آن درویش نسبت حال خود را بیان کرده است و حضرت خواجہ درین محل  
 ایستاده بودند قدم مبارک خود را بر قدم من نهادند مرا کیفت بزرگ پیدا شد که  
 جمع موجودات را در خود مشاهد کردم چون از آن حال باز آمدم حضرت خواجہ فرمودند  
 که نسبت انیت نه آن پس حال لراکی توانی ادا را که کنی بزرگی دل در بیان نمی آید و سر آن حدیث که  
 لا یغنی ارضی ولا سمائی و کن یعنی قلب عبیدی از غوا مضی است هر که دل را شناخت شناخت  
 حضرت خواجہ قدس الله تعالی سره در ایام حیات خود الو تر میت بسیاری از طالبان خدمت خواجہ  
 علاء الدین قدس سره میکرد و ده اند و میفرموده اند که علاء الدین خیلی بارها سبک ساخته است  
 لاجرم الوار و ولایت و آثار آن علی الوجه الاکم الاکل از ایشان ظهور پوخته و بهمین صحبت و  
 حسن تربیت ایشان بسیاری از طالبان از پایگاه بعد و نقصان به بشکاه قرب و کمال رسیده  
 و مرتبه تکمیل و اکل یافته منقولست که در بنجرامین جمعی از علما در رویت حق سبحانه تعالی  
 و عدم رویت بحثی افتاد و ایشان را حضرت خواجہ علاء الدین بعقیده تمام بود بحاجت و عبارت  
 ایشان آمدند و صحبت را عرض کردند و گفتند حاکم حکم شنایید میان ما حکم فرمایید حضرت خواجہ  
 مسکران رویت را که میل نمیدهند معتزله داشتند گفتند شما سه روز مفصل پیش ما آید و  
 صحبت طهارت کامله شنید و سالت بشید تا بعد از آن حکم کنیم ایشان سه روز پوخته  
 بصحبت حضرت خواجہ علاء الدین می آمد و ده اند و سکوت میکرد و آخر روز سوم ایشان را گفتند  
 شده است که چو دها کرده اند و بسیار در زمین غلطیه و بعد از افاقه بر جسته اند  
 و کوشش گرفته بغایت نیاز مندی کرده که ایمان آوردیم با که رویت حق است و بعد از آن  
 ملازمت خواجہ علاء الدین قدس سره تعالی سره لازم گرفته و بر سر پستان ایشان ملازم  
 شده اند گویند در آن مجلس بعضی اصحاب حضرت خواجہ این بیت خوانده اند بیت کوی که  
 گوید تنه و بختی کجا رسد بکف هر یکی نه شمع صفای همچون ملک مبارک حضرت خواجہ محمد  
 پارسا قدس سره تعالی روحه دیده شده که حضرت خواجہ علاء الدین قدس سره تعالی سره  
 در مرض اخیر میفرمودند که لعنای حق بر آن حضرت خواجہ بزرگ قدس سره تعالی سره اگر



اختیار کنیم همه عالم معصوم حقیقی و اصل شوند پست گشتی دل در بان راز و حقن هباز  
 بکنای می حضرت ایشان نمودند که حضرت خواجہ پارسا قدس سرہ در توجہ  
 مراقبہ غیبی بسیار واقع میشده و حضرت خواجہ علاء الدین قدس سرہ تعالیٰ منہ شغور  
 و قوف تمام می بوده و این صفت شغور و محو را از غیبت و سکرات و اکل گفته اند و حضرت  
 ایشان میفرموده اند که بعد از وفات حضرت خواجہ بجز حضرت خواجہ علاء الدین نیست که از  
 بحبت علو شان ایشان حتی خواجہ محمد پارسا قدس سرہ تعالیٰ ارواحهم من تقایس انفا  
 الشریفه قدس سرہ تعالیٰ سرہ نقل میکردند پوشیده مانده که بعضی از کلمات قدسیه حضرت  
 علاء الدین قدس سرہ که در مجالس صحبت میفرمودند خدمت خواجہ محمد پارسا قدس سرہ  
 کتابت آورده بوده اند و میخوانستند که مقامات حضرت خواجہ بزرگ الحاق کنند لیکن  
 میر نشده است و بعضی از آن نیست که از خط مبارک حضرت خواجہ محمد پارسا قدس سرہ  
 نقل نموده بسم تین ترک در ضمن بیست و هفت رشتہ درین مجموعه مذکور مسطور می شود  
 رشتہ میفرمودند که معصود از ریاضت نفی تعلقات حیوانیت است بکلی و توجہ کلی  
 بعالم ارواح و عالم حقیقت معصود از سلوک آنست که بنده با اختیار و کسب خود ازین تعلقات  
 که موانع را هستند بگذرد و هر یک ازین تعلقات را بر خود عرضه کند از هر که ام که از  
 علت آن بود که آن تعلق مانع نیست و غالب نیامده است و در هر که ام باز است و  
 خاطر را بآن وابسته پندد باند که آن مانع راه شده است تا بر قطع آن کند حضرت خواجہ  
 ما برای احتیاط چون بامه نو پوشیدندی در اول گفته ی که این آن فداست است  
 و از پوشیدندی رشتہ میفرمودند که تعلق بمرشد اگر چه بحقیقت غیر است و در آخر نفی بامه  
 کرد اما در اول سبب و صولست و تعلق با سوا ی او را نفی کردن از لوازم است محلی بود  
 او در رنمای او باید طلبید و در محل با سوا ی او نفی کنند چون در غیر محل نفی فایده ندهد  
 رشتہ میفرمودند که مشایخ کبار قدس سرہ تعالیٰ ارواحهم گفته اند التوفیق مع السعین  
 مدد در روحانیت مرشد مر طالب را بعد رعی طالب است که با مقتدا بود و بی سعی  
 بقامنی باید توجیه مقتدا را طالب جنبه و در پیش بقامی بود سپا است که مقتدا بغیر جنبه و



متوجه بود لطیفه الهی بود که مولانا دادرک از سابقان اصحاب حضرت خواجہ بزرگ علیہ الرحمہ  
 از اول مراسمی امر کرد و توفیق رفیق شد تا در محبت حضرت خواجہ قدس سرہ اوقات بسیع  
 مصروف میشد و از اصحاب کم کسی دست می کشید و ز تمام سیر بردی رستخیز می نمودند که  
 گاه باشد که در سنای حسی و توجه عالی طلوع کند و طالب پسند آن شود اما نداند که چه  
 می بیند در خود نظر کند خود را کم بیند در حیرت افتد و باز آن حال روی با احتیاج آید  
 و طلوع آن مایه صیقل نفس گردد باید که در آن حال تصور خود را مطالعه کند و بان  
 احتیاج رضا دهنده از انجبت که مراد محبوبست و مقتضای عزات اوست متوجه در بندید  
 آن نشود زیرا که هرگاه در این صید نیست و تا آنگاه که با طلوع کند و تا آنگاه  
 که آن حال قوی گردد و بجا بآید و باز در جد سعی در آید و کسب روزی زحمتش نیست  
 بعد از آن سعی ملکه میگرد و تا کجایی که با اختیار طایفه و قافله میرسد رستخیز می نمودند  
 که چون ملک و ملکوت بر طالب پوشیده شود و فراموشی گردد فنا بود و چون هشی که  
 هم بر ملک پوشیده شود فنا و فنا بود فنا و در این معنی امتحان کرد و پست بر دستولی شفع  
 نمود تا از وی مرتفع شد امتحان این طایفه روانه آشته اند رستخیز می نمودند که چون  
 طالب بامر مرشد و مدد او خود را خالی سکینه از هر مانعی که از محبت مرشد بود و در دل  
 نگر یافته باشد پس از آن قابل فیض الهی گردد در محل ورود احوال نامتناهی شود و حقیقت  
 در فیض الهی نیست تصور از محبت طالبست چون طالب رفع موانع گردد در این حال طلوع  
 کند بر بواسطه روحانیت مرشد که آن حال محبت باشد و هیچ وجه از راک آن وجود  
 و آن حقیقت نتواند کرد در رب زدلی بجز افک حکمت اختیار روح بسیار رفع آن موانع می  
 باید کرد و فرشتگان اگر چه مجبور بر طاعت اند و معصوم از مخالفت قصه او خدا اما  
 در خشیت و خوف خدا اعتبار تمام اختیار راست در سادت و شقاوت و ترقی و تزلزل  
 رستخیز می نمودند که طالب عجز و بیچارگی خود را پیش مرشد باید که دایما مطالعه کند و حق  
 داند که وصول بمقصود حقیقی مسیر نیست و الا از محبت مرشد و بواسطه در یافتن رضا را و او  
 طریق و ابواب دیگر بر خود مسدود و بیند و همگی همت ظاهر و باطن خود را اذی می کند



و تمامت مرشد کامل آن بود که طالب بر چند کامل و عارف بود و نتیجه دانند در سلوک حق  
 نماید بعد از آنکه در حضور ریاض و غیبت توجه بر روحانیت مرشد نماید آن سحیای وی یکی میشود  
 و پیچ اصلی و فروتنی کار خود را پیش از توجه بر مرشد مطالعه کند و دریابد و علی تحقیق شنید  
 و هر چند منازل و مراحل قطع کنند آینه در جنب مطالعه کمال مرشد و قوه سیر و روحانیت او که  
 بغیر دل مبدل شده است بعد از جذبات الهی بغایت اندک نماید تا که سیر او سالها بکسایت  
 مرشد نرسد رشتی میفرمودند که امید بخوان نیست که علی الدوام هر لحظه مقصود از آن  
 خود را می بیند و در بار مقصود می آید و از سر کشی و در مانده کی ملاحظه کن متبادله  
 الطاف میکند و پیاد میبرد و التیامینا به بعض لطف و عنایت و حضرت خواجه بزرگوار  
 تعالی سره باطن صفت امر فرمودند که دایم مراد برین صفت میدارند رشتی میفرمودند باید که  
 طالب در طلب رضای مرشد ظاهر او باضاد غیبت و حضور علی اله و امر سعی نماید و بعض  
 عنایت الهی محل نظر رضای وی را دریابد در یافتن و شنیدن آن محل نظر رضا و عمل  
 کردن بر موجب آن چنانکه در محل نظر رضا افتد و آن نظر رضا بقایا بدینیکه شوار است  
 اما آسانست چون توفیق حق سبحانه رفیق شود و آنه لیسیر علی من سیره الله عزوجل  
 رشتی میفرمودند بر طالب آنست که بی اختیار باشد نسبت مرشد در همه امور دینی خود  
 و کلی و جزوی و بر مرشد آنکه محض احوال او کند و نسبت صلاح وقت و زمان او را  
 بر کارنی فرماید و امور او را بر تعیین کند تا باضیا مرشد در آن شروع نماید رشتی  
 میفرمودند رعایت جلب اهل علم باید کرد و حال خود را پوشیده باید داشت و باید  
 از اهل طریق بدست حال او سخن باید کرد گفت رعایت خاطر و احترام از اهل قلوب  
 می باید کرد باین طایفه درونی شدن کار را دشوار تر میکرد اندکار با درونی ایشان  
 باریکه است مطالعه دوستی کردن با ایشان وقتی تمیقه است و سبب مزید احوال است  
 که بواسطه آن محالطت و صحبت ایشان را بیشتر شناسد و بیشتر رعایت کند و کلام  
 مزید باینست که بی ادب را یارانی و با ادب بودن خطاست خطای ادب ظهور است و خود  
 را با ادب بدینست رشتی میفرمودند که افضل و اکمل احوال کشیدن در تقوی است



همه انبیاء و اولیاء آسمان برین بوده اند باید که دایما نسبت احوال ظاهری و باطنی هر لحظه  
 باطن در کسب تقویض باشد هر نوع اختیار که از وسیله بریزند کسب تقویض آنرا از  
 خود محو میکنند و میدانند همیشه که اختیار حق سبحانه برای وی هر آینه بهتر است از  
 اختیار وی ای خودشن بر طالب تیرا نیست که نسبت مرشد علی لدوام در حضور و  
 غیبت نسبت احوال باطنی در کسب همین تقویض می باشد رشته میفرمودند که مقصود  
 از دید هفت جباری ظهور صفت تضرع و زاریست و توبه و انابت بچو سبحانه علامت  
 آن دید میل مباحث است نه بجزایات فالتماخو رها و تقویها حکمت در آنست که چون میل  
 رضایند شکر گوید و بر آن رود و چون میل عدم رضایند تضرع کند و بچو سبحانه  
 گردد از صحت استغاثه رشته میفرمودند که سابقا غایت ازلی را می باید دید و از  
 امید واری بآن غایت سببیت و طلب آن غایت لحظه غافل منی باید بود و از استغاثه  
 خود را نگاه می باید داشت و اندک حق را سبحانه بسیار بزرگ می باید شمرد و ترسان  
 رزان بود از ظهور استغاثی رشته میفرمودند که دلالت جاسی ثابت میشود که  
 او را باذکر اند و اگر تصور می که رد بازخواست کند در آیت کریمه الا ان اولیا  
الله لا خوف علیهم و لا هم یخزنون میفرمودند که ایشان را خوف ظهور طبع نیست بکمال که  
الغائی لایردالی او صافه رشته میفرمودند که در باطن معتمد بالله می باید بود و در  
 ظاهر معتمد بحمل الله جمع میان این دو صفت کمال است بپست جمع صورت تلفیق معنی زرف  
 نیست ممکن جز سلطان شکر رشته میفرمودند که از فراتر از متابع قدس الله تعالی  
 و اهرم زیارت گفته بهمان مقدار فیض می تواند گرفتن که صفت آن بزرگ شهادت  
 و بهمان صفت توجه نموده و در آن صفت در آمده اگر چه قریب به دور زیارت می  
 مقدسه آثار بسیار است اما در حقیقت توجه بار و مقدمه راجعه صوری مانع نیست  
 در حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم که صلوا علی اسمائتم بیان برهان این سخن است  
 و مشابه صور مثالی اهل قیوم که عتبار دارد و در جنب شما فتن نیست انبیاء و  
 توجه در حق زیارت و با این همه حضرت خواجہ بزرگ قدس الله تعالی سره میفرمودند



مجاورتی سبحانه بودن حق و اولست از مجاورت خلق ضد اسی عزوجل و این صفت بر زبان مبارک  
ایشان بسیار گشتی که پشت تو ناکی کور مرد از اوستی و بگرد کور مردان کرد و رستی و  
مقصود از زیارت مشاهده اکابر دین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین می باید که توجه  
تجسسانه باشد و روح آن بر گزیده حق را وسیله کمال توجه گرداند چنانچه در حال تواضع  
باطن باید که هر چند تواضع ظاهر اباطن بود و تحقیق باطن سبحانه باشد زیرا که تواضع با  
خلق انگاه پسندیده افتد که خاص مرخص باشد عزوجل آن معنی که ایشان را مطابق بافت  
و حکمت پسند و الا آن صفت بودند تواضع رسته میفرمودند که طریقه مراقبه از طریق  
فنی و اثبات اعلی است و اقرب است بجهت باطن مراقبه بر تبه که وزارت و تصرف در  
ملک و حکومت می توان رسید و اشرف بر جو اطر و منظر موهبت نظر کردن و باطنی را  
کرد ایندن از دوام مراقبه است از ملکه مراقبه دوام جمعیت فاطر و دوام قبول دلها  
حاصل است و این معنی را جمع و قبول می نامند و میفرموده اند در سبب اجون بخواریم  
رفته شد هر کس از اصحاب که باطن اشتغال نموده میشد با اختیار خود بجهت اختیار باطن خود  
یابند که آن صفت را بجا هست یا بی آن اشتغال قوی فایده گردان ملکه باقی ماند  
رشته میفرموده اند که خاموشی از صفت باید که خالی نباشد یا نگاه داشت خطرات یا  
مطالعه ذکر دل که گویا شده باشد یا مشاهده احوال که بر دل مسکین زد رشته میفرمودند  
که خطرات مانع نبود احترام از آن دستور باشد خستیا طبیعی که مدت بسیار در فنی  
بودیم نگاه نسبت خطره گذشت اما قرار نیافت خطرات مانع کردن کاری قویست  
و بعضی بر آنند که خطرات را اعتباری نیست اما باید که داشت تا ممکن کرد که بکن آن  
سده در محاری فیض پیدا آید بنا بر آن ایم متحضر احوال باطن باید بود و خود در نفس زدن  
نمی کردن ظاهر ابا بر مرشد در حضور یا در غیبت برای فنی خطرات است که ممکن باقیست  
در باطن و سبب آنست که هر معنی در لباس صورتی باید کردن رشته اگر حیات باطن  
باشد نشاء الله عزوجل احوال طریقه نخستین حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سر می آید  
کرد که بخشش بود و مواخذه بر فاطری بجهت تربیت و نیز در آخر حیات اظهار طاعت میکرد



از بهر حال بر پست خلق زیرا که آنکه با ایشان میرسد مراعات آن نمیکند در تحت حضرت فواج بزرگ  
 قدس الله تعالی سره بسیار نقل میکردند که العباد که عترت ابراهیم و لقمة منها طلب مال میفرمودند که  
 از وجوه مکاسب حقانی و باغبانی افزونست کلیت درین زمان از تجارت در تحت میفرمودند  
 که دوام صحبت با اهل الله و سطره از دیار عقل معاد است در تحت میفرمودند که صحبت  
 مومنه است هر روز زیاد و روز بان طایفه صحبت می باید داشت و محافظت ادب ایشان  
 می باید کرد و اگر بعد موزن واقع شود هر ماه یا هر دو ماه از احوال ظاهری و باطنی خود  
 عبارت داشت و کلیت بگویند بات اعلام می باید کرد و در منزل خود توجه با ایشان مشغول باشد  
 کلی واقع نشود در تحت در صحبت حضرت فواج علاء الدین قدس الله تعالی فرمودند  
 مطلوب در نهایت عظمت زبان طلب زارید این طلب نیز از غنایت شملت و نمودند  
 تا خیر محبت زمان قابلیت است می باید از دست میدهند و نمیشناسند و نمیدانند که  
در تحت میفرمودند من متضمن شوم که هر که درین طریق تقلید در آید هر آینه تحقیق پسند  
 و فرمودند که حضرت فواج بزرگ قدس الله تعالی سره مرا تعلیم خود اندر کردند و هر چه  
 تقلید ایشان کردم و اکنون میکنم بر آینه اثر و نتیجه آن تحقیق شده و میکنم زحمت  
 میفرمودند که این طایفه را جز در مقام تکوین نتوان شناخت اکنون معلوم میکنم  
 ایشان را در مقام تکوین بنشیند و شناختن هر که در حالت تکوین ایشان را دریافت و  
 تقلید عمل کرد بی بهره ماند بکه در خطر عظیم زندگانی شد و کار اگر غنایت فرمایند خود  
 را بوی نمایند استی کلامه قدس سره پوشیده ماند که بقون نزد شایع طریقت من  
 الله تعالی ارد احمم عبارات از دیدن دل ساکت در احوالی که بر روی یکدیگر  
 بعدنی گفته اند که لرزیدن نیست بیان گشت و حتی به جو عظمت صفات پس از نور  
 آن در بر آینه ساکت را در مقام تو ان شناخت از جهت توین احوال و میان  
 صفات متناهی مثل قیوم سبط و سپکر و و امثال آن و مکن ابطاع و نیاز نیست  
 از دوام کشف حقیقت بواسطه اطمینان دل در موطن مرتب بر آینه ساکت را در مقام  
 توان شناخت زیرا که صاحب مکن مرتبه علم است رسیده است و در اکل و شایع



و شری و نوم و یقه و سایر صفات بشری مشابه و مماثل اهل ظاهر شده و تقلید اهل مکین در امور  
 طبیعی ترک ریاضات و مجاهدات موجب خطر زندقیت حایج حضرت خواجہ علاء الدین قدس اللہ  
 تعالی سرہ فرمودہ اند اما ہر گاہ کہ تلویں را بر آن معنی حمل کنیم کہ مصطلح قطب الموعودین و غوث  
 المحقق شیخ محی الدین ابن عربی و اتباع ایشانست قدس اللہ تعالی ارواحہم شریفین و صاحب  
 تلویں مشکوٰۃ و دقیق تراست از شناختن صاحب مکین زیرا کہ حضرت شیخ قدس اللہ تعالی سرہ  
 در اصطلاحات خود آورده اند کہ نزد اکثر مشایخ تلویں مقامی ناقص است لیکن نزد ما <sup>فصل</sup>  
 و اکمل ہمہ مقاماتست و حال بندہ در وی ہمان حالت کہ خواجہ در شان خود مفسر نماید  
 کہ کل یوم ہونی شان و مکین نزد ما مکین است در تلویں خد مت محمدی کہ تادی مولانا  
 رضی اللہ عنہ عبد الغفور علیہ الرحمۃ میفرمودند کہ معنی کلام حضرت شیخ قدس اللہ تعالی سرہ  
 کہ فرمودہ اند تلویں نزد ما اکمل مقاماتست نہ آنست کہ ہر زمان سالک تجلی از تجلیات  
 الی نہایت شرف شود یا ہر زمان دیر اندکی از مد رکات سجد و غایت معلوم کرد و ملکہ مرا  
 آنست کہ حقیقت آدمی بزرگ شود و مطابق اصل کرد کہ عبارت از ذات کتلی کہ  
 کم است پس حایجہ لجا کل یوم ہونی شان و نعمت اینجا نیز ہر زمان از حقیقت وی شری  
 بر آید اورا تابع خود کرد اند و نسبت حقیقت او ہمہ رنگہا برابر شود بلکہ ہر لحظہ مقیاس  
 رنگی و یکدہ شہوات الہی عمل کند و در حقیقت خود بزرگ باشد حایجہ گفتہ اند کہ ہمہ کلمہ  
 من و وصف من معین نیست بجز نہ قب قرایم ولی قب قزل نہ سب سارق و شک نیست کہ شناختن  
 ہمچنین شخصی کہ ہمہ رنگہا برابر بود در حقیقت خود بزرگ باشد شکل تر و دشوار تر خواہد بود  
 از شناختن صاحب مکین کہ ہمیشہ در یکہ تہہ مقیم است و بزرگیزیک ثابت و مستقیم اللہ اعلم  
 ذکر مرض و وفات حضرت خواجہ علاء الدین عطار قدس سرہ بخط مبارک حضرت خواجہ  
 محمد یار ساقدس اللہ تعالی سرہ دیدہ شدہ است کہ حضرت خواجہ علاء الدین قدس اللہ  
 سرہ در مرض اخیر احباب را فرمودند کہ کچہ بر من میکنید نسبت تفرق ظاہر حال خود را بر آن  
 قیاس میکنید حضور کاہری و باطنی را رعایت کنید و اگر نہ متفرق و پریسان شوید فرمودند  
 کہ دوستان و عزیزان فرستند و میروند و ہر آئینہ العالم بہ ازین عالم است سبہ ناماد نظر فرمود



یکی گفت خوش بنزه است فرمودند خاک نیز خوش است باین عالم هیچ میلی نماند است و همین جهت که  
دوستان بیایند و مرا بیایند و شکسته خاطر شوند و باز گردند و بحد رین مرض فسرند و برون  
اصحاب را که رسم و عادت را که از ید هر چه رسم خلقت خلاف آن بکنند و با که بکرموت  
باشید بعصب بنی صلی الله علیه و سلم از برای بر انداختن رسوم و عادات بشریت است  
هر یکی در جنب گیری باشد و اثبات گیری کنند و در همه کارها عمل عزیمت نمایند  
ناممکن است از عزیمت نکردید صحبت سنت مودده است بر این سنت مداومت نمایند  
خصوصاً و عموماً و البته ترک صحبت کنند اگر بر این امور که گفته شد استقامت و رزیدگی  
نفس استقامت شمار حاصل آن خواهد بود که حاصل عمر سنت و احوال شمار ترزاید  
خواهد بود اگر این و صایا را ترک نایمید پریشان خواهی شد و درین دنیا کلمه توحید را  
بلند گفتن گرفتند و در حسن حیات و حضور اصحاب نسبت باین فقیر فرمودند که دست  
سال زیاد است که میان من و او دوستی آمد و فی الله است هر آینه آن دیگر نخواهد  
شد و در عینیت این فقیر در حق فقیر فرمودند من از و راضی ام چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم  
از اصحاب رضی الله عنهم شبی میان این فقیر و ایشان سخن گفته شد بود و ایشان این فقیر را  
نسبت باطن خود تشریف فرمودند و در احتیاج و سخن گفتن اند و آن سخن مناسب است که  
فوسین او ادنی بود و در حال رفتن آتش را یاد کردند و گفته میان من و او خود سخن  
گفته است و او میداند آن سخن را و کسی دیگر نمیداند و آتش را یاد کردند و کتاب که  
رضا بود و فرمودند اگر صورت عتالی بود باعث بر آن محبت و شوق بود و در مرض  
اخیر فقیر بسیار یاد کردند و فی الله فاطر مبارک ایشان را القات تمام بود باین فقیر  
و هر امید و آری که فقیر را هست ازین معنی است و در مرض اخیر سخنان ایشان گاهی  
در باب صفا و جد و محبت و شوق بود و گاهی در نصیحت و حکمت و عارفان و دارالعلم  
نخبر زبان مبارک ایشان میگفته است این بیت بوده است و در مایه تائید  
عشق است و منتظر تا آتش اندر نی رسد و در شدت مرض مکرر فرمودند که در  
تذمت بپلوان صورت و معنی بوده ام از من فریاد بسیار میگوشد و خواجہ بزرگ آتش



تعالی سره حاضر میاید و اند و بایشان سخن میگوید و می شنیده اند و بیان بی احتیاری  
 خود و رفتن و بایشان کردن میگوید و در رفتن و بایشان من دو فرقی شده اند  
 یک سخن بشنیده تا من نیز بر آن شوم و پیش از مرض بدو یا پانزده روز اختیار رفتن کرده  
 و تاکید فرموده که ازین اختیار نخواهم گشت و موجب عسر ایشان صدمه قوی و درد کم  
 بوده و بعد از عسر ایشان روز دوشنبه دوم ماه رجب به ایشان و ثمانیایه بوده است  
 و احوال به احوال قرار بعد از نماز صبح شب چهارشنبه بیستم رجبه واقع شده و روز دوشنبه  
 ایشان در ده یوسفینا است و هم حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره گشته  
 که در ویشی از جمله مجانب در ویشان حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی بعد از  
 وفات ایشان بجز روز یکم پیش در شب شنبه بیستم شعبان سال مذکور حضرت  
 ز در واقع دیده که فرمودند آنچه بارگراست کردند و الا تراست آنچه اعتقاد محبت  
 و فرمودند آنچه بود در میان شما که ششم سوزنی پیش ایشان افتاده بود بدست خود  
 گرفته و بر پای کردند و فرمودند ظهور اینی بر کسی است که بر سر این سوزن است  
 است و هیچ طرفی میل نکند و هم حضرت نوشته اند که حضرت خواجه علاء الدین قدس الله  
 تعالی سره در اوایل شعبان سنه خمس و سغین و سغینیه پیش از وفات بهفت سال از حجاب  
 متوجه بخاراشه مذنبیت زیارت حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بعد از بیست  
 روز رسیده و در اوایل شوال مراجعت کردند شب عید رمضان در بخارالودند و  
 از در ویشان ایشان آنشب در واقع دید که بارگاه است در نهایت بزرگی و حضرت  
 خواجه علاء الدین با حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بهادر نزدیکی آن بارگاه اند  
 معلوم شد که آن بارگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم حضرت خواجه  
 بزرگ بآن بارگاه در آمده ملاقات حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بعد از وصتی  
 بیرون آمدند بایشان تمام و فرمودند که مرا این گرامت کردند که هر که در صد و  
 قبر من باشد از هر طرفی من او را شفاعت کنم باذن الهی و عطار را در چهل و یک گرامت  
 او مرتبه شفاعت دادند و کمینه از میان متاعان در یک و شکی مرقد او مرتبه شفاعت دادند



خواجه حسن عطار رحمة الله عليه اتيان فرزند بزرگوار خواجه علاء الدين عطارند و تیره شجره  
 ولایت ایشان در ایام طفلی منطور نظر عنایت و عاطفت حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی  
 سروده بودند که گویند که روزی خواجه حسن عطار با جمعی اطفال در باغ مزار باز میگردید  
 و بر کو ساله سوار شده بودند و کو دکان کرد ایشان رسید و دیدند درین اشاعت  
 خواجه بزرگ قدس سره باینجا رسیده اند و ایشان را با کو دکان بر آتوجه دید و فرمودند  
 که زود باشند که این کو دکان سوار باشد و پادشاهان ذی شوکت در رکاب وی پیاده و  
 و نهان بودند که چون خدمت خواجه حسن بن اسان آمد و اندو در باغ راغان میرزانش  
 رخ را دیدند و میرزا استری پیش ایشان بطریق معالجه کشید و از غایت اخلاص که بایشان  
 داشت خواست که بخواه ایشان را موافقت کند پیش آمد و بیکت کاب استر گرفت و  
 بست دیگر عنان وی و ایشان را سوار ساخت درین محل استر کشید و میرزا عنان و  
 محکم گرفته چند کام در رکاب ایشان پیاده بعد از آن استر بیارامید و ایشان فرمودند  
 و روی بطرف بخارا آورده نیامشندی کردند و تواضع نمودند و قصه ایام طفلی سوگو  
 شدن بر کو ساله و وعده حضرت خواجه ایشان را که پادشاهان ذی شوکت در رکاب  
 تو بدوند و میرزا باز گفتند و سر سرکشی استر ظاهر شد و استماع آن حکایت و مشاهده  
 الصورت بسیار زیاده و این حاضران شد بجزرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره  
 حضرت محمد و می قدس سره در رفعات الانس آورده اند که خدمت خواجه حسن عطا  
 جد به قوی داشته اند و بصفت جد به هرگاه که میخواستند تصرف میکردند و در  
 از مقام حضور شعور باین عالم کیفیت پیچودی و پیچوری میرسانیده اند و دوقامت  
 و فنا که بعضی از ارباب پلوک را علی سبل اندرگاه بعد از مجاهد بسیار میروست و میپایند  
 و در یاد او الله و خراسان کیفیت تصرف ایشان در طالبان و ایران استتاری تمام  
 دارد و میر که بدست بوس شریف ایشان مشرف شدی از پای در افتادی و دولت  
 و پیچودی دست دادی چنین استماع افتاده است که بکیر و زبایداد از خانه پروراند  
 و کیفیت غالب شده هر که نظر بر ایشان افتاد همه را کفایت پیچودی روی نمود و خود



افتادند یکی از درویشان ایشان بغیرت سحر مبارک که برآه رسیده آثار خود به وعیت و سجود  
 و حیرت از وی ظاهر بود گاهی که در بازارها میگذاشت چنان می بود که دیرا امر باقی  
 فرو گرفته است بآه شد خلق و گفت و گوی ایشان شعوری ندارد غیری ازین پسند  
 که این فقیر بخدمت ایشان میرسد میفرمودند که کار آن درویش پیش ازین نیست که علی الوعد  
 صورت خواجہ حسن را مراقب میباشند و نگاه میدارند و برکت آن نگاهداشت ضعیف  
 ایشان بوی سراسر است کرده است خدمت خواجہ حسن با التماس یکی از آنها بروقت نسبت  
 بایشان اخلاص تمام داشته است مختصری در طریق خواجگان قدس الله تعالی اردو جسم  
 نوشته اند و بعضی از آن امنیت که برستمین استر شاد ایرادی افتد رتبه بداند که حق  
 سلوک طایفه علانیة علیہ الرحمہ زاد الله فتوح جسم اعلا اطوار سلوک جمیع مشایخ است  
 الله تعالی اردو جسم و تدریس الی المطلب الاعلی و المقصد الاقصی و هو الله جاز و تعالی  
 خانه رفیع حجب الغیبات عن وجه الذات الاحدیة الساریة الاقصی فی الکمل باللحم الحقیق  
 فی الوحدة حتی تشرق سحابة جلاله فخرق ماسواه و تحقیق نهایت سیر مشایخ بذات طریقه  
 اتیانست چه اول در آمدن ایشان در خدمت و سلوک ایشان بعد از خدایت بعضی  
 محل توحید که معصود از آفرینش عالم و آدم همین است و ما خلقت الجن و انس الا لیعبه  
 ای لیغنون کاهی که خواهند که باین نسبت شریف مشغول شوند اول باید که صورت  
 انکس را که این نسبت از وی گرفته اند در خاطر آورند تا آن نسبت بخودی سپید شود  
 پس ملازم آن بخودی بودن با بصورت و خیال که آئینه روح مطلق است متوجه فقط  
 قلبی شوند و خود را با آن بخودی در دهند و هر چند آن نسبت قوی میگردد و بر شوهر  
 عالم کمتر میشود و این را عدم و غیبت گویند و ازینجا گفته اند فنی وصل اعدام اگر توالی  
 کرد و کار مردان مردمانی کرد و چون مرتبه رسید که این بخودی و نسبت شریف که  
 بوجو و غیر شعور مانند از اف کونیه حضرت مولانا جلال الهین رومی قدس سره  
 میفرمایند نظم سپاس آن عدمی را که مست مایر بود و دوزق این عدم آمد جان بوجو  
 هر کجا عدم آید و جو دلم کرد و دگر زهی عدم که جو آمد و جو داز و دگر و در ترقی حال عدم



و زیادت شدن این نسبت و مقدمه ظهور صفت بخودی حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی علیه  
میفرموده انصاع مرآمان خود را بآن بخودی ده که اگر خواطر تشویش دهد با خضار خیال خمره  
مرشد امید است که منفع شود و الا ابید که نسبت نفس را به قوت برشته سمجانه از دماغ  
چیزی میرساند و بعد از آن بطریق مذکور مشغول شوند و اگر سمجان خواطر خود کنند باید که بعد

بجلیه بر طریق مذکور سپه بار بگوید استغفر الله من جمیع ما کره الله قولاً و فعلاً و خاطراً و معاً  
و تأمل الاول و لا قوت الا بالله و دل را بازبان موافق دارد و مذکور بافعال و بدل مشغول  
شدن در دفع و ساوین اصلی و کلی دارد و در رشتن این نسبت می باید کرد و بنوعی که هیچ  
این نسبت خالی نشود و اگر در می غافل شود و باز بر آن طریق که گفته شد بر سپر کار رود  
دایما حاضر بوده کشته چشم دل بر این نسبت دارد در بازار و آمد و شد و خرید و فروخت  
و خورد و خواب تا آن زمان که صیفت ملک شود و گاهی که خواهد که کمی مشغول شود بضرع  
هر چه تا مدت در حضرت جامعه خود این دعا بخواند که اللهم کن و همی فی کل حقه و مقصدی فی کل

قضیه و غایتی فی کل سعی و طمعی و ملاذی فی کل شدة و همسم و ویلی فی کل امر و کون

محبت و غایتی فی کل حال خدمت خواجه حسن قدس علیه السلام که طریقه سلسله خواجهانست  
الله تعالی ارواحهم بر بزرگواران در می آید و هاند و بیماری ایشان را بر می آید  
در وقتی که بعزمت مبارک حجاز بشیر از سیبیه اندکی از اکابر آنجا بی را که نسبت ایشان  
ارادت و اخلاص تمام واقع شده بود و است مرضی طاری گشته بود است و خدمت خواجه  
بزرگوار روی در آمده بود و اندان بزرگ صحبت یافت و خواجه مرخص شده اند و در آن مرض نقل  
فرموده اند و نقل ایشان در شب دوشنبه عید قربان پندسپت و عشرين و ثمانیه بوده است  
و نعش مبارک ایشان را از شیراز بولایت چغانیان که مدفن والد بزرگوار ایشان است  
نقل کرده و ایشان را از ضلیه حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین میسر زنده بزرگوار کرده

خواجه یوسف عطار علیه الرحمه که میان ایشان شیخ بهاء الدین عمر قدس الله تعالی علیه  
مراسلات و معاوضات واقع شده بود و است حضرت ایشان میفرمودند که روی  
در مجلس شیخ بهاء الدین عمر قدس الله علیه مذکور میشد که بعضی اکابر بطریق قدس الله



تعالی ارواحهم در وقت ذکر حبس نفس میفرموده اند و از اثر این ذکر میباشند خدمت  
 فرمودند که حبس نفس طریق بنمودن جو که است آنچه شرط این طریقت حبس نفس است حبس  
 این سخن بخدمت خواجه یوسف علیه الرحمه رسیده است که شیخ بهاء الدین سمران طریق را  
 کرده که خدمت شیخ نوشته اند که چنین بیجا افتاد که خدمت شما طریقه حبس نفس را فنی کرده  
 و فرموده اند که مجلس از مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم باین فرموده و حال  
 مقرر و تحقیق شده است که حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین و خلفاء ایشان مدتی  
 ارواحهم در طریقه ذکر حبس نفس میفرمودند و شما چگونه است فنی آن فرموده اند و شیخ باین  
 عمر قدس الله تعالی روحه در خواجست خواجه یوسف علیه الرحمه چنین فرموده اند که مقتضی  
 ما این سخن فنی طور ایشان بود و در جواب اجمالی و ابهامی کردند شیخ عبد الرزاق  
 رحمه الله تعالی را از احباب اصحابی که در حرم و از خلفاء ایشانست و طریق وی در شریعت  
 بوده است و زنی که از دست حضرت سیه قاسم تبریزی قدس الله تعالی سروده بود  
 حضرت سید ویرا گفته اند همان نسبت طریقه شما خوبست و در باب روش طریق را بطه است  
 کرده اند حضرت ایشان و زنی در مجلس که مردم بسیار بوده اند فرمودند که در مبادی احوال  
 ما را در صحبت بنی اکابر بایکی از مشایخ اتفاق ملاقات افتاد و فرمودند که امام دی فیض  
 در آن مجلس باین ملاحظه نام وی اظهار کردند اما از خارج معلوم شد که آن شیخ عبد الرزاق  
 بوده است وی خواست که نسبت من بقرنی ظاهر کند و دست بروی نماید نسبت من عالی  
 بود و خیال مردم عزیز حاضر بودند من خود را بر نسبت خود بکاستم و نسبت خود را بکاستم  
 وی این معنی را دریافت در مقام نقد و شتر شد و هر دو چشم خود را بر من دوخت و  
 خود من متوجه گشت و خواست که باری بر من افکند من پیش دستی کردم و بر من گفت من  
 دست مبارک بسیار نهادند باری بود بوی حواله کردم و چون مراد فیه تصرف و بکار  
 پیش بردم توجه وی هیچ اثر نکرد و بار بروی افتاد و جان متاثر شد که عرق بر چهره ریخت  
 خیر و منفصل شد من نیز شرمند شدم که پروغز بود چشم خود را بوی باز که شتم تا بصر  
 که خواهم پیش بروی با منی حاضر شد باز مقام تصرف در آمد با وجود این هم کاری نداشت



کرد شرم داشتیم که زیاده انفعال یابد هم در زمان بزگاییم و بیرون آمدیم مولانا حسام الدین  
 پارسائی بلخی رحمه الله تعالی از علماء و خواجہ علاء الدین بخارا است و در مبادی حال شرف قبول  
 و محبت حضرت خواجہ بزرگ قدس الله تعالی سره مشرف شده بوده است لیکن حضرت خواجہ بزرگ  
 ویرا حواله خدمت خواجہ علاء الدین قدس الله تعالی روحه کرده اند و وی در ملازمت ایشان  
 بدرجہ کمال تکمیل سیده است بکمال فرع و تقوی و رعایت آداب شریعت متحقق بوده است و  
 در محافظت و اوقات خود اہتمام تمام داشته حضرت ایشان میفرمودند کہ چون از ہری نہایت  
 مولانا یعقوب پیرفی علیہ الرحمہ روان شدم در پنج خدمت مولانا حسام الدین پارسا ملاقات کردم  
 پیرچہ پستند کہ بیان طریقہ خواجگان کنند و طریقہ از ایشان قبول کنم چون نیت ملازمت مولانا  
 داشتہ قبول نکردم بسیار مبالغہ نمودند خاطر نمیشد آخر فرمودند مرا آن مقدار مجال دهید کہ  
 بیان این طریقہ خاص کنم شاید کہ وقتی ہم را خاطر خواہد کہ بعضی را باین طریق ترک میکنند  
 و تواند بود کہ مردم از ہمت این طریق را بیان کردند و فرمودند بسیار مردم را اعتقاد بر  
 نجاست کہ درین نسبت باند کہ وقت آنکہ جمعیت حاصل میشود و اوقات بسیار بغیر این صل  
 میشود و دانستن این طریق شمارا مهم خواہد شد اتفاقا چون بتاشکند رفتیم ہمچی پیدا شدند و از  
 این طریق خاص استہدعا کردند و معلوم شد کہ خدمت مولانا حسام الدین بکثرت آن معنی است  
 مبالغہ نموده بوده اند و ہم حضرت ایشان فرمودہ اند کہ اوقات مولانا حسام الدین از اوقات  
 شیخ بہار الدین سرملکہ از اوقات شیخ زین الدین خوانی با وجہ کثرت اوراد و ذکر ایشان مضبوط  
 تر بود کمال سعی و اہتمام در محافظت و رعایت اوقات و احوال داشتہ از صبح تا نماز دیگر غیر  
 وقت قتل و تجویز کردہ بودند کہ مردم در ملازمت ایشان باشند و بعد از دیگر تا صبح کہ پیش ایشان  
 نمی بود و اوقات ایشان بجايت مضبوط و محفوظ بود و نماز تہجد و اشراق و چاشت و سایرین را  
 لازم داشتہ بودند و این عبادات جمیع آداب شریعت با جمعیت خاطر ایشان حاصل بود و ہم حضرت  
 ایشان فرمودند کہ خدمت مولانا حسام الدین میکشد ہر عبد جمعیت خاطر باشد لیکن در وقت طعام  
 خوردن گفتن بسم الله الرحمن الرحیم منافی نیست و باید کہ ترک نشود و از حضرت ایشان آتی  
 افتاد کہ میفرمودند از خدمت مولانا حسام الدین بلخی پرسیدیم کہ نہایت کار در طریق خواجگان

و اینہا بایستی شہادت باشد بصدور این طریق



قدس الله تعالی ارواحهم چرا که میفرمایند ایشان فرمودند که ذکر کردن و در مقام از برای رفع درجاست  
 مولانا ابوسعید رحمه الله تعالی علیه از کبار اصحاب خواجه علاء الدین عطار قدس الله در وجه بوده است  
 و بعد از نقل حضرت خواجه در صحبت خدمت خواجه جن بود است حضرت ایشان میفرمودند که نظر حضرت  
 سید قاسم تبریزی قدس الله تعالی سره همیشه بر مبدأ بوده اند و معنی توحید بر ایشان علیه داشت  
 هر چند از حوادث و عوارض این عالم سپید میشد حضرت سید خود را بنا بر شرب توحید بان بار  
 میکشیدند و بعضی آن معامله میکردند و تقریب این سخن فرمودند که در آن فرصت که خدمت  
 خواجه حسین عطار قدس سره بجز آن آمده بودند در هرات بلکه حضرت سید قاسم قدس الله تعالی  
 شمره رفته اند و ایشان را ملازمت کرده و خدمت مولانا ابوسعید نیز در ملازمت خواجه جن بوده است  
 چون در محبت سید نشسته اند خدمت مولانا ابوسعید را در خاطر افتاده که در باطل حضرت سید قاسم  
 قدس سره تصرفی کند در آن مقام شده و جمع هم کرده حضرت سید واقف شده اند که خدمت مولانا  
 ابوسعید را داعیه تصرفی شده است از آنجا که بعت مشرب باطل توحید است خود را بخدمت مولانا  
 ابوسعید باز که نشسته اند و تن بقصر وی در داده تا خدمت مولانا تصرف تمام کرده است  
 که حضرت سید را ذهولی شده است و ساعتی یکی از خود غایب شده اند بعد از افاقت سر بر آورده  
 و خدمت مولانا ابوسعید را گفته اند بارک الله بارک الله کرم کردند و عنایت فرمودند خدمت خواجه  
 حسن مولانا ابوسعید هر دو از تصور تشریف و منفعل شده اند و چون بیرون آمده اند خواجه  
 مولانا ابوسعید را بر آن بی ادبی ملامت کرده اند خواجه عبد الله امامی اصفهانی رحمه الله تعالی  
 از اجله اصحاب حضرت خواجه علاء الدین است قدس سره وی گفته است که اول بار که بعبت حضرت  
 خواجه علاء الدین قدس سره العزیز رسیدم این بیت خواندند که فرح تو مبارکش اصل کمال نیست  
 پس در و کم شود صال نیست پس خدمت خواجه عبد الله امامی علیه الرحمة بالتسبیح یکی از  
 سادات بزرگ در طریقه خاجکان قدس الله تعالی ارواحهم رساله مخضر لغایت مفید نوشتند  
 که بعضی از آن نیست که بر سیم تبرک و تمین نوشته شده است ایرادی باید بر حسب طریقه توحید  
 علائیه پرورش نسبت باطنی ایشان جابجاست که هرگاه که خواهند که بدان ششال نمایند اولاً  
 آن شخص که این نسبت از وی یافته باشند در خیال آورند تا آتربان که از حرارت و کیفیت محمود







تراست و باید که در بازار و گفت و گوی و شرب همه حالات آن حقیقت جامعه خود را نصب العین  
 خود سازد و او را حاضر داند و بصورتی از حضرت جامعه خود غافل نشود بلکه همه استیاراتی  
 قائم داند سعی کند که انرا در همه مستحبات و مستغبات مشاهده نماید تا بجای سید که خود را همه پند و همه  
 استیارات آئینه جمال با کمال خود داند بلکه همه اجزای خود را بدست خود در یکست جمله یک بدست  
 سخن گفتن نیر باید که ازین مشاهده غافل نشود بلکه گوشه چشم دل او به آنسو باشد و اگر چه ظاهر  
 او بجز لمی دیگر مشغول باشد چه بچه فرموده اند نظر از در نشو و نشنا و زبردن بکانه باشد و چنین  
 بسیار و شش کم می بود اندر جهان و هر چند صحبت بیشتر باشد این نسبت قوی تر گردد و چون مرتبه  
 برسد که تفرقه میان دل و زبان تواند کردن و خلق او را حجاب رخى نشود و حق عجاب از خلق بگریزد  
 آن زمان تواند که بصفت جذبه در دیگران تصرف کند و اجازت ارشاد و دعوت خلق بحق آید  
 را باشد که باین مرتبه برسد و باید که خود را از غضب راندن نگاهدارد که راندن غضب طرف  
 باطن را از نور معنی تهی و خالی میازد و اگر غضبی واقع شود یا مقصوسی دست دهد که دورتی  
 قوی طاری شود و سر رشته نسبت کم گردد تا ضعیف شود غلبی بر آرد و اگر قوت مزاج و فکانه  
 بآید که بسیار ضعیف میاید و الا آب کرم و جامه پاک پوشد و در جایی خالی دور کعبی که آید  
 و چند نوبت بقوت نفس بکشد و خود را خالی سازد و بعد از آن بکمان طریقه متوجه شود و در ظاهر  
 نیز بنشیند حضرت جامعه خود تصریح کند و بکلی با او توجه نماید و بداند که این حقیقت جامعه منظر مجموع ذات و  
 صفات حق است نه اندک حق سبحانه در وی حلول کرده بلکه منزله صورت در مراتب پس این بصر حق حقیقت نزد  
 حق سبحانه باشد شیخ عمر ماثور رحمه الله تعالی از اصحاب خواجه علاء الدین است قدس سره تعالی  
 سره و در خدمت ایشان قبول تمام داشته حضرت ایشان دیر ادویه بودند و از وی نقل میفرمود  
 که شیخ عمر میگفت که مشایخ عرا و نزدیک مشایخ خراسان فرستاده اند که ما را احوال و مواجید است و این  
 معانی تفسیر باین الفاظ کرده ایم شما درین باب سخن دارید و لفظی حسنه که مصلح اهل مجاهده و کمال  
 است نوشته فرستاده اند مشایخ خراسان این صورت را بر مشایخ ما و را از اندر عرض کرده اند و ایشان  
 از مشایخ ترک پرسیدند مشایخ ترک فرمودند ما اینها نمیدانیم جواب ما نیست که بارج بخشی بر میان  
 بارج بغدادی نیز همان همه خوانند ما بدین همه گفته اند ما کما بهیم یعنی اصل کار درین طریق نقصان



خونی وجود است مولانا احمد مسکبه رحمة الله تعالى از خطا صاحب حضرت خواجہ علاء الدین است قدس الله سره و از ملازمان و خادمان آستانه ایشان فرموده اند که روزی مولانا احمد مسکبه در مبادی احوال خود از حضرت خواجہ اجازت خواسته که ببخشان رود و بدین خوشیان خود و بعد از مراجعت از بهشت در راه بجایی رسیده است که طایفه از دختران صحرائین بآب درآمده بودند و مولانا احمد را دغدغه دیدن ایشان شده است و آن دغدغه بروی غالب آمده و ویراسق را ساخته بمیاط آورده که یک نظاره کنم و ازین تشویش خود را خلاص گردانم پیش رفته و لحظه ناشامی ایشان کرده و برگشته و چون صحبت حضرت خواجہ مشرف شتافتا مجمع بزرگ و مجلس عالی بوده حضرت خواجہ بر جمع متوجه مولانا احمد شده اند و فرمودند که در طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم محاسبه از آنزان که از پیش ما برآمده اند و باز آمده آنچه در نیت بر سر شما گذشته است همه را برپیل اجمال فرمایند مولانا احمد در مقام تقریر شده است و خیلی گفته چون بقصده نظاره دختران رسیده توانسته است باز گفتن حضرت خواجہ فرموده اند چیزی ماند یکفیه التبی می باید گفت چاره نیست و اگر شما نگویید ما خواهیم گفت و شما را رسوا کرد مولانا احمد بنایت مضطرب شده است و چاره افشای آن سرزنشیده آخوالا مر بجالست هر چه تا متر تقریر واقع کرده است حضرت خواجہ روی مولانا احمد کرد و اسیده اند و فرموده که جوان کرم رو بنید مولانا احمد میگفته که من در آن مجلس از دهشت و خجالت مخپاشیده ام که اثری از پستی من باقی ماند تمام وجود من کوسی در زین آمد و با الکلیه از خود فانی شدم در ویش احمد سمرقندی رحمة الله تعالی کنیت وی ابوالکلیه است و لقب جمال الدین نامش احمد بن جلال الدین بن محمد السمرقندی اگر چه در ویش انجمن طاهر مرید حضرت شیخ زین الدین الخوافی است قدس سره و حضرت شیخ برای وی اجازت نامه نوشته اند و در حسن آن نام مبارک خود و تاریخ کتاب چنین نوشته اند که کتب نه الا حرف العبد الفقیر الی الکرم الوافی زین الخوافی ثبته الله علی قوانین اهل الطریقه و او صله الی ذر و ته مقامات الکمل من ارباب الحقیقه تذکره للولد الاغزب شیخ احمد السمرقندی فتح الله علیه ابوالکلیه کتات و عرقه التیمیز بین درجات والد و اتق فی حبسه احدی و عشرین ثمانیه فی بعض لواحقی همراه نصبت من الافات اما بحقیقت مشرب اهل توحید وجود بروی غالب بوده و تولا



بخاندان خواجهان سلسله نقشبنیه قدس الله تعالی اردو جسم میوزده و شش از سفر خراسان و عراق  
 و حجاز و ماوراءالنهر صحبت حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی بهره بسیار میرسد  
 و از برکات مجلس شریف ایشان بجز تمام غنای گشته و بعد از مفارقت صورتی و مهاجرت مزدی  
 همیشه بر فوخت صحبت و خدمت شریف ایشان با ظهار حسرت و ندامت میکرده چنانچه در مراسلات  
 مکاتبات که با ایشان نوشته مضمون واضح و لایح است و از جمله آن مکاتبات است این کتب است  
 که از خط مبارک درویش احمد بحسب استظهار و نقل احاد و هویدا هوای جامع این دستانه تعالی ثمرها  
 و مغربان کیتی را بفرجه عزا و تداو عمره مصفا آن نوزدیده مردم عالم که مردم دیده چو  
 دیده بنی آدم است نتیجه منظر انوار سبحانی و لطیفه همبطا آثار رحمانی پر تو شمع خلق اردو شبنم هوا  
 اربعین صبا المستبصر سلاله من عصر العظیم المستخرج فضائله من اردو الکریم تقه ریاض الحق  
 قطره حیاض التوفیق عنوان صحایف الطریقه لمعان لواحق الحقیقه شهاب ملک الدرایه دری  
 سماء الولایه دایره نقطه الباب نقطه دایره الاقطاب کینه قلوب العاشقین علاء الحق و الله  
 والدین شمس الاسلام و المسلمین مخصوص بالطف رب العالمین کج و دم که زجای دل مجبان بفرود منت  
 و عود او نور علی نور است و خلبه بدر ملت که لسان صدق فی الحسنین بود و از کار او مذکور  
 البسبب لبسبب المجد و الجلال و سکنه مقاعد الابدال براه معاد سعادت و جاد وانی و مرجع اقبال  
 نامتاهی از زانی دارد و هو محب لمن دعا و القادر علی القبول الا عطا فرقه خدا می غرض دل نور  
 این سعادت را بدو آفتاب بر ایوان آسمان دارد و صحیفه تحیتی ارق من نسیم الاشجار و شیع مدحتی الحج  
 من نسیم میم الازهار الی اقصی غایات العبودیه و مدی بنایات العبودیه ازین جفیض نیاز بدن  
 دزوه معارج ناز که مسند معالی و اغوازی است تبلیغ می افتد شمس الایان نسیم الریح من ارض مال  
 تحمل الی اهل الخیام سلامی بود و عرض میدارد بد آن آستان که محیم کروی در دحانی و عوده و ثقی  
 زمیر و زمانی که فیض اعتصام جبل متین آسمانی است آن دودمان آفتاب انصارت که شمع هدایت  
 سرای جهان در ظلمات ثابت است شرفا هم عصمه الدنیا و غنیمت لا یحیف علی منصفه الایام منسه  
 مسکین غریب کشته نهان به مجلس و محب متخصص که غریق کجاف و اوق و حریق و ایشیتاق است محمد  
 که کینه بغلین داران ملازمان آن عتبه است و بجزمتی زمین آن بارگاه که نمونه و جنبه عرضهاست



میاید و بآستین شتره کوه بارود امن چهره زرد کا رخا آن سپهر کوی دولت که موقوف  
 مباحات بختیاران مطاف کراست بکنجانت میروید و بلب حشرت حاشیه آن مباحات مبارک که  
 جایی طبعه اهل اهل است می بوسد و در قبول عذر مفارقت و تقاعد خدمت انبیا و اولیا صلوات  
 الرحمن علیهم و قدس اسرار و جسم شفیع می آرد که در سیدت تقصیر علی الدوام جمیع هدایت و  
 مجامع منت بر آن معقوب بوده است که هر چه روز در خوشترین رادر آن صف بغل جایی خسته  
 آید و لیکن چون محول احوال و مقدر آمال و آبال حجاب مع انفع و نقاب تقدیر در روی کار این چاره  
 میکشیده است و زنجیر تقدیر و سلسله مشیت در حرمان زندان بجران محبوس میباشته خبر خبر تسلیم  
 روی نبوده است بپشت کسی ز چون چرا دم نمیتواند زد که نقبته حوادث درامی چون چو است  
 شعر ماکل مائینی المسریه که بجز بجزی الرباح که لاشتهی النفس بجز روز و شب بادم آتشین صبح  
 و آه غمزه ن مزاج روح گاه هو ارا که آتشین میستبام و گاه صبار الحی غمزه ن میباده که این  
 عقده است که وقت در کار این شکسته افکنده که بعد از آنکه افتاب سعادت بر سر این منجمت  
 و همای عشرت سایه رحمت بر سر این حرم انداخت و در کف سایان اهل الحق مد ظله عتی مدینه طیفلی  
 و در عوزه نور و نضیه سپهر در که مطرح آثار انوار خورشیدی و مسرح انصار انظار حقیقت  
 حقیقه الیه القاصدون و الصادقون و غیظه الاولون و الاخسرون روز کاری مطالعه آیت  
 بنیات الهی نمود و شواهد ایجاز و دلایل اعجاز نامشاهی مشاهده کرد و بر این ساطعه و جمجمه  
 که ماعین است و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر از حجب غیب دستار لاری نظاره کرد و گاه  
 دست نامرادی رقم مبایت بر لوح آن ملائکه کشیده و کارکر از این خمیه اکنون که فراتان  
 کلمه ابد بعیان کن فیکونند رخت این که اسی بر راطه فراق بشود از آن مرکز غزوات اقبال محل  
 اعلامی لو اسی کلمه محی است در انفاق آفاق و اطراف افطار پریشان کردند شعروان کنت لا  
 ارضی یوصل مقطع کوفه انا ما ضلوا اتالی خیالها بیت یارب چه بود که عهد وصال بود و در  
 کلشن امیده نسیم نمل بود و کوا سوده بود دل ز فراق و سوخت جان هر دم زد دست تازه  
 نوید جمال بود و کیتی جان بود و ناعمه آن صال کز کشتی مکر در سینه جان خال بود و کوا امید از  
 اکنون کون و مکان و مقدر کن و کان آنست که یکبار دیگر خاک آن درگاه را که محل الجواهر اهل



دیده ست نزدی در دیده بسته کشیده آید و اکنون که میدان حیات تنگ شد و حاوی رحیل متوجه  
 تحویل خواهد جنبانید و آفتاب جان روی مغرب آید خواهد آورد و مرغ اسپن از دامگاهش پرواز  
 خواهد کرد و طایرهایون عرش این پنجس چاد فرشی را برود و خواهد نمود و چنانچه مست و بوده خواهد  
 بود دست تو لا در دامن عافیت آنحضرت زده آید و بوسیدن آن پایی که تاج سر سورت  
 کار آن سری ساخته آید افتاد و اندالغیر نیست سرشته بدست است و من است آموز مله چون سوی  
 خودم کشتی سبزه آیم و چنین که من ز فراق لب در آمده ام و کرم تو دست گیری بجا توان بزیت  
 و عیبه اعتمادی فی نه و الالامینه و عیبه توکل و به پیغمبر آری اگر در نماز در اول تحریم و تکبیر دل صبر  
 باشد و در حسن تسلیم جان ناظر به پها و عظمی که در میان رود و آنرا کرم عظیم بجز بر میگردد آن  
 طاعت کشته بسته را در می پذیرد کرم از آن بیشتر نتواند بود و رحمت از آن فرزند تر صورت  
 نتواند بست شصت بر فرومانده کان از آن و هفت تر تصور نتوان کرد انشا الله تعالی که این  
 چیز رقم که رفته بنا برست بعرق تشویر و علم و دهشت بر پاض چالست ثبت افتاد و در نهشت  
 محل باید و بر فراتر قول آن سر و مانده و دست آویزی نو نماز دست و شربا و ت سلیمان یوم  
 العرض قرة ایاتی بر جل جلاله و کان فی فیها ترممت بلطف القول و اعتذرت لمان الله ایا علی قد  
 همدیا نظر به یه با و کن الکار که پای ملخی و کتفه مور سوی نخست سلیمان آرد و حالیا روی نیاز  
 بر آستانه بی نیاز میالد و زار زار بر دلد میالد باشد بکم العود ازین سوی دری کشاید  
 و از آن جناب اشارتی آید که شعر عود و اعود و الی و صالی عود و باز اگر ترانیا میدانم در  
 شود میرا یادین جهان بنیم و که باز با تودی شادمانه بنشینم و بگوشت دل سخن و کشتیونم  
 چشم جان رخ راحت فراتو بنیم اگر چه در خور تو بنشینم قبول کن و اگر بدم و کز نیک چون کنم بنیم  
 خدام آنحضرت و ملازمان آنجناب یالتینی گفت معهم فافوز فوزا عظیمیا علی الخصوص خواجگیست  
 مقبول آنحضرت خواجگ کافور سلیمه الله با جمیع اهل بیت از مخلصان دعا و تحیت قبول فرمایند  
 و آرزو مندی زیاده از آن دهند که بجز بر بیان توان کرد شعر و لوح برع الا یام کاشا  
 فراق و لا محبت الا فاق شربالد و ابی و غره محرم سنده اشنی و عشرین و ثمانیا توید این  
 ارقام تا تمام بطویل انجامید و سیاق بین نیاز نامه بسته می گشت و لیکن چشمه دهان فرق



و اتم رسیدن اشتیاق را معذور باید داشت فرمود بخندان آن روز و مندم که و شش در میان ایما  
 و کمره نامه بنویسم حکایت پیش از آن آید و تموارده مدّه عالیّه مقصد از باب عبادت باد بینه و سینه  
 حضرت انشان میفرمودند که خدمت شیخ زین الدین انجوانی علیه الرحمه در مبادی حال بدرویش احمد بن  
 اهتمام تمام داشتند و خاطر بترویج کار او میگذاشتند و ویرا در مقصود همه مسجد جامع هراته بود و بطلب  
 کرده بودند و قریب هفتاد و ده روز در شهر توقف می نمودند و مجلس وی حاضر میشدند و اهل شهر را  
 بوعظ وی ترغیب میفرمودند و در جمعیت مجلس و اهتمام بلیغ داشتند و مردم را امر میکردند که  
 بردست وی بعت کنند بعد از چند گاه از درویش احمد بغایت رنجیدند و او را تکفیر کردند و  
 مردم را از مجلس از مغیره نمودند و منع بلیغ نمودند و به تمام خاطر از دبار گرفته و بهت بخش  
 خدمت شیخ آن بود که درویش احمد بر سر پیرایات حضرت سید قاسم قدس سره بسیار میخواند  
 و در آخر مجلس نیز میفرمود تا خوانندگان اشعار سید قاسم میخواندند هر چند خدمت شیخ او را  
 از آن منع میکردند متقاعد نمیشد و ایشان ازین جهت بغایت از درویش احمد رنجید و حاضر شده  
 بوده اند و کار بجای سیده که در مجلس و عطا درویش آمد و گفت بهت بخش پیش نمائید حضرت انشان  
 میفرمودند که این بخش خاطر و غضب خدمت شیخ بعد از آن بوده است که من از بهری بجانب حجاز  
 و بهفتورفته بودم بلکه زمت حضرت مولانا یعقوب حسینی علیه الرحمه و در آن سفر سه ماه ماندم  
 چون بهری باز آمدم صورت حال درویش و غضب خدمت شیخ و کیفیت و عطا دی بر من بیخ و قع  
 شده بود و خاطر من بسیار ملول شده و در آنوقت مرا به درویش چند آن شناسائی نبود روزی  
 از دروازه ملک بشته در می آمدم درویش بر روی پل روان پیش آمد و خود را از سبب آمدن  
 و گفت بنیت صحبت شما از خود و منزل خود برآمدم و میخواهم که بجزه شمارم و در دلی دارم  
 عرضه داشت که در آن محل کلید حجره را خدمت مولانا سعد الدین کاشغری داشتم و با خود گرفتم  
 باشد که خدمت مولانا پیش آید پس اتفاق درویش جانب حجره خویش که در مدرسه غیاثیه درآم  
 روان شدیم و وی اسپه را بمنزل خود فرستاد و در راه خدمت مولانا سعد الدین پیش آمدند  
 هم حله حجره آمدم چون ششیم پیش از سخن درویش آغاز کرد و بعد از آن اظهار ملائت و کلمات  
 کرده و مقصد را بنمای باز گفت که مرا چنین فحش این را رسانیدند و در مجلس و عطا من میگویند



و در آشنای سخن نیز بسیار گریست پس گفت در کار خود بسیار حیران بودم عزیز می مرا چنین گفت اگر کا  
 تو میکتای از فلان مجلس میکتای کفایت این امر خطیر از دست دیگری نمی آید و آن عزیز مرا بشما و اله  
 کرده است اکنون من دست نیاز در دامن غایت نهادارم حضرت ایشان فرمودند که از این  
 قصه درویشی و گریه و تضرع وی در باطن خود المی عظیم احساس کردم و دل من بروی بسوخت و دم  
 که خاطر بی اختیار بجانب درویش متوجه شد و بالفعل مشغول گشت کفتم با کی نیست نهاد در فلان مسجد حاضر  
 شوید و وعظ کنید ما را خاطر بر آن آمد که البته مجلس شما را جمعیت و کثرت بیشتر از پیشتر شود و درویش  
 خوشدل بر ناست و در آن مسجد که اشارت شده بود وعظ گفتن آغاز کرد و بعد از چند روز مرتبه دیگر رفت  
 که از آنجا مسجد کشاده تر بایست رفتن به مسجد جامع همین جهت رفته شد بعد از آن اجتماع و عوفا  
 مرتبه رسید که بصورت مسجد جامع بایست رفتن در مسجد جامع از حمام و هجوم خلق بر وجهی شد  
 که در هر مجلس خدمت نوبت درویش میگفت که خدایش بیامرز که نزدیکتر نشینم هر چند مردم نزدیک  
 نیکو گیر نشسته او از درویش بکنار مجلس میرسید خبر این عوفا و از حمام بسمع حدیث شیخ زین  
 الدین انجافی رسید و هر چند در مقابل سعی کردند کاری پیش نرفت و هجوم و کثرت مجلس درویش  
 بیشتر شد و در میان مردم شهرتی یافت که جوانی ترکستانی شیخ زین الدین خوانی معارضه کرد  
 کار از پیش بر بعد از آن در شهر هری گشت نمای شمیم مریدان خدمت شیخ زین الدین هر جا  
 مراسیدند با یکدیگر میگفتند ایشان درویش را ندیدند و مجلس او را ندیدند و دادند میفرمودند  
 که اول معارضه که در جوانی کردیم نسبت به شیخ زین الدین خوانی کردیم و کار از پیش بدیم میفرمودند  
 از خود رسالی با ظرفی من برین وجه افتاده است که سچاس ستیزه و عناد من غالب نیامده است  
 هر که بامن ستیزه کرد کارش نشد و میفرمودند که میرزا سلطان ابوسعید میگفت خواب دیدم که  
 جمعی از اولیای مرا گشته که خواجه عسبید چوپان بسیار قوت دارد با او ستیزه و عناد نتوان  
 و بر هر طرف که اوست و هر چه خاطر او خواهد آن میشود و میفرمودند که راست دیده بودار صغیر  
 من باز میدانم که هر که بامن ستیزه کرد معنوش و کار او پیش نرفت بلا زمان و فادمان حضرت  
 خواجه عبدالحق کسی را مجال ستیزه نیست البته ایشان غالبند حضرت ایشان وعظ درویش احمد بسیار  
 بودند میفرمودند که مرا بسیار خاطر مایل بود و وعظ درویش احمد که بسیار سخنان نیک میگفت در مجلس



و غط او شیخ ابو حفص حداد شیخ ابو عثمان خیری می بایست و گاهی میفرمودند بایستی که در مجلسی  
 شیخ ابو الفاسم جنید و شیخ ابو بکر شبلی حاضر بودی تا حقایق رفیعۀ او استماع کردند و در آن  
 در مجلس و غط و سخنان بلند و دقیق میگفت چنین دریافت که بعضی نکران مجلس میگویند که چرا این سخن  
 باید گفت که کسی فهمی الحال آغاز کرد و گفت ازین که تو پست باشی و سخنان بلند این طایفه  
 فهم مکنی از کجا معلوم شد که همه حاضران مجلس سمعین اند شاید که در آن مجلس کسان باشند که  
 این سخن نسبت ایشان همکیزدهم را مثل خود بی فهم و پست نباید دید و هم حضرت ایشان میفرمودند  
 که در پیش احمد بر سر سبز سخنان بجایستند میگفت و بطالان بروی زبان طعن و انگار میگشتند  
 و جواب معتقدان از جانب می آن بود که این سخنان بی اختیار روی می آید و بعد از آن  
 بعضی مجلسیان گفته میشود و ویرادر آن اختیاری می گناهی نیست و هم حضرت ایشان میفرمودند  
 که روزی در مجلس وی حاضر بودم از وی سخنی در رعایت بلند و لطافت ظاهر شد و می  
 آن سخن قافری نمود و آنرا ناشی از استعداده و در دست بر اهل مجلس مستبصران گذاشت  
 منم آنکه بواسطه من حقایق غیبیه و معارف حقیقیه سعی شمار افروز میکند و شاف در آن نمیدانید  
 و از عمدۀ شکر آن بیرون نمی آید و این مصون را اگر از نمود و منت نهادن را از حد گذرانید  
 و در آن باب مبالغه را نهایت رسانید و بسیار را عوشر آمد که گفت از کجاست که این سخن حقیقت  
 توانشی گشت است چرا حمل بر آن نمیکنی که شاید در این مجلس بعضی باشند که استعداده ایشان  
 جزیلین معالی از مبایض میکنند اگر استعداد ذات و قابلیت اهل مجلس نباشد تو نمیتوانی  
 گفت جبه کرد در بیان دهم سر خود را در حب جبه کشیدیم و گشت مستح را بر گوش خود محکم  
 نهاده جس فتن کردم و گفتم من سخن تو نشنوم بگویم که چگونه معارف و اهل گفتنی الحال حاضر شد  
 در راه سخن بروی بسته گشت هر چه سعی کرد که سخنی تواند گفت میسر نشد و گشت که این خضر است  
 بر سر سبز آغاز کرد که چه معنی دارد در راه سخن بر هیئتی استن و مستعان از محروم گردانیدن آفرین  
 ندید از منبر فرود آمد من خود را در میان مردم از نظروی پوشیدیم و هم حضرت ایشان  
 میفرمودند که در پیش احمد بسیار دلیر بود در و غط و دقیق میگفت که دانشمندی و عالمی تمجیل ناز  
 میکند از دو کمال نه از که امام سلام باز دهد با اضطراب تلم از مسجد بیرون می آید و جامه های



صوفی پند بر خانه عیبه و فیروز شاه میرود مانند سگ باز گفت استغفر الله استغفر الله اگر  
 فردای قیامت حق سبحانه پرده که سگی که هرگز نافرمانی و عصیان از وی در وجود نیامد چراغ  
 اسم او بر جماعتی نافرمان کردی چویم بلکه پس سگ سگان مثل فیروز شاه و غلیکه که قوت سعت  
 در ندکی دارند این جماعت را این قوت نیست آنچه ایشان سعت پیدا ساخته اند و مرداری که  
 جمع کرده اند ایشان بر وجه الله اند و هم حضرت ایشان میفرمودند که روزی در پیش احمد  
 در وعظ خود میفرمودند که بعد از این چند گاه وعظ نخواهم گفت زیرا که وعظ بر دوام بر دو نوع  
 مردم میتواند گفت یکی آنکه نسبت متابعت شریعت تمام از خود رسته باشد و از آثار دواعی  
 نفس در پی نماند و دعوت و خط نفس و جلب نفع باعث نباشد محض طاعت و شریعت بر مردم باشد  
 باشد دوم آنکه کسی که او را با خود حق سبحانه تعالی کاری نباشد و فرتیه سبب آن عالم نهشته باشد  
 بلکه روی وی همیشه در خلق بود و استیغای خطوط عاقله در دعوت و خط نفس باشد من از قسم اول  
 نیتیم بقایا و آثار نفس من بسیار است و معترفم که خواستهای طبعی من بنام رفع نشسته است و از قسم  
 دوم نیز نیتیم زیرا که ملاحظه امور اخروی و غم فرتیه سبب آن عالم را بسیار است پس چند روز  
 گفتم چند روز دیگر میگویم شرح بخط مبارک درویش احمد علیه الرحمه دیده شده است که در مجموعه  
 نوشته بودند گفت فی القدر متوجه الی حضرت القدر سمعت من قبل کلمه یقول فنت لی قلت  
 الحمد للی رب قال جل و عد نحو اسر کر عن خیری و التوجه بالکلیه الی و سمعت فی درویش آباد  
 فی البقعة قال و دعانی لکلام روحانی یقول ابرخ ده که کسی من است شریف نیست از این عبادت  
 آن فهم کرده شد که یعنی چنانچه بعضی میگویند که وجود مقید عین وجود مطلق است یعنی وجود مخلوق  
 عین وجود خالق است چنین نیست تعالی الله عن ذلك علوا کبرا الحمد لله که منبأ به معلوم شد که  
 وجود خالق منزه است از آنکه عین وجود موجودات باشد و در همین روز بعد از خطبه ذکر شمس  
 کرده شد که بکنور است منبسط در جمیع کانیات همچو ذره است در بر توان این نور علی این بود  
 است که بمنی که ذره از نور شمس وجود نمود یافته است و با ظهور رفته بقیه نیست وجود را  
 همچو هست شمس حقیقی ازین روی که نور شمس حقیقی ظاهر گشته اند و باره و فانیند پس این  
 فقیر را عروجی و خبریدی که است کردند آن عروج در ذات حق بود سبحانه و تعالی و در آن



تجربہ و معراج فرق میان ذات حق و ذات غیر آن بود که ذات حق را نهایت بود و ذات این غیر  
متناهی بود و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم ازین مقام خبر داده است آن  
بزرگ در مشاہدہ خود که گفته است لیس بینی فی پٹہ فرق الاالی لقد مت بالعبودیتہ شیخ الاسلام عبد  
الغفار اقدس الله تعالی روح دیده شد در مقام که فرمودند میان ما و تو پد و پسر زندی باشد  
چنانکه در میان تویی و ماسی نباشد و خدمت در پیش احمد در حسن این سخنان این پات کشته بود  
که نظم غنیمت که در دو کون در کام پد نیست و غنای مخیرم که نشام پد نیست و زابر و غمره  
هر دو جهان صید کرده ام و منکرید که تیر و کام پد نیست و چون آفتاب در رخ هر زره ظاہر و در آفتاب  
طوری غایم پد نیست و گویم هر زبان بر کوشش شوم و دین طرفه ترک کوشش و زبانی پد نیست  
سید شریف جرجانی رحمۃ الله تعالی از محبہ مقبولان و منظوران حضرت خواجہ علاء الدین عطار بوده اند  
قدس الله تعالی سرہ حضرت محمد می قدس سرہ در نفحات الاسرار آورده اند که این فقرہ بعضی عمر را  
شنیده است کہ قدوة العلماء المحققین واسوۃ الکبیر المدققین صاحب المقاصف الفایقہ والتحققات الراقیہ  
السید الشریف الجرجانی رحمۃ الله تعالی کہ توفیق اخراط در سبک اصحاب حضرت خواجہ علاء الدین  
عطار قدس الله تعالی روح یافته بوده است و نیاز و احتیاج تمام بنیادمان و ملازمان ایشان داشته  
بارها میگفته کہ تا من صحبت شیخ زین الدین علی کلال کہ از مشایخ شیراز است نرسیدم از رفیق نرسیم  
و صحبت حضرت خواجہ علاء الدین عطار نہ پوچتم و ایرانشناختم خیرت ایشان فرموده اند کہ حال  
من خواجہ ابراہیم علیہ الرحمۃ میگفته کہ در رہسپہ ایکو تیموری بودم حضرت سید شریف نیز انجائی  
در رستگان ہر دو سحر کاہ پای کفش ملازمت حضرت خواجہ علاء الدین عطار قدس الله تعالی سرہ  
بدرستہ اولاد صاحب ہر ایامی آمدند مرا نیز ہمراہ می آوردند بسیار شتم تا فرصت و اجازت در  
آمدن میشد در سحر ملازمان حضرت خواجہ طہمانی بکلف می آوردند مثل کبرج و مرغ و بعضی  
سبکجات دیگر مولانا بہار الدین اند جالی کہ از علما متقی بوده است کاہی در آن مجلس شریف حاضر  
میشدہ یکبار در سحری این طعامها آورده اند بخاطر دی کہ نشسته کہ در سحر مردم در پیش را این پوچ  
تکلف است و چرا باید کہ این مقدار تکلف کنند حضرت خواجہ را بر صمدی اشتراقی شدہ است و نمواند  
کہ مولانا بہار الدین طعام خورید اگر خانیہ حلال باشد ضرر نخواہد داشت و حضرت خواجہ علاء الدین

داند در روح عالم از کرم نیست

چون در جنت در عالم نیست



قدس الله تعالى سره خدمت می شریف را بصحبت مولانا نظام الدین خاموش قدس الله تعالى علیه  
 امر فرموده بوده اند و خدمت می فرموده حضرت خواجہ ملازمت مولانا نظام الدین بسیار میکردند  
 حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمہ فرمودند که چون خدمت  
 شریف حرجانی بصحبت حضرت خواجہ علاء الدین پیوسته و حضرت خواجہ ایشان را قبول فرمودند ایشان  
 از حضرت خواجہ التماس نمودند که مرصحت با کسی فرمایند از اصحابی که بواسطه صحبت و اہمیت  
 این مجلس حاصل کنیم و مناسبتی با اہل این نسبت پیدا سازم حضرت خواجہ ایشان را بصحبت ماحوالہ کردند  
 و خدمت می بعد از فراغت درس می آمدند و پیشانی می شستند و سکوت میکردند و روزی شش  
 بودند مراقبہ کردند تا گاہ بخودی و بطریق از ایشان ظاهر شد حاجت عمادہ انیسہ ایشان افتادہ بود  
 خاستیم و عمادہ بر سر ایشان نهادیم چون کمال خود آمدند سبب آن بخودی پرسیدیم گفتند عمار  
 بود کہ آرزوی آن داشتیم کہ بکیامت لوح مدد کہ من از نقوش علمیه پاک شود و زمانی کہ  
 از اندیشہ معلومات خود خلاص یابد درین ساعت برکت این صحبت آن معنی دست دادار است  
 ذوق ولذت آن مرا این چو ذی روی نموده از دامن این بی ادبی صادر شد خدمت می شریف  
 علیه الرحمہ در اوقات مفارقت محرومی از ملازمت حضرت خواجہ علاء الدین عطار قدس بن الله  
 سرہ مکاتبت و رقع ملازمت ایشان میفرستادند و از آنجمله این دو مکتوب کہ برسم تمین  
 ترک نوشته میشد مکتوب اول حضرت حق سبحانہ تعالی و تقدس سایہ ارشاد پناہی بندہ کہ  
 حضرت قلب الاقطاب محروم خیرہ قدسینین الارباب سلطان المحققین برہان المدققیق افکار  
 و قدوة الاخيار رشاد الخلاق و موضع الطریق ظل الله علی العالمین مرجع الطلاب المرشدين علی  
 الله سبحانه امرہ و شانہ را بر سر کافہ الامام الی یوم القیام محمد و دو مبسوط دارد این زراعت از  
 مقام معلوم مرفوع کردہ سیدہ دیمین التفات خاطر کمیافصیت آن در گاہ مستطہر بودہ و می باشد  
 رجا و اتق است کہ عادت پایوب پس شرف ملازمت عنہ علیہ بر حسین الاحوال میر کرد دیگر احوال  
 ظاہر و بالمرع جب حمد و ثنات و اعتصام کلی بکرم غزیز است و تمسک بمرز و ثقی نسبت ایشان  
 و حمد الله علی ذلک محمد دوم زادگان علی الاطلاق علی الخصوص و المخلص نادرۃ الافاق تاج الملت  
 والدین خواجہ حسن احسن احوالنا بقایہ خدمات قبول فرمایند ملازمان سیدہ علیا و مبارزان



میدان قباچه الغامولا ناصلاح الدین مولانا کمال الدین ابوسعید باایران اخوان الصفا دعوات  
 مشافانه تامل نماید والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و تحیات مکتوب دوم من عجب انی اجبت الیهیم  
 واسأل عن اخبارهم و هم معی و تشاقم و هم فی سوادها و یطلبهم قلبی و هم بین اصطنعی بیجا می صورت  
 تو صورت الطاف الکی و در صورت تو معنی حق نامتسا هی و خاک است تمانه بوسیده این پیت را کرا  
 میکند که عریه و لو ان لی فی کل سنت شجرة کذا نایب الشکر کنت معقر الطاف و اعطاف که  
 از بنده کی محذوم و محذوم زاده اسپن الله و النابین صحبت مشاهده میرود و نمودج اعتقاد  
 و الطاف قاطر فیاض آنحضرت میداند و هر لحظه امید داری در زیادت دست حق بجان و تعالی سید  
 ارشاد دنیا هی را بر سپر کافه انا مستدام دارد محذوم زادگان علی الخصوص و اجبه تاج الدین  
 حرج ملا زمان عتبه علیه علی الخصوص مولانا صلاح الله و الدین مولانا کمال الدین ابوسعید مع سایر  
 الابرار و الاحیاء دعوات مخصوص اند و السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته مولانا نظام الدین جان پیش  
 رحمة الله تعالی ایشان افضل و اکمل اصحاب حضرت خواجه علاء الدین اند و تاخیر ذکر ایشان را سبب نیست  
 که در ذکر حضرت خواجه بزرگ و خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سرها که شسته خدمت مولانا نظام  
 الدین حضرت خواجه بزرگ را در او آن تکمیل و صحبت یکی از علما در نواحی بخارا دیده بودند و بعد از آن  
 بصحب حضرت خواجه علاء الدین پوستان حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین  
 علیه الرحمه یکفشد پیش از آنکه بلا زمت حضرت خواجه علاء الدین مشرف شدم و کذبست ایشان پیوندم  
 مراجباده و ریاضت بسیار بود و از آثار ریاضت خوارق عادات بسیار مشاهده می افتاد جان  
 که گاهی بعضی مساجد میرسیم که مقفل بود و میخواستیم که در آیم اشارت بقفل میکردم که گشاده میشد  
 و امثال این بسیار چیزها هر گشت بعد از آنکه استماع افتاد که حضرت خواجه علاء الدین عطا  
 بمرقد تشریف آورده اند و اعیه شد که بلا زمت ایشان برسم چون بمنزل ایشان رفتم  
 اول خدمت مولانا ابوسعید ملاقات واقع شد ایشان گفته مولانا بسیار پاکیزه اید و  
 نشد که از پاکیزه گویا و زهد پاکیزه میرا ازین سخن کرا هتی شد و هر خاطر من کرا آن آمد چون پیش  
 حضرت خواجه در آمدم ایشان نیز همین عبارت فرمودند که مولانا بسیار پاکیزه اید و وقت شد  
 که ازین پاکیزه گویا و زهد پاکیزه لیکن مرا ازین سخن خواجه هیچ کرا هتی و ثقی نشد بلکه آن کرا



که حاصل شده بود در تفضیل شده دهم که مقصود ایشان چیست و بتوفیق حق سبحانه و تعالی بخدمت ایشان  
 پیوستیم از بعضی اکابر منقولست که میگفته اند روزی پیش خدمت مولانا نظام الدین شسته بوم  
 گزینی ماکو که بخواه ایشان بود از پیش ما ملتمس گشتند در خاطر افتاد که آیا حضرت مولانا درین گزین  
 بلکه بین هیچ بقصری نمکینه باقی فی الحال ایشان فرمودند که دل خود را باین نوع چیزها ملوث نمی بآ  
 ساخت اهل حق در حق یا نبه که بخاطر هر کس میگذرد و حق سبحانه هزار بار از اهل حق بهتر میباشد  
 و الله که چهل سالست که مرا احتلام نیتاده است مسبب آنکه روزی از جماعتی روحانیان بمن فرمود  
 اند که و گفتند ترا علیت خود می باید کرد که احتلام نیتد زیرا که ترا از آن مکر ترا جع میشود درین  
 جهت چهل سالست که رعایت این معنی کرده ام و هفده سالست که مرا غسل احتیاج نیتاده  
 باد و اما که متاثر بودند ذکر شمره از لطافت و مقامی باطنی مولانا نظام الدین علیه السلام حضرت ایشان  
 میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین علیه السلام لطافت کمال بوده و از اوصاف و احوال  
 و اخلاف مردم زود متاثر میشدند و دعوی بزرگی میکردند و حق بچنان بود هیچ خبر از آن خود  
 نمیدانستند هر چه از اوصاف و احوال ظاهر شد علمی کفشی این نسبت فداست و این جافان  
 و بهم حضرت ایشان میفرمودند که روزی خدمت مولانا میگفتند یکی از طریق خانوادہ خواجگان که  
 الله تعالی او را هم که مقرر دسته اند آنست که هر که پیش ایشان می آید می بیند که بعد از آن  
 او چه بخاطر افتد آنچه در خاطر لایح شد آن وصف و اعتد اوست چون سبب کمال صفاد دل ایشان  
 از ماسوی مصفاست آنچه ظاهر میشود منسوب بایشان نیست اگر چه آنچه ظاهر شد تعلق بایمان و مسلمان  
 دارد از نماز و روزه و تحصیل علوم دینی تعبیر این طریق میفرمایند که نسبت مسلمانی و دینیت  
 و نسبت علمی ظاهر شد و اگر محبت و عشق ظاهر میگردد و میگویند که نسبت جذبه ظاهر شد و بهم حضرت  
 ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین در تاشکند در منزل مامان بودند و مقام  
 شریف ایشان را منقسم دهمته پیوسته در خدمت ایشان بودیم بگریز پیش ایشان شسته بودیم  
 ناگاه فرمودند آه آه نسبت کرانی ظاهر شد غالباً فلک پس می آید و یکی از اعیان شش  
 را نام بردند سبحان الله لا حول و لا قوت الا بالله گفتن بعد از زمانی آن شخص در آمده  
 مولانا فرمودند بیایید خوش آمدید نسبت شما پیش از شما آمده بود و بهم حضرت ایشان میفرمودند



خدمت مولانا نظام الدین بود ساله شده بودند و در آخر حیات کسانی را که در نسبت ایشان بودند  
 یا اطوار آن مردم پیش ایشان سخن بزد اگر از دور می دیدند میگفتند فلان کس می آید و باری  
 می آرد ثقل بار او را خرابی اهد ساخت و دید او را عذر گویند و برگردانند یکبار در خدمت  
 ایشان نشسته بودم کشیج سراج نام مردی که در شانش می بود از در در آمد و نشست خدمت  
 مولانا را که چشم بروی افتاد اثر ریاضت در شیره وی احسا پس کردند ایشان را خوش آمد  
 الحمد لله الحمد لله بسیار گفتند و اظهار بخت و سرور کردند لکن من این شیخ سراج را شنیده ام  
 مردی بود بغایت خود پسند و منکر او لیا اگر چه کجب ظاهر ریاضتی داشت اما عزیز و کمی  
 نمی پسندید بعضی میگفتند که اگر بدین را دشنام نیز میداد خدمت مولانا الحمد لله میگفتند  
 و من میگفتم حال معلوم خواهد شد که ناکا حضرت مولانا مضطرب شده فرمودند که خبر  
 بر خیز و بر خبر هر چه تا متر ویرا از مجلس خود برانند و بهم حضرت ایشان میفرموده اند که در  
 خدمت مولانا را در دستکم شد بسیار اظهار وجع و الم کردند آخر نقض کرده شد پس  
 آتش آرد و سببی خام خورده بوده است و هم حضرت ایشان فرموده اند که یکبار کسی مدعی است  
 مولانا نظام الدین را مرضی عارض شده است و در آن زمان در شانش در منزل امان بودند و متحیل  
 پیش ایشان رفتم دیدم که تشر کرده اند و جامها بسیار بر ایشان پوشیده اند و چند کس خود را  
 بر بالای ایشان اندخته اند و خدمت مولانا را مترح عظیم گرفت میگزید و دندان بر دندان  
 میزدند چنانکه در تب بر زه میشود و آن مترح هیچ تسکین نمی یابد من از مشاهده این حال بغایت  
 اندوهگین شدم ساقی ششم ناکاه یکی از اصحاب ایشان که خدمت ایشان را بطه نام داشت  
 و کدتم بسیار برده بود از در در آمد با جامهای تر شده که در هوای سپرد در جوی آسیا  
 افتاده بود و سرمای عظیم خورده بغایت میگزید خدمت مولانا که ویرا دیدند و فریاد بر شنیدند  
 که مرا بکندارید و بر آرد و گرم سازید که این سرمای دست که من بخورم و صفت و حال  
 که در من برایت کرده است و چون جامهای ترا از او گسندند و جامهای دیگر در دست  
 و او را گرم ساخته مترح ایشان تسکین یافت و حال خود باز آمدند و بر جاشه بی تشویش  
 از حضرت ایشان استماع افتاده که میفرمودند روزی پیش خدمت مولانا نظام الدین علیه السلام



نشسته بودیم و ایشان کتابی در دست داشتند ناگاه بی موجهی کریمه عظیم برایشان پستولی شد  
 ایشان آه بر کشیدند و گفتند در پیغامی چه شده که باید این اقدام حضرت ایشان میفرمودند  
 که از خدمت مولانا این سخن عجیب بود بایستی که دریابند که آن نسبت یکی از متبذیان مجلسی  
 بود که بطریق العکس از ایشان ظاهر شد خدمت خواجه کلان رحمته الله تعالی فرزند بزرگوار  
 حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله تعالی روحه از والد شریف خود که در  
 که ایشان میفرمودند روزی انشت پای مبارک مولانا نظام الدین علیه الرحمه آید کرده  
 بود و جراحات شده خادمی را گفتند که مرسمی بسیار تا به من جراحات بر بنم انگس مرسمی آورد  
 و بر انشت پای ایشان نهاد بعد از ساقی فرمودند که در دماغ من تشویشی که مردم را از  
 خوردن نیک عارض میشود پیدا شد مگر باین امر هم چیزی از آن سختی خادم گفت آری فرمود  
 که پس اگر کیفیت است که در دماغ من سرایت کرده و روانی آن دور انداختند و مثال آن  
 حکایات از خدمت مولانا بسیار منقولست که ذکر آن جمله بطریق تفصیل موجب تطویل است  
 لاجرم در این مجموعه بر ایراد این مقدار اقتدار افتاد ذکر بعضی از قوت های لطیف ایشان حضرت  
 مخدومی قدس سره در رفقات الانس آورده اند که جناب مخدومی خواجه عبید الله ادام  
 تعالی بقا هم فرمودند که خدمت مولانا نظام الدین که متذکر یکی از اکابر سمرقند که نسبت  
 با اخص و محبت و اراد بسیار داشت چهار شهر و مشرف بر موت است فرزند آن متعلق  
 وی نیازمندی بسیار کردند مشغولی کرده ام دیدم که ویرا امکان بقا و حیات نیست مگر در  
 ضمن ویرا در ضمنی که قسمی یافت بعد از چندگاه نسبت با همتی واقع شده که مقصود ایشان  
 و اصلال ماکشت و آن شخص متوجه است که در آن باب سعی کند شاید آزاد دفع نماید اما چون  
 داری کرد و خود را بآن نیاورد و دو خاطر از وی گرفتند ویرا از ضمن اخراج کریم  
 بیقاد و مرد پوشیده خانه که آن بزرگ از اکابر سمرقند که در باره خدمت مولانا  
 خوشین داری کرده خواجه عصام الدین شیخ الاسلام سمرقند بوده است و آن همت  
 امانت که بخدمت مولانا رسیده بواسطه فرزند ایشان بوده است که بدعوت و غایت  
 و تسخیر منسوب بوده و از آن جهت معطلات اهل حرم بازگشتی کرده و جمع از ارباب



ویر بجستگاه اهل حرم نسبتی میکرد و تهنیتی میداده و شکر از آن حال بسمع میرزا النعمانیک سالیانه  
 و فرزند خدمت مولانا قرار کرده و اثر شاکست آن تفاوت و تمت بخدمت مولانا نیز سر است  
 کرده میرزا النعمانیک را غیر نشسته و بعضی هر چه تمامتر خدمت مولانا را طلبیده و قاصد آن  
 ایشان را سر پر نه در عتبات سپهوار ساخته بوده اند و نزد میرزا النعمانیک پرده ایشان  
 باغ میدان جانی شسته بودند و پیش از آنکه مراقبه داشته اند که میرزا النعمانیک ارش  
 ایشان گذشته ایشان بر نمی بسته اند بعد از آنکه میرزا ایشان را طلبیده و سخنان عتاب آمیز آنجا  
 کرده خدمت مولانا نظام الدین فرمودند که جواب این همه سخنان یک کلمه است میگویم که من  
 مسلمانی که اگر باده داری خوب اگر فی هر جبهه طرقت بخوابی و بعد از آن سخن بناتر شده و فی الحال  
 فاسته گفته که ویرا بگذارد حضرت ایشان میفرمودند که بعد از این بی ادبی میرزا النعمانیک است  
 دشواری بسیار رسیده و در آن زودی سپهر عبد اللطیف میرزا ویرا بگشت و هم حضرت ایشان فرمود  
 که خدمت مولانا نظام الدین بسیار بقوت بوده اند بدی تحقیر ایشان گفت بودند ایشان  
 متاثر و متعجب شده حلی بر دیوار کشیده اند آن شخص در همان ساعت مرده است خدمت مولانا  
 محمد زوی که از اهل اصحاب حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره بودند نقل کردند که حضرت  
 مولانا می فرمود مذکور دزدی پیش خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه شسته بودیم که  
 مولانا سعد الدین نوکر از دانشندان مقرر بود و از مخلصان خدمت مولانا پیش ایشان  
 شکایت بسیار کرد از طالب علمی که نسبت به مولانا بی ادبی و عینت و تمت و خیانت و امانتکار  
 می آورده و حبه آن گفت که خدمت مولانا را استغیر ساخت اتفاقا درین اثنا آن طالب علم پیش  
 منکر از دور پیدا شد مولانا سعد الدین نور ویرا بخدمت مولانا نمود که انیک آن خیت منکر  
 نیست که میگذرد و دی بی ادبانه از پیش ایشان بگذشت خدمت مولانا را غصبتولی  
 شد که یک قبروی سوزت بر دیوار کشیده اند آن خیت فی الحال افتاد و پشوش شده و خدمت  
 مولانا بخار زور اند و مردم بر سر او فرستند تا پیشه که حال دارد مرده بود و حضرت ایشان  
 میفرمودند که خدمت مولانا یکبار در بخشش بی نشسته بوده اند و طهارت میکرده اند  
 شخصی آب هتالی را گردانیده بوده است آن دهقان ستمی می آمده است خدمت مولانا



بر سرختن آتشسته دیده پنداشته که آب را این شخص گردانیده است تند و تیز از عقب ایشان  
 درآمده و بی ملاحظه دست بر ایشان زده و ایشان را سرنگون در آب انداخته چون ایشان  
 در آب افتاده اند و سر ایشان با قفسه در فقهستان در بقان فی الحال برکن رآب افتاده  
 و مرده و بیکبار معتقدی ایشان را گفته که میخواهم برای شما باغی سازم بعد از مدتی آنده کبک  
 خود را می پند ایشان را آن باغ آور دیک ملاحظه بوده است که نصف از برای ایشان باغ ساخته  
 بوده و در آن اهتمام نموده و نصف دیگر را برای خود ساخته بوده بسیار معمر کرده بوده  
 چون مولانا با آنجا درآمده بوده اند نصف باغی که بآن شخص تعلق داشته در نظر مولانا تهر بوده  
 ناگاه از درون ایشان آوازی برآمده است که میرد و این آواز بیج منقطع نمیشد و جدو  
 را که گشته اند آن شخص افتاده و مرده حضرت ایشان حکایت میکردند که بعد از آنکه خواجه  
 علی الدین عطار قدس سره اند تعالی روحه مسدود شریف را قبول کردند و ایشان خوب  
 اشارت حضرت خواجه که دست مولانا نظام الدین صاحب بسیار رسیده باشد و بجه پیش ازین  
 که دست بعضی از ارباب عرض بحضرت خواجه جان عرض کردند که مولانا نظام الدین را دعای  
 شیخی و برکتیست در آن باب سخنان بسیار گفته اند که سبب عبادت و ترفیع حضرت خوا  
 شده است و از خدمت مولانا نبی در بار شده اند و چون کبریات و مراتب این جویس واقع  
 شده و در بخش خاظر ایشان بعباس سید مولانا را طلیده اند و خواسته اند که نوعی تقنی  
 کنند و در آنوقت ایشان در بخانیان مولانا در سمرقندی بوده اند چون امر حضرت خوا  
 در رسیده مولانا بی توقف روان شده اند و خدمت سید شریف نیز همراه ایشان فرشته  
 خدمت مولانا بر در از کوشی سوار بوده اند و خدمت سید شریف بر استری گاه است  
 سید را در راه جو گرفته است و بر وجهی شده که مطلقا امکان سواری نمانده و در راه  
 معطل شده اند خدمت مولانا سید را بر در از کوشی و نشانند و خود بواسطه آنکه  
 ضعیف ترکیب بوده اند بر آن استر پیار سوار شده اند و استر فی الحال روان شده چون  
 سید این جرق عادت از مولانا ندیده اند سید را بطریق نیازمندی پیش ایشان کشیده  
 و مولانا همزمان بر سر استر سوار شده بخانیان درآمده اند بعضی از اصحاب این صورت را



نیز حضرت خواجه رسانیده اند که اینک دلیلی دیگر بر آنکه مولانا در مقام شیخی بزرگداشت  
 که خود بر سوار شدن و سید را بر دراز کوشش نشانده و ویرا مرید خود ساخته تا در راه  
 اتر را بر سیم معامله پیش می که زینیه این مجموع سبب نقل عظیم حضرت خواجه شده چون  
 دسینه بلا زنت حضرت خواجه رسیده اند و در مجلس نشسته اند همه اصحاب سکینه این  
 روز است که هر چه حضرت خواجه مولانا نظام الدین داده اند میگیرند و اتفاقاً آنروز  
 هوای غایت کرم بوده است و صحبت استادیافته و آفتاب رسیده و همه مردم سینه  
 و حضرت خواجه و مولانا هر دو در آفتاب هیات مراقبه و توجه در مقابل یک دیگر  
 نشسته بوده اند و آن مراقبه دور و دراز کشیده است و تا نیم روز برداشته است  
 مولانا نظام الدین میفرموده اند که من در آن مرتبه و توجه خود مثلاً کبوتری فتم  
 و حضرت خواجه را چون شاه بازی که در عجب من پرواز میکرد و هر جا که میکرد خیم در میان  
 من بوده اند آنکه مضطر شدم پناه بروحانیه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله  
 ناکه درین اثنا بارگاه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر شد و مراد حجره عنایت و شفقت  
 حمایت گرفته اند و من در انوار بی نهایت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم محو شدم حضرت خواجه  
 چون اینجا رسیدند ایشانرا بحال تصرف نمایند و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم  
 بخدمت خواجه خطاب رسید که نظام الدین آن ماست کسی را بوی کاری نیست آن بود که حضرت  
 خواجه سر بر آوردند و بکیفیتی عظیم برخاسته و بخانه درآمدند و از آن غیرت خند روزیها  
 شدند و چکرس سبب آن پمار بر انداخت بعد از آن حضرت خواجه مستوجه مزار خواجه محمد علی  
 حکیم ترندی قدس الله تعالی شره شده اند و خدمت مولانا نظام الدین را نیز اشاره کردند  
 که همراه باشند خدمت مولانا موجب فرمود حضرت خواجه مستوجه مزار خواجه محمد شده اند  
 و حضرت خواجه ایشانرا مری نداده بودند که سوار شوند یا آنکه خدمت مولانا بر ضعیف  
 بوده اند همچنان پیاده از عتب حضرت خواجه روی ببرند روان شده اند و بخت بسیار  
 خود را ببرند رسانیده چون حضرت خواجه مزار رسیده اند مزار را خالی یافته اند بعد از  
 و نفرین چنان معلوم کرده اند که روح شریف حضرت خواجه محمد علی حکیم بستیصال مولانا نظام



الدین رفته است و روضه را خالی گذاشته حضرت خواجہ فرموده اند که حق سبحانه تعالی را نسبت به  
 غنایت باشد ما چه توانیم کرد بعد از آن بخدمت مولانا نظام الدین التماس بسیار کرده اند و آن غبار  
 خاطر تمام مرتفع شده است و هم حضرت ایشان حکایت میکردند که خدمت مولانا نظام الدین  
 بولایت تاشکند بود و در منزل با مهمان بودند و ماکثر اوقات در ملازمت و خدمت  
 ایشان بسر میردیم روزی در صحبت ایشان نشسته بودیم که مولانا زاده فوکی خدیو  
 بره دباغت کرده برسم نیازمندی بخدمت ایشان آورد ما خود گرفتیم که برای ایشان  
 پوستین و زانیم چون پیش پوستین دو زان بر دیم معلوم شد که برای گریبان تو  
 می بایست به ارک آن مشغول شدیم و در هو اسپیدی بود مولانا زاده پیش ایشان  
 بطریق طبیعت گفته که خواجہ در امتام آن پوستین ایهالی میکنند بجز داین سخن در میان  
 مولانا تغیری پیدا شد و بغایت متاثر شدند و فرمودند که ایهال است باری هلال  
 را از بسته پرون می آر پس آغاز آن حکایت کردند که در زمانی که مادر سمرقند بودیم  
 خواجہ عصام الدین را مرضی قوی عارض شد مشرف بر موت گشت اولاد وی پیش ما آمد  
 نیازمندی التماس بسیار کردند که بر سرالین خواجہ رویم فرستیم دیدیم که خواجہ رفتی است در برداشتن  
 ببردوی توقف کردیم فرزندان وی نیازمندی از حد گذرانیدند و مبالغه و ابرام کردند و از  
 مجامعت نظر بر آن گذاشته خود را اثبات کردیم و خواجہ را در ضمن حیات خود گرفتیم و نسبت  
 خود را آوردیم خواجہ صحت یافته بعد از چند گاه ما را واقعه عظیم روی نمود که دست در گری  
 ما را بسته سر برهنه از میان بازارها گذرهنیده پیش میرزا الغ بیگ آمدند و خواجہ عصام  
 الدین در آن زمان شیخ الاسلام سمرقند بود و آن مقدار توانست که ما را از میرزا جدا خواهد کرد  
 رساند از خوشنیتن داری و انا ایهال وی ما را قهر و غیرت آمد ویرا از ضمن حشر ارج کردیم  
 چون از نسبت برآمد فی الحال افتاد و مرد بعد از تعدیر این حکایت متوجه فقیر شدند که گفته  
 خواجہ واقف باشید که شما نیز از نسبت برآمدید بجز داین سخن که گفته اند ثقلی عظیم در خود نهاد  
 کردم چنانکه از مجلس ایشان بخیله بسیار برنجایم و چون مرید ایشان نبودم متوجه مرار  
 شیخ خاوند طور و شیخ عمر غستانی قدس سرها شدم و نزد یکی قبر ایشان شتم و بحسب ما



عرض حال خود کردم و از ایشان مدد خواستم در آن نشستن و توجه جان معلوم شد که مبدء  
 روحانیت عزیزان رابطه اصولی و معنوی آن بار که خدمت مولانا متوجه با فقر ساخته بودند  
 هم برایشان افتاد و آن ثقل از من زایل شد سبک برخاستم متوجه خدمت مولانا شدم چون شش  
 ایشان رسیدم دیدم که مولانا بر حال خود نشسته اند و با مولانا زاده سرگتی و جمیع از اصحاب  
 صحبت که هم دارند و هیچ تشویشی نیست من نیز نشستم و متفکر و متحیر شدم که تحقیق معلوم شده  
 بود که آن بار متوجه مولانا گشت سبب صفت که اثر آن ظاهر شد در این اندیشه بودم که یکبار  
 مولانا فریاد بر آوردند که خیزید خیزید که بار افتاد و مرا کوفتند و ما بنفاسیتم و ایشان برتر  
 مرض افتادند و در آن مرض از دنیا رفتند حضرت ایشان را آن عارضه خدمت مولانا  
 قاسم راعلیه الرحمه که از اعظم اصحاب حضرت ایشان بودند متعهد و بیمار داری خدمت  
 مولانا نظام الدین علیه الرحمه تعیین نموده بوده اند حضرت مولانا قاسم میفرمودند که مولانا  
 نظام الدین علیه الرحمه در بیمار میکریشته و میگفتند خوبه ما را بر وضعیف می یافتند و هر چه در دست  
 حیات خود پیدا کرده بودیم از ما گرفتند و ما را در آخر کار محسوس کردند ایند با آنکه حضرت خود  
 علاء الدین قدس سره است که در نهایت قوه و کمال تصرف بودند هر چند سعی نمودند که  
 نسبت این فقر تصرف توانند کردند و نشسته شخه پوشیده نماند که لفظ نسبت و لفظ بار  
 و کلمه است که در عبارات و اشارات و احکام قدس سره است و احوال بسیار واقع شده  
 است گاهی نسبت گویند و از آن طریق و کیفیت مخصوصه و محمودیه این طایفه طریق علیهم  
 و گاهی صفت غالب و ملکه نفس کسی اراد میکنند و گاهی بار گویند و اگر بی نسبتی خواهند  
 چنانکه گویند فلان باری آورد یا فلان ما را در بار ساخت و قتی که کسی ملاقات کند که  
 بطریق ایشان مناسبتی نداشته باشد از نسبت او متاثر شوند و اگر چه امس از اول  
 یا اهل علم و تقوی باشد زیرا که نسبت این عزیزان فوق همه نسبتهاست و هر چه غیر آنست  
 بار خاطر ایشانست گاهی لفظه بار گویند و از آن عرضی اراد میکنند چنانکه گویند فلان  
 برداشت یا فلان بار فلان انداخت مراد ایشان رفع مرفوع باحواله عرض باشد و مخفی نماند  
 که رفع مرض و حواله عرض مخصوص لطیفه و اجکانست قدس سره است و احوال و احوال نسبت



والدی علیه الرحمه فقیر میگشته که تو شب جمعه پست و یکم جماد الاولی سنه سبع و ستین و ثمانه  
متولد شدی و در صبح این جمعه پربزرگوار از خاندان حضرت خواجه محمد باقر ساقی  
تعالی روحه نیت سفر حجاز از مادر و الهه سیر و آرامند چند روز در منزل اقامت  
مادر آن صبح جمعه برابر روی دست گرفته پیش ایشان بردیم تا فرارفتند و بانگ نماز  
در گوش راست تو گهشته و قامت در گوش چپ و پستانی ترا بوسه دادند و گفتند این  
کودک از ماست و بعد از سه روز ترا مرض ام الصبیان عارض شده و آن بیماری تلکست  
اطفال را مآثر سیدیم و چون آن مرض شته ادا یافت بار دیگر ترا پیش ایشان آوردیم  
و مرض تو عرض کردیم گهشته باکی نیست و فرارفتند و در کنار خود نهادند و از رفقا  
تا قدم ترا کشیدند و گهشته که با او کار هست شما دل جمع دارید بعد از آن دیگر شری  
از آن مرض بر تو پیدا شد و چون طالبان و سینه آن دیار بر حال تغیر نیز بقدر اطلاعی  
یافته صحبت ایشان را منضم دانسته بخدمت شتافتند و روزی ایشان از فقیر پرسیدند که  
فلان جوان از بزرگ زادگان و نقباء این شهر که باز یاده التعالی میدارد و چند دست  
که پد نیست آیا حجت آن چیست گفتیم گهفته شد که بدر دندان عظیم افتاده است و یک  
طرف روی وی درم کرده و نموده اند که وی جوانی قابل است خیرید تابعیادت وی  
رویم در ملازمت ایشان ببر بالین آن سید زاده رفتم دیدیم که باروی درم کرده  
بر بستر افتاده است از غایت وجع تب کرده میالید ایشان بعد از پرستش او زمانی سکوت  
فرمودند و بنان معلوم شد که متوجه مرض او گشته و بعد از ساعتی سر بر آوردند و در  
منقلب بدندان ایشان شده بود و بها لطف روی ایشان درم کرده با در دندان و  
حرارت و روی درم کرده بر خاستند و آن جوان بصحبت تمام مشایخ ایشان نادر  
سرای بیرون آمد و ایشان دو هفته بدر دندان مبتلا بودند حضرت ایشان میفرمود  
که آنچه از اکابر خانوادۀ خواجهکان قدس الله تعالی ارواحهم منقولست که در بار مردم  
می آید یکی از دو صورت میتواند بود یکی آنکه وقتی که آشناسی و عزیز را مرضی یا ملائقی  
یا ابتلا بمصیبتی عارض میشود ایشان طهارت بسیارند و نماز میگذارند و تضرع در آن



میکنند و از حضرت حق سبحانه و تعالی در میخواهند که او را از آن عارضه پاک و مظهر گردانند و صورت  
 دیگر نیست که صاحب و مصدر آن مرض یا معصیت خود را میدانند و بجای وی خود را آت  
 میکنند و بعد از طهارت و نیاز تمام تضرع و زاری میکنند و بعد ق و اخلاص بوقبه و انابت  
 و رجوع مینمایند و آن مقدار خاطر مشغول میدارند و همت بر میکارند که او را بتامی از آن  
 ابتلا خلاصی و بجای میسر شود میفرمودند که در وقتی که یاری و عزیزی بیمار است او را بهمت  
 مدد کردن بسیار خوبست و در دو نوع باشد یکی آنکه همت تمام میمصروف باشد که من  
 مرتفع شود دیگر آنکه در وقت مرض تفرقه خاطر بسیار می باشد و باسانی خاطر جمع نمیشود  
 همت مدد نماید که خاطر متفرقه مرتفع شود و نا آنچه اصلی است لصب العین کرد و حضرت  
 مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله روحه در اوایل حال تحصیل علوم اشتغال داشته اند و  
 ابتدا اوله تحصیل کرده بودند و جمعیت صوری نیز داشته اند چون داعیه این طریق پیدا کرده  
 ترک تجرید تمام کرده صحبت مولانا نظام الدین علیه الرحمه پیوسته اند خدمت خواجگان و له  
 عزیز خدمت مولانا سعد الدین قدس سره میفرمودند که والد ما میگفتند که در سن هفت سالگی  
 بودم که پیش که پدر مرا سمر اجود بسفر بردند و ایشان همیشه بطریق تجارت مشغول داشتند  
 و با اطراف و جوانب از برای کسب معاش اندیشه میکردند و در آن سفر که مرا برده بودند  
 بسیاری بنایت صاحب حال در سن من همراه بود مرا بوی علاقه محبتی شد شبی در خانه کا  
 سرای هم بودیم و پهلوی هم خواب کردیم چون شمع نشاند شد و مردم خواب رفتند در حال  
 من افتاد که دست دیرا بگیرم و چشم خود بر آن مالم هنوز دست فراز نکرده بودم که  
 دیدم گوشه خانه شق شد و مردی با هیبت شمع روشن بدست گرفته از آن شکاف  
 آمد و بجانب ما فرو گریست و نیز برگذشت و کوشه دیگر از آن خانه شق شد وی از آن شکاف  
 بیرون رفت و غایب شد حال بر من بگشت و تشبه شدم و آن علاقه ماند و هم حضرت  
 خواجگان نقل کردند که والد ما در سن دوازده سالگی بودند که همراه پدر خود بسفری  
 رفته اند روزی بر در کاروان سراسی شسته بوده اند و جمعی سوداگران در آن بودند یکی  
 با یکدیگر محاسبه و مناقشه ماجرایی داشته اند گفت و گوی ایشان دور در گذشته



تا وقت استوار بر داشته آخر گریه برد اله مستولی شد و بی اختیار گریسته اند متبانه که آن محنت  
 از گفت و گوی خود باز استاده همه متوجه ایشان شده اند و پرسیده اند که شمار آنچه شد که بی  
 موجبی در گریه شد پس فرموده اند که از صبح تا این زمان من حاضریم که شمار از خدای خود  
 هیچ یاد نیاید اربکه مرا بر شمارم آمد بی اختیار گریه بر من قاده چون ایشان را بعد از محنت  
 علوم و ذوق این طریق پیدا شد و ملازمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه پیوسته اند و سالها  
 در خدمت و محبت ایشان بوده اند و بعد از چند سال با اجازت ایشان عزیمت نمودند  
 حجاز کرده بخراسان آمده اند و در هرات صحبت مشایخ وقت مثل حضرت سید قاسم تبریزی  
 و مولانا ابوبکر پورانی و شیخ زین الدین خوانی و شیخ بهاء الدین عمر قدس الله تعالی ارواحهم  
 میرسیده اند و در حق حضرت سید قاسم قدس سره میفرمودند که ایشان کرد آب معانی عالم  
 درین زمانه همه حقایق اولیای پیش ایشان جمع است و در حق مولانا ابوبکر پورانی قدس سره  
 سره میفرموده اند که ویرا بخداست و بیچارگی نیست هر کاری که هست خدا راست بوی  
 و در حق شیخ بهاء الدین عمر قدس سره میفرموده اند که ائینه وی میازی ذات افاده است  
 غیر ذات هیچ چیزی دیگر مشهود وی نیست و حضرت شیخ زین الدین راقه قدس سره بکمال شرف  
 ستایش میکردند خدمت مولانا علاء الدین که از کبار اصحاب ایشان بودند میگفتند که  
 حضرت مخدوم ما مولانا سعد الدین میفرمودند که در مبادی حال که هرات آمده بودم شبی در  
 واقع بنان دیدم که جمعی بودند بزرگ و جمیع اولیای هرات حاضر بودند مرا آن مجمع در آورد  
 و بر مجموع آن حاضران مقدم نشاندند الا دو کس را یکی شیخ ابوعبدالله طاقی و دیگری خواج  
 عبدالله انصاری انتهی کلامه و از غیر خدمت مولانا علاء الدین استماع افاده که حضرت  
 مولانا سعد الدین قدس سره فرموده اند که چون از آن محنت باز آمدم اثر رعوتی در خود  
 یافتیم و بر خستیم و در آن شب هر طرف میرفتم و از برای دفع آن رعوت چاره می جستیم  
 ناگاه گشردم نشسته که هر چه تا متر نیستی محکم بنان بر پای من زد که تا صبح من را یاد کردم و این  
 درد و محنت از رعوت خلاص شد حضرت مخدوم قدس سره در لغات الانس و انس  
 که خدمت مولانا را میگفتند که بعد از چند سال که بصحبت حضرت مولانا نظام الدین علیه الرحمه که



سرف بودم مراد اخیه زیارت حرمین را ده جلاله تشریف و تکریم قومی تدارک  
اجازت خواستم و نمودند که بر چند نیکم ترا امسال در میان قافله حاجیان نمی بینم  
دیش از آن اعتقادیده بودم که از آن متوجه می بودم و ایشان گفته بودند که بر  
مترس چون میروی آن واقعه را بخندیش زین الدین غرض کن که مردمی متفرغت در  
جاده سنت ثابت و مراد ایشان خدمت زین الدین خوانی بود حمت استقامت  
که در آن روز حسد اسان در مقام ارشاد و شیخوخت متعین بودند چون بخراسان  
رسیدم رفتم بکج اینجا که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه گفته بودند در توقف اقامت  
و بعد از آن بسالهای سیار می رسید و چون خدمت زین الدین رسیدم و آن واقعه با  
عرض کردم ایشان گفته اند که با ما بیعت کن در قبه ارادت ما در آیی کفتم عزیز می کن  
طریقه از ایشان گرفته ام هنوز در رفتن حیات شما می بیند اگر می بیند که در طریق  
این طایفه جایز است جهان کنیم ایشان و نمودند که استیضاح کن کفتم مرا برستی و  
خود اعتمادی نیست شما استیضاح کنید گفته تو استیضاح کن که ما هم هستی را می کنیم چون  
رسید استیضاح کردم دیدم که خلیفه خواجهان بزرگوار و بزرگوار بزرگوار که خدمت آنوقت گنجی  
بودند در آمدند و در اختیار می کنند و دیوارهای فلکند و آثار قهر و غضب بر  
ایشان ظاهر بود و دیشتم که این اشارت منع است از آنکه بطریقت دیگر در آیم ظاهر  
من قانع شد پای در آمدم و با سوده کی در خواست شد م چون با آمدن مجلس ششم که  
بی آنکه من واقعه خود با ایشان بگویم گفته طریق یکست و همه یکی باز میگرد در همان  
طریق خود مشغول باش اگر واقعه با مشکلی پیش آید با ما مگوی آنچه که می توانیم کنیم  
حضرت محمدی مولانا عبد الرحمن حاجی قدس سره در فحاشات الانس پیش ازین یاد شده  
و اشارتی بپستجاریه حضرت شمع قدس سره کرده اند لیکن بتغی از منی دیم چنین استماع اقله  
که حضرت شمع نیز باین وعده استیضاح و انشب توجه کرده اند در ختی نهایت بلند و بزرگوار  
که تمام بسیار دار حضرت شمع ذاعیه کرده اند که یک شاخ بزرگ از آن درخت کهنه  
و جدا سازند هر چند سعی کرده زود آورده اند میرشته است چون صباح حضرت مولانا



ملاقات کرده اند فرمودند که طریق نیست تمام آن طریق خود متغول بشید خدمت مولانا  
 شمس الدین محمد زوجی میگفتند که حضرت مولانا، ما میفرمودند که چون از خدمت مولانا نظام  
 الدین علیه الرحمه اجازت سفر خارج طلبیدم گفتند قافله را در بادیه دیدم و تو بایست که  
 خاموش شستی و بعد از چند روز باز اجازت خواستم گفتند برو و لیکن از ما وصیتی قبول کن  
 زبهار آن کار کنی که ما کردیم و شبان شدیم و این خجالت را بقیامت خواهیم برد  
 هرگاه که اثر قهر الهی از تو ظاهر شود اعمال آن قوت فتریه نکنی چنانچه ما کردیم نسبت به  
 عصام الدین و بعضی منکران و نااهلان این قصه در ذکر مولانا نظام الدین انجام دادند  
 قوتهای باطنی ایشان فرشته مذکور شده حضرت مولانا سعد الدین فرمودند که من از  
 ایشان وصیت را قبول کردم و بعد از چندگاه که کفایتی دست داد که هرگز چشم من  
 می افتاد فی الحال به پوشش سکینیت و اگر نزدیک من می آمد هلاک میشد من در مبادی  
 ظهور آن کیفیت در کنج خانه خرم بودم و چهارده شبها نزد پیروان نیامدم و هرگاه از دور  
 پیدا شدی و میل اختلاط من کردی بدست اشارت میکردم و مانع میشدم و نمیکردم  
 که نزدیک من آید تا وقتی که آن حالت و کیفیت منحل شد من فواید انفسه بنفسم  
 مخفی نماند که یکی از کباب اصحاب ایشان بعضی از کلمات قدسی ایشان را جمع کرده و طریق را  
 در ضمن بیان کرده است ایرادی یا بدست میفرموده اند که هرگاه ریرا که فرض کنند تعالی حق  
 سبحانه و تعالی از آن اساتیر است زیرا که هر چیزی که مست اول از میجویند بعد از آن  
 می یابند و حق سبحانه تعالی را اول می یابند بعد از آن میجویند اگر اول نیافتی کی  
 کردی مع ما تو بنینی جال عشق نگیرد کمال و معنی این سخن آنست که حضرت مولانا سعد الدین  
 سر فرموده اند آنست که اول حق سبحانه بر باطن بنده بصفت ارادت که آنرا کلی  
 ارادی گویند ظهور میکند بنده بعد از و حبان آن تکلی میبرد و طالب حجتجانه میشود پس  
 در مضورت یافت بر طلب مقدم باشد و مصرع و تکرار این بیت منتهی که مع مشی  
 وصف را رست نباید شنید رسته میفرمودند کسی که یکی را دوست میدارد و میخواهد  
 که همه کس را در دوست دارند اگر چه غیرت محبت معنی آنست که محبوب را معنی دارد و لیکن



از غایت محبت سعی آن دارد که دیر امنگری نباشد نمیداند که جویله اندیشد و چه بر کند که معنی  
و طالب او شوند بهر وجهی که هست و بهر صفتی که میرشد و وصف آن محبوب میکند تا باشد که  
او شوند رسته میفرمودند که هرگاه موی بر تن تو بواسطه حالی تغیر و متاثر شود از پل آن موی  
باید رفت رسته میفرمودند که خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره فرمودند که حجاب  
میان بند و حق سبحانه تعالی همین اشتغالش صورت گرفته است در دل و این اشتغالش سبب صیبههای  
پراکنده و پیرایه دیدن الوان اشکال کوناگون زیاد میشود و در دل خانه نمیکند و محبت و  
تمام فیضی باید کرد و دیگر از مطالب العکس و گفتن و شنیدن سخنان رسمی و کلمات شستی آن  
می افراید و از مشاهده صور جمیده و اجتماع نعمات و لذات و طرب انگیز آن نقوش در حرکت  
تموج آید و این جمله موجبات بعد و غفلت است از حق سبحانه تعالی و طالب رانگی آن گزین  
بسی باید که از هر چه خیال را می افراید بوجهی بقضای غایب تا دل صاف شود و بجنبان حق سبحانه  
کند سنت الهی بر این جاری شده که بی محنت و مشقت و ترک لذات و شهوات حسنی ایمنی  
دست نمیدهد راحتی که بچوبید در آخرت دوسه روزی درین سپرای فانی رنج کشیدی  
دیگر ابد الابدی سودی این عالم را بچوبستی بآن عالم نیست گویند در میان بیابان  
هنایت بخشاش دانه افتاده است متحده فصل بهار بوده و یکی از اصحاب ایشان  
رساله مینوشتند اندینخواستند که چون تمام شود سیری کند درین اثنا بملازمت ایشان  
رفته رباعی مشهور خوانده اند رباعی بابا یار بگذار بشدم ر بگذری بر کل نظری  
فلندم از بجزی دلدار طبعه گفت شرمست بادا رخسار من اینجا و تو در کل نگری پس  
فرموده اند که اگر بگشت میروی و از گشت خطی داری از حق سبحانه عاف می آر خطی  
چه امیروی در سالها مینویسی اگر عمل خواهی کردن یک سخن نسبت که بجز مشغول  
باش و اگر عمل نخواهی کردن چه مینویسی فرموده اند که یک نی و هزار آسانی  
این سخن در همه جا میرود و هر چه غیر حق است نی گفتی و خلاص شدی شکر میفرمودند  
که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه سکینه که سکوت انفع است از کلام زرار که  
از هر سخنی حدیث النفس حاصل شود و فیض الهی هرگز منقطع نیست مانع دریافت آن



فیض صیث النفس است در محبت اولی الله دل خود را از صیث نفس نگاه می باید درست  
 زیرا که اینها را گوش است که آن حدیث را بان گوش میشوند و مشوش وقت ایشان میشود  
 کسی که مطالعه کتابی مشغولست اگر یکی از خارج سخن گوید مشوش وقت او میشود بلکه اگر کسی  
 روی و سق آدمی شمع توش می یا بر جمعی که بر سپیل دوام توجه مشغولی بجااست بجا  
 میدارند هر آینه حدیث النفس مشوش ایشان میشود و نمیکند ارد که مشغولی کنند کسی که طغیانی  
 دارد و گریه او مشوش وقت میکند که پستان در دهان او نه تا خاموش کند کسی می  
 باید که پستان ذکر در دهان دل بند تا مشغولی خوردن گیرد و بزرگ گفتن در آید و از حال  
 و حدیث نفس ظاهر شود باز نسبت بحال بعضی دیگر ذکر گفتن نیز حدیث نفس است بر سر روی  
 اصحاب را غیاط ساخته میفرموده اند که امی یاران دانید که حق سبحانه بدین عظمت بزرگی  
 با شما در غایت نزدیکی است بر این اعتقاد با شیه اگر انیمغی حالا شمار معلوم نشود لیکن  
 دایم باید که با ادب باشید در خلایق و ملا چون در خانه تنها باشید بای دراز نیکیند و در خلایق  
 شرمند و سرافکنده و چشم کوسیده نشیند و در سر و علانید و ظاهر و باطن با خدا است  
 چون بحفظ این آداب قیام نمائید امغی شمار بتدریج معلوم شود باید که همیشه خود را با ادب  
 ظاهری و باطنی ارکسته دارید و ادب ظاهر است که با و امر و نواهی شرع قیام نمائید و  
 و صوی دایم و استیغفار و کم گفتن و احتیاط در جمیع امور و تتبع آثار سلف صالحان باشید  
 و ادب باطن بسیار دشوار است اهم آداب را از خطور اغیار نگاهداشتن است چه چیز  
 چه شهر و و برادر است و در حجاب بودن اجتماع نه تعالی شسته میفرموده اند که حق سبحا  
 تعالی بفرموده در اصل الله علیه و سلم طریق مراقبه تعلیم کرده است آنجا که فرموده لا یکن  
 شان و ماتلو امنه من شر آن و لا تملون من عمل الا کنا علیکم شهودا از تفصیل من  
 اصل مسئله نیست که حق سبحانه تعالی فرموده است و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم  
 تعلیم کرده خاصه کار امنیت که بجااست بجا مشغول باشید حق سبحانه بنده از همه چیزها  
 نزدیکتر است و از نزدیکتر هم گفتن نزدیکتر است چرا که در حال قرب عبارت میکند وقتی که  
 قرب را عبارت در آورند بعد میشود و قرب نه است که کسی با و نزدیکتر شدم یا از غایت



توانی کرد قرب است که تو در وی کم استوی خود را و غیر خود را کم کنی و هیچ ندانی که کار بوی  
 و از کار آمدی و مطلقا از عبارت توانی کرد یکی از پیش بزرگی جزا آورد که فلان شیخ از قرب  
 سخن میگوید آن بزرگ و بزرگ است چون بان شیخ رسی اینجا که ما میم قرب قرب بعد بعد است  
 قرب عبارت از نابودن است پست قرب بی بالا و پستی نیست است قرب حق از فیه شست  
 انجا عبارت یکی که در سحر میفرمودند که در هر نفسی که میگوید در واقع می باید حق سبحانه  
 و تعالی حاضر و ناظر است باید که از حق سبحانه و تعالی شرم دارد و از غفلت بوز حق  
 سبحانه تشییع و سرزنش کرده است که ما جعل الله لرجل من قلوب فی جوفه در درون یک  
 آدمی دو دل نیست که یکی را به نیامشغول دارد و دیگری را حق سبحانه در درون آدمی  
 یک دست اگر به نیامشغول سازد از حق سبحانه بی بهره میماند و اگر متوجه حق سبحانه و تعالی  
 گردد از دل او روزنه بسوی حق سبحانه گشاده شود و از آن روزنه آفتاب فیض الهی  
 تابان گیرد آفتاب که طلوع کرد از مشرق تا مغرب هر روز که مست از نور او بهره می  
 یابد و نور او بر همه می تابد اگر خانه بود که آنرا روزنه نباشد هر سینه از آن بوزی هر  
 مانده پس اگر اول حاضر است حضور او مثابه آن روزنه است از آن بگذر نور فیض  
 و جو د بوی خواهد رسید و اگر غافل است آن نور از وی در خواهد گشت و نظر دست  
 بر لبه در تو نظر میکند و چون نواز و غافل از تو گذر میکند رشت میفرمود، اندک طاعت جو  
 وصول محبت است و از ب در طاعت به قرب حق سبحانه کاملان مشایخ قدس الله تعالی  
 ارواحهم بر آنند که در ابتدا می باید که باطن خود را صفائی گردانند بتصفیه و ترکیه مشغول گرد  
 تا دوام مراقبه دست دهد و الا هر چه از اعمال صالحه بکار آید در جامی نیاده کند مصمم  
 هر چه گیرد غفلت شود کم از شاکر و جولا هی منی باید بود که مدتی باید که رشته پیوند کرد  
 بیاموزد و کارها را دیگر خود هنوز یکی است طالب می باید که بجد و جهد تمام سعی کند تا بدین  
 خواطر استاد شود و داند که چگونه نغمی می باید کردن و در ابتدا باید که هیچ چیز مشغول شود  
 مگر نغمی خواطر آنها که رسایل مطالعه میکنند و سخنان از انجاء می جنبند از آنها است از این نغمی  
 نیست اینها هم بیکار نیست راه حق سبحانه و تعالی و کار او رفتی و کردنی است و نغمی



دشیندن اگر کسی پیش پادشاه در بیدار شده باشد و در حضور پادشاه دایم تواند بود و پادشاه  
 مکتوبی بنام فرستاده باشد از آن مکتوب غایب یا خطی میگردند غایت کسی جاہل و معطل و غافل  
 باید که از حضور پادشاه چہ تیار خود و ورشو دار برای خواندن آن مکتوب باز نماند و در  
 بنام ہند رتختہ میفرمودند کہ ہر کہ یک جا ہمہ جا ہر کہ ہمہ جا ہیج جا رتختہ میفرمودند  
 کہ ہر ہیز از دار و ہر کہ ہر خور و انواع پارہا در وی سپدا آید برای دفع بیماری دارد  
 خورد تا صحت یابد چون صحت یافت باز ہر خور دن گرفت باز دار و خوردہ و صحت یافت  
 ہر چہ جز کرت عادت کرد عاقبت آن دار و اورا ضرر کلی رساند ہر چہ کسی کہ گناہ کرد  
 و انابت نمود باز گناہ کرد باز انابت نمود باز گناہ کرد این انابت کہ دیر اہتمامی از گناہ  
 باز نیارد و در وی اثر عظیم کند مثل گناہی دیگر است ازین جهت است کہ اہل اندر ہر  
 کلی ہر خود گرفتہ اند و ترک ہمہ کردہ تجوی سجانہ مشغول شدہ ناگاہ در مرض غفلت ہمیزند رتختہ  
 میفرمودند کہ جنبہ قدس سپردہ گفتہ است کہ استاد من در مراقبہ کریم بود وقتی کہ کریم دیدم  
 ہر سرور راخ مویشی شستہ و جان متوجہ وی گشتہ کہ موسی براعضای وی حرکت نمیکرد  
 بتعجب در وی نگریستم ناگاہ بہرم ندانم کہ ای دون ہمت من در معصود تو کمتر از موسی  
 نیستی تو در طلب من کمتر از لرئہ میباشی از آرزو ز در بر ہمت بہ اقدام شگردانی کہ با ما  
 و ہمت است امر و زہر و جہاں کسی در منکر دیدہ بدو ز رتختہ میفرمودند کہ دایم یاد حق جانہ  
 تعالی ہاشید تا غایتی کہ از خود غایب نشوید حق سجانہ از ہمہ لطیف تر است ہر کراہت  
 بیشتر مشغولی و بگو سجانہ بیشتر خواہ و موزہ از انکس کہ خس حمام میکشد لطیف ترند از این  
 نفس کشی نمی آید باز از ایشان لطیف تر است تحمل آن ندارد کہ خواہی و موزہ و دور  
 کند ملایان از ہزاران لطیف ترند بر ازنی نمیتوانند کرد باز جاعتی کہ جانت سجانہ متعولہ  
 از ہمہ لطیف ترند ایشان را سر و دل آن نیست کہ بغیر حق سجانہ مشغول شوند اگر بر کوع روند  
 خوش نمی آید کہ از آن باز آید و اگر بسجود در دند خوش نمی آید کہ سر از سجدہ بردارند یا  
 طایفہ از ہمہ لطیف ترند تحمل آن ندارند کہ یک چشم زدن بغیر حق سجانہ مشغول باشند این علیہم  
 السلام بر حال ایشان غبطہ میبردند نہ از آن جهت کہ درجات و کمالات ایشان از درجہ



و کمالات انبیا زیادتست لیکن ابتیاز اشرف حالیت که دایم در قرب حضرت جعند و حضرت حق  
 سبحانه ابتیاز از نظر خلق پوشیده داشته است و برپیل دوام ابتیاز را بخود مشغول گردانیده  
 پادشاه جمیع امور ممالک را یکی از مقربان خود تفویض نمایند و او بامر پادشاه در ممالک  
 تصرف میکند و دیگری آفتابه دار است و آب و صنوی پادشاه ترتیب میکند و دایم پیش  
 پادشاه است البته آنکه مقرب در ممالک است نزد پادشاه مقرب تر است و برگزیده تر  
 و مرتبه درجه وی عالیه و بهر آنکه اگر قابلیت وی بیشتر بودی مقرب در ممالک نشدی  
 لیکن آفتابه دار این شرف دارد که دایم در قرب پادشاه است و خدمت خاصه او میکند  
 و بغیر او مشغول نیست و اگر نه وی کی و مقرب در مملکت کی البته مقرب در ممالک است از  
 جهت قرب و دوام خدمت پادشاه است که بر آفتابه دار غبطه میرد و رشک میدارد  
 رشی در معنی این بیت که حضرت مولوی رومی قدس سره فرموده اند بیت ای دیده  
 عجب پیاپی بگر عجب ایست این معشوق نه عاشق نی بی بی نی باوی نی میفرموده اند که اگر  
 کسی هزار سال پرواز کند معنی بی وی نه و باوی نی را درین بدین حکونه حق سبحانه آرد  
 تواند کرد لیکن چون سعی کند و بجد مشغول شود حق سبحانه او را حبه ان در اک بعین  
 کرامت و نماید که این معنی را در یابد که حق سبحانه بی وی نبوده است و او غفلت نموده اهل  
 الس را یقینی حاصل شود که هیچ نوع گمان نرود و نیاند در بود و وجود حق سبحانه پوشانه  
 و وجود خود را نمیکنند و در رشک نمی افتد رشی میفرموده اند که چون ذکر محمد از لب  
 حرف و صوت و عربی و فارسی شود مجرد از جمیع جهات آن زمان مقام شجرت سده طالب  
 همه وقت از وی بر تواند خورد و قوله تعالی نوتی اکمل کل صین ذکر چون حبه دانه است که شجره  
 معرفت از وی میرود و بدین کمال السد تعالی مثل کلمه طیبه کشته طیبه سمجنا که شجره از حبه  
 نیزند و تحریف که مجرد از لب پس حرف و صوت عربی و فارسی و شکل و لون که فیکم  
 و مجرد از جمیع جهات است انصمون کلمه طاهر میشود من خوارق عاداته قدس سره خدمت مولانا  
 علاء الدین که از اقبل اصحاب حضرت مولانا سعد الدین بودند و ذکر ایشان خوانده اند میفرمودند  
 که من بهار بودم حضرت مولانا ما بعبادت آمدند و برگزیده شدند و لطف اقبال کردند



در مبارک پیش آکندند و بر سقف آن صفت بالایی سر مبارک ایشان در چپ بود ناگاه موشی از آن  
آن در چپ قدری خاک پاشید و برگردن در سپان ایشان ریخت سر بر آوردند و بالا نگرستند  
و باز مراقب شدند آن موش قدری دیگر خاک پاشید باز نگرستند همچنان تا سه بار بر این صوت  
واقع شود بار چهارم بر نگرستند و از روی غفبت لغتند هی موشک بی ادب اگه  
بر خاسته و پرون فرستند و من رفزش خود داشته بودم و از انصورت محال بسیار  
دشتم بعد از لحظه دیدم که بر آن در چپ کربه پاشید و در کمین پشت ناگاه موشی قدری  
خاک پاشید آن کربه در جست و به پنج موش را از آن سوراخ پروکشتید و کشت و قدری  
از آن بخورد و درین روز می شمردم که آن کربه از آن در رخ هر ده موش پرون آورد  
و در بیم خاسید و بگذاشت و رفت مولانا پیر علی برادر مولانا علاء الدین رحمهما الله که  
دی نیز از اجله مخلصان حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بود نقل کرده است که در کوفه  
نزد شش دهم روزی محصلی در صورت بناده روان بر آتی او در دختوت و نهایت  
آقا کرد در آن محل مراد ادا و در برات او قدرت بود حیران فروماندم و معارف این  
حال حضرت مولانا سعد الدین قدس سره پاشیدند و چون آن تشنه دختوت از دیدن  
دست مبارک برداشتی نهادند و گفته هی داد زبان خود را نکند و چون دست ایشان  
بزدنش دی سید و پیشکش شده و در میان بازار علیطیه و متی دید بر آن حال افتاده بود  
و ایشان بر در دوکان من شسته بودند چون بحال خود آمد بنیاز تمام بر جاست و در دست  
پای ایشان قادر و دی بر پشت پای ایشان نهاد و از آن شغل انابت کرد و روی دین  
ظرفی آورد و هم وی نقل کرده است که والد هفت زن از آن حامله بود و از حمل دچار  
گشته بود در آن ایام فقط اخراج آن جنین کرد و جنین از پشت وی برفت و او متروک  
موشه و حال بر و کشت با اضطراب تمام نزد ایشان دویدم که مردم بسیار از علماء و  
صلحا نزد ایشان جمع آمده اند و مجال پیش قطع سخن کردن نیست منخیر شدم و بنده اشتم  
که چه چاره کنم چون چشم ایشان بر من افتادنی محال بر خاسته و بجانب منزل مردان شدند  
و جمعی از انصحاب رعیت ایشان می آمدند و در آن نهادن را شش خود خواندند و گفتند



این ظالم را بکوی که بکبار دیگر در فلان تاریخ این حرکت کرده بودی و از تو عفو کرده بودم  
 این بار نیز عفو کردیم اگر بار دیگر از ظلم از تو صادر شد سرای خود بینی من خوشدل شد  
 بتجمل کشتن چون بجانه در آمدیم دیدیم که حال او بصلاح آمد و از آن مرض اثری نمانده  
 قصه را بوی باز گفتم بگرفت و گفت راست فرموده اند در آن تاریخ یکبار قصه کرده  
 بودم و از مردن چشم پس بجا اعمه کرد که دیگر مثل آن قصه ی نکنه خدمت مولانا علی  
 الدین گفته در آن فرصت که در ملازمت حضرت مولانا می بودم روزی قاصد  
 از ولایت قوهستان رسید مکتوب الدین آورد که مرا مبالغه و تا کبیر منع طلبیده بودند  
 که تا که خدا سازند ازین صورت بجای طول شدم که مباد از شرف ملازمت ایشان  
 محروم شوم با خود گفتم چون ایشان بمضمون این مکتوب اطلاع یابند هر آینه مرا نگاه  
 خواهند داشت و نخواهند گذاشت که بقوهستان و من چون پیش ایشان در آمدم هنوز  
 مضمون مکتوب را عرض نکرده بودم که فرمودند که چون مبالغه طلبیده اند می باید رفت  
 من بگریه و از رفتن چاره ندیدم بعد از آنکه ملازمت پدر و مادر رسیدم هم در آن  
 مرا که خدا احبند و هشت سال آنجا ماندم لیکن در آن مدت همیشه مشغول خدمت ایشان  
 بودم و از باطن شریف ایشان استغاضه نمیدادم و در آن دیار عالمی ظالم بود که در چوبه  
 مال و اخراجات بر من بختی بسیار میکرد و ظلم و سب و اذیت میکرد و من هیچ میکشیدم  
 که دفع ظلم وی بچه طریق کنم آخر باطن متوجه حضرت مولانا شدم و استغاثه کردم شئی  
 ایشان را خواب دیدم که تیر و گمانی بدست دارند ناگاه آن عامل در برابرش ظاهر شد  
 آن تیر را بر گمان نهادند و در کشیدند و بجانب وی انداختند چون پیدار شدم با خود گفتم  
 تاجه بلا پیش آن بدبخت خواهد آمد روز دیگر نزد وی رفتم و گفتم حاضر باش که ملا می عظیم  
 روی تو خواهد آورد بخندید و استهزا نمود و سخنان بی ادبانه گفت بعد از سه روز یک  
 نیمه تنه ویرانج در یافت و دیگر برنجاست و هم خدمت مولوی فرمودند که در آن  
 که در ولایت قستان بودم یکبار بمقدار تخم سیب در شسته بودم روزی برد خست بلند  
 بر کمی بردم و در آنرا آن کار نسبت را بطه می ورزیدم ناگاه شاخی که پای بر آن



هشتم شکست و من از بالای درخت جدا شدم دیدم که حضرت مولانا را باید باشند و در  
 از هوا در روبرو دند و سالم بر زمین نهادند چنانچه هیچ عضو من آسیبی نرسید و این معنی باشد  
 هشتم چون ملازمت ایشان مشرف شدم خوشتر که قصه فلج آن عالم ظالم و اقا دن خود را  
 از درخت بعرض ایشان رسانم پیش از آنکه من سخن آغاز کنم فرمودند که اوستا و ناطق  
 دیگر است و اقا دن مظلومان دیگر و هم خدمت مولوی میفرمودند که در مبادی احوال  
 چون حضرت مولانا در هر اترا تعلیم ذکر دل کردند و من فرمودند که پیش من ذکر می جند بل  
 بگوی من آغاز کردم و در لایحه مشغول ساختم فرمودند که همچنین من در ذکر در لایحه  
 بلکه مفهوم ذکر را بر دل محل کن تا وقتی که دل از مفهوم ذکر متاثر شده خود بکرت در آید  
 آن زمان کار بوی باز کند و در آن محل که ایشان از حرکت دل من خبر دادند مرا عقیده  
 بود که در همه روی زمین کسی ظاهر باشد که از درون مردم و احوال دل خلق آگاه  
 باشند من درین محبت و محبت اقامدم و از ذکر باز ماندم متقارن این حال من فرمودند که  
 چه حیران مانده و اندک که مراد رنج مریدیت تعالی در پس پا حال استیاده و من اینجا به دل  
 ویرانه از وی رسیدم بعد از اطلاع بر این معنی مرا کفایتی عظیم دست داد و دیگر دانستند  
 حکم گرفته از خدمت مولانا محمد رحمة الله علیه که برادر خود حضرت محمدی مولانا نور  
 الدین عبدالرحمن جامی قدس الله تعالی سره السامی بودند منقولست که فرمودند من در میان  
 احوال باعمال اکسیر و شغل بآن مشغوف بودم و بسی اوقات تشریف صرف آن مینوادم و تجربه  
 بسیار بدست آوردم و نشانها نزدیک بکار مشاهده کردم اما آنچه حق بود ظاهر نیست  
 و من در شغل و ترک تردد و خاطر داشتم و ازین جهت بغایت شکسته بال پریشان حال بودم  
 روزی درین پریشانی کسپه کردانی بار از خوشتر را آمدم چون نزدیک بسراپور رسیدم  
 و در میان کثرت مردم اقامدم ناگاه کسی از عقب من در آمد دست در کردن من خست  
 باز نکرستم دیدم که حضرت مولانا اند استیادم و نیاز مندی نمودم ایشان فرمودند که  
 هی داد در قطعه کمیای ترا کنم تعلیم که در اکسیر و در صناعت نیست و در قناعت کبریا  
 در عالم که کمیای به از قناعت نیست این قطعه خواندند و روانی بر که نشسته بعد از رفتن



ایشان ارادت آن تعلی تمام از دل من زایل شد و خاطر مکی از آن دغدغه خلاص یافت  
و یقین داشتم که آن نصرتی بود که بنا بر محض شفقت از ایشان نسبت باین فقیر صادر شد  
خدمت مولانا علاء الدین میفرمودند که در اوایل حال که ملازمت حضرت مولانا احتیاج  
ایشان تبرک تحصیل علوم رسمی اشعارت فرمودند بعضی سبهار که در فن عریضت و منطق و کلام  
دشتم تمام تا بگذشتیم اما پیش از رسید اصل الدین محمدت علیه الرحمه کتابی در حدیث شریف  
و نزدیک با خبر رسیده بود با خود کفتم حدیث خواندن مانع نخواهد بود باری آن کتاب را  
تمام کنم صبح شنبی بود که خبر حدیث را برداشتم و از درون شهر محله حل گزنی که محبت  
شید اجماعی بودند متوجه شدم چون قدم از دروازه ملک بیرون نهادم دیدم که بند  
کران از آهن برپای من پیدا شد خاکی بدشواری بر میداشتم از بیضورت است  
متو حش و متحیر شدم و در مردم میگردیدم که آماج میگویند دیدم که یکس با منی چار  
منیست و محبت تمام از پل روان گذشتم در این اثنا دیدم که دستپار از سر من رویده  
و سر بر بند باندنم تو حش و تحیر من زیاده شد بگذر قدم دیگر نهادم فرخی از کف من بود  
همچنین در هر دو سه قدم خیزی از من رویده شد نادستار و فرخی و میان بند و قبا و بر  
تمام رفت و من بانه از ارباب اندم و آن بند کران برپای من بود و نزدیک سبر  
بازارچه رسیده بودم با خود کفتم اگر بگذرم دیگر پیش منی از ارنیز میرود و آن زمان  
رسوا میشوی فی الحال از اینجا برگشتم دیدم که پیر من پیدا شد و پیر من فرمود  
و هر موضعی که خیزی از من گشته بود چون قدم بگام میرسد آن چیز باز بجای خود می  
آمد چون قدم از آستان دروازه در شهر نهادم دیدم که آن بند کران از پای من  
برخواست و ناپدا شد فی الفور بادل از مطالعه غور ملازمت ایشان شتافتم دیدم  
که در مسجد جامع جایی برافته مشغولند آهسته آهسته و ششم نگاه سربارک بر او رفت  
و بجانب من توجه نمودند و تبسمی فرمودند از تبسم ایشان هر معلوم شد که آن تبسم  
که بود از ایشان واقع شده بود و هم حضرت مولوی فرمودند که روزی مرا قبضی عظم  
طاری شد و حزن قوی فرد گرفت خاکی بطاقت شدم بر جاشم و بدر سر اجماعی هست



مولانا آدم و متوجه ایشان گشته بدل آغاز درخواست و زاری کردم که عنایتی کنید و مرا  
 ازین اثم و نده پروان آرید درین حال پروان آمدند و آثار سبط از ایشان ظاهر بود  
 تقسیم کن پیش آمدند و دست راست گریبان مرا گرفتند و بغیر دهند و بعد از آن سر  
 شهادت را بر آغوش کردند من نهادند فی الفور در باطن من سپردند و در دل من  
 و حضور می حال شد و انشراح در سینه پیدا گشت که تا مدت چهار ماه مقبل و لمن چون کل  
 می سکفت و بهفته میخندید و آثار آن بر شرف من ظاهر بود بمشایه که بسم از خنده فراموش  
 نمی آمد و بهم خدمت مولوی فرمودند که شبی با جمعی از اهل رستم و عادت اتفاق رستم  
 و سماع افتاد چون صیاح ملازمت ایشان آدم جمعی از اکابر و االی آنجا حاضر بودند ایشان  
 از روی غضب نظری بجانب من کردند فی الحال دیدیم که باری عظیم بر من افتاد پنداشتم که  
 کوهی بزرگ آوردند و بر کتف من نهادند و بانه میخنی شدم که پنی من برین نزدیک  
 و نفس من تنگی کرد و متعاقب شد و عرق از چین من چکیدن گرفت و بهم آن بود که در  
 حیات منقطع شود و خدمت مولانا شهاب الدین احمد بر جدی علیه الرحمه که از دشمنان  
 شمرده از کبار اصحاب اینان بود و ذکر او بعد ازین خواهد آمد چون عجز و پمارکی در  
 بجانب ایشان محبت من خواست و تواضع نمود و نیازمندی کرد ایشان بعد از استماع  
 متوجه خدمت مولانا شهاب الدین احمد شدند و فرمودند بر دسیرانی سکنه بدین که  
 خبان پاک میگردد اندومی نزد که طبع سلیمه تناول آن رعیت نماید و نیز در پاک صفت  
 بعضی نفوس کم از آن سیرابی نیستیم این گفتند کف دست راست را بر کف دست  
 من نهادند و دست بردست مالیدند فی الحال آن بار از کتف من بهفاست و آن  
 کرانی زایل شد خدمت استاد می نمود می خواجده فطیحات الدین محبت رحمته الله  
 از اجداد علماء زمان دار احیان هرات بودند و بطرح حضرت میقام تبریز قدس سره  
 بودند و ملازم شیخ بهاء الدین عمر و ولد بزرگوار ایشان شیخ نور الدین محمد قدس سره  
 تعالی سربها بسیار کرده و نزد سلطان ابوسعید میرزا قرب تمام داشتند میرزبه که کا  
 بالایی تحت میرزای ششده برای دی شتوی میخواندند و روزی سفر نمودند که روزی



در مسجد جامع بلازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره رسیدیم و در آن مجلس سبب اعلا  
 فقر حاضر بودند و در وصف لغال فرد ترا همه حاضران فقیر قوی مستانی نشسته بود حضرت  
 مولانا سکون کرده بودند ناگاه سپهر آوردند آن مرد قوی پستانی را پیش خواندند دست  
 ویرا گرفته بدست من دادند فرمودند که ویرا بتوسپردیم در مدد و حمایت وی تقصیری  
 من قبول کردم و مراد بچکس را از حاضران هر این سپارش معلوم نشد تا بعد از بازده  
 سال که حضرت مولانا وفات یافته بودند و در زمان میرزا سلطان ابوسعید شخصی پیدا  
 شد که بعد از امر مردم را تهمت جهودی میگرفت و مبلغهای کلی عواله میکرد اتفاقاً آن  
 مرد قوی پستانی را گرفته بود و چون وی مالی و جانی نداشت که سبب خلاصی می شود گا  
 وی بکشتن قرار گرفته بود تا دیکران تبرئه و کار آن گیرنده پیش رود و باز آرد  
 که متر شود و آخر فهم بآن انجامید که رسانی در کردن وی کرده بدروازه عراق آورند  
 تا دیر از دار او بزنند در آن اثنا من این پیش میرزا برگشته بودم و منزل خود می رفتم  
 بدروازه رسیدم و از دحام خلایق دیدم پرسیدم که چه میشود گفتند فقیر را تهمت جهودی  
 گرفته اند و میخواهند که بکشند من این پیش را ندادم چون چشم وی بر من افتاد فریاد کردی حافظ  
 من آن مرد فقیر قوی پستانی ام که حضرت مولانا سعد الدین در مسجد جامع مرا تبرئه  
 و فرمودند که در مدد و حمایت وی تقصیری نکنی و شما قبول کردید اکنون وقت مدد و حمایت  
 چون تیر در وی نکریم شما ختم فی الحال ویرا خلاص کردیم و از همین جا عنان بر تاسم و بلاست  
 میرزا هشتم و قعه آن فقیر و سپارش حضرت مولانا را بعضی میرزا سپانیدم و میرزا  
 آن تکمیل کننده را بجای وی سیاست فرمودند و آن فقیر و سپار مردم از شر وی خلاص  
 یافته خدمت حافظ بعد از تقریر این حکایت این دو بیت از مشوی خواندند بدست  
 از پس صد سال هر چه آید بروی پیر می بیند مومنان را که میرد دید او باقی بود و ملازم  
 دیدش دید خلایق بود خدمت خواجه شمس الدین محمد کوسوی که حضرت مولانا سعد الدین  
 قدس سره صاحب سیرتیه شده بعضی از احباب ایشان اینچنین گفته اند که روزی خدمت  
 خواجه حضرت مولانا گفته اند که مراد و مشکل عظیم پیش آمده است در حقایق توحید که از



حل آن عاجزیم و کسی نمیدانم که آن مشکل را تواند گشود و ازین جهت خاطر من دربار است بخوابم  
 که سفری اختیار کنم باشد که کسی یابم که این بار از خاطر من بردارد حضرت مولانا فرمودند که  
 شما فردا صبح بنیت حل مشکلات مستوجه اینجا بشوید شاید که احتیاج بآن نشود که سفری  
 کرد خدمت خواجہ روز دیگر آمدند چون چشم ایشان بر روی حضرت مولانا افتاده بفرموده اند  
 و چو گذشته مدتی در آن چو دی مانده اند و بعد از افاقت و غور این بیت از متوی  
 خوانده اند و ای جمال تو جواب هر سوال مشکل از تو صل شد بی قیل و قال پس بعد از  
 از خاطر مبارک ایشان مرتفع شده است روزی محرمی در خلوتی از خدمت خواجہ رسید  
 که شمار آن روز چه شد که مدتی به پوشش شده و افتادید و بعد از آن ترک سفر کردید  
 فرمودند که چون چشم من برابر روی راست مولانا سعدالدین افتاد یک شکل من حل شد  
 و چون چشم برابر روی دیگر ایشان افتاد مشکل دیگر من مرتفع شد از لذت و ذوق آن  
 فریاد کردم و چو دافتم در نجات الانس مذکور است که یکی از درویشان که بصحت  
 ایشان میرسد چنین حکایت کرد که مراد مجاپس و عظم که معارف درویشان میکند تغییر  
 بسیار میشد و فریاد و غم بسیار میداد و از آن محبوب می بودم بگردم و از ایشان گفتم  
 که شد هرگاه که ترا تغییر می افتد مراد خاطر در می آورد در آنوقت که ایشان سفر خارج  
 بودند مراد یکی از مدرسه ها که آنجا عزیز می و عظم میگفت آغاز تغییر شدن گرفت با ایشان  
 توجه کردم دیدم که از در مدرسه در آمده اند و پیش من رسیدند و دست خود را بر دوش  
 من نهادند من از خود بیرون رفتم و به پوشش افتادم آن زمان که کمال خود آدم محکم  
 بر شکسته بود و اهل مجلس رفته بودند و آفتاب بمن رسیده بود و آنروز آخرین شب بود  
 از ماه رمضان که تا عید دیگر غشبه نبود و از آن خاطر گرفتم که چون از مکه معظمه بیایند  
 با ایشان بگویم چون ایشان از مکه تشریف آوردند و خدمت ایشان مشرف شد من و جمعی  
 پیش ایشان بودند شو استم که آنرا با ایشان بگویم روی بمن کردند و گفتند شبی بود که تا  
 عید بعد از آن شب نبود و دیگر نبود و فات حضرت مولانا سعد الدین قدس سره نماز شب را چهار  
 شبانه بوده است هفتم ماه جمادی الاخر سنه تسین و ثمانمائه از بعضی اهل اسیاع نقل



که روز عزیه ایشان حضرت خواجه شمس الدین محمد کوسوی قدس سره مجلس نهادند و وعظ نمود  
 و در آن اثنا بر سر مین این بیت خواندند بیت یکمشت خاک آینه شد بر در کارها نمود و جفا  
 بر خاک توده شد حضرت مولانا سعد الدین راقه پس سره دو فرزند بزرگوار بود یکی جوهر  
 محمد اکبر المعروف بجواجه کلان که توفیق اخراط در سپلک اصحاب حضرت ایشان یافته بوده و در  
 بار از هرات ملازمت آنحضرت با و در راه شتافته در کثرت اول که راقم اینج و ف متوجه شده  
 بوسی حضرت ایشان بود در مسه یی چل دختران صحبت خواجه کلان مشرف شد و آن نوبت تا  
 خواجه بود که ملازمت حضرت ایشان می نمود چون فقیر را دیدند متعجب شده پرسیدند که کی می  
 وجه دایمی داری فقیر تمجلی از دغدغه خود عرض کردم بنیاست تمام نمودند و نمودند باید که  
 از لاج انشوی تا بموافقت و مرافقت یکدیگر این راه را قطع کنیم قبول کردم و ایشان احوال  
 و احوال و متعلقان فقیر را نزدیک خود آوردند و در آن سفر شفقت و عنایت بسیار میکردند  
 چون بخارا رسیدیم اکثر احوال و احوال و خادمان متعلقان را از آنجا که هشتم در خدمت  
 خواجه با جمعی از اصحاب حضرت ایشان که بر سر مزارع بخارا می بودند متوجه ولایت یسف  
 شیم و در روشنی سعادت ملازمت حضرت ایشان مستعد شیم و در خلال مجالس التماس  
 بسیار و الطاف پی و شمار از حضرت ایشان بنبت خواجه کلان مشاهده میشد و بعضی از  
 از مصاحبت و خصوصیتی که بحضرت مولانا قدس سره داشته اند استماع می افتاد و در  
 در خلوت خدمت خواجه را بطریق نفی و اثبات امر کردند و فرمودند که باین طریق  
 مشغول باشید و چون بهرگاه مراجعت کنید هر که برای شما آید ویرانیز باین طریقه خوان  
 و تعلیم ذکر کنید و البزرگوار شما مولانا سعد الدین چون بهرگاه رفته اند سلوک ایشان  
 هنوز تمام نشده بوده است اما در هرات یا ران پیدا کرده اند و ایشان را بر کار داشته  
 و خود نیز مشغولی تمام کرده اند تا کار با پیشرفته است و سلوک ایشان بهنایب سیده  
 شما نیز باید که در کار باشید تا مهم با تمام رسد پس این بیت از مشنوی خوانده اند که بیت  
 حاصل آن آنکه که یار جمع پیش و پیجو تبکرا محب باری تراش بود بعد از چند گاه که حضرت  
 ایشان خواجه را اجازه مراجعت بخراسان دادند فقیر را نیز مراجعت و ملازمت والدین



امروندند این فقیر بنا بر امر آنحضرت در موافقت خواجه باز بنجار آمد و ایشان بنجار در سی  
 مکت و نمودند و فقیر با جازت ایشان بود و مستوجب خراسان شد و بعد از یکدوماه ایشان  
 نیز همراه آمدند و همیشه بحال این کسبه طاعت می بودند و الطاف بسیار نمودند تا بعد از پانز  
 سال بفرزند بی برداشته و بمبده کی قبول فرمودند بعد از اتمام رشحات به پنج سال خواجه  
 کلان صباح بخشنه دوازدهم جمادی الآخر سنه اربع و عشرين و تسهائیه وفات پیتند و کبریا  
 بر بخت نزار پیش دی والد بزرگوار ایشانست قدس سرها روزی حضرت محمدی مولانا  
 نورالدین عبد الرحمن الجامی قدس سره ایشان بقبری در صفت خواجه کلان و پاک طینت ایشان  
 این مصرع خواندند خاک او بهتر ز خون دیگران فرزند دوم حضرت مولانا قدس سره  
 خواجه محمد صغر المشتهر بخواجه خورد بودند که از علوم ظاهری و اخلاق باطنی بهره تمام داشته  
 و هر دو خواجه حافظ کلام الله بودند و مطلع بر دقائق تفسیر و حقایق مآدیل و وفای حضرت  
 خواجه حوز در ولایت زمین و او روایع شده در شهر سپه پسته و تسهائیه و بعضی از خدام  
 نعش ایشان را از بنجار همراه آوردند و بر بخت مرار در عقب والد شریف خود مدفونند و چهارم  
 تعالی رحمة واسعة ذکر مولانا نورالدین عبد الرحمن الجامی قدس سره ایشان پهلوی عقب اصلی  
 ایشان عماد الدین است و لقب مشهور او نورالدین و ولادت ایشان در رجب در حاکم بوده است  
 وقت العتار الثالث والعشرين من شعبان المعظم سبع عشر و ثمانمائة و ثمانمائة و ثمانمائة  
 بشر حال که مشتمل است بر مجملی از وقایع حالات ایشان در مدت حیات چنین فرمودند و شرف  
 سال مشقه و مقصد زحمت بنوی بجز که زد که تیرب سر اوقات طلال از اوج قلعه پروردگار  
 عرفتم ز بد جن جنیف هو است کرده ام پرورد بال کرد و پوشیده مانده که نسبت بیاف حضرت محمد  
 عالم عامل امام المجتهدین و ارث علوم الانبیاء و المرسلین امام محمد شیبانی رحمة الله تعالی علیه  
 که از اعظم محبته است در مذہب امام اعظم ابو حنیفه کوفی رضی الله تعالی عنه و یکی از  
 صاحبین است و هو محمد بن عبد الله بن طایس بن هریر الشیبانی و کان هریر ملکا تبعه  
 اہم علی یدی عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه و ذکر فی کتاب المصنف انه کان بین الامام محمد بن  
 حنیفه رحمہما الله تعالی قرابتہ قرینہ فانه محمد بن الحسن بن عبد الله بن طایس بن هریر و هو



اسم علی میرزا بن خطاب رضی الله تعالی عنه و ابو حنیفه نعمان بن ثابت بن طاووس بن  
 والد ایشان یعنی مولانا نظام الدین احمد دشتی و جد ایشان مولانا همیش الدین محمد دشتی  
 از مشاهیر اهل علم حضرت مولانا نور الدین و تقوی بوده اند منسوب بحکله دشتی از  
 محروسه اصفهان که بواسطه بعضی حوادث زمان از وطن مالوف بولایت جام آمده  
 و بامر قضا و فتوی اشتغال نموده اند و مادر و پدر ایشان افسر زندان امام محمد تقی  
 چون مولانا قوام الدین محمد دار فرزند آن امام محمد در آنولا که از ولایت خود  
 به یار جام آمده اند صلبیه خود را در سیک از دواج مولانا شرف الدین حاجی شامی  
 مفتی قاضی مشایخ مشظم گردانیده و نتیجتاً آن ازدواج ولادت مستوره است که  
 مولانا همیش الدین محمد دشتی ویرا در جباله مناکحت خود در آورده و از وی مولانا  
 نظام الدین احمد که والد شریف ایشانست متولد شده و اکابر ایشان مادر و لاجرم  
 ساکن می بوده اند در کتابت سجلات و قبایح عبارت دشتی منکوشه اند چون حجت  
 اقامت به راه کشید لفظ جامی بجای آن رسم میزدند و در آنسال که حضرت محمدی  
 متولد شدند خاقان مغفور شاه رخ سلطان انار آمد بر بانه تسخیر ممالک عراق فارس  
 یافته بوده است و الله اعلم ذکر اشتغال حضرت محمد دوم تحصیل علوم در مبادی  
 احوال و رجوع ایشان بابل فضل و کمال چون ایشان در مغرب همراه والد شریف خود  
 به راه آمده اند در مدینه نظامیه اقامت کردند و بدبیس مولانا حبیبیه اصولی که در  
 علم عربیت ماهر بوده است و در آن فن شهرت تمام داشته در آمده اند و سیل مطالعه  
 تحصیل کرده اند چون بآن درس حاضر شده اند جمعی بقراءت شرح معانی و سطوح مشغول  
 بوده اند ایشان با آنکه سنوز کج بلوغ شرعی نرسیده بودند در خود استعداد فهم آن  
 یافته اند و بمطالعه سطوح و حاشیه آن پرداخته اند بعد از آن بدبیس مولانا خواج  
 علی سمرقندی که از اعظم مدققان روزگار بوده و از کمال تلامذه حضرت میر سید شریف  
 جرجانی رحمه الله تعالی در آمده اند سفیر نمودند که وی در طریق مطالعه بی مثل بود اما  
 بقریب چهل روز از وی سپغری توانستی شد بعد از آن بدبیس مولانا شهاب الدین محمد



جاجی خود بود که از افاضل مباحثان زمان خود بوده اند و اسلیمه حضرت مولانا  
 سعد الدین لغزانی رحمه الله تعالی میرسیده اند میفرمودند که چندگاه بدین میفرستم  
 از وی دو سخن شنیدیم که بکار می آید یکی در کتاب تلویح که بعضی از اعتراضات مولانا  
 زاده خطایی را دفع میکرد و در زاول که برای دفع آن اعتراض دو سه مقدمه انکار  
 آراء باطل با حتم در مجلس دیگر بعد از تامل وافی صورت جوابی بیان کرد که فی الجمله صحیح است  
 و سخن دیگر وی در فن بیان از مطلق تلخیص اند که مناقشه نمیدود و اگر چه آن سخن را در اصل  
 زیاده و فنی نبوده و تعلق بلفظ و عبارت کتاب میداشت اما در توجیه و می استقامتی بود  
 و بعد از آن در سمرقند بدین قاضی روم که از متفقان عصر بوده میرفته اند در ملاقات  
 اول مباحثه واقع شده بوده است و بطویل انجامیده و بالاخر قاضی سخن ایشان آمده  
 مولانا قاضی الله تبریزی که از دشمنان مشهور بوده پیش میرزا النعمان یک مرتبه صدارت  
 داشته حکایت میکند است که در آن مجلس میرزا قاضی روم را در سمرقند خود در سمرقند  
 اجلاس کرد همه اکابر و افاضل جهان در آن مجلس حاضر بودند قاضی روم در آن مجلس  
 بتقریب نکرستعدان و خوش طبعان میکرد در صفت حضرت مولانا عبد الرحمن جامی چنین  
 فرموده اند که تا بنمای سمرقند است هرگز خود طبع قوت و تصرف این جوان جامی کسی از  
 ابامویه عبور نکرده مولانا ابویوسف سمرقندی در شاگردان مقرر قاضی روم نقل  
 کرده است که چون حضرت مولانا عبد الرحمن جامی سمرقند آمدند اتفاقاً بشرح تذکره  
 در فن هیئت اشغال نمودند و تصرفات برجسته معدوده که قاضی بر جواشی آن کتاب  
 ثبت کرده بود سالها قرار یافته بود در هر روز در مجلس از آن سخن مقرر یک سخن مهم  
 حک و اصلاح میرسیده و قاضی بنایت از آن بمنون میشد و در آن اوقات شرح محض  
 را که نتیجه افکار وی بود در میان آورد و ایشان تصرفات میکردند که هرگز ناظران  
 نرسیده بود روزی در هرات مولانا علی قوسجی بیات در سیم ترکان چپایی عجب بیان  
 بسته مجلس شریف ایشان در آمده است بطریق شبهه چند بعایت شکل از دقایق فن بیان  
 اقامه کرده ایشان بدینیه هر یکی را جوابی شافی گفته اند چنانچه مولانا علی ساکت شده و تحیر مانده



و ایشان بر سبیل مطایبه فرموده اند مولانا چنانسی شهابت را زین چسبندی نمود مولانا علی بن  
 شاکر داند خود می گفته است که از آن روز باز مرا معلوم شد که نفس قدسی درین عالم  
 موجود بوده است بعضی از محادیم میفرمودند که این فوت بنابر آنست که مشغولی بطریق  
 خواجگان قدس الله تعالی اردو جسم مد تعقل و معنوی قوت بدرک است و کیفیت طایفه  
 و قوت مباحثه ایشان و غلبه و استیلا بر هم سبقتان بلکه استادان امر مشهور و مقرر بوده  
 ایام تعطیل ایشان بغرابت بال و اسودکی حال میگذاشته و طبع ادراک ایشان باندیشه  
 و یکر می پرداخته وقتی که بدین میرفته اند بسیار می بوده که جزوی یکی از هم سبقتان  
 میگرفته اند و لحظه مطالعه میفرمودند و چون بدین حاضر میشده اند بر همه غالب می  
 بوده اند مولانا معین تونی می گفته است که ایشان چون بدین مولانا خواججه علی در  
 آمدند هر شبهه که از نیاز طبع مستعدان در میان می افتاد بر بدیه ایشان آزار می  
 میکرد و هر روز دو سه شبهه دارد و اعتراض خاص در آن مجلس مذکور از آن  
 مطالعه خود میگذاشته و میرفته و ایشان بنابر بعضی رسوم علوم که باز بسته بهماع  
 بوده است مجلس در پس امانی روز کار حاضر میشده اند و اگر نه در پس لامراتی نیز  
 احتیاج بنا فکسی نموده بلکه به رسان خوزه غالب می بوده اند روزی سخنی از استادان  
 و معلمان ایشان در میان افتاده بوده است ایشان فرموده اند که ما پیشتر میگویم  
 از استادان جهان سبقت میگیریم که ایشان را بر ما غلبه و استیلا می بوده باشد  
 بلکه همیشه بر هر یکی در بحث غالب بودیم اچنانا با سببری میگردانده اند و هیچ یک را در  
 زمره ماقی استادی ثابت نیست و ما حقیقت شاکر دیدیم که زبان از وی آموختیم  
 چنین معلوم شده است که ایشان صرف و کونیش والد خود گذر رسیده بوده اند و بعد از آن  
 در علوم عقلی و معارف یقینی ایشان را چندان کسی احتیاج نمیشده است روزی در احوال  
 حال خدمت مولانا شیخ حسین و مولانا داد و مولانا معین که شاه رخ اصحاب المشاکل  
 فی البحت بوده اند اتفاق کرده که بهت تحصیل و طیفه بدر خانه بعضی از امراء بزرگ شام  
 رخ میرفته اند استین ایشان را نیز گرفته کشتان کشتان برده اند و بدر خانه آن میرزا



انتظار میکشید و اند بعد از ملاقات چون پردن باده اند ایشان فرموده اند که موافقت با  
 من بشما همین بود دیگر این صورت این امکان ندارد بعد از آن دیگر هرگز نه خانه پس  
 از اهل جاه و ارباب دنیا بازگشت و تردد کرده اند همیشه در زاویه هفت و فاقه پای  
 در دامن صبر و قناعت کشیده تا مضمون سخن شیخ نظامی قدس سره در حق ایشان بطور آیه  
 تنویری چون عهد جوانی از بر تو بد کس نرفتم از در تو همه را بردم و ستادی من  
 نیکو ایشم تو میدادی میفرمودند که مادر ایام شباب هرگز تن بذلت و عواری ندیدم  
 چنانچه اکثر پیغمبران و افضل سمرقند و هرات پیاده در رکاب قاضی روم و مولا خواج  
 علی سمرقندی میرفتند و ما هرگز با ایشان مواقت ننمودیم بلکه هرگز بر عادت تار با بند  
 ملازمت در خانه ایشان نیز رغبت نکردیم و بواسطه آن مقتضی تمام بوصول وظیفه مارا  
 می یافت ذکر وصول حضرت محمد دوم صحبت حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره  
 بعد از علوم و ترک اختلاط و آمیزش علماء و رسوم ایشان را در مبادی حال گرفتاری دل  
 یکی از مطاHERین جمال بوده است روزی از آن معلق انحراف خاطری دست و ازار  
 هراته بمرقند فرستاده و آنجا کسب فضایل و کمالات روز خند مشغول بوده تا آنکه شش  
 خاطر ایشان از مفارقت صوری و مزاحمت دروغ دوری و مجوری محسوس و متالم  
 بوده است حضرت مولانا سعد الدین را قدس سره در واقع دیده اند و از ایشان شنیده  
 که فرموده اند روداد ریاری گیر که ناکزیری تو بود ایشان را ازین واقع تاثیر می رسد  
 و دغدغه عظیم در خاطر افتاده است و در جانب خدا سان شافیه اند و شرف صحبت و قبول  
 حضرت مولانا را دریافته و بانکه فرصت در صحبت شریف آنحضرت ایشان را شوقی عظیم  
 و ربودگی قوی دست داده است چنانچه یکی از بزرگان که درین طریق رفیق ایشان بوده  
 است متحیر و متعجب میشد است و میفرموده که طریق خواجگان قدس الله تعالی از حسیب  
 ایشان را زد و در ربود حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بر در مسجد جامع هرات هر روز  
 پیش از نماز و بعد از نماز با صاحب نمیشسته اند و صحبت میباشته اند و حضرت محمدی را  
 که حمرد کد زبر انجا بوده است هر نوبت که میکشیده اند حضرت مولانا سعد الدین میفرمودند



که این جوان را عجب قانی است سیفیه وی شده ایم نمیدانیم که ویرا چه حیل و صید کنیم و در  
 که ایشان صحبت حضرت مولانا رسیده اند گرفتار ایشان شده ایشان فرموده اند  
 که امر و وضع شاه بازی بدام ما افتاده و بهم در آن افتاد فرموده اند که حضرت خجسته  
 صحبت این جوان جامی بر ماست بناد مولانا شهاب الدین محمد جاجوی بعد از گرفتاری  
 ایشان صحبت مولانا سعد الدین قدس سره چنین میگفته است که در نیت پانصد سال  
 مرد صاحب کمال در میان دانشمندان از خاک خراسان سپر بر میزد و خدمت مولانا  
 سعد الدین کاشغری راه وی زدند مولانا عبد الرحیم کاشغری که از دانشمندان مقرر  
 بر آن بود چنین میگفته است که تا خدمت مولانا عبد الرحمن جامی ترک مطالعه نکردند  
 روی بطریق صوفیه نیاروند ما را حقین نشد که بهتر از مطالعه و تحقیق علوم رسمی کار بکری  
 می باشد و فوق مرتبه دشمنی امر دیگری بوده است ایشان در بهتدا و شغل باطن  
 بامر حضرت مولانا سعد الدین قدس سره ریاضات و مجاهدات شاقه اختیار کرده  
 بودند و از خلق بیایست محبت و محتر و متوحش می بوده اند و به تنهایی بسر می بردند  
 بعد از آنکه در میان خلق در آمده اند طریق مجادرت و اسلوب مکالمه از خاطر ایشان  
 رفته بوده است و الفاظ ما و تو سر و خشی گشته تدبیر آن الفاظ بخاطر ایشان می  
 آمده است و در آخر آن اوقات ایشان را جذبه عظیم روی نموده است و کیفیت توبه  
 دست داده که بی مشور متوجه جانب کعبه شده اند و تا کوسور سیده اند آنجا ایشان را افتاد  
 شد و مشغور آمده اند و دغدغه صحبت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره و شوق دیدار  
 مبارک آنحضرت بر ایشان غالب شده بی اختیار عنان عنایت بر تافته اند و ملاقات  
 حضرت مولانا شتافته اند ایشان در آثار ملازمت حضرت مولانا روزی چند در  
 فصل مبارک جانب قضیه دبیری کرده بوده اند آنحضرت رقعہ نوشته اند و بر ایشان  
 فرستاده سواد آن رقعہ امنیت که از خط مبارک آنحضرت نقل افتاده پسمانند  
 الرحمن الرحیم سلام علیکم رحمة الله وبرکاته حق تعالی با خود دارد و بنیر خود کند  
 توقع از آن برادر نو پسر برادر مولانا عبد الرحمن جامی آنکه این فقیر حقیر عنایت کند



را از نوشته خاطر شریف دارند و اشتیاق غالب اند میدانم که چه نویسم اینها  
 اسم و رسم است آنچه مقصود است در عبارت منی آید و آنچه در عبارت استاید مقصود را  
 غیث الشیخ احمد غزالی میگوید که تعریف این طایفه که میکنم نه جهت احتیاج است مرا که جهت  
 غرضی که مراست و غرض و شرفی که ایشانراست میدانم که چه میگویم مع رضای من اینها و  
 تو در کل بگری و السلام والتحية الفیة الحقیقة الکاشفة عن جوهر این قده ایشان سیده  
 فی الفور مرا حبت فرمودند و دیگر از ملازمت آنحضرت مفارقت نمودند و حضرت میفرمود  
 میفرموده اند که در سبب ای شغل با طریق انوار طاهر شد بطریق که حضرت مولانا را  
 اشارت کرده بودند شغل میبودیم و نفی میکردیم تا پوستیده میشد بر ظهور انوار و شرف  
 و کرامات اعتمادی نیست هیچ کرامت به از آن نیست که فقیر را در صحبت صاحب دینی  
 تا شرف جذبی دست دهد و زمانی از خود بر به خدمت پیادای مولانا رضی الله عن  
 عبد الغفور علیه الرحمه والعفوان میگفته که از ایشان پرسیدم که بعضی ازین طایفه را عوالم  
 کشف میشود و بعضی دیگر مخفی میماند سر درین چه باشد فرمودند که طریق دو نوع است  
 یکی سلسله ترتیب که سالک بهمان ای که نزول کرده عود نماید و دیگر طریق درجه ها است  
 که طریق خواجگان است قدس الله تعالی روحهم و سالک این طریق را بتوجه  
 جوهر نفس نیست و درین طریق کشف عوالم ضروری نیست و خدمت مولانا عبد الغفور  
 میفرموده اند که ایشانرا خاطر مشابهه وحدت در کثرت که مشاهده تفصیلی است  
 مرتب و از طریق اجمال میفرمودند که هرگاه که خود را مرتبه اجمال میگیریم مغلوب میشویم  
 ولیکن حضرت مولانا و از اجمال تفصیل کم می پرچم چند جانب است و اقیانوس ایشان در آن  
 غالب بود و میفرمودند که سر وحدت و معنی توحید جان غالب شده است که دفع آن را  
 از خود ممکن نمیدانم و درین معنی ما را هیچ چستیاری نیست هیچ چیز پیش راه ازین در خاطر  
 نیاید این معنی پیش گرفته است ذکر ملاقات حضرت محمد در با مشایخ کبار از صغیر تا  
 تا نهایت که مخفی نماند که غیر حضرت مولانا سعد الدین قدس سره از جمله اکابر ایشان  
 دیده بودند ملاقات کرده اول همه حضرت خواجہ محمد باساست قدس سره را دیدند



در کتاب نفحات الانس نوشته اند که چون حضرت خواجه قدس سره بعزم سفر حجاز از دلاست جام  
میگذشتند و بقیاس خان بنیاید که در او چند حجاج اولی تا او چند حجاج آخره شین و هشتین  
نامایه بوده باشد بدین فقیر با جمیع کثیر از نیازمندان و محضان به قصد زیارت ایشان بیرون  
آمده بودند و هنوز هجدهمین سال تمام نموده بود یکی از معطلان را گفت که مرا بر دشواری  
پیش مخفیه محفوظ بانوار ایشان داشت ایشان التفات نموده و یکباره نبات کرمانی عنایت فرمودند  
و امروز از آن شست سال است هنوز صفای طاعت سوز ایشان در چشم منست و لذت دیدن ایشان  
ایشان در دل من و همانا که رابطه اخلاص و محبت و اعتقاد و ارادت محبتی که این فقیر نسبت  
بنجاده آن خواجه کمال قدس سره واقع است برکت نظر مبارک ایشان بوده باشد و آسپید اما  
که بمن همین رابطه در زمره محبان و محضان ایشان محسوسم بمن وجوده دیگر مولانا فخر  
الدین لورستانی بود در حقه الله تعالی که از کبار مشایخ زمان بوده اند هم در نفحات نوشته اند  
که بخاطر می آید که خدمت مولانا فخر الدین لورستانی رحمه الله تعالی در خرد جام در سرای  
که تعلق بوالدین فقیر میداشت نزول فرموده بودند و من جهان خور بودم که مرا این بزرگوار  
خود نشانه بودند و با نشست مبارک خود نامها مشهور چون عسمر و علی بر روی هوا می نشستند  
و آنرا میخواندم تبسم می نمودند و تعجب می نمودند آن شفقت و لطف دی در دل من تخم محبت و  
ارادت این طایفه شد و از آن وقت باز هر روز نشو و نمای دیگری باید امید میدارم که بر محبت  
ایشان زیم و در محبت ایشان میرم و در زمره محبان ایشان بر کفایت شوم اللهم احسینی مسکینا  
و امتی مسکینا و حشرنی فی زمره المساکین دیگر خواجه برلمن الدین ابوالنضر پارسا قدس سره  
و ایشان اتفاق صحبت بخدمت خواجه ابوالنضر بسیار افتاده بوده است در نفحات نوشته اند که در  
در مجلس ایشان ذکر شریف ایشان ذکر شیخ محی الدین ابن عربی قدس الله تعالی شریه و مصنفات ایشان  
میرفت از والد بزرگوار خود نقل کردند که ایشان میفرمودند که مخصوص جانت و فتوحات دل  
و این نیز فرمودند که هر که مخصوص را نیک میداند ویراد اعظم متابعت حضرت رسالت نماید  
صلی الله علیه و سلم قوی میگردد و دیگر حضرت شیخ بهاء الدین عمر بود قدس الله تعالی و گفته بود  
که حضرت شیخ را از استغراق و استهلاکی عظیم بود و دلسار بود که در هوا تیر تیر میگردید



همانکه ملایکه مخلوق را از انعام خلایق را که متواتر ایشان بود است ملاحظه میکردند و میفرمودند که روزی ملک  
 حضرت شیخ بنده چهاره رفته بودم و جمعی نیز از شهر رسیدند و آداب ایشان آن بود که هر که از شهر  
 می آمد از وی می پرسیدند که خبر چیست بهمان قاعده از سر یک جا می پرسیدند که از شهر چه خبر داری  
 هر کسی چیزی گفت آنرا از من پرسیدند که تو از شهر چه خبر داری گفتم هیچ خبری ندارم فرمودند که در  
 راه چه دیدی گفتم هیچ ندیدم فرمودند هر کس که پیش فحش میرود باید که همچنین رود که نه از شهر  
 دارشته باشد و نه در راه چیزی دیده پس این بیت خوانند *سفر و آرامی که داری دل در دشت*  
 در کشیم از همه عالم فر دیند دیگر *خواجہ شمس الدین محمد کوسوی* بود قدس الله تعالی روحه میفرمودند  
 که حضرت *خواجہ دغط میکشته* و حضرت *مولانا سعد الدین مولانا شمس الدین محمد* و *مولانا اجلال*  
*الدین ابونیر* به بورانی و غیر ایشان از غزالی که در آنوقت بودند مجلس ایشان میشدند و معارف  
 و لطایف ایشانرا استحضار میکردند خدمت مولانا شرف الدین علی بزدی رحمة الله تعالی مارا  
 ترغیب میکردند مجلس و عطا ایشان را بعضی عزیزان استماع افتاده که هر روز که حضرت *محمد شمس*  
*خواجہ محمد کوسوی قدس* ه در می آمدند *خواجہ میفرمودند* که امر و شمع در مجلس ما برافروخته  
 معارف و حقایق بیشتر از شیر بر زبان ایشان جاری شد حضرت *محمد دوم* میفرمودند که *خواجہ*  
*محمد کوسوی علیه الرحمه* مضافات حضرت شیخ *محمدی الدین راقه* پس الله تعالی شریعت معتقد بودند  
 و مسئله توحید را موافق وی تقریر میکردند و آنرا بر سر منبره حضور علماء ظاهر خانبان  
 میفرمودند که *شکس را بر آن مجال انکار* نبود و اسپر او حقایق قرآن و حدیث بود  
 و کلمات مناجات تیر فتم بودند و باندک توجیه معانی بسیار بر ایشان فایض میشد کعبه از  
 نایل بسیار بخاطر دیگران کم رسیدی در انشاء و عطف و مجلس سماع ایشانرا و جوی عظیم میرسید  
 و صیهار او از بسیار میزدند و اثر آن و اثر آن به مجلسیان سرایت میکرد و خدمت *خواجہ*  
 در بعضی اوقات مردمان را در صور صفات غالبه بر نفوس ایشان میدیدند و روزی  
 که اصحاب با کاه کاهی از صورت انسانی بیرون میروند اما زود بان باز میگردند و یک  
 دو کس را نام میبردند و میگفتند که هرگاه پیش من می آیند در صورت مکان چشم  
 سیمایند بسیار بودی که در صحبت ایشان چیزی بر خاطر کسی گذشتی *خواجہ ابرار اظلا*



کردند و بروجی که غیر گسند هستی دیگر مولانا جلال ابوزید پورانی بود رحمه الله  
 تعالی بده پوران برای خدمت ایشان بسیار میرفته اند در نفحات نوشته اند که یکبار به پو  
 وی نماز میکند اردم جهان ویرا مغلوب و مستهکک یا قتم که کوی بخود میهن دشواری رشت  
 در قیام که می استپاد کاهی دست راست بر بالای دست چپ میهناد و کاهی دست چپ  
 بر بالای دست راست دیگر مولانا شمس الدین محمد اسد بود رحمه الله تعالی ایشان با وی صحبت  
 داشته اند سم در نفحات نوشته اند که یکبار در راهی با وی میفرستم مقرب سخن وی با نجا رسید  
 که گفت مراد این چند روز امری واقع شد که هرگز بخود کمان آن نمی بود توقع آن نمیداشتم  
 و بر سیل اجمال شارتی بان کرد بروجی که من از آن تحقق دی بمقام جمع فهم کردم رخت  
 بعضی فارغان گفته اند که چون خدا تعالی بذات خود بر کسی تجلی کند این کس جمع دو ات  
 موجودات و صفات و افعال ایشان را در اشعه ذات و صفات و افعال وی سبحانه  
 شتی باید و نسبت نفس خود را بوجودات جهان باید که کسی با وی مد بر آن موجودات است  
 و این موجودات نسبت بوی اعضای وی اند و منور و دغنی آید چیزی هیچ یک از این موجودات  
 الا که می بیند که با و فرد آمده می بیند ذات خود را و ذات حق صفت و احد خود را و صفت  
 وی فعل خود را و فعل وی بنابر آنکه مستهکک شده در عین توحید و استهکک در عین توحید  
 است که آنچه منسوب باوست بخود منسوب باید و نیست ایشان را در توحید مقاحی که در آن  
 ایرب مرتبه باشد و چون منجبت بصیرت بشاهد عال ذات نور عقل که فارق بود میان شیا  
 و ممکن واجب را از هم جدا میکرد پوشیده شد در غلبه نور ذات قدیم و تمیز میان قدیم  
 حادث بر خاست از برای آنکه باطل ناچیز و ناپید میشود در زمان پیداشدن حق درین  
 حالت را در عرف این طایفه جمع گویند دیگر تا حضرت ایشان بودند میان حضرت مخدوم  
 و ایشان چهار کثرت ملاقات واقع شده است دو کثرت در سمرقند و کثرت سوم در هرات  
 که حضرت ایشان در زمان میرزا سلطان ابوسعید از ماوراء النهر بخراسان تشریف آورده  
 و کثرت چهارم در مرو که حضرت ایشان با تلمیذ میرزا سلطان ابوسعید مرو آمده بودند و  
 حضرت مخدوم نیز از هرات به کثرت دریافت ملاقات آنحضرت مرو در فتنه بخط مبارک آن



دیده شد که نوشته بودند که در نواحی مرو خدمت خواجہ عبید اللہ داد طلال جلاله ازین لمنیه رسیدند  
 که من توحید باشد جواب گفته شد که پناه و بیخ تمینا منمودند که پس من باید و از ده سال  
 باشد و محفی نماید که پیش از ملاقات و بعد از آن میان حضرت محمد دوم و حضرت ایشان ملک است  
 و مراسلات بسیار واقع شده است و کمال رادت و احداصل ایشان نیست باحضرت از  
 مصنفات نظم و نثر ایشان بر خاص و عام اهل عالم ظاهر و سید اور دشمن و هویدا است و  
 آن منظومات و مشنویات از آن مشهور تر است که ایراد آن احتیاج باشد و خلوص عقیده  
 و محبت آنحضرت نیز نسبت با ایشان از رقاغ و مکاتبتی که آنحضرت با ایشان نوشته اند ظاهر  
 و باهر است از جمله آن رقاغ و مکاتبت این در رقعہ است که بر پس استشاره و تیرین تر  
 از خط مبارک حضرت ایشان نقل کرده درین مجموع ایرادی باید رقعہ اول بعد از رقعہ نیاز  
 عرض داشت این بیاره که گاهی میجو اہم که گستاخی کرده از خوابی احوال خود نسبت بکاران  
 آن استانه اندکی اعلام کنم لیکن میرسیم از خوابی کمال فقیر این راست موجب ملالت بارینگان  
 نشود و ذکر او خسته و خسته بهر حال که هست آرزوی آن می باشد که نظر بخوابی این رسانده کنند  
 طرہ ترحم که از اخلاق کرم است نسبت با بن ضعیف مرعی دارند سبب گرفتاری خود جوان  
 نمیدانم که پیش هر کردیو از کربیان و ابردی کی پیش سازد سرش را و خور و دہیلام  
 والا کرام رقعہ تانیہ عرضہ داشت که اشتیاق دارم و مندی غلبه بوسی بسیار است چند  
 با خود میگویم این کار دولت کون تا کرارسد لیکن هوای آنکه خود را بر آن آسان  
 بسیار است امید از الطاف بی نهایت تجر سحانه بمحض عنایت این فقیر بی بال و پر بی مبتلی  
 قدم را بمحض عنایت قدی رونی گرداند تا هر چگونه که باشد از مضیق جسدی نجات یابد  
 آستان بوسی توانم شد و السلام حضرت محمد دوم - نوبت سیم رقعہ رسیده اند نوبت اول  
 زمان میرزا النعمان یک رقعہ بوده اند و بدکس قاضی روم اند و شده میگردند حاجت نامه از آن گشت  
 و نوبت دوم خاص از برای دریافت محبت حضرت ایشان رفته و از تاریخ آن سخن حاجت نامه  
 مبارک ایشان نقل افتاده است در شب ششم محرم شعبه ۱۰۰۰ نامایه بوده است و نوبت سوم  
 هم محبت ادراک محبت حضرت ایشان از به راه سیم رقعہ رفته اند و خانان ثاقب افتاده و ده است که



در وقتی که رسیده اند که حضرت ایشان بحسب ضرورت از برای مصلحت عمر شیخ میرزا و سلطان احمد  
 میرزا که فرزندان سلطان ابوسعید بودند عزیمت ترکستان کرده بودند و چون سه روز از طالق  
 و محبت گذشته است حضرت ایشان بجانب ترکستان متوجه شده اند و حضرت مخدوم را برای  
 اصحاب و اعزّه بجانب فاراب فرستاده اند و بعد از مصلحت سلاطین ولایت شانش آمده اند و ثانیاً  
 از فاراب طایفه در تاشکند بسیار و صحبتها، شکوفه قائم بوده است و مجلسهای عالی <sup>منعقد</sup>  
 بود و ذکر دی در فصل سوم از مقصد سوم این کتاب خواهد آمد در آن صحبتها حاضر می بوده  
 کیفیات و خصوصیات آن مجالس حکایات میفرموده میگفت که اکثر اوقات میان حضرت ایشان  
 و حضرت مخدوم صحبت بکوتاهی گاهی حضرت ایشان سخن میگفتند و روزی حضرت مخدوم بحضرت  
 ایشان گفتند که ما را در بعضی از مواضع فتوحات مشکا است که حل آن بمطالعه و تامل میریزد حضرت  
 ایشان مرا امر کردند تا فتوحات را بمجلس در آوردم و حضرت مخدوم آن محل را که مشکل بود پیدا  
 کرده بعضی رسانیدند و عبارت حضرت شیخ را خواندند و حضرت ایشان فرمودند که لحظه کتاب  
 را مانید تا مقدمه گویم پس در ایستادند و تمهید مقدمات کرده بسی سخنان عجیب و غریب گفته  
 بعد از آن فرمودند که اکنون بکتاب رجوع کنیم چون کتاب را گفتند و ملاحظه کرده اند <sup>بمعصود</sup>  
 در رغایت وضوح و ظهور بود و مدت اقامت حضرت مخدوم در ملازمت حضرت ایشان  
 در تاشکند پانزده شب و روز بوده است بعد از آن اجازت خواسته از تاشکند متوجه  
 سمرقند شده اند و از راه قشقی بخراسان آمده و تاریخ این سفر چنانچه از خط مبارک ایشان  
 نقل افتاده برین جداست که بیرون آمدن سفر سمرقند در کثرت سوم روز دوشنبه بود  
 ربیع الاول سنه اربع و ثمانین و ثمانی و دوشنبه دیگر را بارد و نزدیک تحیت خاتون <sup>رسیده</sup>  
 شد و چشمنه را از آنجا کوچ کرده آمده و سه شنبه را ماند خود رسیده شد و آدینه را از آب  
 اموی عبور افتاد و چشمنه بقریه شادمان رسیده شد و آنجا با حضرت خواجه ملاقات افتاد  
 و در روز یکشنبه ایشان بترکستان متوجه شدند و مارا بجانب فاراب فرستادند پانزدهم ربیع  
 الاخر از فاراب بجانب شانش توجه واقع شد پست دوم را بانش رسیده شد و هشتم جمادی  
 الاول از شانش بجانب خراسان توجه افتاد پانزدهم را سمرقند رسیده شد و دوشنبه پست



یکم را حلت واقع شد تا پخش شد در ستادمان و قوف افتاد و دو شب را بقرشی رسیده شد و بلا  
جاد الا حنی شب پخش شد در قرشی دیده شد حضرت مخدوم میفرموده اند که حضرت خواج  
خاطر با راز و دبر می آرند و اگر چیزی بر خاطر مبارک ایشان کران می آمد بقوت قاهره دفع  
آن میکنند و سخنان این طایفه را با بس شیری که حضرت ایشان میفرمایند از سبکبختی به  
از بعضی مخادیم چنین استماع افتاده که حضرت ایشان بسیار طالبان علم و خدمت حضرت  
مخدوم حواله میفرمودند و بسی استعداد از صحبت ایشان تکریم نمودند و در کثرت ادلی  
که را تم این حروف با و را از اله میرفت شبی که بسا حل چون رسید جواب دید که حضرت  
ایشان ظاهر شدند و میفرمایند عجب خبر است که دریائی از نور در خراسان موج میزند  
و مردم با قبا پس نوز جوامع با و را از اله می آیند و چون در حد فرتی شرف ملازمت  
آنحضرت مشرف شدند روزی در آن مبادی فرمودند که در هر آه از مشایخ وقت  
که را دیده لغتم مولانا عبد الرحمن جامی و مولانا محمدی را فرمودند هر که در خراسان مولانا عبد الرحمن  
جامی را دیده باشد ویرایان وی آید چه حاجت بعد از آن فرمودند که شنیده ایم که  
خدمت مولانا عبد الرحمن جامی مرید نیکی نه و مولانا محمد روحی مرید نیکی نه کفتم اری یا نه  
آنچنین است فرمودند از کلمات قدسیه حضرت خواج بزرگ خواج عبد الحاقی عجب و آیتی است  
قدس الله تعالی سره که فرموده اند در شیخی را بسند در پاسه را کشای در خلوت را اند در  
صحبت را کشای خدمت استاد مولانا رضی الله عنین عبد الغفور علیه الرحمة در تلمذ حاشیه  
نفحات نوشته اند که حضرت مخدومی کسی را تلقین میکردند با آنکه از حضرت مولانا که  
قدس الله سره مجاز بودند و از جانب عیب بدون لیکن اگر ناگاه صادقی پیدا شد می ریا  
خفیه ازین طریق آگاه میساخته و منتشر این کمال لطافت ایشان بود میفرمودند که کحل  
باز شیخی نداریم اما در حسن حال را با طلب را طالب بودند میفرمودند در نفا که طلب  
یافت نیست طالب بسیارند اما طالب حلق خود و اله رستم این حروف علیه الرحمة ملازمت  
حضرت مخدوم بسیار میکردند و از ایشان بالتفاتی و اشاراتی تشبیل باطنی این طایفه  
علیه الرحمة مشرف شده بودند میفرمودند که در ماه ذی الحجه سنه ستین و ثمان ماه دهم صد و سی



حضرت امام سام علی رضا علیه التحیه و السلام در واقعه دیدیم که از روضه قدم پرور نهادیم  
غزینی در برابر من پیداشد بغایت نوزانی باشکوه تمام جبه پاکشسته پوشیده و کفیه  
سبزه پیش ایشان رفتم و سلام کردم و نیازمندی تمام نمودم جواب دادند و التفات کردند  
و نمودند که باین شهر کی آمده گفتیم دو سه روز شد که آمدیم نمودند که گمانزدل کرده  
گفتم فلان جا کعبه بزد و احوال و انتقال خود بسیار و در منزل مانزدل کن که برای تو کجا  
نیک مقرر کرده ایم من از روی تواضع گفتم بنده شمار ملازمت نکرده ام فرمودند که ما  
سعد الدین کاشغری میگویند روز دیشب خود را بمثل مارسان این کعبه رسانیدند و ایشان  
و من پیدایشم چون روز شد از مردم مشهد پرسیدیم که درین شهر باین نام هیچ خبری  
می باشد گفتند شیخ سعد الدین مشهدی مردی زاهد است که شیخ و مقتدای جمعی است  
اما کاشغری نیست رفتم و او را دیدیم نه آن بود که در خواب دیده بودم چون از پیش او  
پرور آمدیم ناگاه قافله هری در رسید در آستان ایشان بایان نمودند بعد از ملاقات  
ایشان از جانب همدار معلوم شد که حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره  
در هری مقتدای خلق بوده اند اما در همگان ایام از دنیا رحلت فرموده اند بعد از  
چند گاه که هری آمدیم بر سر مزار حضرت مولانا سعد الدین قدس سره ملازمت  
مخدوم رسید و در خلوتی این واقعه را بر ایشان عرض کردم فرمودند ترا چه تعبیر بخاطر  
گفتم بخاطر من آمدی که در هراته وفات یابم و مرا بر تخت مزار ایشان که منزل اشیاست  
دفن کنند فرمودند که چرا عتیری برین وجه میکنی ایشان بمنزل معنوی خود که عبارت از  
سستی است که ایشان در آن می بوده اند دلالت کرده اند محل آن واقعه برین نوع کرد  
بته است چون حضرت مخدوم این تعبیر فرمودند من بنیاز تمام گفتم که حالا ایشان  
نقل کردند و بجای ایشان بنمایند اگر بطریق اشارت فرماید غایت بنده نواری باشد حضرت  
مخدوم بخاک عادت ایشان بویستاد نمودند و خود را از آن معنی دور داشتند لیکن در  
انسان بطریق کنایت یعنی اشارت فرمودند چون راقم این حروف را در ماه شعبان سنه  
اربع و شصت یکمست خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین قدس سره نسبت



مصاهره واقع شده به بندگی قبول کردند خدمت والد علیه الرحمه گشتند آن ولعنه که من بشیر این  
 بچهل سال دیده بودم این زمان تعبیر یافته شد اعلم بالصواب ذکر توجیه حضرت محمد  
 صبر مبارک حجاز و بیان قایمی که در آن سفر دست داده بود به ایاز ایشان بر ادای طاه  
 ربع الاول سنه سبع و سبعین ثمانیه متوجه سفر مبارک حجاز شده اند و تاریخ رفتن و آمدن  
 بر سبیل تفصیل در حاشیه این فصل از خط شریف ایشان نقل خواهد افتاد و وقتی که تهنیه  
 آن راه شغل می نمودند جمعی از اعیان حسد اسان التماس فتح آن غنیمت کرده گشتند که هر  
 بوطه القات شباهی مهمات درویشان و غیر آن ساخته و پرداخته می شود و هر میمی که من  
 همت شمار در خانه سلاطین کفایت می شود بایک حج پیاده برابر است ایشان بر سبیل  
 فرمودند از بسکه حج پیاده گذارده ایم کوفته و مانده شده ایم بعد از این میجو اهییم که حج  
 سواره هم بگذاریم و چون از هرات متوجه شدند بر پشت ابور و سبزه دار و سبطام و در میان  
 و سمنان و قزوین و همدان عبور فرموده اند و حاکم همدان شاه مؤخر نام اطاغر و  
 نیازمندی تمام ظاهر کرد سه شبار و زایش را با اهل قافله نگاه داشت و ضیافتها  
 پادشاهانه بجا آورد و در ملازمت ایشان با جمعی کثیر از متعلقان و چاکران خود بطریق  
 هم آسای مسکوک داشت و قافله ایشان را از کرد و سمنان بسلامت که زلزلید و سپهر جدیدا  
 رسانید و ایشان در اول ماه جمیعه الاحسن بفرماند از نزل فرمودند و بعد از چند روز  
 زیارت و ضیافت مقرب امیر المومنین حسین رضی الله تعالی عنه از بغداد متوجه جده شدند و چون  
 بکر بلا رسیدند این غزل نظم فرمودند غزل کردم ز دیده پای سوی مشه حسین که هست آن  
 سفر عذیب عشاق و رض عین و خدام ترقدش بزم گزینند پای حقا که بگذر سرم از فرق  
 فرقدین کعبه بکر در حشّه او میکنند طواف بکر کب الحجج این ترو چون این این آذین  
 تا بقاف پر است از گراشتن آن که حلیه جوی کند ترک شید و نین آنرا که سر عذار جود  
 مشکبار رخسار نموی ستار جفا حبت زین محاجی که ای حضرت او باش تا شود ببارت  
 وصال بیدل عذاب بین که میران ز دیده و اشک که در مشرب کریم با منده قضای حتم  
 سایل دل در دین بعبه از آن باز بفرماد آمدند و در آن ایام از غزای امور نخبه صید



یافت از دحام روافض بود و اعتراض ایشان بر بعضی آیات سلسله الذهب صورت این بود  
 بر وجه اجمال آنست که فتی نام سواد خوانی از سکنه جام که سالها در حوالی استانبول معایت  
 فرجام حضرت محمد دوم مقام مقام داشت و در آن سفر خیر انجام نیز همراه بود روزی بواسطه  
 بعضی از عوارض نفسانی میان وی یکی از خادمان ایشان گفت وگویی شده و بکدورت و  
 نزاع قوی انجامیده و وی از غایت غلظت طبیعت و کثافت جبلت که داشت ملازمش را  
 که داشت و بر رابطه جنسیت و علاقه مناسبت با جمعی از روافض احتلاط و ارتباط و زیر  
 درخت و یا اقامت لبر منزل او بار ایشان کشیده و تشیل که ایشان در دفتر ادال از کتاب  
 سلسله الذهب از بعضی کتب قاضی عضد الدین رحمه الله نقل کرده اند در بیان این میگوید  
 که اکثر اهل عالم روی عبادت در موهوم و محیل خود دارند اول و آخر آن نمیشد را خود  
 که داشت و پتی جنبه که در بیان حاصل حقیقه کجاست بود جدا ساخت بر ایشان نمود و علی  
 از روافض بنابر حال تعصب و تکیه این فتنه و توفیر این فتنه پتی جنبه دیگر گفته بران فرد  
 و جهال و علاقه روافض از اطراف و جوانب نسبت بر دم فافله ایشان بطریق رمز و آیه  
 و ایاد کنایت سخنان شورانگیر فتنه امیر نسکفته تا آنکه روزی در یکی از دربار پس و سبب بعد  
 مجلسی عالی ترتیب کردند و حضرت محسن و مومنان و قاضی حقی و شافعی بر همین و بسیار آیه  
 قرار گرفته و معتقد یک برادر ازاد حسن یک و خلیل یک برادر روز و حسن یک  
 که از قبل و حتی کم بعد اد بودند در مقابل ایشان با امر ارترا که ششمنده و خاص و عام بعد  
 بر در و بام آن در سپه از دحام کردند و کتاب سلسله الذهب را پیش او رزده و مضمون  
 آن حکایت با ملاحظه سابق و لاحق در حضور همگان صورتها فاعه یافت و ایشان بر  
 سبیل انبساط فرمودند که چون در نظم سلسله الذهب حضرت امیر و اولاد بزرگوار ایشان  
 رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ستایش کردیم از سببان خراسان هر اسان بودیم که گاه  
 مرا بر نفس نسبت نکنند چه هستیم که در بغداد بجای روافض مبتلا خواهیم شد و چون این مجلس  
 بر مضمون حکایت گمانی اطلاع یافته انگشت خیر بدندان گرفته حمله تنفیذ الکمره گفتند که هر  
 درین است کسی امیر را بدین خوبی نپسوده و در منقبت ایشان و اولاد ایشان و اولاد ایشان



همچنین بباله نموده پس اقصای تقضا که حقیقی و شافعی با سایر اکابر حاضر محضی بر صحت این حکایت  
 کردند بعد از آن ایشان در حضور رقعات و اعیان از شخصی که سر حلقه آن را دافض نمودند  
 حیدری نام پرسیدند که تو از روی شریعت بر ما سخن داری یا از روی طریقت گفت از  
 هر دوروی ایشان فرمودند که اول حکم شریعت بر خیز و از روی دست شارب خود را که  
 به العزم کجده بچین چون ایشان این سخن فرمودند جمعی از اهل شیردان که بهواداری ایشان  
 در آن مجلس حاضر بودند بر جسته و دهنمت حیدری او کجسته و نارسیدن مقراض نمیده شارب را  
 بر روی عصا بکار در قطع کردند و نیمی دیگر را مستراض بریدند و چون شارب می تمام چندند  
 ایشان فرمودند که چون دستی بپرسید از روی طریقت مرد و در نظر اهل طریقی شدی و کسوف  
 بر تو حرام شد اکنون بجزورت خود را بنظر بروقت می باید رسانیدی تا فاحشه و کبیری در کا  
 نو کند و بنا بر قاعده طریقیان میراند تی بستی تا بکبردار و دو آنجا تکبیر از سادات قبول کرد  
 باز بر سر سجاده آید بعد از آن برادر طریقی نعمت حیدر را که بعضی ابیات ناصواب گفته  
 بود و بر ابیات سلسله الذهب افزود و در خوشونت و عقوبت کوی مسابقت از او آن بود  
 پیش او کردند و عتاب و خطاب کردند تا آنقدر سیاست حکام نسبت بوی ظهور و پوست تا  
 همدار آن مجلس تخته کلاه بر سر وی نهادند و ویرا برادر از کوشش باز کونه سوار کردند و با تا  
 اتران باره و عنوان بتقریر و تشهیر تمام کرد شهر و بازار بغداد کردانیده شد بعد از  
 صد و این وقایع و جفای اهل بغداد ایشان را بر غزل فرمودند که غنای بکشی ساقی بطلب  
 سرسبوی و ز خاطر م که درت بغدادیان بشوی مهرم بلب از قبح می که سچکس زانجا  
 این دیار نیز دیکفت و کوی از ناکسان و فادروت طمع مدار که از طبع دیو خاصیت آدمی  
 مجوی در راه عشق زهد و سلامت نمیخیزد خوشتر از آنکه با جفا و ملامت گرفت خوی عاقل که  
 نقب زده بنا خانه وصال دارد و فراغت ز نغیر سگان کوی بیزنگی است و بی صفی وصف  
 عاشقان این شیوه کم طلب ز اسیان رنگ بوی جامی مقام راست روان نیست این من  
 بر خیز تا بنیم براه حجاز روی که مدت اقامت ایشان در بغداد چهار ماه بود و بعد از تحسید  
 رمضان این سال متوجه حجاز شدند و روی بمیدینه سعیده صلی الله علیه و سلم آورده ترکیبی در



لغت آنحضرت نظم کردند که مطلع اولش اینست مطلع محل رحلت میندای ساربان کز شوق  
 یار و میکشد هر دم بر دیم قطره های خون قطره و در آخرش امان بحریم حوست بخت که قبله  
 غنست و شرف رسیدند و در آن مقام مبارک و منزل بیک این غزل فرمود که غزل قد به  
 مشته مولای الخوجه جلی که مشاهد شد از آن مشهد انوار جلی و روشن آن مظهر صافی است  
 که بر صورت اصل آشکار است در و عکس حال ازلی و چشم از بر توره و شش بجز این باشد  
 جای آن دارد اگر کور شود مغرلی و زنده عشق نمر است و نمیزد هرگز لایزال بود این  
 زنده کی و لم یزلی و در جهان نیست متاعی که نذر دبدلی و خاصه عشق بود و منفعت بی بد  
 دعوی عشق و تو لا مکن ای سیرت تو و بغض را بابل از پیر دمی و علی و چون ترا جاشی  
 شده محبت رسید و از نشسته بخل حاصل ز لباس علی و مشک بر جامه زنده شود ندارد  
 جذبان و چون تو در جامه کفر فاکتد و علی و جامی از قافه سالار و ره عشق ترا اگر  
 بر سنده که آن کسیت علی کوی علی و بعد از زیارت مشهد مقدس و مرقد منور حضرت امیر  
 کرم الله تعالی و جبهه در رضی الله تعالی عنه عقیده غذا در منفعت آنحضرت سبک نظم در آورده  
 که مطلعش اینست مطلع صحبت زائر الک یا شخته الحنف و بر بنار مرقد تو جان نهم کف و بسته  
 شرف الدین محمد نقیب که در آنوقت سید السادات و غیب النقای آن دیار بود که با اولاد و خوا  
 و سایر اکابر اقبال و استقبال ایشان فرمودند و شرائط تعلیم و توفیر مقدم رسانیدند و به  
 شبانه روز ایشان را همان داری بزرگانه کردند و خدمتهای شایسته بجای آوردند  
 چون ماه ذی القعدة نوشد حضرت مخدوم با اهل قافه قدم در بادی نهادند و روی توجه  
 بدینیه پیغمبر صلی الله علیه و سلم آوردند در آشنای آن راه عقیده انشا کردند و مشتمل بر اکثر حجرات  
 و مطلع اول آن عقیده اینست مطلع بانک رحیل از قافه برخاست خیرای ساربان و رفتم  
 به ناطقه آهنگ حلت کن روان و مطلع دیگرش این که مطلع یارب ینه استای جم  
 کز فاکش آید بوی جان و یا ساحت باغ ارم یا عرصه روض الجان و بعد از سینه  
 دور و زبده نیه رسیدند و شرائط زیارت روضه مقدس آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجا  
 آوردند و متوجه مکه مبارک شدند و بعد از ده روز و اوایل ذی الحجه آنجا رسیدند و



اقامت ایشان در حرم پانزده روز بود و بعد از او ایمن اسب حج اسلام و شرایط داد  
 آن تمام باز توجه بدین شد و در ایشان توجه بر نیاست حضرت رسالت صلی  
 علیه وسلم این غزل فرمودند غزل بکعبه رفته و از آنجا هوای کویتو کردم جمال کعبه تماشا  
 یار روی تو کردم و شفا رکعبه خود دیدم سیاه دست تنای در از جانب شعر سیاه موی  
 تو کردم و جو حلقه در کعبه بیدار گزینم دعای حلقه کیسوی مشکبوی تو کردم و نهاده  
 خلق حرم سوی کعبه روی ارادت بمن از میان همه روی دل بسوی تو کردم و مرا هیچ  
 مقامی نبود غیر تو کامی و طواف سعی که کردم بکعبت و جویتو کردم و بوقف و فستاده  
 خلق دعا خوان بمن از دعا لاجب دلبسته گفتم و کویتو کردم و قاده اهل منی در پی منی متوجه  
 جو جامی از همه فارغ من از روی تو کردم و بعد از ملازمت دوشه حضرت پیغمبر صلی الله  
 علیه وسلم توجه بجانب شام کردند و در دمشق جل و پنج روز اقامت فرمودند و بعد  
 محمد خفیری که اقصی لغات آن دیار بود و اکمل محدثان روزگار و در حدیث کثا  
 سند عالی داشت صحبتها داشته و از وی حدیث جماع فرمودند و سند حدیث گرفته  
 و قاضی در مدت اقامت ایشان آنجا بوظایفه خدمتکاری و هماننداری خبانچه بایده  
 قیام نمودند و بعد از آن ایشان متوجه حلب شدند و چون کلب رسیدند سادات و امیه  
 و قضات آنجا انواع تحف و هدایا میزدول داشتند و در آنوقت نیز روم توجه ایشان  
 را از خواسان بجانب حجاز کشیده بود و بعضی کسان خاصه خود را همراه خود عطا  
 کرمانی که از دیر باز ملازمت ایشان میکرد و بازگشت باین آستان میداشت همراه  
 مصحوب بجزایر شرفی مقفود و صد هزار دیگر موعود نامزد خدمت ایشان کرده بزبان  
 مسکنت و نیاز التماس میزد که ایشان چند روزی بر تو التفات بر ساحت مملکت بوم  
 اندازند و ساکنان آن هر روز بوم را بقدم شریف بوازند و از جمله اتفاقات حسینه  
 آن بود که ایشان پیش از رسیدن رسولان مقیر بکعبه روز برب الهام آسمانی آورد  
 متوجه حلب شده بودند و چون آن رسولان بدین رسیدند ایشان را ندیدند تا بسیار  
 در زیدند و ایشان هنوز در حلب بودند که خبر آمدن مردم مقیر بطلب ایشان از دمشق



رسید بی توقف از حلبه وی براه تبریز نهادند که مبادا آن رسولان از دمشق بحلب نرسند  
 و ایشانرا بالجامه و ابرام طلب نمایند و چون محمد رسیدند در خلال آن احوال را با بر سر  
 حرب و ضرب لشکر و بی روم و آذربایجان در انقلاب و اضطراب بود نام حاکم انجا محمد  
 ام حسن اعتقاد و کمال اخلاص که دیر بجز محمد دوم که از اعیان ترانده بود و با حسن یک قرینه  
 قرینه داشت بنا بر حسن اعتقاد و کمال اخلاص و بر ابرام محمد دوم بود باینکه صد سوار  
 از اقربا و اتباع خود بقافله ایشان همراهی نمود و آن قافله را از کرکستان و مواضع  
 خطرناک سلامت گذرانید و بولایت تبریز رسانید و قاضی حسین مولانا ابوبکر طبرانی  
 درویش قاسم شقاوی که اعظم صد در و اقربانند ما را مجلس حسن یک بودند با سایر اکر  
 کبار و اعیان آن دیار استقبال ایشان کردند و با عاز و اکرام تمام خدام ایشانرا در آن  
 خوب و مواضع مرغوب فرود آوردند و باعث شسته ایشانرا با حسن یک ملاقات فرمود  
 و حسن یک غایت اکرام و احترام تقدیم رسانید و بخت و هدایای پادشاهانه گذرید  
 و با برام تمام التماس شنیدن کرد ایشان ملازمت والد هسپه خود را بهانه ساخته متوجه  
 خراسان شدند و چون بهری رسیدند میرزا سلطان حسین در و بود خبر مقدم شرف ایشان  
 که بوی رسید بعضی از معتقدان خاص را با تحفه های لایق مصحوب بکسوتی مشتمل و بر فور اخلاص  
 و نیاز برای ایشان فرستاد و در اول مکتوب این بیت نوشته بود که شعر اهدا بمقدمک  
 الشریف فانه فوج القلوب بفرشته الارواح و مقارن این حال رقصه نظام الله  
 علی شیر در رسمیه مثل برین رباعی که رباعی الضاف بده ای فلک منیا فام و تازین و  
 کدام خوبتر که در حسره ام و خورشید جهان تاب تو از جانب صبح و یاماه جهان کرد من را  
 شام و بحضرت نفی حضرت محمد دیده شد که بر نظر کتابی نوشته بودند که اتفاق سحر مبارک  
 از داراللمنته راه حمیت عن الآفات در شبت شانزدهم ربیع الاول سنه سبع و  
 و ثمانیه واقع شد و اسطجاد آن سید بیغداد رسیده شد منصف سوال بکبار و  
 اتفاق افتاد و پستم از آن قافله روان شد غرض ذی القعدة از نجف حضرت امیر  
 الله تعالی وجهه در رضی الله عنه به پایان در آمدند و بیست و دوم یاسوم توفیق بود



بدینه رسول صلی الله علیه وسلم دست داشتیم ذی الحجه بکمه شریفه زادها الله تعالى شرفاً  
 رسیده شد پانزدهم کجانب شام نیت ارتحال واقع شد میست و پنجم را بدینه شریفه رسیده شد  
 میست و هفتم رحلت افتاد در او اسیطه عشر اخیر محرم بدشوق نزول واقع شد عده از جمعی  
 چهارم ربیع الاول از محرومیه بدشوق مراجعت بخراسان اتفاق افتاد و از ده روز را  
 کلب رسیده شد روز دوشنبه بیستم ربیع الثانی از بندۀ طلب کجانب قلعه پره روانه شدیم  
 میست و چهارم جماد الاول بتبریز رسیده شد و ششم جماد الاخری کجانب خراسان تعجب  
 اعتاد هلال حبیبیک منزل پیش ازور این رمی نموده شد روز هفتم شعبان شهریار  
 نزول واقع شد و کان ذلک فی سنه ثمان و سبعین و ثمانیة من تقایس انفس المسموعة  
 قدس سره و آن در ضمن بیست رتبه ایامی یا بدشوق و زنی بتقریب میفرمودند که اصالت  
 نزد اهل تحقیق نداشت که آباد اجداد کسی از حسن او و زرا بوده باشد یا در سلک فقه  
 و ظلمه مشتمل بود بلکه اصالت عبارت از حسن جوهر است که در ذات انسان می باشد چون  
 قطره سلیم و سرشت پاک و آنچه مردم در حسنه اد انسانی آنرا اصل می پندارند عین بر  
 اصلی است متشخص میفرمودند که مردم بدشوق این خواهند که عیب کسی برنمارند و اول  
 به بیای که در ذات ایشان موجود است بر زبان ایشان جاری میشود و آن بفهم ایشان  
 نزدیکتر است متشخص میفرمودند که همه که ایان و سایلان شفقت و رحمت حق بایند نمود و لغت  
 از بد و نیک در بیغ نمی باید داشت نظر در آن می باید کرد که موجد ایشان کیست جنبه و شایسته  
 حاجت نیست تا بوی احسان کنند هیچ عالی همتی و پرهیزکاری بکدایی بد رخا نه این پس  
 نخواهد آمد و از کیست که در آن زننده لب پس مجبول صاحب ولت نیست و اگر چنین است  
 که اولیا حق بجهان مشرف حال خود بصورت بی سر و پایان میکنند متشخص روزی ایشان را که  
 پرسیدند که در چه کاری گفتند ذری دارم و پایی در دامن عافیت بحیه علم و در کجایی  
 بغایت شسته و نمودند حضور عافیت نه است که پایی در کر باسی سچی و در گوشه نشینی  
 عافیت است که از خود باز رسته باشی آن زمان خواه در کنج نشین خواه در میان مردم  
 باش متشخص میفرمودند که علامت جو افریدی است که دایم کسی محزون داند و هتاک بود



کارخانه الهی غلغله نشستن خوب نیست کسی که در وی غری و اندو سی نیست از غفلت می  
 آید و کسی غری و اندو سی دارد از وی بوی جمعیت و حضور می آید نسبت خویشان قدس الله  
 تعالی ارواحهم در صولت خون حزن اندوه ظاهر میشود رشتۀ میفرمودند که محبت ذاتی است  
 که یکی را دوست دارد و آنرا هیچ بسی و جمعی معلوم نباشد و این در میان مردم بسیار است  
 کسی که دیر آنجانب تحسین جانه چنین محبتی پیدا شود آنرا محبت ذاتی گویند و این بهترین انواع  
 محبت است نه آنکه هرگاه لطفی بیند دوست دارد و هرگاه غمی بیند بی میل شود و رشتۀ  
 کسی پیش ایشان میگفت که فلان درویش فرکره بسیار میگوید خالی از ریاسی نمیدانم و فرمودند که  
 فلان فردای قیامت همان ذکر ریاسی او را کفایت از همان ذکر ریاسی او نوری پیدا  
 شود که همه صحرائی قیامت را روشن گرداند پس فرمودند که گشتۀ ذکر تهر را خلاصتی است  
 که ذکر خفیه نیست زیرا که چون بغیر تعقل مضموم ذکر متحقق شد اولاً متحیة تحیل لغز آن  
 متاثر میشود ثانیاً قوت ناطقه تکلم التاقوت سامعه بسماع را با قوت متحیة باری ذکر  
 و همچنین قوت عقلیه و این حرکتیت دوریه بر وفق حرکت دوریه وجودیه و در بعضی  
 بان حرکت معنوی نسبت باین حرکت صوری که صورت آن حرکت معنوی است که حاصل آن  
 تحقیق است رشتۀ روزی شخصی در مجلس شریف ایشان گفت که یکی از اکابر نوشته است که محبت  
 که تحسین جای فرموده که انابلین من ذکر کنی کسی را که این جال باشد چون ذکر هر کویند فرمودند  
 که در حینی که صد کارنا است و فعلهای ناموشن ساز میشود این ملاحظه نیست جویت  
 که در ذکر هر این ملاحظه میکنند تحسین جانه بظاهر و باطن محیط ماست ذکر هر هم خوب است  
 رشتۀ از ایشان پرسید که سبب محبت که حضرت شهابی کف میگوید فرمودند آنجا که ذکر  
 دیگر از مالی یاری دادیم رشتۀ میفرمودند که کلمات قدسیه اولیاء الله قدس الله تعالی  
 ارواحهم مقتبس از متکوت حقیقت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم همچنانکه تعظیم  
 قرآن و حدیث و حبیب تعظیم کلام اولیای نیز لازم است با سخنان ایشان بآداب و محبت  
 زندگانی باید کرد تا کسی از خود بر خور داری یا بد رشتۀ شیخ کمال الدین عبد الرزاق  
 قدس سره در یکی از مصنفات خود چنین نوشته که بسم الله ای بالانسان الكامل نزد بعضی



از علما وقت این معنی بنایت صعب نمود که تفسیر آن کلمه بدین عبارت چگونه است روزی حضرت  
مخدوم عرض کرده شد و از آن معنی است که تفسیر آن عبارت از تفسیر لفظ اسم است  
نه تفسیر لفظ الله سبحانه و تعالی می فرمودند که امروز ما را در خاطر افتاد و جایی ندیده ایم که  
منظر علی الحقیقه صورت مطبوعه است در آینه نه عین آینه زیرا که منظر هست که حکایت کننده  
باشد از حال ظاهر و اوصاف و احکام وی در آن منظر ظاهر باشد و چون بر آینه را این  
حالت نیست غرض ایشان ازین سخن چیزی بیاورد باین نوع تمثیل می فرمودند ریحی ۳۱  
بعضی از عزیزان که ملازمت ایشان رجوع دایم داشته می فرمودند که روزی در مجلس  
خواجہ تمس الدین محمد کوسوی قدس سره بودیم بر سر منبر فرمودند که مدتی بود که آن سخن که  
اهل مشرق و شارش قبر را نسبت همه کس از موسی کافر حق داشته اند و گفته اند که  
بر وجهی خواهد بود که جانب راست یک و دو طرف چپ است آید مشکل بود چه بی  
تردد این صورت عین تعدیلست پس از آن حق انبیا و اولیا بلکه در حق صالحی ان مؤمنان  
چگونه تصور توان کردن ناکاه بخاطر چنین رسید که عرض ازین بردن آوردن چپ راست  
آنست که جسمانی را بر روحانی بر ند و روحانی را بجسمانی آرند و چون این توجیه که خواجہ  
فرموده اند بر وجه اجمال بود روزی از حضرت مخدوم پرسیده شد که این سخن چه معنی دارد  
فرموده اند که صوفیه قدس السداد و اہم بر رخ را قبر میگویند و بر رخ عبارتست از  
مرتبه که واسطه است از عالم جسمانی و عالم روحانی پس معنی این سخن که روحانی را بجسمانی  
آرند آنست که روح را مصور سازند بصورت مثالی یعنی او را صورتی مقداری که  
عبارت از کمی و کیفیتی تواند بود پیدا شود و آنکه جسمانی را روحانی سازند مراد از  
جسم اینجا آن بدن که این در حیطه قبر نیست چه روح مجرد آنرا تمام فرد گذشته است بلکه  
مراد آنست که طایر روح را که اول تعلقش باین جسم داشته است و از آن حیثیت او را بجای  
جسمانی می گفته اند و بعد از مفارقت ازین جسم کشف در هوا القطاع او را متعلق می گیرند  
شود و بجای لطیف که نسبت بآن متعلق او را روحانی را گویند و وجهی دیگر این سخن آنست  
که درین عالم صفات روحانی محض و مستی است در صفات جسمانی و صفات جسمانی ظاهر



پدایس هر شخصي از افراد انسان که درین عالم کون و فساد است صفات انسانی اوست  
 ظاهر است و صفات سبعی و شهولی در وی مخفی چون گفته اند که جمیع معانی در آن عالم  
 معصوم خواهد شد بروهی که هر که در وی صفتی از صفات سبعی مبطن بوده باشد آنکس در صحت  
 آن سبع ظاهر خواهد شد پس هر آینه روحانی که آن صفت معنوی متبیر است جسمانی شود و حیوانی  
 که آن صفت است که از انسان اکنون ظاهر است و حیوانی شود یعنی مخفی دستر کرد و در این  
 وجه که گفته شد تعدیل نخواهد بود رشتی از روزی غریزی در مجلس از ایشان این حدیث پرسید  
 که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است که یو جیرا بن آدم فی نفقه کما الکشیاء و ضعیف  
 الماء و الطین آدمی در همه نفقات خویش در آخرت مزد و ثواب می یابد مگر آن نفقه که در راه  
 و کل صرف کند پس بنا بر این حدیث لازم می آید که ساقن بقاع خیر از مساجد و معابد و رباکار  
 و امثال آن در آخرت هیچ اجری نباشد ایشان من مودند که ما را در این حدیث معنی دیگر  
 بخاطر می رسد که مراد بآب و کل عالم احیاء بود مقتود است که آدمی هر نفقه که کند مردی  
 یا بد مگر آن نفقه که نعمت و نیت وی در آن متجاوز از عالم احیاء نباشد و خاص از بهر خوا  
 و خطوط جسمانیت و لوازم آن کند رشتی می فرمودند که اگر تحصیل علوم اولین و آخرین  
 کرده باشد و نفس اخیر هیچ علمی ویرا دستگیر نخواهد کرد و همه معلومات از لوح بدر که منحوس  
 شد مگر آنکه مکلف حضور و آگاهی حاصل کرده باشد آنچه در نفس اخیر دستگیری میکند همانست  
 جوانی غنیمت است چند روزی ریاضتگی بر خود می باید گرفت و بجای می باید نشست و مکلف  
 حاصل می باید کرد که خاطر از راحت نفی و اثبات خلاص شود رشتی می فرمودند که در حلق  
 خواجگان قدس الله ارواحهم کم کسی دیده ایم که در وی یک نوع جاشنی و قبولی نبوده  
 باشد بابت اربطایفاست و نهایت مشایخ دیگر هر کس این طایفه قبول کرد نادرست که  
 دست از وی باز گیرند هر چند بنا بر غلبه احکام بعثت هوا بر کنار می افتد باز او را در دنیا  
 میکشند رشتی می فرمودند که بعضی دم خیرهای عجب بخورند مثل حردنک از هر  
 لیلی که کیفیت خوشی حال شود و کسی که حسن فرموده از دایره اسلام بیرون رفته باشد  
 و دی و سبمی شده که خلق خدای از وی در تشویشند و آنکه نیک خورده غری و کاوی شده



که غیر شهوت راندن چیزی خوردن هیچ نمیداند و این حال را حضور و کیفیت نام کرده اند  
 و هیچ کیفیت خوشتر از هوشیاری نیست که از حال خود آگاه بود کسی که حضور و کیفیت ازین چیزها  
 پیدا میکند آن کیفیت هم در خور سرور و شادانیت و همدین عالم اثر آن در سرور و شادانیت  
 و بسی مردم نیک استلای این چیزها اند شیخ<sup>۱۸</sup> میفرمودند که پیری آخرت جو نیست بهر وجهی که  
 در جوانی میکند زنهند در روزگار پیری تر آن در شرف ایشان ظاهر شود و شیخ<sup>۱۹</sup> در  
 بو الفضولی باروی که دم از زهد و تقوی میزد و مجلس شریف ایشان آمده بود طعام آوردند  
 و اتفاقا نمکدان حاضر بود و وی خادم را نرا گفت نمکدان بیارید تا ابتدا بکم کنیم ایشان بر  
 طپس فرمودند که نان نمک دار پس لطعام خوردن مشغول شدند در این اثنا کسی  
 دید که نان بیک دست لشکرت بانگس تعرض کرد و گفت نان بیک دست کستن بگروه است  
 ایشان فرمودند که وقت طعام خوردن در دست و دبان مردم ناکرستین از آن بگروه  
 تراست وی ساکت شد بعد از زمانی باز سخن در آمد و گفت در وقت طعام خوردن سخن گفتن  
 سنت است ایشان گفتند پیر گفتن بگروه است دیگر تا آخر مجلس خاموش بود و شیخ<sup>۲۰</sup> در  
 کسی از ایشان التماس نمود که مرا تعلیمی بنماید که بقیة العمر بآن مشغول بشم فرمودند کسی  
 از حضرت مخدوم مامولا ناسعد الدین قدس سره همین التماس کرده بود ایشان بپست  
 مبارک بر پهلوی چپ نهادند و اشارت بقلب صو بری کردند و فرمودند که باین مشغول  
 باشید که کار همین است یعنی وقوف قلبی را لازم گیرید و متضمن این معنی است این باشد  
 که فرمودند و رباعیه ای خواجہ بکوی اهل دل نزل کن و در پناهی اهل دل دلی حاصل کن  
 خواهی بینی جمال معشوق ازل آئینه تو دست رد در دل کن من خوارق عاده قدس سره  
 عزیزی از جمله علمای متقی در سفر حج از زهرا همراه ایشان فرستاده بود و فرمود که در بغداد  
 مریض شدم و مرض من امتداد داشته ادیافت ایشان مرا دیر پرسیدند و از آن جهت  
 بغایت لول بودم تا روزی یکی از یاران تحصیل آمد و گفت انیک ایشان بعبادت تو می آیند  
 از آن بشارت مرا کنی شد و طبع من قوتی گرفت که سر از بالین برداشتم و بر فراش خود  
 باز نشستم ناگاه ایشان در آمدند و نزد یک من نشستند و از احوال من پرسیدند فرمودند



که مرض تو دیر کشید من این پیت خواندم پیت که بر سر پا خود آیی عبادت صدال  
 بامید تو سپار توان بود ما ایشان بر سپیل انبساط فرمودند که پیت بر ما میخوانی بعد از آن  
 لحظه مراقب شد ند سکوت کردند و در آن اشاعرق بر من نشست ایشان سر بر آوردند  
 و فطرات عرق بر چین من دیدند و فرمودند تکیه گیر تواند بود که باین عرق تحقیقی در من  
 نوبه اشو دمن تکیه گرفتم و ایشان بر خاستند و کسان من را بجا میگاهان زیادی پوشیدند  
 و عرق بسیار از من روان شد و همان روزت مفارقت کرد و بعد از سه روز بر خاتم  
 و بلا رفت ایشان قسم می از صلی می موالی که وی نیز در سفر حجاز همراه ایشان بوده است  
 حکایت کرده است که بعد از مراجعت چون بکلب رسیدیم هر کس نه زنی نزدل کرد و من در کار  
 سزای فرد آمد و بیمار شدم و ضعف بجهان ستولی شد که از حیات خود قطع طمع کردم و فریاد  
 از من نوبه میشدند که مکاه روزی بود نا امید در خانه من بشی که ده بودند ناگایم  
 که کسی در را اندکی باز کرد و جلیقه کوشه دستار وی نمود و لیکن نه استم که چه کس بود بانو  
 کفتم هم از یاران منست که آمده نا از حال من خبری گیر و بجان آکه من در خواهم توفی  
 میکنند که مبادا پیدا شودم کفتم هر که مهت در آید و میدانستم که ایشان از مرض من  
 آگاهیت اما کان نه استم که بر سر بالین من استیجین در باز شد دیدیم که خانه از فرغ و دو  
 ایشان روشن گشت مراستی شد که خواستم برخیزد و در خود قوت برخاستن یافتیم و حال آن بود  
 که مراد آیندت مجال حرکت نبود فرمودند که ساکن بش من همچنان مجال خود قرار گرفتم  
 ایشان آمدند و نزدیک من نشستند و فرمودند که چه حال داری مرا از خفگی که بیدار ایشان  
 حاصل شده بود این پیت ایشان بخاطر رسید خواندم پیت نخست از یاد تو پسته  
 جامی ولی اکنون بیدار تو خوشتر از دست راست مرا گشت و استین مرا تا آنجا که  
 آب و عنومیرسد و چپ دند و بر کنار خود نهادند و چند نوبت دست مبارک خود بر آنجا  
 کشیدند و جلیقه کسی او ضوی نماز دهند و دست من همچنان بر کنار ایشان بود که از خود  
 غایت شد من هم بر موافقت ایشان چشم خود پوشیدم و متوجه شدم زمانی نیک بر آمد  
 چشم گشادم تا بینم که ایشان از آن غیبت باز آمده اند یا نی دیدم که هنوز چشم پوشیده



با چشم برهم نهاد چون عجبی گذشت سر بر آوردند دست مرا بر سینه من نهادند و فاکه خوانند  
 و فرمودند که اطباء ترا چه شربت فرموده اند گفتیم ربی را آنوقت در جلبت بهی یافتند  
 گفتند ما ترا شربت ربی فرستیم و برخواستند ربی فرستادند در هشت ساعت از خود قوی  
 تمام در یافتم و مرض من بعد از سه روز تمام زایل شد که اثر شراباتی نماند تحت مولانا  
 الدین عبد الغفور علیه الرحمة والغفران بنویسند که در نفی بخت بحمد ایشان آدم جاناکه  
 وقت ایشان مقتضی آن نبود و چون این معنی دریافتیم اندوه عظیم مستولی شد و نقل قوی  
 و جمیع اعضا طاهر گشت چنانکه طایب بستر ماند بر خاتم پروان دم این حالت مقتضی بخت  
 گشت و بصورت انجامید چنانکه اطباء با یورش شد در روز هفتم قلق و اضطراب عظیم داد  
 و حالی مهمل گشت چنانکه خرم شد رفتن آرزوی دیدار مبارک ایشان کردم ببالین فقیرانه  
 در وقتی که در هیچ عضو مرا بحال حرکت نبود تیرش تمام عرض حال خود کردم و دستها  
 تلقین شعلی نمودم بآنچه اشارت فرمودند مشغول شدم و احضا صوت ایشان هم بامریان  
 کردم و ایشان نیز متوجه شدند بعد از لحاظ آن کیفیت روی در تزلزل نهاد و کجایی شوش  
 مهمل گشت و لذت آن حالت جمیع قوی اعضا رسید چنانکه بر خاتم و دوز او شستم  
 چون ایشان سر مبارک بر آوردند مرگشته دیدند و فرمودند که تشویشی نخواهد بود بخت  
 خوانند و روان شدند فقیرانه در حجره بمشایع ایشان فرستم و آن مرض همان روز تمام  
 زایل شد و بیکر گشت چون ازین قصه چند سال برآمد یکی از اصحاب حضرت خواجه عبید اللہ  
 اللہ تعالی سر از تصرفات حضرت ایشان بگفت میگوید فقیر این قصه را بوی کفتم ما که در  
 غده و بایشان بگفته و استعدا تفصیل آن نموده فرموده که چون بصورت حال و غلبه مرض  
 و پیشینده ایم متالم شدیم ببالین بر آمدیم و مشغول شدیم که با بازوی برداریم دیدیم که  
 مرض از وی برخاست بامتوجه گشت تضرع نمودیم که مارا اکل این نیست از ما نیز در گشت  
 عزیزی از امالی و اعیان و لایستکیان چند روز بیمار شده بوده است و آخر مشرف بر موت  
 گشته چنانکه اولاد و اصحاب و عشا و اقربا و مستعلقان می گریه می نمودند و اندوه و خروش  
 افغان بر آورده و بر مرتب تجوید تکفین مشغول شده اند تا که درین محل آنها حرکت



در وی پیدا شده و اندک اندک از آن سگرات و غمرات افاقت یافته و در همان روز از پیش  
 برخاسته با کمال صحت و عافیت رسید و مردمانی که بر آن حالت وقوف داشته اند عجب  
 و تحیر مانده اند و کسی بر حقیقت آن حال اطلاع نیافته و بعد از آن بچند کاه با بعضی از محرمین  
 و مخصوصان در میان نهاده اند که در آن اشتهاد اضطراب مرض که روح من نزدیک  
 بخفا رفت رسید بود و حضرت مولانا نور الدین عبدالرحمن جامی ظاهر شدند و التماس نمودند  
 که مرض من فریضه ابل شد و بعد ازین واقعه آن عسکر بزرگدانی مقدار بیست هزار دینار  
 یکیک را اجناس نفیس ارضوف و کتان و غیر آن بطریق معامله کویان نزد ایشان فرستاد  
 و نیازمندی سجد و غلغله کرده التماس طریقه نمود و ایشان رساله مختصر مفید و طریقی  
 خواجگان قدس الله تعالی اردو جسم نوشتند و برای وی فرستادند و در آخر آن  
 رساله چنین نوشته اند که گفتن نوشتن امثال این سخنان بطریقه فقیر بود و ما چون از آنجا  
 رایجی اخذ صریم تمام ذوق رسید باعث تقریر و تحریر این معانی شد و با عیدیه ای نیز صلی  
 به حکیمی در مانده بنا رسایج بوالهوسی به دادیم نشان کنج مقصود ترا بکرمان رسیدیم تو بیا  
 برسی و مثل این واقعه دیگر را از عسکر بلخ واقع شده بوده است جمعی که آن عزیز را  
 دیده بودند و از وی آن قصه پرسیدند حکایت میکردند و در راه حج از عربی که شترها  
 ببلخ زمان ایشان بکرایه داده بودند شتری خوب که خاصه ایشان بوده است طمع کرده  
 بمبالغه و ابرام تمام از ایشان خریده و بدعا خود به داداده و در زیر بار کشیده و بعد از  
 ده روز در پیابان آن شتر فروماند و در پایی تل یکی مانده مرده است آن عرب نزد  
 ایشان آمده و آغاز خشونت و عجبایی کرده که شتر شما معیوب و معلول بوده که بمن فروخته  
 اید و در روی ایشان بسی درشت گفته و بی ادبها کرده و در خود را با ابرام تمام گرفته  
 ایشان فرموده اند که درین عرب تغیری شده است غالباً مرک او نزدیک است چون از آنکه  
 بارگشته اند و بیاسی همان تل یک رسیده اند عرب افتاده و مرده بر آن تل یک ای  
 هفت کرده اند جمعی از اصحاب در سفر حجاز همراه ایشان بودند چنین فرمودند که فخر و ادب  
 خوانی که در بغداد بود و افضح را تحت و آن همه گرفته شکست مردود و مطرود و فخر



اثر ایشان شده و حج ناکند آمده از بغداد بجانب تبریز گشت و هنوز ایشان از که محبت  
 نکرده بودند که وی در تبریز رفته وقت شامی اسب خود را جوداوه بوده است بعد از  
 ساعتی آمده و دست در تو برده کرده تا معلوم کند که اسب جو تمام خورده یا فی الحال اسب  
 دهن فراز کرده و انگشت شهادت و پیرایه ندان گرفته و این سخن برگزیده و وی از رعایت  
 صواب شدت الم آن مرده است و جان سختی و بد بختی سپرده خدمت مولانا حسن  
 الدین محمد رحمی علیه الرحمه که از کبار اصحاب حضرت مولانا سعد الدین بوده اند چنین فرمود  
 که روزی با خدمت مولانا نور الدین عبدالرحمن جامی بر کنار دو مالان نشسته بودیم در فصل  
 طحیاء آب ناکاه عارشی مرده بر روی آب ظاهر شده ایشان را از روی آب غلبه فرا  
 گرفت و دست مبارک در روی میکشیدند و همچون اثر حیات از وی سید نبود بعد از  
 لحظه بکثرت درآمد و بر خلاف طبیعت خود میل کبار ایشان نموده و تهنیت در کنار  
 ایشان می بود تا وقتی که متوجه شهر شدیم ایشان را از کنار خود بر زمین نهادند و بجا  
 در وان شدند و سر سیمه دار از عقب ایشان روان شد پس راه از بی ما دوید می آمد تا  
 بجای رسیدیم و وی نیز ناپید شد جوانی صاحب حال که چندگاه مسطور نظر ایشان بود و حکایت  
 کرد دهست که روزی در ملازمت ایشان تیرم تیر به سیاهشان افتد بودیم جمعی کنیز  
 اصحاب متعلقان همراه بودند چون شب درآمد وقت خواب رسید هر کس کوته افتاد  
 و ایشان در خانه وسیع یکدانه اختیار کرده بکیر فرمودند شمع بزرگ تا صبح آنجا بخت  
 و من نیز در آنجا نه در کوته بخواب رفتم که دورترین جایی بود از ایشان هم در ساعتی بگذشت  
 پیجویی پیدا شدم خود را بر هیأت قنود تشنه نشسته دیدم متعجب شدم و با خود گفتم ای کاش  
 حالت من خود را وقت خواب را کشیده بودم حالا بر این هیأت نشسته ام و چون یک  
 نظر کردم دیدم که خدمت ایشان جاری خود و دوزانو مراقب شده اند من را تکیه کردم  
 و در خواب شدم زمانی گذشت باز بی همتی پیدا شدم همچنان خود را هیأت دوزانو تشنه  
 یا فم بحیر من زیاده شد و آتش جنبه کرت این صورت واقع شد آخر دهمتم که این سطر  
 توجه خاطر شریف ایشانست بیرون رفتم و غمناک شدم و اندم تا صبح شش ایشان در

ساکن از انبوی و کثرت کوته  
 پیاده کاهان از نظر بویید  
 ششم



او نهم غریزی از مخلصان ایشان نقل کرده است که مراد عیسی است که از شهر بسفر ابر نقل  
 کنم در حقیقت اقامت بآنجا گشتم چون پیش آنم و دعا عیسی خود را عرض کردم فرمودند که بنگاه  
 مناسبت نمود از شهر بیرون آئی و در زود آمدن هم سال کن که فرصت نیست و حواشی  
 در کین و بشایه اهتمام کردند که خادم باطلیدند و منزل یقین فرمودند و بار دیگر در زود  
 رفتن آمدن مبالغه نمودند چون بشهر آمدیم بنابر بعضی از عوارض و موانع در آن دایره  
 فتوری واقع شد و از آن عزیمت گشتم بعد از هفت روز در خانه من افتاد و هزار شاخه  
 نقد دهم آنرا با هر متاعی که در آن خانه بود پاک برد و مرا عریان ساخت و زنی حضرت  
 مولانا سیف الدین احمد شیخ الاسلام همراه با سایر اصحاب بتدریس صحبت شریف ایشان  
 آمده اند و ایشان بعد از تقدیم مرهم ضیافت خوانده کاروان سازندگان را فرستاده  
 تا در آن مجلس غریبها خوانده اند و نقشبند چهره و سازها نواخته اتفاقا بعد از آن صحبت  
 بدو سه روز حضرت مخدوم بجانب یازگانه برسم سیری بدون درخت انداخته و آنجا شیخ شافعی  
 که از مشایخ منور عین بوده است ملاقات کرده اند و کیفیت صحبت شیخ الاسلام خوانده که  
 و سازندگی آن مجلس شریف از فضل ایشان شیخ شاه رسیده بوده است در آنجا صحبت شیخ  
 بایشان گذشته که شما مقتدا علماء عالم و پیشوای عرفاء عربیم باشید چگونه است که  
 و مجلس شریف شافعی بسیار طرب می نوازند و اصول دایره و امثال آن می سازند چون  
 شیخ این اعتراض کرده است ایشان بهر پیشگویی بردند و سخنی در پرده سر و قباله  
 رسانیده که بحکیم از اهل مجلس مضمون آن اطلاع نیافته است بیکبار فریادی از نهنگ  
 برآمده و پیشش افتاده و بعد از رسانی چون بجال خود آمده و در نظر ایشان نیازمندی  
 بسیار نموده و دیگر امثال آن سخنان بانگشوده و والله این فقیر علیه الرحمه میگفتند  
 که روزی بعضی قفا سیرش دهم و آن آرمه کایه که لکم القیل شافعی منه النار نظری عالمی  
 میگردم ناگاه و خطا طرم افتاد که این آیت را کسب تاویل بر آن معنی می توان کرد که از  
 هزار نور وجود کسیرند و از لیل ظلمت عدم خواهند یعنی هرگاه که نور وجود از ایشان مرتفع  
 شود و ظلمت عدم بمانند بعد از خطو این معنی فیت کردم که این صورت را بر حضرت مخدوم



عرض کنم روزی دیگر احرام ملازمت بنده پیش ایشان رفتم چون ششم فرمودند که شمار در  
 مطالع تفاسیر معوقی آنجنان می باشد که در بعضی آیات قرآنی لغی مناسب شریانی باشد  
 بخاطر آنکه هیچ در کتب قوم منظر نثار سیده باشد تقریر رسیدن بشرح آن مقدمات قیام نمودم  
 و ایشان بختین فرمودند و هشتمی فاضل که از کبار تلامذه حضرت خسته دوم بود چنین فرمود  
 که روزی عقد ملازمت ایشان کرده از شهر متوجه سرمرزار شدم در پیرون شهر نزدیک  
 لنگر مولانا محی الدین جوانی بنده صاحب حال پیش آمد و بی اختیار یکد و نظر بجانب وی افتاد  
 متفاری این حال شخصی میگردید که مدبار زکین پوشیدنی بردوش داشت گوشه نمایی  
 بر گوشه چشم راست من آمد که بنده ششم تیری بود که چشم من زدند منی بردارم ششم  
 آب بسیار را ختم بکبک و بعد از آن ملازمت ایشان رفتم دیدم که با جمعی از عزیزان در  
 مسجد شسته اند من هم ششم بعد از لحظه اسر مبارک بر آوردم و فرمودند در ویشی در  
 طواف حرم بجوانی صاحب حال نظری کرده ناگاه دستی پیدا شد و بر روی وی خنک  
 طبایخ زده که بای چشم وی پراشته و بر روی وی فرود دیده پس با تفری او از داده  
 که نظره باطله آن زدت فردا یک نظر یک طبایخ اگر زیاده کنی ما هم زیاده کنیم بعد از تقریر  
 این سخن روی بغیر کردند و فرمودند که چشم نگاه می باید داشت تا دست نگاهدار  
 عزیزی از اهل علم و صلاح که بحضرت مخدوم اخلاص و بازگشت تمام داشتند حان گفت که  
 روزی بنیت ملازمت ایشان بسرزار رفتم و ایشان در درون حرام بودند و غیر ری  
 از صوفیه وقت مشطراشان شسته بود و از هر جا سخن میگردید در اثنای سخن از حضرت  
 شیخ محی الدین ابن العربی و تسره نقل کرد که ایشان فرموده اند که هر سال در شتن  
 مدت دو از ده ماه فرصت عموم در یکی از آن ماههای دوازده گانه وارد شده بود  
 که باشد بی تعیین و تخصیص محبوبت مخصوص بماه رمضانیت فقیر از استماع این نقل  
 متاثر و ملول شدم زیرا که بحضرت شیخ محی الدین معین تمام دهم و از وی با مثال ایشان  
 راضی نبودم فی الحال از آن مجلس خاتم و حضرت مخدوم را ملازمت ناکرده بتر آمدم  
 و آن عزیز نیز از ملازمت ناکرده از عقب من میزدن آمد من روزی که بحضرت تحقیق



این سخن بلا مت ایشان فتم و پیش از آنکه عرض حال کنم ایشان با تقاریر نوع از مقدمات زبان  
 بکشادند تا شوق کلام بدان انجامید که فرمودند ما را از طور و طریق فقهای زمان خود را  
 می باید بود که حضرت شرح محال دین قدس سره در کتاب فتوحات مکینه در مذمت بعضی فقها  
 زمان چنین نوشته اند که فلان وقت شخصی از زمره فقهای مصر بنا بر مصلحت رای سلطان  
 وقت بمثل چنین صورتی در باب وزه فرض فتوی نوشت یکی از فرزندان مولانا جلال الدین  
 رومی قدس سره که شیخ بود عالم و عارف از روم بخراسان آمده بود و حین وقت در  
 ملازمت حضرت موم بود و ایشان بوی التفات بسیار داشتند بر وی بر سر منبر علیه  
 منزلی تعیین کرده بودند روزی میفرمود که درین ایام شبی حضرت مخدوم منزل ما تشریف آوردند  
 نماز خفتن گذاردیم و با ایشان بصحبت سیم تا وقت صبح بطریق سکوت و کثرت بر جمعین  
 یک نفر گذشت میگفت همانا که طریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم چنین است که تا بجا  
 کسی التفات نکنند یا چیزی حاصل نمیشود وی حکایت کرد که شبی براهی افشادم هوا  
 بغایت تاریک بود و باران می بارید در حین اضطراب توجه بطرف ایشان کردم راه روشن  
 و از تشویش ظلمت خلاص شدم **در ذکر تکریم** و تا حضرت مخدومی و ایمای تبرات شجره  
 دلالت ایشان قدس الله تعالی هر چون خدمت مولوی استاد مولانا رضی الدین عبید  
 الغفور علیه الرحمه و الغفران در کلمه حاشیه نفحات الاس که مشتمل بر ذکر فضایل و شمایل  
 حضرت موم است کیفیت اشغال و احوال ایشان بطریق اجمال ایرادی یا بنظم  
 سبب صد و نود و هشت وقت جمعه بروز شهر دهم از روزهای عاشورا بمبخت  
 ازین تنگنای حاشیه را بنده منحت فرد و پیش حضرت نورا بد آنکه ابتدای مرض ایشان روز  
 یکشنبه سیزدهم ماه محرم الحرام سنه ثمان سبعین و ثمانمایه بود و در صبح جمعه که روز ششم  
 عروض مرض بود و نفس ایشان ساقط شد و چون بآنکس سنت نماز جمعه دادند نفس مبارک  
 ایشان منقطع شد از دار فنا بدار بقا حلت فرمودند و فضلا وقت و شعر از زمان در  
 مرثیه و تاریخ وفات ایشان قصاید و مقطعات و رباعیات بسیار گفته و از انجمله است این  
 دو قطعه اولی غوث آفاق حضرت جایی کان فی مقلة الورا نورا چون عنان فیت

در منزلت حضرت مخدوم آنکه در این کتاب مذکور است بحکم اینجانب



از دوازده ماه که دو رکعت بقار و راکه سال و ماه وفات روشن و بیست و نهم روز ماه عاشورا  
 قضیه ثانیه جامی که بود بلیحیت قرار یافت فی روضه مخدّۀ ارضها السمانه کلک قضا  
 نوشت روان بدوشت تاریخ او و من دخله کان آمنا محفی نماند که خدمت خواجه کلان و له  
 بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره و در صلبیه داشتند که یکی بحاجت  
 مخدوم درآمد و دیگری حواله رستم این جروف شد و در ضمنی گفته شد بود قطعه و دو کوب  
 شرف از برج سعد ملتزمین طلوع کرد و برآمد بسان در وصف از آن یکی بضیاضت  
 عارف جام و زین جیف و بال صغی شد اوج شرف و حضرت مخدوم را از آن صلبیه جدا  
 پیر سعادت اثر بوجود آمده است و فرزند تختین ایشان یکروز پیشین زنده بوده و با همی  
 نشد اما فرزند دوم ایشان خواجه صغی الدین محمد بوده است و وی بعد از یکسال فوت شد  
 و حضرت ایشان از وفات این بغایت متأثر شده اند چنانچه از مرثیه که برای وی نظم  
 کرده اند در دیوان اول مرقوم است معلوم میشود و از اتفاقات عجیبه است که لقب برادر  
 صغی است بعد از وفات وی تخلص این فقیر ساخته بود لقب این فقیر که فخر است تاریخ ولادت  
 وی کرده بوده چنانکه درین رباعی از خط مبارک ایشان نقل افتاده نظم فرموده اند بفرزند  
 صغی دین محمد که چنانچه شد زنده با و چنانکه تن زنده بجان چون شد بوجود او جهان گشای  
 شد سال ولادت وی از فخر عثمان و بعد از نقل وی بمیر نظام الدین علی شیر در تاریخ وفات  
 وی این فقره مشتمل بر چهار کلمه را مرثیه ساخته پیش حضرت مخدوم فرستاده بوده است  
 که بقای حیات شما با داوا ما کند زنده سوم ایشان خواجه ضیاء الدین یوسف بود است و  
 تاریخ ولادت وی چنانچه بخط مبارک ایشان دیده شده برین وجه است که ولادت فرزند  
 ارجمند ضیاء الدین یوسف ما بنه الله بنا احسن فی النصف الاخیر من لیلۃ الاربعاء التاسع  
 من شهر شوال سنه اثنین و ثمانین و ثمانمائه روزی حضرت مخدوم در مرار بر کما جوی  
 آب که در شمال مسجد قدیم واقع است نشسته بودند یکی از خدام خواجه ضیاء الدین ابرو  
 گرفته از حرم بیرون آورد و گفت خواجه در آنوقت چنانچه بود چون نزدیک رسید گفت با من  
 خواجه بمیدانته را ندیده ام ایشان متکلم شدند و فرمودند که تو خواجه را ندیده اما بخاطر



نی آید پس گفتند که درین اوقات شیخیان بخواب دیدیم که حضرت خواجه عبید الله دین  
 موصوع حاضر شدند و اشارت برداتی کردند که بر شمال مسجد واقع است و من ضیاء الدین  
 بر روی دست گرفته پیش ایشان وارددم و گفتم امید دارم که نظر عنایتی بجانب این طفل  
 اندازید و بر البشرف التفات و قبول مشرف سازید حضرت خواجه او را از روی دست  
 من فرا گرفتند و دامن مبارک بردمان و نهادند و چیزی بغایت سفید و باریک  
 خود و دامن او بختی من چنانچه دامن او از آن پر شد و چیزی از آن نیاده آمد بعد از  
 او را بدست من دادند و من از خواب بیدار آمدم و مضمون این اقوال در دیباچه خود  
 اسکندری در انجمنی منقبت حضرت ایشان نظم کرده اند نظم بحال مصد و نوزده شوال  
 بروز جمعه که بود است پنجم ماه برفت خواجه دنیا ضیاء الدین یوسف بسوی جنت فردا  
 ازین سراسر تابه اما فرزند چهارم ایشان خواجه ظهیر الدین عیسی بود که بعد از ولادت  
خواجه ضیاء الدین یوسف بعد از سه سال متولد شد و تاریخ ولادت وی چنانچه از خط  
 مبارک ایشان نقل افتاده است که ولادت فرزند ارجمند ظهیر الدین عیسی و ساطت  
 الظهر من یوم الثمیس خامس محرم سنه احدی و تسعین و ثمانمائه انشاء الله بنا احسانا و قد  
 الله سعادت الدارین محمد و آل الطیبر الطاهرین بعد از خلیل و زکریا پیشرفت یافت  
 و ایشان در تاریخ ولادت و وفات وی ایراع و قطعه نظم کرده اند قطعه اولی فرزند  
 الدین پنجم محرم و در نصف ظهر شد آرام دلایب جز دگر عیسی نشد از غیب اشارت به  
 جستم خوانشش رقم نامه اسما ملفوظ از عیسی پویشارنده مکتوب تاریخ ولادت یحیی  
 و دگر عیسی قطعه اخری نور دیده ظهیر الدین که قاده دادن بر دوش بنیم نزد یک بود در  
 ز آسمان کرم به زادن و مر دوش بهم نزد یک مولانا رضی الدین عبد الغفور رحمه الله  
 تعالی اقبایشان رضی الله عن است از شهر لار بودند و از اعیان آن و یاجنین استماع  
 افتاده که از اولاد سعد عباده رضی الله تعالی عنه بوده اند که از کبار انصار است و متر  
 قیده خرزنج و خدمت مولوی از اهل تلامذه و از اصحاب حضرت مولانا نور الدین محمد  
 جامی و تسهر و التامی بودند و در همه اصناف علوم عقلی و نقلی بکمال زمان و فزانه



و در آن اکثر مضامین آنحضرت را پیش ایشان رسانیده بودند و آنحضرت بعد از مقابله شرح قصص  
 الحکم و در آخر کتاب مولوی این کلمات و تسبیح عادت شسته بودند که تمت مقابلند الکتاب منی  
 و بین صاحبی هو الاخ الفاضل المولی الکامل فی وی السری الصائب الفکر الشاق رضی اللہ  
 والدی عن عبد الغفور استخلصه الله سبحانه لفنه و یكون له عوضا عن ضیاع کل شی فی او سطره  
 حماد الاولی المتطهر فی سلک شهسودیه و تسعین و ثمانیه و انا الفقیه عن عبد الرحمن الجامی  
 عنی عنه خدمت مولوی در یک کلمه شایسته نجات الانس از حال خود باین عنوان تعبیر کرده اند که  
 فقیر را دغدغه شغل این طریق دست داده بود است و بکار مت ایشان آمده و دست عظیم  
 کرده ایشان و را تلقین ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله کرده اند و مشروط بحفظ مساک که  
 خود ساخته آن شخص در همان صحبت فرموده ایشان مشغول گشته فی الحال در وی اثر معهوده  
 طایفه نبطه آوراده و خود را در فضای روشن دیده و ویرالت قوی شوق عظیم داشته  
 و نشان بوم تبدیل الارض غیر الارض هوید گشته این حالت را برایشان عرض کرده فرموده اند  
 که این بهرست که از یار و دوست نیز اخفا باید کرد بعه تکرار شغل و کثرت بخودی در و  
 متراید میشد روزی این شخص از بعضی اشغال که سبب فتور این نسبت میشد و نزد ایشان بیگانه  
 کرده فرمودند که چاره نیست آن نسبت را با شغلی از اشغال ظاهری جمع می باید ساخت صحبت  
 کسی را که این نسبت را وی دریافته و لازم داشت این ملک دیگرست که درین کس منعکس شده  
 چنان باید کرد که ملک این کس شود و این به و ام صحبت میسر گردد و فرمودند که اشغال کبر  
 بحسب ظاهر ضرورت تا این کس از سایر خلق ممتاز نشود و نشان نمند نکرد و شنیده که شخصی  
 نزدیک بزرگی رفت و التماس تعلیم طریقی کرد و فرمودند که هیچ شپه داری گفت فی فرمودند  
 که برو پنهان دوزی پیاموز که معنی روشن این طایفه بصورت شغل غمی باشد و فرمودند که  
 حصول این حالت و تحقیق این نسبت آنی است زیرا که مقول ادراک و انفعالت حقیقت که  
 اعراض و اقبال است اعراض از ماسوی و اقبال بحی سبحان و این در یک آن ممکن است نفس آرد  
 بمنزله آتی است که روی بجانب دیگر دارد و ویرامی باید کرد و انید که در ویش بجانب حق  
 عزیز و صحبت یکی از مشایخ آوار صفت رود و پشما چون برخاست صوفی برخاست و فرمود



که بعد از آنکه ربط قلب بحضرت حق سبحانه حاصل شد نسبت آگاهیه تحقیق گشت که این نسبت مندل  
 ماسو است و این را حال گویند و گاه ندانند پس سوی نیست و این اعلم گویند و علم را در حال مندرج  
 دارند و محسوب از حال شمرند و این تفاوت بحسب تفاوت استعداد شخصیت در صفا و کدورت  
 و فرمودند که در زبان شغل مذکور چون غیبت معهوده دست دهد از اجون خط مستقیم فرض بآید  
 که وجه تخیل این معنی و شغل خیال ابر و احد جمعیت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین  
 علیه السلام را رضی الله تعالی عنه فرموده اند که راه را چون خط مستقیم فرض باید کرد و میفرمودند که طریقی  
 خواجگان بایک زیپاسی دارد که همه جا با هم رسیده همه حال و زرش این نسبت میتوان کرد  
 و زرش این نسبت را اصلی می باید ساخت و بغیر ازین بقدر ضرورت پرداخت این نسبت  
 شریفه بغایت لطیفست و ویرا حد می مضبوط و وقتی معین نیست بخرومی امری زایل میگردد  
 گاه در وقتی که شخص مرقب نیست ظاهر میشود و هرگاه در نسبت فتوری شود رجوع بسبب  
 باید کرد و ملاحظه نمود که چه چیز مقضی باین شده بدفع آن مشغول بایکشت و میفرمودند که  
 ملاحظه بسیاری از امور حسی هست که مد نسبت و حالت میشود و مقوی جمعیت میکند  
 این امر است نامطبوط و بحسب احوال و اوقات مختلف و متفاوت افتاده است از جمله  
 صحرا صورت اطلاق است معین است ملاحظه معنی اطلاق را و مشاهده جبال مورت  
 معنی سیت و عظمت و اواز آب بطریق امداد و اتصال در وقت مراقبه مقوی مرقبه  
 است و ملاحظه تبعیت ظل مردمی ظل امور و خروج از حول و قوت خود است و ملاحظه  
 حسان جانوران حشی و تو حش ایشان مورت نسبت حیرتست و ملاحظه خباز مقوی نسبت  
 فاست و اواز گریه از محبوب کم کرده یاد دهد و میفرمودند که یک روز در ملائمت  
 حضرت مولانا سعد الدین قدس سره میرفتم اتفاقاً که در درار کوشش ده افتاد که چشمش  
 باز مانده بود فرمودند که عجب تهلاکی دارد و در آن حین نسبت ایشان بغایت شکی  
 گشت و میفرمودند که روزی قبضی عظیم واقع شد بصرایرون فترسم چون نزدیک بانغ هو  
 رسیدیم و آثار و بانظر آمد در خاطر گشت که همانا که اینها بحسب استعداد خود از مبدء فیض  
 میگردند و بان آرام دارند فی الحال قبض بر طرف شده و نسبت عظیم فر و گرفت و بسیار در سبک



متتابع چون قبضی حادث شدی بلاخطه رسایه و تعیت وی مفع همیشه خدمت مولوی میباشند  
 که روزی پیش ایشان میر قتم در آمد و از اختلاط مردم شکایت کردم فرمودند که خلق را  
 از عالم بیرون نمیتوان کرد جان باید زیست که خلق را بر این کس دست تصرف نباشد و آن  
 ایام بتالیف کتاب نفحات الانس مشغول بودند فرمود که یک صفحه یاد و صفحه نوشته میشود  
 و شعور بنوشتن نیست بلکه قلم بطریق عادت جاری میشود و فرمودند که بعضی کار کنند  
 که تکلم با شعل باطنی جمع نمیشود و این سخن از ایشان بغایت غرمت من فواید انقاص المسمو  
 قدس الله تعالی سر و آن در ضمن چهار رسته ایرادی یا بدی که در روزی در تحقیق احوال جن  
 عن میرفت خدمت مولوی میفرمودند که حضرت شیخ محی الدین ابن ابی البرکات و کس در بعضی از  
 رسائل خود آورده اند که اختلاف در آنکه ابوالحسن البلیس است یا غیره و تحقیق آنست که و غیر  
 البلیس بوده و البلیس یکی از ایشان است و ابوالحسن خنجر بوده است و هر دو آن فرج در ابرام  
 میبوده و سر زندان از آن تولد میگرفته و چون ترکیب وجود ایشان از آتش و هوس است  
 که در کس جفیات لاجرم در این استخافتی و خفتی است تخصیصی که روح بآن منضم میشود  
 پس ایشان بغایت یکدیس و سریع السیر و کثیر الحركات اند و ترکیب ایشان بسیار است ولی میباشد  
 و باند که ای لسی و آزادی یا کرانی و باری که از بنی آدم و غیر هم با ایشان میرسد از هم میزنند  
 و هلاک میشوند و ازین جهت عمر ایشان کوتاه می باشد و چون جنیان بر کسی ظاهر میشوند بقتور  
 مثل و دیگرینند و از نظر وی غایب شوند و حضرت شیخ قدس سره فرموده اند که بطریق جن  
 ایشان بر وجهی که از نظر شوند کثرت است که نظر بصورت ایشان در زند و هیچ طرف از  
 بین و یارنگرند تا نظر کسی بصورت ایشان دوخته باشد هیچ چه از نظر او غایب شوند  
 شد و مثل محبوبی بر جای خود بماند و مانند کار با و حرکت کنند و ستویات و تحلیلات نمایند  
 تا باشد که ناظر آن توجه کند و نظر از ایشان متصرف کرد و ایشان شوند که بخت و خبر شیخ  
 قدس سره فرمودند که تعلیم حسل ایشان این چه تعریف الله است سبحانه که مرآت ان لمهم کرد  
 و فرموده اند که در میان جن علم و دانش کم بود و ادراک ایشان در امور معنوی بغایت قلیل  
 بود و خصوصا در معرفه الله و اکثر ایشان پید و بی فهم باشند و در اختلاط صحبت ایشان فایده

سجده  
 سجده



چندان بود که بجا ایشان ضرر کند و صفت کید و نهاد آدمی از مصاحبت ایشان حال شود زیرا که  
 که ایشان مرکب از جزو ماری و هوا سی اند و جزو ماری در ترکیب ایشان غالب است و از خوا  
 ناراست کبر و سرکشی و فرموده اند که در پیا پیا بنا کرد بادی که می باشد بعضی زان اثر متنا  
 و محاربه ایشانست و در میان آن کرد باد ایشانست که با یکدیگر در جنگ و جدالند و میان  
 ایشان آشوب فتنه و مجادله و محاربه بسیاری باشد بواسطه تمان کبر و تحیر که لازم است  
 ایشانست و چون یکی از ایشان در خاک گشت مستقل شود برینخ و دیرا امکان هر جهت باشد  
 و نیوی نباشد و مقام وی برینخ باشد تا وقتی که حشر ابد الابد قایم شود و جمعی که از این  
 دورخی باشند و مستحق عقوبت در جهنم ایشان را در زهر عرق کوبند چون از آتش چند  
 متاثر میشوند و اگر چاره آتش و زرخ میثاید که معذب و معاقب شوند چه آن آتش سرد است  
 از آتش غری کرم تر و سوزان تر است و سخت باد رباب خواهر شیطان نفانی میگرد  
 که حشر شیخ قدس در فتوحات آورده اند که شیطان دوست یکی شیطان صوری  
 و دیگری شیطان معنوی شیطان صوری ابلیس است و یکی کاهی امر حقانی القا کنند در خاطر  
 کسی انکند به شیطان معنوی که نفس است و در آن بصدد کند و آزار از امور باطله گرداند  
 و گاه که شیطان معنوی کارها کند که شیطان صوری نتواند که دشمن شیطان صوری  
 انقاص کند کرد و بدل کسی و این را امور حق است زیرا که در حدیث واقع است که  
 هر که حسنه پیدا کند تا قیامت بر آن حسنه عمل نماید ویرا از ثواب آن بهره باشد  
 شیطان معنوی در آن ملحق تصرف کرد و ویرا بر آن داشت تا احادیث بنام مغیره  
 صلی الله علیه و سلم منع کرد و آنرا حسنه نام نهاد تا مردم بآن عمل نکنند و ویرا در آن  
 اجری بود و از آن حدیث نقل اند که هر که در روع بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم بنده و جامی  
 آتش است مثالی و دیگر هم حشر شیخ قدس فرموده اند که شیطان صوری مثلاً ملا  
 قر از آباد از بلند و دل القا کرد و این امر حقانی است پس شیطان معنوی استماع غیر از آن  
 منظم ساخت تا او را آلی کوبیده آنرا بر باد معب باطل گرداند و امثال این امور بسیار  
 است که صاحب کتاب حق البقره در بیان عبادت اضطراری و اختیاری فرموده اند و آنجا که



نفس را که معرفت موجب عبادت و خطاری و رحمت عالم است ادراک ادراک که علم است  
 مسلم عبادت اختیاری سیر و سلوک و رحمت خاص است در شرح معنی این سخن فرموده اند  
 که ادراک را معرفت گفت بنابر اصطلاحی مراد ازین مراد ازین ادراک بسیط است چنانچه  
 مدرکه را بر وجهی آوریده که بحسب فطرت واجد وجود حق تعالی است بشعوری بآن و این حد  
 بحسب فطرت او را حاصل است زیرا که هر چیزی از موجودات که مدرکه او را در یاد اول  
 وجود او را دریافته است بعد از آن ان چیز را پس وجود مبتدیه نور است که اول می مدرکه  
 شود با دراک و صبر آنکه اشیا محسوسه چون مدرکه بحسب فطرت واجد وجود حق تعالی است  
 پس تدلیلی است متاثر است از آثار وجود و لوازم آن بر وجه اضطرار و این تاثر انقیاد  
 خواهند که ویرانست بوجد حق تعالی واقع است که اگر خواهد و اگر نمی متاثر شده قبول  
 وجود خارجی و لوازم آن کرده و سپس این انقیاد و تذلل حقیقت عبادت است که بحسب حال  
 او را حاصل است پس عبادتیت ویران اضطراری بحسب حال این ادراک بسیط موجب  
 رحمت عالم است که عبارت از فیض وجود است که منبسط است بر مدرکه و سایر موجودات  
 و ملقب است نفس الرحمن و ادراک ادراک را علم گفت بنابر اصطلاحی یعنی چون ادراک  
 کرد این معنی را که مدرکه او واجد وجود حق تعالی است و منقار و مستلم و بحسب واقع  
 و بحسب حال اینجا خواست که صفت آزاد او مطابق صفت واقعی حال باشد پس عبارت  
 حق سبحانه و قبول و امر و نواهی او بحسب ظاهر اختیاری کرد تا ظاهر او مطابق باطن  
 و حال آزادی و موافق حال واقعی کرد و این ادراک مرکب است که موجب عروج بر مرتب  
 عالی و سیر سلوک و رحمت خاطر است که رحمت رحیم است قوله تعالی و ما خلقت الجن  
 و الانس الا ليعبدون در نیت مقام تطبیق می رست می افشده چه اعتبار عبادت اضطراری  
 وجه باعتبار عبادت اختیاری و اگر برگشته اند که سر در عبادت نیست که این عبارت  
 اختیاری مطابق شود بآن عبادت اضطراری که مدرکه را همیشه بحسب انقیاد و تذلل  
 حاصل است و ارادت مطابق شود بحال واقع و متجه در تغذیه و دانی کفار و جاهل  
 اکابر در آن می فرمودند که بعضی سوال کرده اند که مقتضای عقل حکم نیست که ناهنجار



عذاب مشابهی شد پس حجت چیست که فرمایند این را عذاب نامتناهی باشد امام غزالی و سهروردی  
 از این منوال فرمودند که فتد رجزای اعمال را حق سبحانه و ادا را کانت معنی فوق درشت  
 عقول ناقصه است پس چنانی که مثال کفر باشد در نشاء اخروی جاودانی خواهد بود و بر حقیقت  
 هر جزای اعمال جز حق سبحانه را اطلاع نیست و بعضی دیگر گفته اند که چون مقصد و نیت کفار  
 آنست که همیشه بر کفر باشند پس در آن نشاء نیز جزای ایشان همیشه باشد اما آنها که بعد از  
 جاودانی قایل نیستند میگویند کفر جهلیست عارضی و حسیان و ملایم مزاج روح نیست  
 بلکه مناسب ملایم مزاج روح و ادراکات وی امور حقه است و صفت جهل آخر مرتفع  
 میشود و در چند موضع از کلمات قدسیه حضرت ایشان که بعضی مخادیم جمع کرده اند غده  
 می بود و بخدمت مولوی استاد دی علیہ الرحمہ عرض کرده میشد و جواب میشنود و بعضی  
 از آن اینست که در ضمن شش شش متخیر آدمی باید شش حضرت ایشان میفرموده اند که آنچه  
 از مردم واقع میشود اگر شریعت آنرا حدی و تعدیری مقرر نیست از آن نمی باید بحدید  
 زیرا که آن باور و تمکین و خلق حق سبحانه موجود شده است و در معنی این سخن مؤثر است  
 اگر چه هر فعلی خواه حد شرعی متوجه شود خواه نشود از این قبیل است که باقدار و تمکین خلق  
 حق سبحانه موجود شده است لیکن بر ادانیت که درین قسم که مذکور شد نظر بر حقیقت  
 قضا و قدر می باید داشت تا جنک و آشوب نشود و در آن صورت دیگر نظر با حکم  
 شریعت می باید کرد تا سلسله امر را این عالم بر اشیاء خود بماند و امانتی شرعی بر سر  
 راه نیاید و آن صورت رنجیدگی جنک و آشوب کردن موجب ضایع حق سبحانه و شود  
 رسول دست صلی الله علیه و سلم و در ضمن آن جنک آشوب هزار فایده صورت و  
 مندرجست و اجمال و اجمال در آن جز آنجا دو زند فیه نیت و تحمید شرح این سخن  
 که حضرت ایشان فرموده اند که بیدیه قضا و قدر نظری باید کرد و همه کس تمثیل  
 کنونی دید تا جنک نشود و میفرمودند که یعنی تمثیل آن چیزی که با مژگونی حاصل شده باشد  
 و این اضافت باونی لا یتوانی امری واسطه را گویند بعضی حصول آن امر  
 احتیاج بواسطه بسیار و امتداد زمان نیست شمس در معنی این سخن که حضرت ایشان



فرموده اند که در اراده وجه باقی میسر است میفرمودند یعنی اراده حصه وجودی که هر موجودی  
 حاصل است و آئینه وجود مطلق است و سحر همان حصه است بآن معنی که سالک بر آن حصه  
 غالب می تواند شد و بر آئینه جمال مطلق می تواند گردانید و فرمودند معنی دیگر نیز بخاطر آنست  
 که از اراده وجه باقی توجه بوجه خاص گیرند و چون نتیجه این توجه افکار غیر است و اثبات  
 حق سبحانه پس اینجا که حق سبحانه نسبت بود به اشیا میسر نشد و در آن حال حق سبحانه  
 از باطن صاحب این ارادت میسر نشد و در نتیجه در معنی این سخن که حضرت ایشان فرمودند  
 که در فتوحات مذكور است که سر ظهور عالم معلوم نیست و الا بمجاهدات کثیره و ریاضات  
 عظمته یصحبها اللهم میفرمودند که مراد از یصحبها اللهم آنست که موی قصد و همت او در  
 حق سبحانه باشد و تا همت موجود نشود و دو صاحب این همت مجاهدات کثیره و ریاضات  
 عظیمه بر خود نمیرد سر ظهور عالم که از حجه اسرار غامضه است بر وی منکشف نشود و بر این  
 همت بی اتحاد مجاهده و ریاضت یا مجر و مجاهده و ریاضت بی تکمیل این همت هیچ فایده  
 و نتیجه ندارد و معنی این سخن که حضرت ایشان فرمودند که بعضی عارفان قدرت  
 آن داده اند که هر چه خواهند نگویند و فرق میان مخلوق حق سبحانه و مخلوق عارف است  
 که مخلوق عارف بهمت مدام که آنرا در حضرتی از حضرت اثبات کند میفرمودند که لا  
 یست که عارف متوجه مخلوق خود بود و توجه حق تعالی بکده کرد و حضرت مثال توجه  
 صورت مثالی بوی بوده که نیست در انظار وجود خارجی آن موجود دشادی پس مدام  
 که آن توجه از عارف آن توجه باقیست بآن موجود و شهادت در حضرت مثال با حضرت  
 شهادت آن موجود نیز باقی است در حضرت شهادت و هرگاه آن توجه منقطع گردد آن  
 موجود فی الحال عدم صرف شود و در نتیجه درین سخن که حضرت ایشان فرموده اند که شیخ  
 بهاء الدین عمر و کسب ه چندگاه اسپهبد سوار میشدند از بعضی عسکران ایشان سب  
 آن پرسیدند و وی گفت که اختیار اسپهبد بکشتن است که بعضی تجلیات صوری چنین میشود  
 حضرت شیخ شده است میفرموده اند که خصوصیت هر صورتی نسبت به اباب مکاشفات و  
 مشاهدات بنا بر اختلاف استعدادات و اختلاف معانی و حقایق است که در صورتها این

و بی بدایت



شکاف می شود و مثلاً موسی را علیه السلام تجلی صومی در لباس رختی که در وادی ابرو  
 واقع شد و حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در صورت جوانی مخطوط روی نمود  
 چنانچه بعضی احادیث بدان مطلق شده اند و کلامه پوشیده مانند که حضرت شیخ اعظم محم  
 الدین ابن العربی قدس سره در بعضی از مؤلفات خود نوشته اند که رایت ربی علی صوة  
 الفرس و حضرت شیخ کن الدین علماء الدولة قدس سره در بعضی از مصنفات خود در شرح  
 این سخن فرموده اند که سالکان حق سبحانه تعالیات صورهای می بینند و آن آثار نسبت  
 دارد و تجلیات نوری می بینند و آن بافعال نسبت دارد و تجلیات معنوی می بینند و آن  
 بصیفات نسبت دارد و تجلیات ذوقی می بینند و آن باذات نسبت دارد و در تجلیات صحر  
 که با آثار نسبت دارد حق تعالی در صورت جمیع اشیا بر بنده تجلی میکند از مفردات غنی  
 و معاد و نباتات و حیوانات و افراد انسانی و چون در یکی از مواالیه ثلثه تجلی کند و قوی که  
 تجلی از آن مرتبه بمرتبه دیگر که فوق اوست خواهد پیوست در افق آن مولود تجلی کند بعد از آن  
 به یک مولود که فوق اوست ابتدا کند همچنانکه هرگاه تجلی کند از معادن و قوی که نباتات خود  
 پیوست در صورت هر جان که افق معادن است تجلی کند و بی اقرب معادنست بمرتبه نبات  
 که درونش از معادنست هرگاه که از نباتات بجهان خواهد پیوست در صورتی که تجلی کند  
 که افق نباتات و اقرب نباتاتست بمرتبه حیوان که بعضی از خواص از حیوانات در و بود که  
 اگر بر سرش از ته بردارند خشک شود و بکلیه نیز مخصوص است که تا شامی از درخت بر درخت  
 ماده نرنند بار برگیرد و این نیز از خواص حیواناتست که تا از ماده نپوند ماده بارگیرد  
 و هرگاه که از انسان بجهان خواهد پیوست در صورتی که تجلی کند که موافق حیوانات  
 و اقرب حیوانات کسی بگوید که پوزینه از فرس شور تر است و بختن فی حسرت بگویم که  
 پوزینه منع است و در دلت انسان از حیث شور و زیرکی و صورت دیگر فوق افق  
 انسان نباشد در تجلیات صوری غایتش آنکه نهایت تجلی صوری در مرتبه انسان آن بود  
 که در سبای بصورت صاحب تجلی بر تجلی شود و سبک را اندک القدم صعب تر ازین بود  
 که حق سبحانه تعالی کند هم بصورت او چنانچه سالک در آن تجلی غیر خود کسی دیگر نمیدهد

تأخری

در بیان



زانکه همه خود را پند و کل موجودات را محاط خود یا بد و معنی سبحانی اعظم شانی و انانیتی  
 و لیس فی حشی سوی الله و اهل فی الدارین غیر و امثال آن همه ازین تجلی روی نماید و بشیر  
 اهل کشف را که قدم لغزیده درین تجلی صوری بوده تا چنین جراتها نموده اند و حکما را ندانند  
 القدم در تجلی معنوی بوده که روی از متابعت انبیا علیهم السلام گردانیده اند و بیدگاری  
 معنوی خود مغرور گشته در بادیه ضلالت هلاک شده اند و چون اولیا همین متابعت بمعبر  
 صلی الله علیه و سلم مخطو ظنند اگر در غلبه اسباب کبر از ایشان سهوی وجود آمده در حال سهو  
 از آن توبه کرده اند لاجرم حق سبحا ایشانرا از امثال منازل تجلی صوری و نوری و  
 معنوی عبور داده و تجلیات ذوقی ذاتی رسانیده و از منزل اقدام رسانیده  
 و سرایشانرا بنعم مقیم تجلی ذات رفیع الدرجات و اصل گردانیده و ذلک فضل الله یؤتی من یشاء  
 والله ذو الفضل العظیم و شمس حضرت مولوی استاد مولانا عبد الغفور علیه الرحمه و الغفران  
 در بیان وجود باری تعالی نسبت معیت می بشیاء میفرمودند که وجود ممکن غیر حقیقت است  
 و عارض حقیقت و مثلاً زید مصور در ذهن حقیقی است که این وجود خارجی عارض آن حقیقت  
 شده و منظم بوی گشته و آن حقیقت بواسطه این صمیم مبدا آثارش پس حقیقت این بود  
 عارضی مبدا آثار باشد چه از وجود و تفسیر بخیر میکنند که مبدا آثار باشد و وجود و  
 عین حقیقت است بخلاف وجود ممکن پس اثبات حقیقت بخود مبدا آثار است بی انضمام  
 هیچ شی بوی و اختلاف حکما و صوفیه را که آن وجودی که مبدا آثار موجودات شده  
 چه وجود است شیخ رکن الدین علاء الدوله و قلیلی از صوفیه و اکثر حکما و متکلمین بر آن  
 که آن صفتی است از صفات تجاز که افاضه وجود کرده بر موجودات و مسمی است بقبض  
 وجودی و وجود عام و نفس الرحمن غیر آن و حضرت شیخ محمد الدین ابن البرلی اتباع آنها  
 و اکثر صوفیه محققین از متقدمین و متاخرین و قلیلی از حکما و متکلمین بر آنند که آن وجود  
 که مبدا آثار شده و هم وجود حق است چنانکه عین حقیقت خود است لا غیر پس ممکن  
 موجود و وجود واجب اند یعنی ذات را بشیاء علاقه معیتی واقع است که آن معیت  
 محمول الکلیف است و سبب احدی از ارباب تحقیق از انبیا و رسل و اولیا و حکما بی آن



معیت و آن حقیقت می نبوده اند غایتش آنکه جمعی از افراد انسان مطلع شود بر معرفت بعد از آن  
 و قابلیت خود تمثیلی که مشابه این علاقه است که بقدر مناسبتی دارند آنکه فی الواقع جهان  
 باشد نسبت عارض است بمعرض فقری بعد از وفات خدمت مولانا عبد الغفور علیه الرحمه  
 و الغفران بخدمت و رشی ایشان را بخوابیده و بخاطر شش ماهی که از دنیا رحلت کرده اند پیش  
 رفته و سلام کرده و جواب شنیده بعد از آن پرسید که محذوم چون بد را آخرت نقل  
 کردند از سر توحید وجود و نسبت معیت وی به شما که حضرت شیخ محمد الدین بن سخن گفته اند  
 و غلو کرده شمارا چه معلوم شد فرموده اند که چون باین عالم آدم مرا حضرت شیخ ملاقات واقع  
 شد و از ایشان ستر این عالم پرسیدم فرمودند سخن تمام است که نوشته ایم باز این فقیر پرسید  
 که آیا در عالم آخرت عشق و عاشقی و تعلق خاطر بمطابق هر سید می باشد فرموده اند که چه  
 میگویید مذاق و عاشقی آنست که اینجا هست زیرا که حسن عالم احبام که از ترکیب اجزای مختلفه  
 حاصل میشود و زود متغیر و متبدل میگردد بواسطه ضدیت آن اجزا با یکدیگر و بدین سبب  
 عشق زایل میشود و تعلق خاطر نمینماید اما حسنهای این عالم از جمیع بسایط حاصل شده قابل  
 فنا و زوال نیست و هرگز تغیر و تبدل نمی پذیرد چه میان حسنهای آن ضدیت و مخالفت نیست  
 لاجرم همیشه اینجا عشق و عاشق برقرار است غایتش آنکه در ابتدای انقطاع روح از بدن  
 بواسطه علاقه دانسی که روح را بس بدن میباشد و دوسه روزی تشویشی بگوهر روح را  
 می یابد اما چون صاف و پاک میشود باز همچنان بر سر مذاق و عاشقی نمی آید چون ایشان  
 این سخنان فرموده اند آن فقیر گفته که آنچه شما فرمودید از جمله اسرار آخرت است و میگویند  
 اموات مادیون نیستند با فناء اسرار آخرت این چگونه است گفتند این سخن است و  
 که عوام گویند و اصله مذکور در آنکه مردم در واقعات بسیار پیغمبر را صلی الله علیه و سلم  
 و کبرا این امت را قدس الله تعالی ارواحهم دیده اند و از ایشان غرایب و عجایب عالم  
 آخرت معلوم کرده و اگر افشای اسرار آخرت جایز نبود قرآن و حدیث بآن طبق  
 نشدی باری دیگر در همان ایام این فقیر بخوابیده که خدمت مولوی پیارند  
 بخاطر گذشته که آید درین جمع سراسر است که دوستان حق بجانب اکثر اوقات با فوات و بلیات مبتلا



می باشند فرموده اند که سرش آنست که امر اخ و ریاضات موجب تنقیه دماغ و تصفیه قوای دماست  
 و چون دماغ تنقیه می باید هر تنیه متعلق این قوای دماغی میشود و آن نور مطلقا بسبب که محیط  
 جله موجود است و مقصود همه کمونات و ظهور این معنی مخصوص نیست بعضی دون بعضی بلکه من  
 تو و هر فردی از انسان را که این تنقیه و تصفیه دست دهد آن نور مطلق بقوت عی  
 وی متعلق میشود و فایده خدمت مولوی علیه الرحمت در صبح کیشته پنجم شعبان سنه اثنی  
 عشر و تسهائیه بود بعد از طلوع آفتاب بعضی اکابر زمان در تاریخ وفات ایشان این قلم  
 کرده اند قطعه جو شد عبد الغفور آن کامل عصر بعضی غرقه دریای غفران سر آمد روزگار  
 دین و دانش فرورفت آفتاب علم و عرفان با چو خواهی روز و ماه و سال فوشت کوب  
 کیشته پنجم شعبان مولانا شهاب الدین بر جندی رحمه الله تعالی از کتب حضرت مولانا  
 سعد الدین قدس سره بوده اند و عالم بعلم ظاهری باطنی و از دانشمندان مقرر هرگاه  
 و مولانا ایشان پیر جداست که قصیده است از ولایت قایم نام ایشان احمد بن حسین  
 والد ایشان حکایت کرده که شبی در واقعه دیدم که بر کوه طوس سنا ایستاده ام ناگاه  
 الا سلام احمد جام قدس سره پیدا شدند پیش ایشان رفتم و سلام کردم و جواب دادند  
 و فرمودند که حق سبحانه تر از فرزند صالح خواهد داد باید که او را بنام ما کنی که او از ما است  
 بعد از این واقعه بانکه منتهی شهاب الدین متولد شد و او را احمد نام نهادم و بوی  
 امیدوار شدم که مینه از صخر سن آتار زهد و صلاح و تقوی ایشان ظاهر بود و چنانچه  
 در آن زمان غایت تجدد و نوافل سایر عبادت از ایشان فرغ نموده و چون سبب رسید انداخت  
 اقامت بمدرسه کشیده اند و جمعی علوم شتغال نموده و بانکه زمانی کوی مسافت از  
 اقران ربوده و جنبگاه بدر سر مولانا نور الله غازی و مولانا شمس الدین محمد جاجر  
 و مولانا خواجه علی سمرقندی غیر ایشان از علماء محققین و عظمای یقین آید شده اند  
 و در مجموع آن همه در اکثر متقیدین فایق می بوده اند و در مجلس حضرت خواجه برهان  
 الدین ابولفضل بارگاه قدس حاضر میشده اند و استماع کتب و احادیث مصباح مشرق  
 و صحیح بخاری مسلم مینموده و حضرت خواجه کبیر ایشان اجازت روایت پیش فرستاده اند

مجلس



تحصیل علوم عقلی و نقلی و یارادت بصحبت مشایخ طریقت آوردند و ملازمت و خدمت نمودند  
 اختیار کرده بنجد مشیخ این المیراج افی و شیخ بهار الدین غفر و خواجہ شمس الدین محمد کوسو  
 و غیر ایشان قدس القدر و اہم میرسید اند و آخر الامر بحسب حضرت شیخ زین الدین مولانا الدین  
 قدس سرہ پتواند و از ملازمت این آں باز رستہ میفرموده اند کہ در مبادی حال پیران  
 حضرت مولانا بسیار میلشتم و بیچ اثری از نسبت این عزیزان در باطن خود نمی یافتیم و از این  
 بنایت لول و مخرون بودم تا روزی بعد از نماز جمعه در پیش قصو کہ ہرات میان کثرۃ  
 مردم از جام عوام سیر میگردم تا کہ ایشانرا در میان آن کثرت دیدم سر راہ بر آن  
 کرشم و نیاز مندی تمام کردم فرمودند کہ دادرتا این علوم رسمی در سنیہ داری نہ  
 قی کنی فایده نیست و درین کشتن باطن مرا بخود مجذب کرد اندیدند و متوجہ بیرون مسجد  
 شدند و من بی اختیار در عقب ایشان روان شدم و از دور ایشانرا نگاہ میداشتم تا از  
 مسجد جامع بیرون آمدند و روی ببازار خوش نهادند و از دروازہ فیروز آبادین  
 رفتند و من ہم در عقب ایشان بیرون رفتم دیدم کہ بدر دوکان جوئے بروشی رفتند و من ہم  
 در عقب ایشان بیرون رفتم و دو پیل کج گری سطر حبت عمامی بخریدند و فرجی خود را بیک  
 بردوش مبارک خود نهادند و خواہش شد کہ پلی بردارند من وانی پیش رفتم و گفتار  
 رحمت فرمائید من این خدمت بجا آورم فرمودند اگر ناموس و انشمنی مانع نمیشود  
 پل بیک بردار ایشان یک پل ابر داشتند و روان شدند و من نیز پل بیکر ضرورت بر  
 دوش کرشم و با نفعال ہر چہ تا متر از عقب ایشان میرفتم و عرق تشویر میرختم و گاہی ہم  
 خودی پوشیدم و گاہی میکشادم و ایشان فارع البال پیش پیش میرفتند و بجا پل  
 پشت میکشیدند تا از دروازہ درآمدند با خود گفتیم کہ جہ باشد کہ بجلہ پای یارہ  
 فروروند کہ نسبت بازار خلوت است ایشان خود بر است بازار درآمدند چون نزدیک  
 سر حایر سوی رسیدیم با خود گفتیم جہ باشد کہ بازار خوشتر آید کہ در بار  
 ملک از کثرت خلق را نمیتوان یافت خصوصاً وقتی کہ پلی در از بردوش باشند این  
 خود روی بازار ملک نهادند و من از پی ایشان میرفتم کجالتی غریب و عجالتی غیب



که از پندار دانشمندی پر بودم تا از میان بازار ملک بکوچه درآمدند که پیامی مسجد بیرون  
 میرفت چون پل ابد رخاذه ایشان رسانیدیم و از دوشس زمین بنام درین محلی  
 عنایت و حسن پیت ایشان مرا کفیتی عظیم دست داد و نسبت این عزیزان در افتاد  
 و بعد از آن من متابعت و ملازمت ایشان را محکم گرفتم و هم حضرت ایشان نمودند که  
 باعث افسردگی من و رسوخ افاده آن بود که در آن ایام که در مدرسه خواجه علی خضر  
 الدین بیرون دروازه خوش در مدرسه بودم روزی بملازمت ایشان رفتم و بر در  
 سرای ایستادم ناگاه بیرون آمدند با کفیتی عظیم که هرگز ایشان را با آن کیفیت ندیده بودم  
 بظاہر و باطن تضرع تمام نمودم و بدل التماس التفاتی کردم فرمودند که مباحثه و مجادله  
 علوم رسوم دل آدمی سیاه میشود ازین جهت که حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس  
 سره میفرمودند که از طالب علم باید که بعد از مباحثه علم بیت بارتغفار کند مقارن  
 این سخن التفاتی کردند که در دل من چراغی روشن شده و باطن مرا منور گردانید  
 بمشائیه که پر تو آن جمیع قوی و جوارح من تافت و در مجموع اجزای من سر آمد  
 کرد و خلاوتی عظیم از آن روی نمود و ایشان درین محل فرمودند که چراغ روشن شده  
 را از باد های مخالف نگاه می باید داشت تا کشته نشود این بگفتند و مرا اجازه داده  
 بخانه درآمدند و من پیاس نفاس مراقبت و محافظت آن چراغ روشن میکردم و در  
 مطالعه و مذاکره علمی نیک حاضر وقت می بودم تا روزی مراد خوره درس ناکی از  
 طلبه علم که در مسکن سخنان ناموجه میگفت بخشی افتاد و چون در ار کشید و با عرض  
 انجامید بعد از فراغ و الزام خصم دیدم که آن نور بظلمت مبدل شده است و آن چراغ  
 فرو مرده بغایت ملول و محزون شدم و در سن اینم که ششم و بدر خاذه ایشان آمدم  
 در نهایت ملالت و محالت بعد از لحظه بیرون آمدند و چون بهم مبارک ایشان برافرا  
 فرمودند که داد این نسبت با غضب اندن جمع نمیشود مکن دانسته که راندن غضب  
 طرف باطن را از نور معنی تهی میسازد من سرور پیش انداختم باطن ارمی نیارند  
 تمام نمودم و آب در چشم کردم ایشان ترحم کرده بار التفاتی نمودند که بهان چراغ



افرخته شد بعد از آن سروکار در کسوف افاده را برهنردم و بهیکی همت خود را بر حفظ آن  
 نسبت گذاشتم هر چه مانع ظهور آن بود تمام بار کد اشتم من شریف ایشان پنجا و پنج  
 سال بوده و در شهر سمنه سته و پنجاه و پنج و شصت و هفتاد و هشت و نود و یک  
 مبارک ایشان بخت مزار حضرت مولانا سعد الدین است قدس الله تعالی روح مولانا  
 علاء الدین آبریزی رحمه الله تعالی نام ایشان محمد بن عبدالمومن است و مولد ایشان  
 آنراست که دهیت در ولایت قوهستان از کبار اصحاب حضرت مولانا سعد الدین  
 قدس سره بودند و بعد از نقل حضرت مولانا بخدمت مولانا نور الدین عبید الرحمن  
 قدس سره باز گشت تمام داشتند ایشان را بمولانا علاء الدین التفاسیر بسیار بود و در  
 تقریری میفرمودند که طینت مولانا علاء الدین و سرزندگی مولانا غیاث الدین  
 از خاک پاک سرشته شده است و شیوه خدمت مولوی مکتب داری می بود و این شغل را  
 پرده کار و قلاب و رکاز خود ساخت بودند میفرمودند که در زمان سلطان احمد  
 میرزا حضرت خواجه عبید الله قدس سره بهری تشریف آورده بودند اول بار که به  
 ملازمت حضرتشان رفتم پرسیدند که چه کسی چه کار میکنی گفتم فقیری ام از خادمان  
 مولانا سعد الدین کا شغلی و مکتب داری میکنم فرمود که مکتب داری یکی مکتوب  
 تبصغیر نام آن مبرک مکتب داری کاری بزرگ است و بی فواید و عواید بران مست  
 بعد از آن از حضرت مولانا ی ماحکا کفایتند و از خصوصیات آنی که میان ایشان  
 واقع بوده است چیزی را نقل کردند و التفاسیر بسیار نمودند خدمت مولوی میکشد  
 که در مبادی حال در بهرات تحصیل علوم اشتغال داشتم چون ملازمت حضرت مولانا  
 سعد الدین را قدس سره اختیار کردم و فتوی در مطالعه پیدا شد متردد بودم که  
 آیا تمام ترک تحصیل نمایم یا کاهی مشغولی کنم درین اندیشه روزی از شهر پرچم  
 چون بدر شد امیر فیروز شاه رسیدیم بجای عثماني و در آمد و در را از دین  
 بستم و پشت بچراغ شستم و در اندیشه تحصیل و ترک آن افتادم ناگاه از گوشه  
 محراب آوازی شنیدم که گویند گفت ترک نمای و بیاسای حال من بکشت از آنجا برو



آدم و روی به پاپان نهادم تا بتل قطبان رسیدیم در آن کوستان بویانه بود و بجم آن  
 غمناک ناکاه از دور پنداشد و با خود مرز میگرد و گفتم پیش روی روم ششم که درین باب  
 میگوید چون نزدیک رسیدیم گفت عالی که در مسجد فیروز شاه بودی نه ترا گفتم که  
 نامی بیایای تخییر شدم و از پیش او بر شتم و داعیه ترک تخرید غالب شد بر همان قدم  
 ملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره آدم و در آن محل ایشان نهاد مسجد طبع  
 بجای قبر بنشسته بودند چون پیش ایشان شستم سر بر آوردند و دست فرمودند که اطرح و  
 افروخ مثل مشورت حاصل اگر ترک کخیل حاصل می باید کرد و بجای روی درین سبت  
 می باید آورد و ازین سخن آن ایشان فرمودند خاطر تبی از نزد خلاصی نیست و بکی مت  
 بر طریقی خواهان قدس سره تعالی را و چشم اقبال نمودم میگفتند که روزی بهر  
 حضرت مولانا سعد الدین قدس سره مجلس و غلطه خواج شمس الدین محمد کوسوی قدس سره  
 رفتم ایشان فرمودند که در عقب من بنشین و من گاه کاه و مجلس و غلط صحبت با تو  
 میزدم چون خواججه بنبر آمدند و آغاز مصارف و حقایق کردند در آن اشاکا بجا  
 رسید و حالی پیدا آمد که وقت نغره زدن بود و خواستم که نغره زخم او از من  
 نیاید باری دیگر حالتی شد که نغره می بایست زد و من بنیاید تخییر و بار و شتم و این  
 مرا حیا قلمت کردند و نگذاشتند که فریاد کنم و درین اشاکا دیدیم که ایشان از غیبتی و زهرولی  
 درست داد و استعراق و استهلاک وی نمودند و ناگاه مرا حالتی شد که غصه به پیای زدم  
 بعد از آن که مجلس شد بر خاستم ایشان فرمودند که زود باشد که نغرای ترا در گوشه  
 کنند یعنی ارادت و احوال ترا پیدا شود که در وقت تنهایی آن بی اختیار نغرد و من زیاد  
 بسیار کنی من در آن ایام پارسه و ضعف و تشبیه که قوت حرکت نماند و یاران  
 جازم شدند که امشب می میرم و من درین خیال افتادم که حضرت مولانا را آن روز  
 فرمودند که زود باشد که نغرای ترا در گوشه کن و سخن ایشان حق و صدق است  
 هنوز آن معنی ظهور نیامده و حال همین سیرم این چگونه است ناکاه در خواستیم دیدیم  
 که ایشان آمدند و فرمودند که بگوئی بسم الله ربی الله ربی الله و تو کلمت علی الله و



بالله فوضت امری الی اللہ ان شاء اللہ لا حول ولا قوة الا باللہ چون سیدار شد این  
 کلمات بر زبان جاری بود و صبح آنقدر توشه که وضو ساختم و نماز نشسته گذارم  
 و هم خدمت مولوی میگذشت که در آن روزی که حضرت مولانا سعد الدین قدس سره را بطرف  
 نفی و ابتالی فرمودند در آن اثنا گفتم که حضرت حجت بنجی را با الذات محیط بهم شبانه  
 اعتقاد می باید کرد آیه کریمه و اللہ بکل شیء محیط است این معنی است اگر علماء ظاهر تا و نگینند  
 ازین سخن که حضرت مولانا فرمودند بسیار پرسیدم بفرست در یافتند فرمودند که اهل  
 ظاهر گفته اند علم حق سبحانه و تعالی محیط است به لیل آیت و قد احاط بکل شیء علما این  
 خود اعتقادی باید کرد ازین چاره نیست باین سخن خوشوقت شدم روز دیگر که ملازمت  
 ایشان رسیدم فرمودند مولانا علاء الدین فائده نیست بمنچین اعتقاد می باید کرد که احاطه  
 معنی ذاتی است معتقد اهل تحقیق نیست اشیه کلامه و قد کسر پوشیده ماند که احاطت  
 و معیت حق سبحانه و تعالی بعضی از کبریا محققین تحقیق کرده اند بر دو وجه است ذاتی و  
 وصفاتی اما معیت ذاتی بر دو قسم است اول معیت ذاتی بجمع ذرات موجودات  
 بی کم و کیف بر سبیل عموم کما قال اللہ تعالی و اللہ بکل شیء محیط دوم معیت ذاتی بجمع  
 که آن خاصه مقربان است کما قال اللہ تعالی لا یسئل عن ان اللہ مضی و قال اللہ تعالی ان  
 اللہ الخ الحنین اما معیت صفاتی معیتی است بحسب علم و قدرت و سایر صفات خفیه است  
 کما قال اللہ تعالی و قد احاط بکل شیء علما و قال اللہ تعالی ان اللہ علی کل شیء قیود و مقصود  
 حضرت مولانا سعد الدین قدس سره قسم اول است از دو قسم معیت ذاتی و  
 اعلم بالصواب ذکر ملاقات و مقامات مولانا شیخ عبد الکبیر مینی قدس سره  
 پوشیده ماند که مولانا حضرت شیخ خضر موصی است که یکی از شهرهای مین است و ایشان در  
 مبادی حال وادان طلب اکثر دیار عجم و بلاد عرب را سیاحت کرده بودند و بعد از آن  
 سبب سال در حرم مجاورت نموده و در وقت خود شیخ غرم و مرجع طالبان بودند  
 و خدمت مولانا علاء الدین علیه الرحمه در آن اوقات که مجاور حرم محترم نادان  
 تعالی شرفا و کرامت بوده اند بخدمت شیخ با کثرت بسیار میکرده اند و منظور نظرات عتبات



ایشان میشده و معارف و لطایف شنیده و بعضی از آن نیست ایرادی یا بد خدمت مولوی  
 میکشده که روزی شیخ از من پرسیدند که ظلم چیست کفتم وضع شی در غیری موضع فرمودند  
 که دل محل یاد کردن حق است هر چه غیر حق آنجا نهند ظلم است میکشده که شیخ از من پرسید  
 که ذکر کدام است کفتم لا اله الا الله فرمودند که ما به الذکر نهاده عبادۀ کفتم پس شما  
 بفرمایید فرمودند که ذکر آنست که بدانی که نمیتوان دانست و بهم شیخ فرمودند که و  
 در جبل می باید آورد و بنت نماز چنین باید کرد که خدای را می پرستیم که نمیدانم الله اکبر  
 خدمت مولوی میکشده روزی مرا حالتی شد و شهود امری بی کیف و کم دست داد که از آن  
 بهیچ عبارتی تعریف نمیتوان کرد و ناگاه درین حالت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره  
 ظاهر شدند و فرمودند که هی داد در همین حالت لا محکم گیر که معنی سخن شیخ عبد الکریم گفت  
 روی در جبل می باید آورد همین است میکشده که مراد چنین مجاورت حرم نجانه کعبه علاقه محبتی  
 محکم شده بود که هیچ جائی دیگر تراسر و آرام نداشتیم چنانکه روزی در طواف بودم بادی  
 بوزید و ستارخانه را حرکت داد و بعضی از دیوار خانه مکشوف شد مرا کفتم وی نمود که  
 نعره زدم و پشوش افتادم و بعد از افاقت منفعّل برجاستم و توجه حضرت شیخ شدم چون  
 نزد ایشان شستم حواسم که از گرفتاری خود شکایت کنم پیش از آنکه من آغاز سخن کنم فرمودند یا  
 عجم ایش لک مع البیت من کریان شدم و بحسب باطن ایشان توسّل بستم فرمودند یا عجم  
 ماری فی البیت فهو غیر محدود بل فی الجبال و فی البحار و فی السما و فی الارض و فی البحر و فی الماء  
 موجود و شهود بل کل ذلک هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن هو الادی لا اله الا هو و درین محل  
 هر چیزی ازین شیا که بآستین اشارت میکردند چون نظر میکردم آنچه  
 موجب علاقه نجانه شده بود از آن شی لایح میشد و در همه شیا آن معنی مشاهد میشد و بواسطه  
 تصرف و التفات شیخ نسبت جمیع نجانه و غیره برابری و بحسب باطن از قید جهت خلاصی فکرم  
 میکشده روزی بر شیخ عبد الکریم درآمد جمعی کثیر از سادات و مشایخ حرم و علما و فقرا  
 در مجلس ایشان حاضر بودند و ایشان در معارف الهی سخن میکشده ناگاه از میان علمای  
 غلیظ الطبع که منکر اهل الله و کلام ایشان بود بر سیل اعتراض و سخنان شیخ دخیل گردیدند



اعیان مجلس با یکدیگر و بر سر و بر دو که خاموش باشند می گفت اگر نامشروعی یا نامعقولی میگویم مرا  
 منع کنید و اگر مشروع و معقولست چه مانع میشود چون می این سخن گفت حضرت شیخ وی  
 بفکر کردند که با عجم خلعتی منته فقیه گفت ایاستمی ظلمی میکنم که خلاصی میخواهید شما سخنی میگویند  
 و من شبهه میکنم جواب می باید گفت این همه مبالغه چیست دیدیم که حضرت شیخ در غضب نشاند  
 و متوجه وی گشته فرمودند که بگوی چه شبهه داری وی خواست که سخن گوید ناگاه مرد  
 افتاد و پهلوی سرکش شیخ برخاست و خلوت خود در آمدند و آن مجلس شکست همچنان فقیه در  
 افتاده بود و آخر زنجیری آوردند و ویرا در آن زنجیر نهاده پیرون نهاده پیرون بردند  
 هنوز از دهلای منزل شیخ قدم پیرون نهاده بودند که جان بداد روزی دیگر که نیت  
 شیخ آمد در خاطر کم داشت که اولیا اهل کرمنه و این فقیه مردی جاہل و غافل از احوال  
 باطنی ایشان بودی اگر از وی عفو کردند شیخ فرمود که ای عجم شمشیر است که دور و دراز  
 و بغایت نیرومند است از زمین محکم کرده اند و سیرت را بالا کشته اند ناگاه جلی  
 عریان می آید و سینه برهنه خود را بر سر آن شمشیر مینهد و هر قوتی که دارد زور میکند  
 و خود را بپاک میسازد گناه شمشیر چه باشد میکشد که روزی حضرت شیخ از من پرسید که  
 چون پیر شما از شما در قهر میشد چه میکفت گفت میفرمودند که من مردی فقیرم وقتی که پیش  
 من می آید خود را حبت میکشید و بخدا اگاه می باشید و چون پیرون میرود خدا را  
 فراموش میکند و دیگر نمی شناسد حضرت شیخ فرمودند که شما در مقابل شیخ خود چه میکفشد  
 گفت سکوت میکردیم شیخ فرمودند که عجب سستی چند بوده آید بایستی که در مقابل میکفشد  
 خدا را همیشه ما ترا می شناسیم اشی کلامه قدس را قم این حروف گوید که بعضی  
 از اکابر گفته اند که پیر در آئینه مرید خود را می بیند اما مرید در آئینه پیر خدا را  
 بیند از حضرت ایشان در سمرقند استماع افتاد که میفرمودند اکنون که من در حال حیاتم  
 شما خدای من نمی شوید پس کی خواهید شد من جمله انقاسه النفسه و آن دو قسم است  
 اول آنچه از حضرت مولانا سعد الدین قدس نقل میکردند دوم آنچه بنحو میکفشد که قسم  
 اول و از انجمله است این هفت شجره است اول میکفشد که حضرت مولانا میفرمودند



بودیم و خدا بود و ما نباشیم خدا باشد و اکنون نیز نیستیم و خداست بگویم که بعد از  
 چند سال از که جدا خواهم بود و با که صاحب اکنون نیز با او صاحب شایسته از هر چه  
 سه کور شما باز خواهد ماند دل منقطع کنید و شما می گفتند که هم ایشان فرمودند که آن بهر  
 هری و کس فرموده است که درویشی خاکی است بخت و اکی در بخت نه کف پاد  
 از آن دردی و نه پشت پا را از آن کردی نه حقیقت درویشی است بلکه صفت درسم و نه  
 حقیقت درویشی با خدا بودنت و شما می گفتند که روزی بر در ساری حضرت مولانا  
 جعفر از صاحب شایسته بودند و تن از ایشان مباحثه کردند یکی گفت ذکر گفتن افضل است  
 دیگری گفت تلاوت کردن افضل است درین اثنا ایشان بیرون آمدند و پرسیدند که  
 سخن در میان داشتید مباحثه را عرض کردند ایشان فرمودند با خدا بودن از همه افضل  
 و شما می گفتند که هم ایشان می فرمودند هر که بخدا حاضر است در بهشت نقداش هر که  
 از خدا غافل در دوزخ نقدش و شما می گفتند که روزی یکی از کراچانان را با مجلس حضرت  
 مولانا می بردند عصای دست و ردایی برافکنده و شانه دانی و مسواکی و شمع آن  
 در آویخته مرا از دیدن و تنم عظیم شد هر چند خود را ملامت کردم سو و نداشت چون  
 وی برفت فرمودند ای فلان همچنانکه اهل آخرت متفرزند از اهل دنیا اهل التذیبه متفرزند  
 از اهل آخرت و شما می گفتند که روزی حضرت مولانا با سکو بسیار کردند بعد از آن  
 سر بر آوردند و فرمودند که یاران حاضر بشید که یار عین بعین است و شما می گفتند که  
 هم ایشان فرمودند که والله که دست شما گرفته و در طلب خود کرد و درها می کرد  
 پس این دو بیت خواندند بیت آنکه فی نام بستم مرا زوزه نشان که دست گرفته را  
 در عقب خویش گشایم اوست دست من پانیز هر جا که رو دهم پای کوبان نشین مردم  
 دست فغان و اناستم دوم و از انجمله است این شایسته چار که به شما می فرمود  
 که طالب اسه چیز لازم است که از آن کریمیت اول دوام و ضو دوم حفظ نسبت  
 سوم احتیاط در لقمه و شما می فرمودند که کاربرد معنی لا اله الا الله گفتند که ذکر  
 در مرتبه سلوک خود که هی لا یجود الا الله گوید که هی لا مقصود الا الله گوید که هی لا یجود



الا الله پیش از شروع در سیر الی الله چون لا اله الا الله گوید باید که لامعبود الا الله باشد  
 و در سیر الا الله لا معبود الا الله و تاسیر الا الله منتفی نشود و قدم در سیر فی الله نهاند  
 لامعبود الا الله اندیشیدن کفر است و تحت میفرمودند که هر طالبی که سنت را بخورد  
 فرض نکرد انداز نقصان این دست بعضی سنتها بر حضرت رسول صلی الله تعالی علیه  
 وآله وسلم فرض بود قل فتهجد یا قلک اشارت باین است از التزام سنن ادب  
 شرعی که مانعی ناکزیر است همه سعادت های ظاهری و باطنی بر آن موقوف و متوقف است  
 که این مهم یعنی حصول نسبت نه بکار میشود نه بیکار بکار نمیشود اگر ناقابلست مکار نمیشود  
 اگر قابلست و تحت میفرمودند که هر طالبی بتدی که کاری نیکو کند کسی را بر آن حساب  
 نمایند آن حساب نفع را در خوش آید ظلمت این خوش آمدن نفس هر طالب را کم از آن است  
 که با ذی رحم محرم زنا کند و تحت میفرمودند این کار که آدمی را افتاد است هیچ موجود  
 نیصا و از طاعتات رسمی و عبادات عادی هیچ کار نکند شاید میازاد رنده کی حیتی  
 باید بستن در کف و نگریتن و خوردن احتیاط بلع باید کردن و تحت میفرمودند که در این  
 طریق باید که هیچ چیز لحاظ طالب نبوده دنیا و نه آخرت نه نفس و نه دین اگر چنین باشد  
 علامت است که او را برای شناختن خود آفریده اند و اکثر برای شربت آفریده اند  
 بایر ای دو رخ و تحت میفرمودند که هر که درین عالم از خود خلاص نشد بعد از خراب  
 بدن روح او در تحت فلک قمری ماند هر که از خاک غربت پادشاهان ماند و این  
 سخن حضرت شیخ محی الدین ابن العربی است که فرموده اند که هر که در تحت فلک قمری ماند  
 من این سخن را بحضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی گفته و اظهار طلال کردم که این  
 قصه پیش من بنیابت مشکل است که شیخ فرموده اند و حال آنکه اکثر مؤمنان از خود خلاص  
 نشده همیشه حضرت مولانا قدس سره میفرمودند هر که بخدا ایمان آورده او خنده در  
 فلک انداخت که عاقبت از آن خنده بیرون خواهد جست و تحت میفرمودند که کمال  
 مسلمانی در تسلیم و تقوی نیست اگر صاحب تسلیم را مثل المیس طوق لعنت در کردن آید  
 باید که خیال از فعل حقیقی راضی باشد که مومن از ایمان خود سبزه حادق از قصا



حق راضی است نه افعیل خود و شجره میفرمودند که چون بگردی بگرد رسد اگر بنده خود است او را  
تفاوت کند و اگر بنده خداست و افتاد و نکند بپشت نفع و ضررت که تفاوت میکند بتکری با  
که اوست میکند شجره میفرمودند که اصل سکه نیست که هرگز عشق شود و نگیرد این که  
بر و حرام است شجره میفرمودند که در سرتی خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم هوس  
در دم اصلی عظم است اگر دمی بعقل میسکند و از آنکه بزرگ دهند ناصدی که بعضی شجره  
و شعر شیخ عطا قدس سره تائید این قول میکند آنجا که میفرماید بیت هر انکو غافل از حق  
گیرانست در اندم کافر است اما نهانست که اگر آن غافل پیوسته بودی که در اسلام  
وی بسته بودی شجره میفرمودند که ابو یزید پورانی علیه الرحمه میگوید همچنانکه عوام را  
معصیت اجتناب و حبست خواص را عقل است از لازم است همچنانکه عوام معصیت مواضع  
میشوند خواص بعقل معاتب میکردند قطعه یا بمن با سلبان دوستی که یا بنال خانه خود  
پیش کم نشین بایار از رزق پیرهن یا بکشن بر جان مان انگشت نیل شجره میفرمودند  
جمعی که بنشینند هر کدام در طور خود را نسخ ترند دیگر از انجو میکشند چه حکم غالب است  
همچنین بپایه تراز و که هر کدام کران تراست آن دیگر را از جا بر میدارد و بنجو میکشد پس  
جهان باید که اگر همه اهل عالم باین کس اقتدا کنند همه را بطور خود کشد و رنگ خود در  
اشی کلامه رسم این حروف موبد این سخن بجز بمبارک حضرتشان بر ظفر کتابی نوشته  
دیده بود این کلمات کتیه را که کمال سلطنت سلطانی آنکه تبصره خود تمام رعایا و خواص  
خود را کسوت خود پوشاند چنانکه نظر او بر که افتد خبر خود را نپند کمال بندگان او را از  
از خود بتامی نمی شوند و در خود غیر آنچه از پادشاه در ایشانست نپند دند اند که از نا  
دیدن نادانست نیز نمی شوند ادا تم فقر هم فلا هم الا انا شجره میفرمودند که نعره زدن  
علامت عقل است زیرا که نعره و قتر زدن که بمغنی حاضر شود و اگر همیشه حاضر باشد هیچ نعره  
نزد بلکه حضور و اکاهی موجب و شعور است در آن مقام نعره زدن نمی باشد کسی که نعره  
مینزد حکم چوب تر دارد که در میان انشاقاده تانمی در و باقیست آواز میکند  
کف مکن بسم و سرکشای یک را نیک بچوش و صبر کن آنکه همی پزیمت رباعیه ز اول که



مرا عشق نکارم پر بود که همسایه شب ناله من بخود گم گشت مرا ناله چو تم بفرودی چون جهته  
 بوخت گم کرد و چه شکیل میفرمودند که خواجہ بزرگ قدس اللہ تعالیٰ سرور معنی الکاتب  
 صیبا لکفته اند مراد از صفاست معنی این سخن آنست که بنده باید که کسب این معنی را که  
 راضی باشد به هر چه حق سبحا کند و حصول این معنی بحقیقت وقتی بدین شود که بنده بوقتی متحقق گردد  
 بفنا حقیقی و شکیل میفرمودند که عوام خسار بخلق شناسند و خواص خلق را بخدا چون از انوار  
 درمی بروی خواص شاد شده شود ایشانرا چیزی معلوم کرد و که دانستند و بینند که خلیف  
 رود در آن در دارند و شکیل رونی بن حدیث خوانند که افضل ایمان ایمان بعلم است  
 مع حدیث کان کشفه بین تعلیم کافی است اگر کسی ادراک دار قطعه یار باست برجا  
 هستی جای دیگر خواهی ای و بانش با تو در زیر یک کیم است و پس بروای عرفان خود  
 باایش و شکیل میفرمودند که روزی درین مکر اقدام که ایمان شودی آیا از احوال ظاهر  
 با احوال باطن شنیدم از آئینه که گفت نسبت بنده از احوال باطن است نسبت بحق از  
 از احوال ظاهر زیرا که بنده درین حال بحقیقت باطنی دمیرسد و حق سبحا با اسم صفت الظاهر  
 بر تکیلی میکند و شکیل روزی این باغی خواجہ ابوالوفار خوارزمی علیه الرحمه خواندند که رجب  
 چون بعضی ظهورات حق آمد باطل پس منکر باطل نشود و باطل در کل وجود هر که خرق بیند  
 باشد تحقیق الحقایق فاعلم و فرمودند که چهل سالست که بمضمون این رباعی ایمان آورده ام  
 شبی در آن جوانی بدعیم فادای از خانه بیرون آمدم و در ده ماهی بود بنمایند  
 و بد نفس که بشمار نفس او دیگر کسی نمیدانستم و همه اهل ده از او متیرسیدند و در آن اهل  
 شب دیدم که جایی در کمین پیاده چون او را دیدم از او ترسیدم و ترک آن فادادم  
 و در آن محل دستم که بدین درین کارخانه منک در کار بود ده است و آن بنده که از رو  
 تحقیق فرموده است که شعر لا انکر الباطل فی طوره خانه بعضی طوره را نه اشقی کلامه این  
 شعر را بودین مغریت قدس سره و بعضی ایات دیگر شرانیت شعر و عظامک  
 بمقدار حق توفی حق ایشان را فالحق قدیم فی صورت منکر بالباطل فی ذات شکیلا  
 میفرمودند که اگر میان آنس که لقمه لقمه حلوا در دهان تو شهید و میان آنس که سیله برجا



تومیزند فرق کنی علامت نقصان تست در توحید متکلم میفرمودند که روزی از حضرت مولانا  
نور الدین محمد الرحمن جانی حدس سره پرسیدم که در دعوات ماثوره آمده که اللهم اشغلنا بک  
عمری سو اک چون غیر سو نیست این را چه معنی دارد من فرمودند که کافیه طلب است  
منفر دست یعنی ما را مشغول سازید بذات از غیر ذات که صفات و افعال است یعنی ا  
بشود ذاتی استیلاست اسمائی و صفاتی و افعالی خلاص کردان و شمس میفرمودند که  
حسن این مضمون که انا الحق گفت حقیقت خود را میگفت و فرعون که انا ربکم گفت صوت  
خود را میگفت که اگر او نیز حقیقت خود را شناسی آن انا گفتن از وی قبول بودی و شمس  
میفرمودند که ششی امری غلبه کرده بود که روی خود را بر در و دیوار و سنگ و کلوچ  
مالیم و فریاد و میطاق می کردیم هرگز نشد هر ذره را از درات وجود خالی است خیار  
محبوب که حسن او را می افزاید شعر هرگز از زده وجود بودی پیش هر ذره در وجود بود  
من اوراق عاداته قدس سره خدمت مولوی مولانا علاء الدین رالطافت و اشرف  
و تصرف تمام بوده در آن نزدیکی که رستم این حروف از ما و راه الهه آمد بود و بخت  
ایشان رفته بود دید که دو طالب علم پیش ایشان نشسته اند و بقا از مصباح میخواهند و  
ایشان کتاب مصباح را بردست دارند و در آن میگردند فقیر را جان معلوم شد که شمس  
ایشان که بر جور خطر کتابت و طایفه ایشان شغل با مرد دیگر بخاطر گذشت که این چنین  
در سخن گفتن است جمع قرات کنند و ایشان بآن حاضر نباشند ایشان را بر آن خاطر اشرافی  
شده متوجه فقیر شده تبسم کنان فرمودند هر چند یار از ما میگویم که مرا الهیت در سخن  
نیست از من باور نمیدارند شما بگوید شاید قبول کنند خدمت مولانا غیاث الدین احمد  
و لدغریه ایشان علیه الرحمه که از علما متقی بود و شرف ملازمت و قبول حضرت مولانا  
سعد الدین قدس سره در یافته بود و میگفت که سببی است بستانی در محله شمع ریزان بعد از نماز  
حقت پیام بر آمد که خواب کنم اتفاقا اوایل ماه بود و اندک ماهتابی بیافت و متصل  
منزل فقیر سراسی بود که تعلق بمر دم ده میداشت و اکثر اوقات غالی می بود جماعه در تاس  
ناگاه او از کسی از آن سر را بکوش من آمد چون غیب نمود بکار آن بام رفتم و فرو گزیدم



مردی و فی دیم که رو برشته بودند و با ششم میگفتند و الحال که ششم و چهارم و خود  
 رستم چون شب گذشت ناز بامداد که اردم بلا رفت و الدخ و بجله شتر با نان و فقم چون پیش  
 ایشان ششم فرمودند که بر بام مهسایه رفتن و برای افرو و نگرستن چار نمیت کسی بکار و  
 که آن چه آواز است که از خانه مهسایه می آید بحال خودی بایبود و مغذولی نمی باید کرد  
 هو لا نغیاث الدین احمد میگفت که از روز باز مرا عین تمام حاصل شد که این طایفه را  
 و برای قوت با صر و نظری دیگر هم می باشد که در شب تاریک از مواضع اجیده چیرامان  
 میکنند و بعد مکانی مانع آن نظرمیت هم وی میفرمودند که روزی در اوان جوانی به  
 شاگردان بسیر کا رزگاه فرستاده بودم و در میان ایشان پیری صاحب بال بود و در وقت  
 خواب در پای من تکیه گرفته چون چراغ تشنه شد بخاطر من افتاد که پای بجانب من می افتد  
 کنم و سه بار این بخاطر من جسم برین شد آخر با خود گفتم که پدر از حال تو واقف است  
 و اکثر اوقات بتو حاضر فردا که بشهر خواهی رفت این صورت را پریشانی تو خواهند  
 پای خود در آنکا به ششم و بخواب فقم صبح که بشهر آمدم و بلا رفت ایشان سعید فرمودند که  
 آنرا بجز نمیکنی که مخلوقی بتو حاضر است شرم میکنی میدانی پای و در آنمیکنی از خالق خود که  
 از لا و ابدا و موطن و نیا و آخرت بتو حاضر است بطریق اولی که شرم داری و بی ادبی  
 نمکنی یکی از یاران ایشان نقل کرد که در مباحثی احوال که بلا رفت ایشان سعید رو کرد  
 در کتب خانه نشسته بودند پیش ایشان رستم و دیم که کاغذی در دست دارند نگاه هم  
 می نمایند و گاه از هم میگویند چه چون مراد دیدند گفتند فلان پیا و این کاغذ را بستان  
 من دویدم و دست دراز کردم که بستانم ایشان دست یکشیدند من متحیر شدم  
 باز دست دراز کردند که بگیرم چون خواستم که بگیرم باز دست کشیدند و در کمرت بوم  
 آن کاغذ را بدست من دادند چون کاغذ بدست من رسید آتشی از وی مانند برق  
 خالط پرون آمد و بدست من فرو رفت و از راه غروق در غایت سرعت بدوید  
 تا بدل من رسید و دل من از آن آتش جان بسوخت که پنداشتم که خاکستر شد از ترس  
 آنکه مباد اهلای که شوم کاغذ را از دست بر زمین نهادم ایشان با یکی بیت بر من زدند



که بردار چون بر شستم کیفیتی ظاهر شد که پیرایش اقدام و مدتی در آن پیرایش بماندم و درین  
 حال پیرایش کفای سفید بر لبهای من پیداشده بوده است و اطفال مکتب تا دوسه ماه هرگاه  
 پیدایشم با هم میکشیدند انیک اشتربت آمد بعد از آنکه از آن بخودی بشور آمدم که بیهوش  
 بر من مستولی شد که موجب آن نهم سیر و ن آمدم و زار میکردم و روز دیگر که ملائمت  
 ایشان رسیدیم با خود گفتم که نزدیک ایشان نمی بایست رفت نهشت مبادا که دولت باز  
 سوختن گیرد چون از در مکتب خانه در آمدم ایشان مراقبه نهشته بودند هم در صنف نعال  
 شستم ایشان سر بر آوردند و گفتند ای فلان گفتیم لبیک و دیدیم که تیر تیر در من میگرد  
 بیکبار باز همان آتش در دلم افتاد و فی الحال باز بعلطیدم و مدتی بخود افتادم چون بخود  
 آمدم این کرت کریم مستولی نشد خدمت مولانا در مرض موت خود قریب پنج ماه صاحب  
 بودند این فقیر در اول مرض ایشان برسم عیادت نه خدمت رفته بودم چون پیش ایشان  
 نشستم فرمودند ای فلان آب مارا از سر برق بار پشند و لب بد و پنجاه روز پیش از  
 فوت خود خبر رفتن فرمودند بعد از آن ساعتی سکوت کردند پس فرمودند خدای موجود است  
 و مقارن این سخن بخسره بلند زدند و در آن نفس لفظ الله گفتند انگاه فرمودند که  
 سعی در آن کنید که خدای موجود را پرستید نه خدای موهوم را وفات ایشان در روز  
 بود از او سطر ماه جمیع الثانی سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه و قریب ایشان بخت مزاحمت  
 مولانا سعد الدین است قدس الله تعالی سره و این قطعه در تاریخ وفات ایشان گفته شده  
 بود و قطعه پیر اهل حق علامه الدین که رفت روح پاکش بر سر آینه سیرت خواستم تاریخ را  
 رقمش در عقل و اندیشش گفتار رفت پیر مولانا شمس الدین محمد روحی رحمه الله تعالی  
 از اجله اصحاب حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بودند و سالها در جامع هرات تبحر و توفیق  
 می نمودند و مولانا ایشان سیدیه روح بود که دهی است بر نه فرسنگی هرات از جانب  
 ولادت ایشان در شب بر اربعه از شعبان سنه عشرین و ثمانمائه بوده است و الله اعلم  
 پیری مقبول نچاله وفات یافته بوده است و از آن جهت بغایت تأثر و محروم خاطر  
 آنش حضرت رسالت اصلی الله علیه و سلم بخواب دیده که فرمودند غم مخور و دل خوش



که حضرت حق بجا نرایی خواهد داد که صاحب دولت و در ابر عر باشد بعد از آن بکنده  
 خدمت مولانا محمد متواله شده اند و والده ایشان دایم ایشانرا میبکشد که آن فرزندی که  
 مرابوی اشارت داده اند تویی و ایشان در صغر سن با ترود و انقطاع مایل بوده اند  
 و از ابناء خیر غریب مجتنب و محترود و منزل والده خود خلوتخانه داشته که اکثر اوقات آنجا  
 بسر می برده اند و آبا و اجداد ایشان با جرو شتر دار بوده اند و طریقی تجارت پیموده  
 و هر گز ایشان بطور یدران رغبت ننموده اند میفرمودند که مرادایم آرزوی آن  
 می بود که حضرت سالت صلی الله علیه و سلم بخوابیم تا روزی بجا ندر آیم دیدم  
 که والده با جمعی ضحفا از اقربا نشسته اند و کتابی در پیش دارند و میخوانند من چنان  
 محمود در میان ایشان فتم شنیدم که والده از آن کتاب غایی میخواند که هر که شب  
 جمعه صد بار بخواند البته حضرت سالت صلی الله علیه و سلم بخواب پند چون شنیدم  
 و عنده آرزوی من زیاده شد و اتفاقاً شب جمعه بود با والده که فتم که امشب این دعا را  
 میخوانم تا میفهمود حاصل شود و ایشان سر نمودند که بروخوان که باین میخوانیم بعد از آن  
 خلوتخانه خود در آیم و مشغول شدم و بآن شرایط که نوشته بودند قیام نمودم و نیز  
 بودم که هر که شب جمعه هزار بار بر آن حضرت رود فرستد آنحضرت را در خواب پند  
 آن هم کردم تا نیم شب نزدیک شد بعد از آن سر نهادم و در خواب شمع دیدم که از  
 در سرای خود در آیم و والده من بر کنار صنفه رستگاری نهاد و مرا که دید میگوید ای چرا  
 دیر آمدی که من انتظار تو میدهم انیک حضرت سالت صلی الله علیه و سلم بخانه ما آمده  
 بیا تا پیش آنحضرت بروم پس دست من گرفته بجانب صنفه رستگاری روان شد من نگاه  
 کردم دیدم که آنحضرت بر کنار صنفه پشت بجانب قبله نشسته اند و پس از آنحضرت جمعی نشسته  
 نشسته اند و جمعی دیگر سیهاده و حلقه بسته و آنحضرت با طرف جوانب عالم رسیل  
 و مکاتبت میفرستند و کسی پیش آنحضرت نشسته که شبی که آنحضرت ملا میکنند وی میگوید  
 مراجبان نمود که آن مولانا شرف الدین عثمان زیاتگاسی بود که از علمای ربانی و از  
 کامل متقیان مان خود بود چون والده مرا پیش آمد و آن مقدار توقف نکرد که آنحضرت



از مهات بازپردازند پیش آمد و گفت یا رسول الله مرا عذر داده بودی بفرزند صاحب  
دولت و در از عمر این آن مهت یانه آنحضرت بجانب نگرشید و تبسم کنان فرمودند  
آری این آن فرزند است پس روی بمولانا شرف الدین عثمان کرده اند و فرمودند  
که برای من مکتوبی بپوش مولانا قلم و کاغذ برداشت و من در آن بطر میگردم سه  
نوشته و در زیر آن بطور مثل آن گواهی مردم که بر قبالا باشند و نامها بسیار  
جدا جدا نوشته و در هم پیچیده بدست من داد روان شدم در آن اثنا با خود گفتم  
که مضمون این مکتوب را ندانم و باز کرد و بحضرت مخیر صلی الله علیه و سلم نمایی تا  
آنحضرت مضمون را بگویند باز گشتم و پیش آنحضرت آمدم و گفتم یا رسول الله ندانم  
که درین مکتوب چه نوشته شد آنحضرت از دست من فرا گرفتند و بخواندند و من یک  
خواندن آنحضرت مضمون هر سه سطر را یاد گرفتم پس آنحضرت مکتوب را در تیمم بخند  
و بدست من دادند و من اینچنین گفتم که سخنی دیگر پرسیم تا گاه آواز در آمد و والد  
من شمع بدست گرفته از در آن خانه در آمد و من از خواب بیدار آمدم فرمود که ای  
محمد هیچ خواب دیدی گفتیم آری ایشان گفتند من هم دیدم و بنیاد کردند که خواب  
دیدم که بر کنار صفا رستگانی ایستاده ام حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم این  
سرا آمده اند و بر صفا تا بستانیش بر قبله نشسته و من انتظار تو میبرم که ناگاه  
از در در آمدی و من دست تو گرفته پیش آنحضرت بردم و آنحضرت پرسیدم که  
یا رسول الله این آن سرزند موعود مهت آنحضرت فرمودند آری انیت پیش  
ایشان کسی نشسته بود که تا بتهام میکرد آنحضرت دیر فرمودند تا از برای تو کاغذ  
نوشته و بدست تو داد و بدست آنحضرت دادی و آنحضرت مضمون را بر تو  
خواندند و باز بدست تو دادند و آن واقعه را که فقیر دیدم و دوم و الله تمام  
باز گفتندی تفاوت و هر دو خواب را اول تا آخر موافق و مطابق بود و فرمودند  
که در ابتدا جولانی که در قریه روح بودم مراد عیسی این طریق پیدا شد از بعضی مردم  
استفرا کردم که در هرات هیچ بزرگی ظاهر باشد که بخدمت وی روم نام محمد بن



رومی بردند و گفتند وی اخلاص حضرت شیخ زین الدین خوانی است و کسی که حالا با ایشان  
 ساکنان تعلیم طالبان مشغولست فی الحال بجانب شهر متوجه شدم و از راه بسرا حضرت شیخ  
 شیخ صدر الدین در آن وقت انجامی بود اتفاقاً در آن محل با اصحابی که میگفتند که برکن  
 حلقه ذکر ایشان مانی استادم غوغای ایشان را متوجه کردم مراد بنفینا و از آنجا  
 روی بشهر نهادم در راه حافظ اسمعیل مریشی آمد و وی غریزی بودیم از روح  
 که پیش از خدمت مولانا محمد بلاغت حضرت مولانا سعد الدین قدس سر رسید بود  
 شرف قبول ایشان دریافتند و بعد از نقل ایشان به ملازمت حضرت محمدوی مولانا  
 نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرچ گذارده بودند و ازین طریق به تمام دشت  
 فرمودند که حافظ مرا گفت که از کجای آیی چه داعیه داری قصه باز گفتم گفت مسجد  
 جامع رو آنجا غریبت که جمعی اصحابی در دپلنر مسجد جامع صحبتی میکردند ایشان  
 نیز بین ما نشستند که صحبت ایشان تراد و خور خواهد افتاد و بر همه قسم رو  
 بد مسجد نهادم اتفاقاً حضرت مولانا جمعی از غریزان در دالان مسجد نشسته بودند  
 و سکوت کرده من پیرون استادم و کعبه بردیوار کرده در اینسا منکر شدم و سکوت  
 ایشان میدیدم و از حلقه ذکر شیخ صدر الدین غوغای اصحابی می اندیدیم با  
 خود میگفتم که آن فریاد و هم طراب چه بود و این سکوت و آرام چیست ناگاه حضرت  
 مولانا سر بر آوردند و مرا گفتند و او پیش آیی من بچو و پیش قدم مرا بپای خود نشاند  
 و فرمودند اگر بنده یا نوکر می شایر میز استاده باشد و ایم در پیش  
 بیا بک بلند میگوید شایر شایر بی ادبی و سر و دست ادب است که  
 نوکر پیش پادشاه و بنده پیش خواجه ساکت و حاضر باشد غوغا و فریاد نکنند پس این  
 خوانند که دست کاراوان کوتاه اندیش است یا کردن کسی در پیش است  
 از آن در دست من نکرستند و زکری در انگشت من دیدند فرمودند کسی که دست  
 حاجت پیش می آرد اگر دست وی خالی بود بهتر است من فراموش از انگشت  
 پیون کردم و ایشان برخاستند و مسجد درآمدند و بعضی از حاضران مرا اشارت کردند



که از پی ایشان را کی من نیز از عقب ایشان رفتم جامع شسته مرا پیش خود نشاندند و  
 طریقی بیان کردند فرمودند که مسجد جامع خوشن جایی است هم آنجا اقامت کن و کلام  
 باش من بشارت ایشان مشغول شدم و والده من نیز از آن معنی آگاهی یافت از روح  
 خدمت ایشان آمد طریقی فرا گرفت بعد از چند گاه در کعبه مسجد جامع که پنج وقت نماز  
 میکند از دست سجده کرده بودم و مراقب شسته تا گاه نوری ظاهر شد مثل چراغی که سقف  
 کعبه را در سماع آن درست دیدم و آن نور هر زمانه یاده میشد تا برابر آن رخسار  
 شد و تمام کعبه از آن روشن گشت مثل روز و مدتی برداشت چون صبح شد مرا از آن دست  
 غرویی بیداری حاصل شد بود مجلس ایشان در آمدم و نشستیم بجانب من از روی غنیمت  
 نکرستید و فرمودند که ترا بر بادی سپیم باین قدر که کسی نور و صنوی خود میداند چنین  
 مغرور شود من در آن فرصت که ملازمت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمه میکردم  
 شبها که در کوچه میکشتم ده دوازده مشعل نور از زمین و یا من میافت و هجاکه  
 میرفتم همراه من می بود و هرگز مرا بآن التفاتی نشد و از آن حسابی نکردم بعد از این سخن تنه  
 شدند و گفتند بر خیز و دیگر برین صفت پیش من در آئی و مرا از مجلس خود در اندند و  
 من از پیش ایشان شکسته خاطر بیرون آمدم و گریان شدم و از آن حالت استغفار کردم  
 و پس کوشش نمودم تا خاطر من از آن غرور پاک شد و پیر التفات ایشان آن پیدا  
 مرتفع گشت و بروالد من نیز مثل آن نور ظاهر شده بود و لیکن از آن متواتر گشت  
 و ویرا از مشاهده آن نور خطمی روحی متبسم بود و بدیدن آن انسی عظیم داشت و میفرمود  
 که در همان ایام که این نور ظاهر شد بود شخصی بمن تواضع و فروتنی بسیار میکرد و  
 تعلق نیاز را از حد میبرد و دست او را کفتم چه قصه داری و سبب این همه نیازمندی چیست  
 که میش می آری کعبشی تاریک در کنج سقایه تمام روشن شد چون نظر کردم تو بودی با تو  
 هیچ شمع و چراغی نبود و چون بدون روشنی باز سقاه تاریک شد انستم که راست میگوید  
 میفرمودند که چون بلا رفت حضرت مولانا پوچتم اضطراب قوی پیدا شد و حاجت  
 قدس الله تعالی ارواحهم در نمی افتاد در مسجد جامع شبها سر بر زمین میزد و زانو

میرزا محمد باقر  
 در کعبه  
 در کعبه  
 در کعبه



میگردیم و در ماه صحرایرون میرفتیم و مسرا و وزاری و تضرع میکردم و قربانیت  
 ماه احوال من برین منوال گذشت روزی ایشان مرا گریان و بریان میدادند فرمودند که  
 داد بسیار گردید و زاری کنید و خود را بخان سازید که محل جسم شوید که این کرد  
 زاری ترهای عظیم دار و دانی در جوانی چنین کردید و آشتیم و در آشتای این سخن نتوان  
 فرمودند که فی الجمله اتزی از نسبت این عزیزان ظاهر شد بعد از آن شبی در مسجد جامع  
 در پس پلایه مراقب نشسته بودم نزدیک شب شد مرا خواب گرفت بر خاتم ارفع  
 خوابستم ناگاه دیدم که در پس پشت من مراقبه نشسته اند و من غافل بوده ام و غافل  
 نشده ام که کی تشریف آورده بوده اند من فعل ششم و وقت کردم که در عقب ایشان  
 بنشینم ایشان بر سر آوردند و من فرمودند که فلان چرا گشتی گفتم مرا خواب گرفت  
 خواستم که دفع آن کنم درین سخن لعن لطفی کردند که مرا طریقه عزیزان به تمام در فتاد  
 خدمت مولانا شهاب الدین پیر حبیبی علیه الرحمه میفرمودند که روزی علی الصبح  
 ملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره پرسیدیم فرمودند که مشرب ساربان پیر را  
 مخدوم دست داد و نسبتی در افتاد که ملایکه هفت آسمان بر آن شکستند و خدمت موی  
 فرمودند که چنین معلوم شد که پیر ساربان مولانا محمد روحی بود چه والد وی شترانچاه  
 نگاه میداشت خدمت مولانا محمد میفرمودند که حضرت مولانا امارا قوتی و قدرتی  
 بود که هرگاه میخواهند نسبت خواجگان می چنانیدند و کیفیت عینت و پنجه دی به  
 رسانیدند روزی در ملازمت ایشان بد مسجد رسیدیم بانگ ابرار شام دادند و گفتم  
 و نماز گذاریم اتفاقاً قادر آن مسجد ختم تمام میشد و حافظان و خوانندگان آمد  
 بودند و شمعها روشن کرده بودند و مردم بسیار جمع شده ایشان نیز توقف کردند  
 و در گوشه روی بقبله نشستند و من در عقب ایشان دورتر گشتم و متوجه گشتم  
 بودم ناگاه کسر بر آوردند و باز نکرشیدم و اشارت کردند که پیلوی کن آید  
 از جای جستم و پیلوی ایشان آمد که بنشینم هنوز میان قیام و قعود بودم که آنها  
 نمودند و مرا به تمام از من بودند و چنانچه ندانستم که کی کیفیت ششم و آن نسبت نمودی



امتداد یافت وقتی حاضر شدم که موزن تکبیرنا خفتن گفت و در آن فرصت اصلاً  
 تلاوت قرآن و خواندن اشعار مشغول مردم خبرند ششم میفرمودند که در مبادی احوال  
 وقتی در ستغایه مسجد جامع بودم و کتابی ثنوی در دست داشتم ناگاه حضرت مولانا بقا  
 درآمد و فرمودند که این چه کتابست که در دست داری گفت ثنوی است فرمودند  
 که از خواندن ثنوی کاری نمیکشاید بکنید که مغرآن از دل شما جویند میفرمودند که  
 وقتی ایشان بجهنم آمدند و محضر بکنار طاق دیدند فرمودند که این چه کتابست گفتیم  
 مصحف است فرمودند که اینها علامت پیکار است یعنی متبذی باید که در بد استماع  
 بطریق نفوذ اثبات مشغول بود تلاوت قرآن کار متوسط است و نماز که از درون  
 کار منتیانت اهل بدایت و اهمیتهاست لغی و اثبات است میفرمودند که در انتهای  
 ملازمت حضرت مولانا مشغولها قوی میشد ششم و سبی بلغ خود در سبب غریزان میگفتم  
 شبها که تا دم صبح می شستم مجال آن نمی بود که ازین زانو بر آن نذاو کردیم اگر مقدار  
 جزو باد احم سکنجی در زیر زانو افتاده بودی هرگز پروای آن نمیکردیم و فرصت آن  
 نمی بود که دور اندازیم میفرمودند که در ابتدا مشغولها روزی در محن مسجد جامع مرجع  
 نشسته بودم و مراقبه داشتم ناگاه او از من شنیدم که قایلی گفت ای بی ادب کجا  
 پیش او نشایان ایچین نشیند میخورد از جای جستم و بدو زانو جان شستم که زانوهای  
 من بکم بر خشت بچینه خورد و بسیار درد کرد و در آنوقت چهل سالت که دیگر نشستن  
 ببطریق مربع اتفاق نیفتاده است و اگر چه اکنون هر نوع که نشینم تفاوت نمیکند  
 اما بر آن وجه خوی شده است و بطریق مربع نشستن خوش نمی آید میفرمودند که زوی  
 خدمت مولانا می مابیدین شیخ بهاء الدین عمر کچا ره میرفتند بر در از کوشی سوای  
 بودند من در طارمنت ایشان پیاده میرفتم و مرکب میراندم و یکاه طعامی آنها  
 افتاده بود و تشنگی غالب شده و مجال آب خوردن نمیشد آخر ایشان میگفتند که  
 فلان تشنه هستی گفتیم آبی فرمودند که تا از شهر برآمده ایم من در خود تشنگی باز نمی آیم  
 که نه از تشنگی برو آب بخور که تشنگی تست که در من اثر کرده است رنم و آبی خوردم



بعد از آن بر شیخ در آدم و کفش عصای ایشان گرفتند و از دور ششم شیخ با ایشان  
 سخنان می گفتند چون من دورتر بودم ششم دوم با خودم که بپا نمی نشینست بیانات  
 شیخ توجه کنیم بر حسب باطن خود را بر شیخ راست گرفتند و چون دل من مجاذبی از ایشان  
 راست می آید معاشی روی بمن کرده و فریادی برزدند که ای چکار میکنی پس قسمی نمودند  
 و حضرت مولانا نیز قسم کردند و با وجود آنکه یک لحظه پیش آن توجه واقع نشد اثری  
 عظیم بر آن مترکشت و کیفیتی قوی ظاهر شد و ناچار شیخ روزی لحظه اثری قوی که  
 موجب روح عظیم بود چون باران متواتر فایض میشد بعد از آن از حضرت مولاناها  
 که فقیری از روی اخلاص توجهی میکند چرا بزرگان تا بآن نمی آید فرمودند  
 بر آنکه ایشان را بجنبه حق سبحانه و تعالی تمام بر سپیل دوام حاصل است و این توجه که طالبان  
 میکنند عالی میان ایشان و حق سبحانه پیدا میشود و بقدر آن مجالی در دست میدهد فریاد  
 ایشان از آنست می فرمودند که روزی در مبادی احوال در محن مسجد جامع نزدیک  
 صفا شرقی روی بقبله نشسته بودم شعلی و اتم تا که دیدیم که در پیش کت مرقمان شیخ  
 ظاهر شد بغایت سیاه و باریک دراز می آید که سر او نزدیک سینه مقصوره میرسد  
 بغایت خورد داشت مثل جوز هندی و دهنی کشاده و بر دندان سفید و گردنی  
 باریک و دراز و تنی خورد و پاهای بغایت باریک و دراز دیدیم که از آنجا خندانند  
 متوجه من شدند و آهسته آهسته بجانب من آمدن گرفت و کج و راست میشد و حرکات میکرد  
 من با خود گفتم دیو کی است میخواهد که تر از نسبت عزیزان باز دارد و شغل تر از برهنه  
 من خود را بر طریق و ختم و بجهت مشغول شدم هر چند وی حرکات کرد و کارهای آورد  
 که من از قوت خود بیفهم میرشد وی هر چند پیشتر آمد من پیشتر بر شغل خود و حیدم تا بغایت  
 نزدیک رسید و دید که من از کار خود نمیکردم خیر کرد و بر گردن من سوار شد و پایها  
 چون دوالی بر کمر من چسبید و من هم جان در کار خود متکلم بودم و هیچ اضطراب و  
 ننمودم بعد از زمانی پایها از کمر من جدا گردید و چون دو دهبابا لا رفت و ناپدید  
 و دیگر هرگز مثل آن صورتی مرا نشویش و می فرمودند که هم در مبادی حال



در مسجد جامع بر تخت مقربان گنبد دهم و در آسمان نظر میکردم ناگاه دیدم که هر ستاره  
 که بر آسمان است متوجه زمین شده و همچون زاله مندر آمدن گرفت و جلوه روی من  
 آوردند و جان بمن نزدیک شدند که گمان بردم که اگر دست دراز کنم بتار مه سپرد  
 از مشاهد این حال کفایتی عظیم روی نمود و چو دی تمام دست و اود تا قریب صبح آن  
 کیفیت برداشت میفرمودند که هم در مبادی حال در می پیش و الهه خود شبیه بودم  
 دیدم که وادی بغایت قوی متوجه من شدند و گفتم که مرا چو دخواهد ساخت بواله  
 گفتم که از حال من با خبر میشد و بنما رید که چند نماز از من فوت میشود این گفتم و آن کیفیت  
 مرا فرد گرفت و از حسن غایب ساخت و من چو د افتادم چون چشم کشادم و الهه را بر  
 بالین خود گریان دیدم گفتم چرا میگریید گفتند که چون نکریم که سه شبانه روز است که  
 تو چون مرده افتاده هر چند بشو و با آب و رد بان تو میکردم بکلوی تو فو و غیرت  
 و من دل از حیات تو برکنده بودم حساب کردیم پانزده فرسخه از من فو شده بود  
 جسم و قضا کردم میفرمودند که در مبادی حال و زی در مسجد جامع سنت نماز نشین که از  
 بودم و مشغولی دهم ناگاه کیفیت پنخودی ستولی شد و منی برداشت و در هر دو روز  
 آن پنخودی روی من نمود تا چنان شد که هر روز دست میداد و بان مرتبه رسید که روز دو  
 بار پیدا میشد و زمان زمان وی در ترایید میداشت تا حدی که متواتر و متعاقب میشد  
 و چندکامال این بود که عنیت و پنخودی بر شور و آگاهای غلبه نمید و خوش خوش کشیدن  
 گرفت از فتور آن بر تسیم و کجفرت مولا ما عرض کردم که عنیت و پنخودی و بی فوال  
 آورده و من از آن هراسانم فرمودند مترس که بسیاری عنیت از ضعف باطن بوجا  
 اندک قوی شده است آن کیفیت معهوده زایل گشته و این زمان شور همان حکم  
 میشود و در آن حال بود این زمان مقام شد اثنی کلام پوشیده ماند که حال <sup>مطالع</sup>  
 صوفیه قدس الله تعالی اردو جسم عبارت از و از دست که نازل شود بر دل بخش است  
 حق سبحانه و تعالی که صاحب حال را در آمدن رفتن آن اختیاری نباشد مثل خون و رو  
 و قبض و بسط و از شرایط حال یکی آنست که البته زوال باید و از عقب آن مثل آن و



کرد و چون حال سالکین ملک شود و ثابت کرد و آنرا مقام گویند و مقام باطل را ابرجایند  
 عبارت از مرتبه از مراتب منازل که در تحت قدم سالک در آید و محل اقامت استقامت  
 او کرد و زوال نیابد پس حال که تعلق بفوق دارد و در تحت تصرف سالک نیاید بلکه وجود  
 سالک محل تصرف باشد و مقام که نسبت تحت دارد محل تصرف و ملک سالک بود  
 ازین جهت است که صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم گویند احوال از قبیل مواهب است و مقام  
 از قبیل مکاسب میفرمودند که در مبادی حال با حضرت مولانا پیوسته در مسجد جامع  
 هرات می بودم و مشغولی تمام داشتم شبها در مسجد می گزیدم و زار زار می گریستم و سر خود را  
 بر سیلای بیای مسجد میزدم از فقدان این نسبت جانچه در روز بر پیشانی من و سر من درها  
 چون جو زوباد ام پیدا شده بود و از مسجد هرگز بیرون نمی رفتم الا بصورت وضو  
 و طهارت یکبار چیل و زور بند آن شد بود و مردم در آن ایام مسجد جامع بیای  
 می آمدند هرگز از کسی نپرسیدم که این کثرت مردم در غیر جمعه چراست تا بعد از آنکه آن  
 پلید گذشته بودم شنیدم که کسی با کسی می گفت که در وقت در بند آن چنین چنین شدن  
 چسبیدم که کدام در بند آن گفت که تو درین شهر نموده هیچ نگویم میفرمودند که در آن  
 مبادی که تعلق مسجد جامع بودم شبها بر زمین گذشت که هیچ طعامی نرسید و قنای  
 شدم به نایبم که طلب قوی بیرون ایام پای جب استهانه مسجد بیرون نهادم و هنوز پا  
 راست بر نهاده بودم که الهامی بدلم رسید که صحبت ما را بنانی فروختی پای پرسیدم  
 و طبایع جان سخت بروی خود زدم که اثر آن ضرب کیهن بر روی من مانده بود  
 آنکه به پیشانی مسجد رفتم و در گوشه نشستم و پای در دامن چسبیدم و بانفس فرخ گفتم  
 که اگر بمیرم بر طلب قوت بیرون بروم درین حال وحی عظیم و بستی قوی مدد گرفت  
 بنشاید که میل طعام مانند ناکه مردی نزد من آمد که هرگز او را ندیده بودم و یک پاره  
 قند سفید زیاده از ده سیر پیش من نهاد و سخن نا کرده برگشت و رفت و مرا قند آورد  
 او جان خوش نیاید که برگشتن او و مرا با خود مشغول تا ساختن میفرمودند که در اثنا  
 مشغولها و ملازمت حضرت مولانا را بگوئی صاحب جمال تعلق خاطر افتاد و را بخت



قوی شد بترتیب که یکی در اخیال و فرو گرفت و بغیر او هیچ علاقه نماند تا که بجای رسید این  
 نوزاد را در قریب و توجه نماند به آن نفس حرقت و محبت آرام بود و در آن ایام بکلی ترک  
 طاعت ایشان کردم که شرم میباشتم که برین وصف پیش ایشان شستم و هشت و هشت  
 بجای رسید که هرگاه ایشان را از دور میدیدم میگریختم و در گوشه میخیزدم که بغایت  
 و شرمسار بودم و در عشق و محبت آن جوان میپرد و تر از اتفاقا بعد از چند روز  
 کودکی که ششم تا که ایشان را دیدم که از مقابل پیداشدند و هیچ مقصدی و کز رکابی  
 در کمال انفعال باز ایستادم سرخالت پیش افکندم عرق تشویر چین منهنج ایشان  
 پیش آمدند و دست مبارک بر سینه من نهادند و این بیت از مشغولی خواندند سو اگر ز  
 تو منم ای حلقه گیر کینه غافل بهش از ناکزیه و درین محل کسب باطن التعلانی کردند که  
 بجای عشق و محبت آن جوان از لوع و لم شسته شد و علاقه و رطوبت محبت او منقطع گشت  
 علاقه حی با ایشان شالامیته میفرمودند که جوانی تا شکندی مجرد و مرض و از ملازمت  
 حضرت مولانا علی او را تیر خوانی علاقه محبت شده بود و میلی مغرط بر باطن او سیکلا یافته  
 بعد خواری محبت چهری زریا تحفه او گیرید ساختی و بر سر راه آن جوان انداختی  
 و در کمین نشستی که دیگری بر ندارد تا وقتی که آن جوان بر سیکو برداشتی و او خود را  
 در آن محل اصل آن جوان نمودی و حب آن نکردی که او بر آن صوت اطلاع یابد آن  
 فتنه واقف شدم و او را کفتم بحسب یار خبری پیدا میکنی و بر سر راه جوان فکند  
 باری جان میکنی که او مر تر اسپند تاریخ تو ضایع نشود چون این من بکفتم او را  
 دیده بگردانید و آهی از دل بر کشید گفت نمیخواهم که بانستی از جانب من بدول  
 نازک او نشیند خدمت مولوی میفرمودند که از مقابله آن جوان یار تا شکندی  
 معلوم شد که محبت او محبت ذاتی بود میفرمودند که روزی حضرت مولانا مر کفتم  
 هیچ میدانی که فلانی چه حال دارد و اشارت بطالب علم غریب کردند که از ولایت  
 دور تحبیل علم به راه آمده بود و ملازم ایشان شده و ترک تحصیل نموده و در مدرسه  
 مولانا حلال الدین قانی علیه الرحمه حجره داشت و در کمال ترک و تجرید بود و با صاحب



ایشان کم احتلاط میکرد و اکثر اوقات ساکت و مخزون بود ایشان گفته اند حال می معلوم  
نیست این قدر میدانم که شعله دایمی دارد و سرد می شود و ندانم که از وی کفایت حال وی بگویند  
چیزی از وی معلوم نکنی ترک و نیکو سیر من بفرموده ایشان بجزه وی رفتم و کفتم شما  
چه حال دارید که بیا را اینان هیچ آمیزشی نمیکند و دایم در کوشش بجزه شهابیه  
و در خروج و دخول بیا را آن خود فرو بسته اند گفت من مردی فقیرم و غریبم و در خود  
الطیحت احتلاط اصحاب نمی بینم چه بفرماید و وقت ایشان بنشینم من ابرام کردم که البته  
شمارا عالی هست که آن مانع شاست از صحبت و بمن اظلمی باید کرد وی گفت این چه  
مبالغه است که میکنید کفتم من این مأمورم از نزد ایشان تا حال خود نکوشید ترک این بجا  
خواهم کرد چون است که ابرام من از جای دیگر است آه کشید و گفت ای فلان مرا  
حالی عجیب و غریب واقع است و شمه از آن نیست که چون نماز حقن بجاعت میکنم و  
بجزه می آیم لحظه مراقبت نشنم و بطریقه معهوده خود مشغول شوم ساعتی که میکند و کور  
بی نهایت بر من فالض میشود و جهالت مرا فرو میگیرد و من در ظهور آن نور  
از خود غایب می شوم و تا وقت صبح در آن غیبت و پنجدی مینمایم و روز همه روز  
خوشی و روح آیم نیست حال شبانه روز من چون مرا طریق وی معلوم شد از غیرت و  
ریشک وی بسو ختم چنانچه اختیار آب خشم و آن شد و آن سخن عظیم در باطنم کار کرد  
از پیش روی بیرون آمدم و دیگر حضرت مولانا از من پرسیدند که چه معلوم کردی همانا  
معتقد ایشان آن بود که مرا معلوم شود که همچنین مردم در کرد ایشان می پاشند  
و همچنین مشغولیها میدارند خدمت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا را  
قدس ه فرمودند که با من حضرت والد کاه کاه برای آن طالب علم خوردنی میبرم  
و وی در هر سه بار روز یکبار افطار میکرد و وقتی که دست بطعام دراز کردی آن  
میانست که تملیت خواجه قلب الدین حصاری از منجان بود و باین طایفه عتقاد  
تمام داشت از حال آن طالب علم واقف شد غلامی را تعین کرد که هر روز از خوان  
خواجه یک کاس طعام لذیذ و یک قرص نان میداد برای وی بد رسه بر در و زوالی



که طعام برده غلام را پیش خود نشاند و آن طعام را تمام بخورد و داد غلام کاره خالی  
 بخانه آورده و خواجه را گفت که آن طعام شمار عجیب از روی رغبت بخورد و شمار را دعا  
 خیر کرد خواجه خوشدل شده و غلام هر روز کاسه طعام می برده و بفرموده آن صاحب  
 عظم بخورد و این معنی را انعام می کرده تا بعد از مدت کمیا ل این وقت ظاهر شده که  
 غلام را الت کرد و دیگر طعام بهر سه نفر ستاد خدمت مولانا محفل میفرمودند که روزی  
 والد فقیر پیش حضرت مولانا نشسته بودند و من بخدمت ایستاده بودم ناگاه والد فرمود  
 که محمد فلان کارکن ایشان را گفتند ای فلان این آن محمد است که تو دیده انگار  
 فرمودند که والد حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سر بهار شده بوده است  
 حضرت خواجه دو درویش را بخدمت و اعتماد می مقرر کرده اند و والد حضرت خواجه  
 بآن درویشان درشتی و بدخوی می کرده اند و حضرت خواجه از آن حال آشفته  
 برخاسته اند و بپایین والد آمده اند و فرموده اند که ای پدر این درویش  
 که صحبت نامی آیند برای خدام آیند و طالب خدا اند بر ما حرمت داری خدمتکار  
 ایشان واجب لازم است با ایشان چرا سخت روی و درشت خوئی میکنند والد  
 ایشان گفته که ای بهاء الدین مرا سپید مسامی و حال آنکه من پدر تو ام حضرت  
 خواجه فرموده اند که آری شما پدر منید بصورت و لیکن من پدر شما ام بمعنی شما  
 بصورت تربیت کرده اید من شما را بمنزله تربیت میکنم والد حضرت خواجه خاشاک  
 و ترکان درشتی و بدخوی کرده چون حضرت مولانا این سخن فرمودند والد فقیر  
 قوی متاثر شده اند و دیگر هرگز مرا کاری نمیفرمودند و همیشه تعظیم و تقییم نمیدادند  
 و هر چند من سست و تنی و نیاز مندی میکردم ایشان در رعایت حرمت و ادب  
 افزودند تا کار بجای رسید که هیچ راهی قدم پیش من نمیهادند و مرا در پیش می  
 فرستادند و فکر ابامیکردم خدا ان مبالغه نمیدادند که عاجز میشدم و دیگر حال لغت  
 نمیاندم میفرمودند که روزی در مرض موت حضرت مولانا میباشی مظلوم کنی زیرا  
 بود از سلسله خلوتیه بانگ مرید بعبادت ایشان آمد و بعد از لحظه گفت اگر اجازه فرمایید



بطریق خود ذکر می چند بگویم ایشان فرمودند نیکو باشد پس آن شیخ آن مرید خود چند ذکر  
 بطریق هر یک گفت و زمانی سکوت کردند و مراقب شدند بعد از آن آن شیخ مبر را آورد و  
 از ایشان پرسید که شما سید بوده اید ایشان فرمودند آری شیخ گفت چون که  
 در نیمه عمر سید خود را ظاهر کرده اید و حال آنکه اخلاص این نسبت رویت ایشان  
 فرمودند که چون والد وفات یافت شما از ایشان شجره و نسب نامه بماند ما را شرم آید که  
 از آن کسانی بسیاریم و آنرا هر طرف بریم و بگردیم تا نیم فرستیم و آنرا در شکاف دیوار  
 نهادیم و شتی کل بر آن زدیم و با خود وقت بردادیم که هر که از ما نسب پرسد بپوشید  
 نداریم و چون در نیمه عمر حکس از ما پرسید از تاریخ کفیم امروز که شما از ما پرسید  
 اخفا نکردیم و آنچه واقع بود گفتیم پس آن شیخ پرسید که سبب تفرقه شما از سادات  
 چه بود گفت درین مراقبه چنان متشابه کردم که حضرت رشت پناهی صلی الله علیه و سلم  
 ظاهر شدند و گفتند که من زنده ام سعد العین و دوتن در ویش و از مریدان خود با  
 رسانید و بر تبه ولایت و اصل کردانید ایشان متعجب شدند و فرمودند می باید که آن  
 حضرت پیشتر گفته باشند مرید شیخ گفت کوششی مانده که گمانی دارد و آنحضرت می  
 دو در ویش فرمود و شیخ و در ویش شنیدند ایشان آن مرید را گفتند رشت  
 که تو میکویی و دیگر حسین کردند بر آن نیز کوشی تیر موی پس فرمودند که بعنایت  
 سی و دوتن در ویش از اصحاب برج وجه ولایت سید اند خدمت مولانا محمد گفته  
 در نیمه کل که حضرت مولانا این سخن فرمودند بخاطر من گذشت که آیا منی آن سی و دوتن  
 در ویش مسمیانی ایشان بر خاطر من شریف شده بجانب من نظر کرده تبسم فرمودند اما بالا  
 و نیم هیچ نفرمودند و کسی حجت ایشان شیخ عبد الکریم بنی قدس سره و بعضی سخنان که ایشان  
 شنیده اند و گفته اند از خدمت مولانا علیه الرحمه در مکه مبارکه اذ الله الشرفا و کرامته مبار  
 بوده اند حضرت شیخ را طاهر بسیار کردند و میفرمودند که شیخ بنایت عالی شرب بزرگوار  
 بودند در زمان خود قبله مشایخ حرم بوده اند از بسیار مردم ثقه در آن دیار استماع افتاد  
 که چون ایشان از جانب من بکه آمدند مدت کمال متصل بهج طعام و شراب بخوردند و



نیا تا میدند و از طواحق مردم بیارامیدند و در آن مدت کمال از پستی شکر و قند نشسته  
 میفرمودند که چون بار اول بجهت حضرت شیخ رسیدیم اکابر بسیار در آن مجلس حاضر بودند من در  
 آنجا نشستم بعد از آنکه سر آورده و بجانب من نظر کردند آنگاه پرسیدند که من بعضی که  
 مرثیه خسته گفته که از سلسله نقشبندیه است ایشان فرمودند بلع هم المخلصون الصیون  
 و شیخ در تعریف مردم بغایت بحیل بودند گاهی که از خنده و شلی نظری در افتادی که مناسب  
 ایشان بودی میگفتند که فلان سرگشته است یا فلان بار و گفته میگفتند که روزی حضرت شیخ  
 فرمودند که مرا پدری بود که بر روی آب میرفت و قدم بر هوا مینهاد لیکن بوی از توحید  
 نداشت روزی در مجلسی که بسی از اکابر علماء و عرفا و فقهاء حاضر بودند بتقریری فرمود  
 که حق سبحان تعالی عالم الغیبت اکثر حاضران از آن سخن خود بزرگوار و بعضی بچند چوب  
 ظاهر خلاف نظر نمودند و حضرت شیخ در یافتند که آن سخن در حوصله دانش بعضی نمیکند و گفتند  
 خود تزلزل و دند و گفته آنجا که حق است همه شهادت و بروی هیچ چیز پوشیده نیست  
 غیب توان گفت چون غیب معدوم باشد علم معدوم نباشد پس عالم الغیب که در قرآن  
 واقع است نسبت باشد نسبت سخن بنجار اتم این عروف روز دیگر در جلوتی از منت  
 مولانا محمد علیہ الرحمہ پرسیدند که وی شما فرمودید که شیخ در آن سخن از قصه خود تزلزل نموده  
 اگر تزلزل نمودندی آن سخن بر چه منجمول بودی و فرمودند که در مرتب ذوات بخت  
 و هویت صرف جمیعت و اضافات ساقط است و چون در آن مرتبه اضافات نسبت عظمیه  
 نباشد پس در آن مرتبه عالم الغیب گویند میفرمودند که حضرت شیخ حیوانی نمخوردند و از خوردن  
 گوشت پرهیز نمیکردند میگفتند مرا عجب آید از مردی که چیزی را که در  
 چشم دارد و در این نمیکرد کار و بر کلوی وی مینهند و میرانند و گوشت او را بر  
 آتش میکزدانند و نمخوردند ازین سخن حضرت شیخ که ایشان نقل میکردند بوی آن آید که شیخ  
 در آن مقام متحقق بمقام ابدال بوده باشند و این صفت مخصوص طبقه ابدال است که هیچ  
 حیوانی را نکشند و نیاز دارند و حیوانی نمخوردند بواسطه آنکه شود در میان حیات حقیقی در  
 بر ایشان در آن مقام غائب میفرمودند که حضرت شیخ صایم الدهر بودند ایشان را در



بود که در آن مقداری سوتی کشیدند و کاه چوبی چون قنطاریش می آن کاه چوبی  
 از خراطی پیر می آوردند و قدری آب نرزم در آن می ریختند و بکشت از آن خراطی  
 کباب مقداری سوتی پیر می آوردند و آن آب می ریختند و می آشامیدند و داشت دیگر  
 غذا و شربت ایشان همین بود میفرمودند که چون از ملازمت حضرت شیخ میر آمدیم شنیدیم که  
 بعضی از کباب مشایخ مصر بخوابیده اند که یکی از انعام اولیا ناپا می شود بعد از آن قطب  
 زمان و غوث روزگار میگردید و مدت دو سال در مرتبه غوثیت مشغول می باشند پس در آن  
 می یابید در آن چند روز خبر میر آمد که در چشم شیخ عبدالکبیر پوشیده شد و بعد از آن دو  
 سال دیگر در قیام حیات بودند آنگاه در کعبه مبارک نقل کردند و قبر مبارک ایشان اینجا مشهور است  
 یزار و تبرک به همن فواید آنکه المسموعه و آن در محسن بازده شده که می شود و در چشم  
 میفرمودند از حافظ کاشغر حرمه الله تعالی که ملازمت مجلس حضرت خواجه محمد یار سا  
 قدس الله تعالی سر بسیار کرده بود شنیدیم که گفت روزی در مبادی احوال پیش حضرت  
 خواجه شسته بودم و ایشان سکوت کرده بودند و آن سکوت امتداد تمام یافت آخر گفتم که  
 ای خواجه سخن فرمائید که از آن نایم گیرم و بهره برم و منم نمودند که هر که از خاموشی مابره  
 می یابد از سخن مابره بهره نخواهد یافت و گفتم انما قاطع نقل کردند که گفت و زنی حضرت  
 خواجه این بیت خواندند که بیت بهر صفت که میر شود بکن حبس که خویش را بر کوی آن  
 نگار کشی و لفظ کشی را بفتح کا فتح اند و باز مصرع دوم را اگر در منم نمودند که خوش را  
 بر کوی آن نگار کشی و این بار لفظ کسی را بضم کاف خواندند و شنیدیم میفرمودند که روزی  
 خواجه شمس الدین محمد کوسوی قدس الله تعالی سر می گفت که با صفت می باید بود که یک پروا  
 کرد اگر صیدی بکیشد و شاد خوش و الا قرار گرفت و ما میگویم بلکه جمعی صفت می باید بود  
 که آن یک پروا از بنم کنند و بفرسوده استخوانی قناعت نایم میفرمودند که مردم  
 از غایت کسالت میکنند که فردا کاری کنیم هیچ نمی اندیشند که امروز فردای دیر درست  
 درین روز چه کار میازند که فرسوده اند و ساخت میمون این سخن که فرمودند درین قطع  
 نظم کرده شد قطعه کن بر کارها ز نار تا خیر که در تا خیر آفتاب است جانسوزی بفرمانی



امروز که است بکنند بیای طبع حلیت موزنه قیاس امروز که از حال فردا که هست امروز تو  
 فردای دیر در پیش میفرمودند که خدمت مولانای ماسکند که در سر قندم گرفت  
 چهار رقم انجازه ملول شدم زیرا که در آن غریت دینی از خود باز نیافتم روزی در  
 راهی میفرمتم که مراد این بیت بر من خواند که بیت با عاشقان چنین به شمع  
 با هر که نیست عاشق هرگز مشوق برین پس آن شخص گفت ای جوان این بیت از من یاد گیر و  
 آن کار کن تا سر تو سپوده نباشد کفم الحمد لله که درین مغر غنیمت کلی یافتیم این بیت یاد  
 گرفتیم و کفتم میفرمودند هر که باین بیت عامل بود سعادت برسد که هرگز او را شقاوت  
 در نیابد شش میفرمودند روزی مولانای واعظ درس نمود سالک میسر حضرت مولانا  
 مائده بود و بنیاز مندی بسیار میگفت مهمتی دارم که تجی سجانه و تعالی مرا توجی رست  
 بجانب و کرامت فرماید و آن مجلس با صبح و غمراض کردم که پیری صوفی بعد از  
 نود سال باری و نیاز تو جوار است میطلبد اکنون که پیر شده ایم ارا معلوم میشود که  
 حق جانبیم پیر فقیر بوده است زیرا که توجه راست نیست که قبله سالک ذات بحیث باشد  
 و از توجه با سما و صفات خلاص باشد این بغایت غایت صعب و شوار است و چند روز  
 عمر میفرمودند که سی سال باشد که قدرت بر غفلت نمانده است اگر خواهی که زمانی خود را  
 غافل گردانیم بر آن قادر نیستیم بعد از آن این بیت از غزل خمر خوانده شریکین تو که  
 فراموش نیستی نفسی اگر چه میشدی اکنون میشوی حکیم و شکر روزی در معنی خلوت در غنیم  
 و باطن با حق و بطا بهر با خلق بودن سخنان میفرمودند بعد از آن این ملت خواندند که  
 بیت فتاحیه اگر چه مرگشت راز را به هم میچرخیم در ده و هم بر کناره ایم و شکر میفرمودند  
 که مثل من مثل مرغابی است که بروی بجز است اگر میخواهد بر آب فرو میرود و اگر میخواهد  
 بروی بجز میرود و درین سخن بیان حقیقی بمقام جمیع کزندگان جمع میشود حق و خلق است  
 با یکدیگر و شکر روزی میفرمودند که شیخ محیی الدین ابن العربی قدس سره گفته اند که بعض  
 اولیاء بقدر ریاضت بسیار مظهر عالم کشف میشود و من دوش این مظهر از حضرت حق  
 سبحانه ارخواستم امری ظاهر شد که قوت شریعت من طاقت احتمال آن نداشت نزدیک

بخاک تو که از من است بی نصیب  
 اگر من را از تو دور کنم



نزدیکان رسید که وجود غمخیزی من با هم فرویزد و متلاشی گردد و روح از بدین مقام  
 کند باز مناجات و زاری کردم تا حی سنا آن محضر را پیشید و هنوز اثری از آن نیست  
 و این گفت و گوی من با مرد کلیمت با جمیع این است و بخلاف محمود آن روز بیشتر سخن میگفت  
 رشتله روزی میگفته که اگر مرا بگذارند هرگز لبشایم سخن گفتن من بچسب ضرورت  
 پس این دولت خواندند شعر عاشقان را بر روی با تو خراکت لب و دوزند و در کوی  
 نکر ندید بر در تو میقم توان بود حلقه میزنند و مسکین دزد من خوارق عاداته قدس  
 بعضی مردم عزیز از تریه روح که بخدمت مولانا رساله قدیم و اخلاق تمام داشته  
 چنان حکایت کردند که والد ایشان را ساریانی بود بنایت غلیظ الطبع که شتران را  
 نگهدارند و خدمت مولانا در آنوقت خورد سال بودند روزی بر شتری سوار  
 بودند و هر طرف میرانده اند آن ساربان شعلی داشته است و حاضر بوده چون  
 شتران آمده دیدست که ایشان بر یک شتر سوارند و هر جانب میرانند و شلی  
 دارند آغا خست و سفاقت کرده است و شتر را تعجب خوابانید و ایشان را از آگاه  
 جلی بر زمین انداخته چنانچه بعضی از اعضای ایشان را کوفته ساخته ایشان گریان  
 آمده اند و والد ایشان که بر آنصورت اطلاع یافته اند ساربان را درشت گفته است  
 کرده اند چون شب شده است خدمت مولانا بر آن کمال لال بخوابفته اند  
 و آن ساربان بطریق محمود خود نزد یک شتران خواب کرده چون پیاسی از شتران  
 است جان شتر که ایشان ویرا سوار می کرده بودند از خوابگاه خود برخاسته است و بر  
 سر ساربان آمده ویرا در زیر سینه خود گرفته آغاز نالیدن کرده ساربان پیداشده  
 و نوحه محبت ده است چنانچه مردی که در آن حوالی و نواحی بوده اند پیداکشته بر  
 سروی دویده اند چون حال را آن نوال دیده اند اضطراب کرده اند و با بر سر در  
 آن شتر شکسته اند و هر چند سحر کرده اند اصلا او مانده نرفته است و همچنان در زیر  
 میالیده تا آنجا که برابر حنت و مشاهده این صورت موجب مزید عقیدت و توجه والدین  
 اقربا و احباب شده است نسبت بخدمت مولانا جوانی بود تا که بسیار خوش طبع بود و



تمام دشت الهیقه های غلیظه و ادیان سمرقند شد و در تجارت در سرخ و نقتاه  
 سلطان حسین میرزا با مرتبای قیام ننموده روز ریشیت درو ان که میان خانقاه  
 در راست خوازه بسته بودند و دی بر بالای ان شسته و پایا فرو او نیمه بکارت  
 مشغول بود و مردمان پیاده و سواره از زیر آن خوازه میکند شده اند اتفاقاً روز  
 خدمت مولانا از غرار حضرت مولانا سعد الدین قس سوره سواره برگشته بوده اند و  
 ایشان از زیر آن خوازه بودند چون نزدیک رسیدند آن جوان بنابر حسن ظنی که ایشان  
 داشت عایت ادب کرده هر دو پای خود برگشید و عظیم ایشان خواست و بسیار  
 بسیار نموده و ایشان را در آن محل این ادب از وی نیک سپین خاطر افتاد و بجانب حرم  
 نمودند و امعان نظری فرمودند که گویا آن نظر تری بوده که در رسیدن نموده چون  
 ایشان از زیر آن خوازه گذشته اند و برابر آن بالای طاقی و منظر اب عظیم پیدا شد بنابر  
 که بی اختیار بادست و پای پر کج و کل خود را از آن خوازه بریزند اخت و در پی این  
 دو ان شده و عقب عقب تا در مسجد جامع پیام چون ایشان بمنزل خود در آمدند وی بقتله  
 در مسجد رفت و دست پای خود شست و غسلی پاک بر آورد و چون از سقایه پیرون آمد  
 ایشان نیز مقدار این حال از منزل خود بدر آمدند و بوی القاب بسیار کردند و مسجد جامع  
 تنها در آمدند و وی از پی ایشان رفت و همان زمان او را طریقه کفشد و غمی و انشا مشغول  
 ساختند از حجاب مقبولان شد و یکبار ترک صحبت و اختلاط یاران قدیم خود کرد و صحبت  
 منحصر ساخته بر ملازمت و خدمت ایشان اصحاب ایشان و دوستان یاران قسیم او و کما  
 او متعجب و متعجب که بودند آبا و اجداد که یکبار از جهان پریشانی و ادمانی خمری که دشت  
 مجنب و مشغول شد و ابواب معاشرت احباب را بکلی حسمه و وساخت و بعد از آن  
 تا در قید حیات بود هر کسی از وی ترک ادبی مشاهده ننمود و بعد از سه سال از ابتلا  
 انابت و بازگشت و فاتی یافت که از طلب علم که ترک تحصیل حاصل کرده بود و روی  
 آورده حکایت کرد که روزی ایشان در مسجد جامع نشسته بودند و جمعی اصحاب که ایشان  
 حلقه بسته هر یک بکلی غلیظه امری که بان مامور بودند و مشغول بودند و من نیز بر وقت آن



چشم پوشیده بودم و غرض جبری نبودم ناکه درین اینجا طعم کدشت که شنیده ام که  
 خواجگان این سلسله قدس الله تعالی روح جسم گاه خاطر بر کسی میکارند در باطن یک  
 تصرف میکنند هرگز مثل این مری از ایشان مشاهده نیست و آن خود نیست که این تراقت  
 تصرف نباشد پس معرست که در استعداد ما قصوری و فتوری که قابلیت تصرفاتین  
 نداریم چون این خاطر مکرر شد و از شغل باطنی باز و پشت ناکه دیدیم که دل من لرزید  
 و طپیدن گرفت و تغیر عظیم در باطن من پیدا شد سر را آوردم دیدم که ایشان نیز  
 در من منیکند حال بر من کشت و قلع و غنطراب در باطن من زیاده شد و از مشاهده  
 صورت ایشان آن نوع نگرستن که خلاف معهود بود و کیفیتی عجیب در من حال شد که  
 بی اختیار نرودم و پنجه افتادم و مدتی در آن نخودی بماندم چون شعور ایدم  
 ایشان را با اصحاب مراقبه دیدم و کیفیتی قوی در باطن خود باز یافتیم که هرگز مثل آن  
 نیافته بودم و قریب ده روز اثر آنرا در خود مشاهده میکردم و از آن لذتی عظیم  
 رسید در مبادی حال که راقم ارجح و فد مسجد جامع هرات هر روز بطلب ایشان  
 روزی از عقب ایشان نماز میکردم که ایشان در وقت قیام برپایی است محل کرده اند  
 و پایی چپ را آسایش میدهند و در خاطر افتاد که کمی از ادا قیام در نماز آنست که بر  
 هر دو پایی قائم میشدی آنکه میل بجانب چپ میسازد مگر آنکه مانعی شرعی باشد از یوغا  
 و آلام که هر دو پایی استادن متعذر بود و حال آنکه در پایی ایشان اثر عارضه ظاهری  
 ترک آن ادب از ایشان چگونه است و این خاطر غلبه کرد چون از نماز فارغ شدیم صحبت  
 نشد و لحظه سکوت کردند بعد از آن فقیر مخیط باخته فرمودند که روزی در امام  
 صخرین پدر ما بزرگوار شیخ بهار الدین عمر قدس الله تعالی میبودند و حضرت شیخ در آن  
 اوقات ساکن در یارنگاه بودند و اتفاقا فصل زمستان بود و هوا در غایت سردی  
 و آبلانچ بستر بر مرکبی نشاندند بودند و پایی مرا پوشیده چون از شهر بیرون آمیم  
 ناکه پایی چپ من برهنه شد و من از غایت حیا و رعایت ادب هیچکس نگفتم و دوم زدم  
 و بخود قدرتان نداشتیم که پایی خود را بپوشیم و بادی خشک محبت و پایی من سرکا



سخت می یافت تا باریگاه رسیدیم خیابان پای ملکه فرشته بود که چون مرا از مرکز فرشته  
 گرفته بسی فرصت گذشت تا آنکه کسی هر گشتی در پای من پیدا شد از روز باز که نقشه  
 بوی راه یافته است در نماز بر آن یابی نمیتوانم بیتاد و بشی این فقیر خواب خیابان دیدم که  
 صحرای جامع بر آهسته آهسته ام ناکه خدمت مولانا پیوسته اند و فقیر به استقبال رفت  
 رفتم دیدم که در چشم مبارک ایشان پوشیده است از مشاهد این صورت بغایت خوش  
 و متاع شدم بامداد که باز مت ایشان رفتم و متاع و متاع بودم که این خواب را چگونه  
 بعضی ایشان رسانم و آیا آنرا چه تعبیر باشد اخلاط را بر آن متراودم که این صبح گویم  
 و شطرنجیم تواند بود که ایشان سخن گویند که این مشکل حل شود زمانی نیک صحبت بکوت  
 گذشت و این دغدغه از خاطر من میگذشت بعد از اشتهار بسیار آغار سخن کردند و روی  
 بغیر آورده فرمودند که انسان را در چشم است کمی ناظر به عالم ملک و دیگر ناظر به عالم  
 ملکوت پس اگر کسی در واقع بیند که چشم چنانست و چنانست و چشم چنانست  
 تعبیرش آنست که نظر او از عالم ملکوت پوشیده است و توجه او به عالم ملکوت و این حال اهل حجاب  
 و مرتبه عوام است و اگر در واقع بیند که چشم چنانست و چنانست و چشم چنانست  
 تعبیرش آنست که نظر او از عالم ملکوت پوشیده است و توجه او به عالم ملکوت و این حال  
 اهل کشف و مرتبه خواص است و اگر بیند که هر دو چشم چنانست و چنانست و چنانست  
 تعبیرش آنست که نظر وی از ملک و ملکوت و عالم ناسوت تمام پوشیده است و ناظر  
 جبروت و لاهوت و این حال خواص است و کلامه قدس سر پوشیده اند  
 که در اصطلاح صوفیه قدس الله تعالی او جسم عالم ملک که از عالم خلق نیز گویند  
 عبارت از مرتبه شهادت یعنی عالم اجسام و جسمانیات و آنرا از محض و این عالم ملک  
 الافلاک است تا مرکز کره خاک و این عالمی است که وجود وی موقوف بر تدوین است  
 و عالم ملکوت که آنرا عالم امر نیز گویند عبارت از عالم ارواح و روحانیات و ملکوت  
 و آن عالمی است که وجود وی موقوف نیست بر تدوین بلکه بامر حق سبحانه و تعالی  
 سببی موجود است و شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشی حمزه بهر تعالی و در ملاحاظ



خود آورده که این عالم را از آن جهت عالم امر گویند که بجز در امر کن موجود شده است  
 و حضرت شیخ محمد الدین ابن العربی قدس الله تعالی سر فرموده اند که این عالم را عالم امر  
 حجت گویند که در وی همه امر محض است و هیچ نفرتی بر آنکه استعدا و اهل این عالم که حکایت  
 بروحی است که مخالف ادرایشان راه نیست تا نانی را بر آن مترتب باید شد و عالم حجت  
 عبارت از عالم اسما و صفات کمیت و عالم لا هوت از مرتبه ذات است بی اعتبار اسما و صفات  
 و عالم ناسوت عبارت از عالم احیاء و حیوانات و این لفظ لا هوت و ناسوت که در  
 مقابل یکدیگر است از جمله عبارات تضادیه و اصطلاحات ایشانست که گاهی صوفیانه  
 بر مرتبه غیب و شهادت اطلاق میکنند و الله اعلم بالصواب **در کیفیت انتقال در تحال**  
 میان از دار فنا به عالم بقا و فوات ایشان در وقت چاشت از روز شنبه شانزدهم ماه  
 رمضان سنه اربع و ستایه واقع شد و در اوایل شعبان این سال باعث شدند و حی حقیق  
 رسانیدند که راقم این حروف نسبت محاسن تجدد مت خواجگان اله بزرگوار حضرت  
 مولانا سعد الدین قدس سره دست داد و خود در مجلس عقاب اتفاق خدمت مستقامی  
 رضی الله عنین عبد الغفور بن علیة الرحمه و الغفران حاضر شدند و حضوری ایشان آن قدر منفعت  
 و بعد ازین محبت قریب بچهل روز کم پیش می رفتی شدند و ابتدا مرض ایشان در شنبه  
 نهم ماه رمضان بود در چند روز جمعه پانزدهم این ماه پیش ایشان داوود التفت  
 بسیار نمودند و فرمودند که اکنون تو بسبب اولاد حضرت مولانا ای ماقدر الله تعالی  
 مرده در آمدی دیگر کسی ابرو نیست بعد ازین تو در ظل حمایت و عنایت ایشان امیدوار  
 باشی و طویش دار که کار با برادر است و نو آتش و آفتاب بسیار کردند و درین اثنا  
 بعضی اصحاب از ایشان پرسیدند که خدام شما بعد از شما کجای با گشت کنند فرمودند  
 هر جا که عقیده پیشت دارند گشتند اگر هم برگردن شما کردند چگونه باشد فرمودند و در وقت  
 بعد ازین بن عبارت گفتند که آنکه متعین اند ایشان از حال بحالی و اخلاقی بعضی نقل  
 میکنند و فقیر را در آن مجلس از آن عبارت است بمعنی بخاطر افتاد که یعنی آنکه متعین اند  
 در مرتبه ولایت و ارشاد از دنیا که با خبرت میروند حکم آن اولیاء الله لا یموتون



و کبریا بقیون بزم آری و ارجای بحال و صفتی بصفی تعلکند و این اتصال با تمام اجزای  
 انقطاع و انفصال افاضه و افاده این نیست بلکه با وجود نسبت قید می تواند بود  
 که در افاضه ایشان بواسطه عوارض بشری کافیه فتوری واقع شود لکن قیاسی که از آن  
 قید تمامی خلاص یابند و قدم در عالم برین خنند هر آینه افاضه و افاده ایشان با تم  
 و اکمل خواهد بود همچنانکه سلطان لندسرنه بزرگوار حضرت مولانا جلال الدین رومی  
 قدس سرها در حین وفات مریدانرا گفت اگر روح من از بدن من مفارقت میکند غم  
 مخورید و نا امید مباشید که تا شمشیر از نیام بر نیاید هیچ کاری توان کردن بعد از آنکه  
 خدمت مولانا آن سخن گفتند کسی از ایشان طریق مرید را پرسید فرمودند نظر تو بر آنست  
 که ما می رزمند و راست و بنایست سخن ما حفظ آن دشوار است شمارا بطریق نفی و اثبات  
 مشغول می باید و تحقیقی که اعتقاد کرده اید که حق است می باید پیوستن و پیوسته آن حقیقت  
 را از خود صلیه نپس فرمودند که اکنون باری در دل ما الله است فقیر این سخن  
 ایشان را بخدمت مولانا عبد الغفور علیه الرحمه و الغفران عرض کردم فرمودند که اگر  
 پیش ازین این سخن می شنیدیم پیش ازین ملازمت ایشان بنمودیم و بوقت صحبت ایشان  
 تا غنچه خوردند و چون صبح شد ایشان نزد هم شده خاک پاکی طلبیدند و تیمم کردند و با شایسته  
 نماز گذاردند و وقت طلوع آفتاب بود که از آن فاسس نقیسه ایشان متواتر میخواست  
 شد و تا وقت چاشت برداشت و درین اثنا شعور تمام داشتند و جان فهم می شد و  
 را بجه تمام بر نسبت خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم می گشته بودند و از آن فاسس  
 شریفه ایشان کلمه مبارک الله مفهوم میشد و درین اثنا یکی از صلحا و زهاد که باین طریق  
 مناسبتی چندان نداشت نزدیک ایشان نشسته بود بلند گفت لا اله الا الله ایشان  
 بدست مبارک اشارت بدان او کردند که لا اله الا الله که خدمت مولانا عبد الغفور  
 علیه الرحمه و الغفران حاضر بودند و می گفتند کلمه الله کو دی طلبه گفت الله ان شاء الله  
 با بروی مبارک اشارت کردند که همین کلمه کو یعنی این نه مقام نفی و اثبات است  
 بلکه مقام اثبات صفت همچنین الله کو یا ان یعنی مبارک ایشان منقطع شد و درویش



هفدهم ماه نعل مبارک ایشان را بخوابان بردند و خاص و عام شهر و ناحیه هری و سحرای  
 عمیکه برایشان نماز گذاردند و بر تخت مزار در عقب مرقد نور حضرت مولانا محمد این  
 قدس سره دفن کردند بعد از چهار ماه صورتی واقع شد که بعضی اصحاب ایشان ابراهیم  
 ایشان را از انجا بحوالی مزار فاضل الانوار حضرت شیخ الاسلام عمید انصار قدس سره  
 تعالی سره بکار زکاه بردند و در آنجا خطره که خدمت مولانا برای خود ساخته بودند  
 دفن کردند و بعضی اکابر در تاریخ وفات ایشان این قطعه فرمودند قطعه شیخ روحی  
 که بود در استحقاق زنده عارفان وی عین کردید و از انشیم غایب روح کاش  
 با وج علمین مرشد عصر بود تا بخشش زاتعافات دهرت همین تمام شد مقاله که نقل  
 بود در ذکر طبقه خواجهان سلسله نقشبندیه قدس سره تعالی ارواحهم و بعد از این  
 در مقاصد شمه و خاتمه موعوده که مشتمل است بر ذکر ابا و اجداد کرام و اولاد و اصحاب  
 عظام حضرت ایشان احوال الطوار و شمایل و معارف و لطایف و کرامات و خوار  
 عادات و اسقال و ارتحال آنحضرت شروع می افتد پوشیده نماند که از جمله حکایات  
 امثال و حقایق و قایق که در جلال احوال از حضرت ایشان بی و بیست استماع افتاد  
 در مقصد دوم ایراد خواهد یافت اندکی از آن قبیل است که حضرت امیر عبد الاول  
 خدمت مولانا محمد قاضی رحمه الله تعالی در سموعات خود آورد و مانند چون این فقیر نیز  
 از حضرت ایشان آن سخنان را بی و بیست شنید بود و روان داشت که از آن فرود گذارد  
 و درین مجموعه شریفه بنیاد و اسبزم آن چند نقل مسموع ابراهیم بجای آن عزیزان  
 آورده بود و ندانم و تا بحکم ان شاء الله مرکم ان تودوا لانا تا لی الهامی شایبه  
 خیانت از عهده او امانت بیرون آمده باشد و بالله التوفیق بیده او و تحقیق  
**فصل اول** در ذکر ابا و اجداد و اقرباء حضرت ایشان و تاریخ ولادت  
 آنحضرت و احوال ایام صبا و شمه از شمایل و اخلاق و الطوار حضرت ایشان و ابتداء  
 سفر و دیدن مشایخ زمان چه در ماوراء النهر و چه در خراسان مشتمل بر فصل است  
**فصل اول** در ذکر ابا و اجداد و اقرباء حضرت ایشان فصل دوم در ذکر تاریخ



ولادت حضرت ایشیه امی احوال یام می شمس از شمال و اخلاق و اطوار حضرت فضل  
 سوم در بیان ابتداء سفر حضرت ایشیه دیدن شیخ زمان فصل اول در ذکر آباء  
 اجداد و اقربا حضرت ایشیه مخفی نماند که اکثر آباء و اجداد و اقربای پدری و مادری حضرت  
 ایشیه را بآب علم و عرفان اصحاب بوق و وجدان بودند و درین اوراق بعضی از  
 احوال ایشیه اصحاب و خلفای ایشان پس از احوال که گویشود خواجه محمد رالنای حمیه  
 جد اعظم پدر حضرت ایشیه بودند و در اصل از بغداد و بعضی گویند از خوارزم فاجله  
 اصحاب شیخ عالم عامل امام ربانی ابو بکر محمد بن اسماعیل قنبر الشاشی علیه الرحمه بوده اند که  
 از اعظم علماء شافعیه اند در مقام شیخ ابو بکر قنبر اند که راست که این سنین عمر خود  
 رستم خسته بوده اند یکسال بغیر از کفار میفرستند بجانب دم و یکسال بجانب ج هم  
 توجه میکردند و یکسال در ولایت خود می بوده اند و با فاداه علوم شریعت و تقویت  
 مشغولی میمودند و رسالی که زیارت حسین شریعتین زادگاه الله تعالی شریف فلوکرا  
 رفته بودند بعد از رحلت چون بغداد رسیدند خواجه محمد نامی که از اعیان امام  
 داران بغداد بوده اند صحبت حضرت شیخ رفته اند و بقیه ارادت ایشان در آمده اند  
 و ترک وطن با لوف خود کرده و با جمال و انقال و عیال و اطفال خود همراه شیخ بولایت  
 شاش رفته اند و بقیه العمر آنجا اقامت نمودند و تا حسن حیات و خدمت و ملازمت شیخ  
 بوده اند حضرت ایشیه در مبادی حال که در ولایت شاش می بوده اند زیارت  
 شیخ مداومت می نمودند و میفرمودند که حضرت شیخ بحکم رفعت بغایت مدد  
 معاونت منقولست که روزی اسمعیل آقا که ذکر وی در سلسله خواجه احمد سیوطی  
 الله تعالی سره ایراد یافته ار پیش قبر حضرت شیخ میگذشت است از بعضی مردم آنجا  
 پرسید که از وفات شیخ چند سال گذشته گفته اند بسی قوت و تاریخی یاد کرده اند  
 اسمعیل آقا گفته که که بوده بکاری نمی آید فراموش حال مقارن این مقال از هوای  
 که بی فرو داده و در شیم وی فاده هر چند سر کرده اند بیرون نیامده و در شیم  
 وی منجلیه تا که ریجایی رسید که آن چشم ضایع شده است شیخ عمر عثمان در حرم



ارده بنستانی بوده است که اگر که پایه ها شکسته است و شیخ جدا علی ما دریا حضرت  
 اند و نسبت شیخ بنزده و هبط بعد الله بن عمر بن خطاب میرسد رضی الله تعالی عنهما و  
 کبار اصحاب قلب ابوالصالحین شیخ مجذوب و محبوب حسن بخاری بوده اند و شیخ حسن بن شیخ  
 شمس الدین محمد زاریست و وی مرید شیخ ابوالحسن رقاوی مرید شیخ ابوالنجیب سیرودی  
 وی مرید شیخ احمد غزالی و وی مرید شیخ ابوبکر بنیاج و وی مرید شیخ ابوالقاسم کرکائی  
 و شمس الله تعالی و اجسم و نسبت شیخ ابوالقاسم با حضرت رسالت علی اله علیه السلام  
 در اول این کتاب یاد یافته و شیخ حسن در اصل از بخارا بوده که قهر است معروف  
 مشهور در آذربایجان و وی خواجہ غلام نام از اعیان بخارا بوده و شیخ حسن در سن شصت و  
 سالگی بدست کفار دشت قچاق فدا شده و در ابسیری برده اند و هفت سال  
 میان ایشان بوده است و در سن سی سالگی بجهت قوی مشرف شده است بوجه  
 و انابت نموده و در اطراف و جوانب عالم سیر کرده و بسی اولیا و مشایخ بزرگ را در  
 یافت است و مدت نه سال در بخارا بوده و سه سال در بخارا و پست و هفت سال  
 در کرمان و کیال در مراغه تبریز و پس مشرف وی بخانی از کلمات و سید معلوم  
 میشود و دو سه سال بوده است زیرا که فرموده است که من سی سالگی بجهت سبب  
 مشرف شدم و من قطعی ام که بر قلب حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم وقع  
 شده ام و مراد این هیچ تنگی نیست و همچنانکه سید غلام بن حضرت شصت و سه سال  
 بوده است سال عمر من نیز از ابتدا بجهت به تا آنکه حیات نیست و سه سال تمام خواب  
 و وفات وی در شب و شنبه است و دوم ماه ربیع الاول سنه ثمان و تسعین است  
 بوده است و قبر مبارک وی در سرخا ب تبریز است و در آمدت سه سال که حضرت  
 شیخ حسن بخارامی بوده اند خدمت شیخ عمر بنستانی و صحبت و ملازمت ایشان بوده  
 و کسب کلمات میفرموده تا حضرت ایشان میفرمودند که چون بلازمت مولانا یعقوب  
 علیه الرحمه رسیدیم احوال من پرسیدند و فرمودند که از کجایی گفتیم که از ولایت شمس  
 گفتند بخبر شیخ عمر بنستانی نسبتی داری مرا خوش نیاید که در اول امر قرابت خویش را



کنم اخفا کردم و بگویم بدان من فرید معتقد آن خانواده بودند خدمت مولانا فرمودند که  
 حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره طریقه ایشان را معتقد بودند و  
 پسندیدند و میفرمودند که در طریق ایشان خدیه به استقامت جمیع است پس حضرت مولانا  
 میفرمودند که این بیک تعریف است زیرا که بعد از ظهور حدیقه و استیلای آن که عبارت از  
 نسبت ذوقیه است استقامت در شریعت و شوارب است اکثر از آن قبلت که اهل حدیقه  
 را استقامت نمی باشد اما اقویاً جمع می توانند کرد پس حضرت خواجه شیخ عمر را بیکان  
 تعریف کرده باشند و حضرت ایشان میفرمودند که شیخ عمر فرزند بزرگوار خود  
 خاوند ظهور را گفته اند که طور ملا مشوص فی مشواین مشوآن مشو لکما مشو حشما  
 و هم حضرت ایشان میفرمودند کسی که از راه دور پیش حضرت شیخ عمر قدس سره آمده بود که  
 طریقه گیر و فرمودند که در آن موضع که تو بودی مسجیدی بود گفته که بود پرسیدند که آن  
 مسلمانان میدانی گفت که می دانم گفته اند پس آمدن اینی بیاید بوده است احکام عبادت  
 معلوم و جای عبادت معلوم بار کرد و مشغول باش و گفت میفرمودند که شیخ عمر  
 فرموده اند که دل مرید از راه غیر خالی می گفتم ناظر بکتاب احادیث میگردانم اینهم میگویم اما  
 نه ما میگویم شیخ خاوند ظهور رحمه الله تعالی ایشان فرزند بزرگوار شیخ عمر و عالم بوده  
 معلوم ظاهری و باطنی و در ظل تربیت عنایت اله شریف خود بدرجات عالی رسیده اند  
 رسیده اند و با وجود آن صحبت بعضی مشایخ ترک فواید کثیره کسب کرده اند حضرت این  
 از غم خود خواجه محمد علیه الرحمه نقل فرموده اند که ایشان گفته اند شیخ خاوند ظهور ترک  
 رفته اند و با تکوین شیخ که از کیا فاندان آتایوی بوده صحبت داشته اند و از وی فواید  
 گرفته اند چون در منزل می تزلزل کرده اند شیخ بخوبی با شرح شده است و او را ضعیف  
 بوده است مسلط خدمتهای که تعلق بر زبان میدارد از شش نخین و نان با حش و نمک و  
 نمک و شیخ بنفس خود در مقام شش نخین شده حقیر تر بوده است و آتش روشن نمیشد  
 شیخ سرخو و نزدیک آتش آن و خاکستر برده و اتهام کرده که آتش فروخته شود و منصف  
 آمد و لکدی بر سر شیخ زده بر وجهی که روی او و محاسن می بخاکستر آلوده شده شیخ بر



جنای آن ضعیفه صبر کرده و صبح گفته بعد از پنج فراغت از طعام خوردن جمع واقعات  
 مشکلا شیخ خاوند ظهور را محبت بیان کرده و هر آبل فرموده و شیخ محمدرحمتی نام  
 شخص لازم شیخ خاوند ظهور بود که هر طریقه او پیش ایشان پسندیده نبوده و بسا  
 در مقام دفع آن می بوده اند اما او ابرام می کرده و از محبت ایشان میفرشته است و  
 سفر ترکستان نیز همراه بوده است بعد از چند روز که شیخ خاوند ظهور با شکور شیخ  
 و استفاضه و افاده کرده داشته آخر کار شکور شیخ ایشان را گفته که این  
 خلوی مناسب شمانیت و گفته که من فرود وقت و دایع او را بدیختم  
 و او شامرتبه او را از آن بدیختم خواهم کرد روز دیگر که شیخ خاوند ظهور در  
 مقام رفتن شد اند شکور شیخ تبرکی بغیر دنی بزرگ بی ذره شیخ محمدرحمتی داد  
 و وی در قبول آن تردد می کرده شیخ خاوند ظهور فرموده اند که تبرک شیخ بکرت  
 بی حکمتی نخواهد بود قبول کنید بعد از ام ایشان قبول کرده و شیخ خاوند ظهور بجا  
 بخارا متوجه شده اند بجای رسیدند و راه بوده است یکی بجانب خوارزم  
 میفرشته و یکی بطرف بخارا شیخ خاوند ظهور او را گفته مار پیش این با شما صحبت  
 شما باید که بجانب خوارزم روید و ویرا بان راه روان ساخته اند و خود بجانب  
 بخارا متوجه شده اند و او را گفته اند که بدی شکور شیخ اشارت بآنکه پیش تو صحابه  
 عقول ناقص جمع خواهند شد همچنانکه با و از تبرک اطفال و کنیزکان و معتقلان جمع  
 میشوند و آنچنان بوده است که چون دی بخارا رزم رفت بعضی از جهال و عوام  
 الناس بروی جمع آمده اند و مرید وی شده از بعضی اغراض این سلسله قدس را تعالی  
 ارواحهم بستمع افشاده که چون شکور شیخ در خلوت حل و قانع و دفع مشکلا شیخ  
 حس و ند ظهور کرده اند ایشان گفته اند این مشکل دیگر نام نیز حل کنید که با وجود کمال  
 معنوی و علوم و هیبت آن چنان بود که بر جنای منکوحه نمودید و از آن بے ادبی  
 بیج زجر لغو و دیشخ گفته اند ما را ظهور این علوم و احوال بواسطه بر تحمل است و  
 بر خا، جهال شیخ حضرت ایشان فرمودند که شیخ خاوند ظهور را در طریقه صوفیه



مضامین در یکی از رسالهای خود نوشته اند که توحید یگانه کردانیدن است و اینست  
 برای عبادت و یگانه کردن این است از خطرات برای عبودیت و لاحق و احصاست  
 و توحید واحد محال که قبل شرا وجه الواحد من وجه اذ کل واحد حاد و مستقیم است  
 فرموده اند که رسول از دشمن بردار و دست را طلبیدن چه صفت و اینست از اشعار  
 معارف شاربیه است و حضرت ایشان کافکاران می ادای معارف و لطایف  
 از آن میخوانند و از آنجمله است که این پایت شعر کاهبان و چشم است چشم دلدار  
 نگاه دار نظر از رخ و گریه یی به مباد که چشمش بچشم تو نکرد و در و چشم تو بیند خیال  
 انگیاری کجاست در همه عالم خیال هر اندازی که غافل نمی نیاید اکنه زاری میت  
 اسی خیر ان عشق موزید که عیبت الالباحی که پس پر غنیت خواجه داود رحمه الله  
 فرزند شیخ خاوند ظهور بوده است و والده حضرت ایشان صلیه خواجه داود بوده است و والده  
 خواجه داود از جانب آباء کرام خود سید بوده است و والده شیخ خاوند ظهور نیز از طایفه  
 سادات بوده و خواجه داود علیه الرحمه صاحب آیات و کرامات و خوارق عاده بوده است  
 منقولست که در آن فرصت که حضرت خواجه محمد پارسا که شش از ولایت اند جان متوجه  
 بودند اندکی از مخصوصان خود از راه شش پیش خواجه داود و فرستادند و بشارت  
 مجاز در وقتی که آن قاصد بار میگردید خواجه داود را پوستین و بایسی داده اند و  
 حضرت خواجه محمد پارسا بترتیب فرستاده اتفاقا در آن زمان هوا بغایت گرم بوده است  
 بخاطر آن قاصد که رفته که این وقت انعام توستین است بار بخاطر آورده که کار از  
 اولیا الصدیق حکمتی نیست و چون ترتیب را بنظر حضرت خواجه آورده اند فرموده اند که  
 رانگی که بهارید که در ضمن این پیروی خواهد بود گویند چون حضرت خواجه محمد پارسا  
 در مدینه خفته رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات رسید التي بکیت قبر کنند ایشان  
 حاضر نموده بآن تبرد تیشه قبر مبارک ایشان کنند و آن قاصد که پوستین داده بود  
 اتفاقا بآن خاوند آورده بود که در راه سردی غلیم شده که اگر آن پوستین نمی بوده آن قاصد  
 بآن کشته اند و حکمت پوستین دادن بروی ظاهر شده حضرت سید عبد الاول پیر

اینکه در این رساله  
 در بیان صفات  
 و احوال حضرت  
 خواجه محمد پارسا  
 و در بیان  
 و در بیان  
 و در بیان  
 و در بیان



در سموتی خود نوشته اند که در سنه اخیری قعه سنده تان و تمانین و تمانه حضرت  
 در تاشکند بمزار حضرت شیخ خاوند طه بودند پرسید که از نقل حضرت شیخ چند سال است  
 فرمودند که هشتاد و پنج سال است که خواجہ داود نقل فرموده اند ایشان در نقل حضرت شیخ  
 هفت ساله بوده اند و مدت عمر خواجہ داود هفتاد و پنج سال بوده چنانچه درین سال تمان  
 و تمانین و تمانه صد و پست و هفت سال بوده باشد باب آبریز رحمة الله تعالی از کبار صحابه  
 حضرت شیخ عمر غسانی است صاحب جذبه عظیم بوده از وی پرسیدند که شمار آبریز را  
 چرا گویند فرموده است که چون حق سبحانہ روز از کل آدم میشت مرآت بر آن کل می  
 ریختیم از آن روز باز آبریز لقب کردند وی در مبادی جذبات و غلبات آن که بر سر راجع  
 می نشست همچو اطفال بازی بویا و خاشاک تیر و کانی میا خند تیر می از آن بطرف می  
 کسی انداخته فی الحال می افتاده است و بجا میداده گویند که دیرکاری بوده است  
 که گاهی خیری روی بهر سیکرده و بر رسم معامله پیش شیخ عمر غسانی چنان روان میکرد  
 و میان ایشان چندین فرسنگ مسافت بوده هر که در آن راه گردان کا می گشته و لغور  
 ویرادر چشم عظیم عارض میشده و کسی احوال تعریف او نموده آن کا و شما میفرمودی  
 بی آنکه کسی بر آبریز شیخ برهان الدین آبریز رحمة الله تعالی از اولاد و احاد باب آبریز  
 بوده است و نیز جذبه قورداشته است و مرید باب حین است که بزرگی بوده است  
 از ما حین که بولایت تاشکند شده در تاشکند ساکن شد حضرت ایشان فرموده اند که  
 نوبت اهل که حضرت سید قاسم تبریزی قدس الله تعالی سر به سر کردند بوده اند شیخ  
 برهان الدین بدید ایشان رفته است اتفاقا حضرت سید مرع نشسته بودند شیخ و صحابه  
 جمع بوده اند شیخ برهان الدین را این نوع نشستن از ایشان غیر از حضرت خوش نیامده است  
 و گفته است که گاهی چند وقتی که بر کعب نشینید مریدان شما خواهند چسبید از شما این نوع  
 مناسبیت و در آن باب مبالغه کرده و بحاجت حضرت سید بوی در مقام خستون نشسته اند  
 و وی مبالغه خود را آنکه هشتاد و پنج سال است که حضرت سید را بدوزانو در آورده و بعد از  
 ساعتی حضرت سید بطهارتخانه در آمدند و از هر طرف اصحاب چنان میرخنه دم و دغا



سعید سیاق غیر ایشان شیخ برهان الدین آغاز تعرض کرده اند و سخنان شکل تو حیدر  
 پرسیده و کی گفته من اینها نمیدانم این مقدار میدانم که باغبان حضرت سید بعد از سه روز  
 دیگری میرود بعد از آن حضرت سید را مرض فلج عارض میشود و از آن مجلس برخاست و  
 بیرون آمد و چون حضرت سید اظهار تخاصس بیرون آمده اند پرسیده اند که این عزیز کی شد  
 اصحاب قصه بار گفته اند و حضرت سید این را بر آن تعرض طاعت کرده اند چون به  
 مد از این صحبت که شش باغبان مرده و هواداران چند روز نجات کرم بود حضرت  
 سید برای دفع کرامه بحال در آمده اند و خواب کرده بعد از آنکه میبارشده اند  
 الفور ایشان را فلج عارض شد و باین سبب حضرت سید نسب شیخ برهان الدین در مقام  
 نیازمندی و حسن عقیده شده اند و در هر سه روز چند سیر بات کرامی و چند میری  
 برای شیخ برهان الدین میفرستادند حضرت ایشان میفرموده اند که کرت دوم  
 که حضرت سید قاسم سمرقند آمده بودند من شیخ برهان را پیش ایشان بردم اول نشاند  
 کفتم ایشان را ملاقات و ملازمت شامی بوده است از ساکنان محله خواجگشتر اند  
 ایشان شیخ برهان الدین است حضرت خستند و باز با مصافحه کردند و کرپند  
 بعد از آن فرمودند که من از بعضی زاده روم بسیار ستم را احوال شما میگردم و  
 ایشان هیچ جواب نشنیده و من از احوال شما هیچ خبر نیافته بودم الحمد لله که شمارا وقید  
 حیات یافتیم حضرت ایشان میفرمودند که سید این شیخ برهان الدین را می خورد و بوده اند و  
 فرمودند که این شیخ شنیدم که میگفت در ادای طعام خوردن نوشته اند زیرا بر سفره کج  
 کوبی کنی یعنی باید که استخوان خردار را لعنف بر طبق و زبان زنی شیخ ابو سعید ابریز  
 همه الله تعالی و می نیز از اخلاص بابا ابریز است و شیخ برهان الدین جدا داری و بوده است  
 و شیخ ابو سعید شیخان شهو بود و در محله خواجگشتر می نشست بزرگ و مجذوب و  
 مستقیم الاحوال بود حضرت ایشان را بسیار متعقد بودند و وی بکفرت ایشان در کمال  
 اخلاص ارادت بود و ملازمت آنحضرت بسیار میبرد خدمت مولانا محمد قاضی  
 که از محله خادمان و مقبولان حضرت ایشانند و در معتقد سیم مذکور خواهند شد در کتاب



سلسله العارفین که اکثر آن مشتمل بر ذکر شمایل و مناقب آنحضرت چنین شتو اند که یکبار  
در سمرقند و بای غلیم شد و حضرت ایشان کیوح بدشت عباس نشینند و بر لب های عباس حنیف  
رو نشسته و در آن حوالی همه زراعت شیخ ابوسعید بود و نزدیک برین شده بود  
و شیخ دایم بصحبت حضرت ایشان مد شد میکرد و هرگز نظر بجانب زراعت خود نمیداشت  
و از متعلقات خود و مجلس انداخت که لطف زراعت برود و ضبط و جمع آن تمام  
مینماید هر چند حضرت ایشان فرمودند که مشغول بامر زراعت بشید و آمدن ما را مانع  
آن شغل میازید میبازید و اصلاً بر زراعت متفکرت تا وقت جمع از یاران نبرمود  
حضرت ایشان عملهای شیخ را در دیدند و کوفتند و برای شیخ فرستادند حضرت ابوسعید  
میفرمودند که شیخ ابوسعید عمر تو اگر می نیست که از قوت این محصول او را اتفاتی  
نکند اما از اینجا که حال دج حرمت داشت او بود و چنین کرد و هم در آن کتاب نوشته  
که در وقت شیخ ابوسعید حضرت ایشان فرمودند که در فوت خواجه علاء الدین  
عجذانی علیه الرحمه حضرت خواجه ابوالنضر پارسا و تسالند سره و غوطه کفشد و فرمودند  
که خواجه علاء الدین در همسایگی ما بودند و ما در حاجت و عنایت و برکت و همت ایشان  
بودیم این زمان ایشان بچار حمیت الهی فیهذا کنون محل ترس است شیخ ابوسعید نیز  
در همسایگی ما بودند و از جمله متفکرین بودند و ما دام که در میان جمعی استغفرت  
بلا و عذاب من دفع است استغفار آن نیست که کسی بزبان استغفار الله گوید بلکه می باید  
که همه اعمال و اقوال وی خوب مغفرت باشد و این عزیز که از میان رفت ازین میل  
بود خواجه الله و خیر و فاشیخ ابوسعید شیخان مشهور سنده اربع و تعین ثمانی بود  
و قبر وی در محله کفیه در محوطه حضرت ایشان است شیخ بخش رحمه الله تعالی اندر ایشان  
و منتبان خانوادہ شیخ بغستانی بودند است و جمیع جذبات و احوال پسندید  
حضرت ایشان میفرمودند که نوبت اول که بمرقند عزیمت مراة کردم خدمت مولانا  
سعد الدین کاشغری نمینویستند که مران ایشان چنان شوم عزیزی بود و در سمرقند از خانها  
خواجهکان و سادات تعالی ارواحهم انصاحی شیخ بخش علیه الرحمه و مروی آبادان



بود و وی را آنی بخاطر افتاده که درین یکوی بایستید و بجای باید خدمت  
 مولانا سعد الدین را بشاعت پیش من ستاوند و وی در باره امرش آمد و گفت  
 زنها ربری روی که خدمت مولانا سعد الدین از رفتن شما بغایت ملول و متلم  
 و در آن باب بسیار نمود و من در جواب گفتم که دغدغه آن لایسب است  
 و غمیت مصمم نالید و امکان به شیدن نمانده گفت که چون میرود از من یک  
 وصیت قبول کنید که از آن کتایش بایستد بفرمیتی کلان میرود و طلبی قومی دارد  
 بر شما باد که توجه بخانواده شمع عمر غمستانی لازم خود گیرید و از آن غافل مباشید که من از  
 بخشش را که از طبقه آن خانواده است دیده ام و نسبت از ایشان در اگر رقم ایشان  
 با کمال جذب استقامت در شریعت داشتند و این مقامی پس عالیت و از جمله نوادست  
 و منی باشد که این مرتبه مکرر قویار او بعد از آلین رباعی بر من خواند و از وی یکم  
 که رباعیه عشق آمده شد چو خونم اندر رک و پوست نه تا ساخت مرا حتی و پیر ساخت دوست  
 اجزای وجود من همه دست گرفت نه نامی است ز من بر من و باقی همه دست مولانا  
 تاج الدین در غمی رحمه الله تعالی از جد بزرگوار حضرت ایشان بوده اند و والده  
 والده حضرت ایشان از بنیرهای خدمت مولانا تاج الدین است و آئینا از اکابر  
 زمان خود بوده اند و عالم معلوم ظاهری و باطنی و کمال تقوی و ورع و فقه و احوال  
 عالیه و کرامات ظاهره معروف بوده اند و حضرت خواجه محمد یار ساکن سمره  
 در تفسیر سور کسین در اوایل آن برجاشیه نوشته اند که مولانا تاج الدین در غمی رحمه  
 تعالی در باب تلاوت قرآن فرموده اند که حق تلاوت بحضور قلب از دست خست  
 و ایثار در امر و انهار از مناسی و عمتبار از قصص امثال سرور و فرج و عبده و  
 و کجا از وعید مولانا محمد با عریح از قریه شاعر بوده اند که دلمست نه که در  
 ولایت سمرقند میان شرق و شمال و از آنجا تا شهر دوازده فرسنگ است و مولانا  
 از بزرگان وقت خود بوده اند و عالم معلوم ظاهری و باطنی و علوم این طایفه و حقیقت  
 اویسی بوده اند و بواسطه و روشن شریعت و متابعت سنت ابواب علوم باطنی



مفتوح شده بوده است و احوال مقامات عالیارباب ولایت میسر شده و اینان را به تدریج  
 خدمت مولانا جالدین در غمی اند و حضرت خواجہ محمد پارسا قدس سره ایشان را دیدہ بوده اند  
 حضرت ایشان میفرمودند کہ بخدمت مولانا محمد بن عری مارا خوشی بست بواسطہ حضرت  
 تاج الدین در غمر رحمہما اللہ تعالیٰ خواجہ ابراہیم شاشی رح خال حضرت ایشان بودہ اند  
 عالم و عارف و فاضل و کامل بودہ اند و از ادواق و مواجید این طایفہ نصیب تمام داشته اند  
 در مبادی حال بخدمت این سید شریف جرجانی علیہ الرحمہ در سمرقند مصاحبی بودہ اند  
 در مدسہ ایکو متورہ و از ایشان استفادہ علوم متداولہ میکردہ اند و با اتفاق ایشان بکار  
 حضرت خواجہ علا الدین عطار قدس اللہ تعالیٰ سرہ میفرمودہ اند و در آن مجلس عالی استیفا  
 نسبت این شریفہ میفرمودند حضرت ایشان میفرمودہ اند کہ خال من خواجہ ابراہیم علیہ  
 الرحمہ بر سر تعلیم من این بیت نوشته بودند کہ بیت پادشہ حال مردم رخاں چاکر است  
 حرم کسی کہ فاش کند ہر نہان کہ است میفرمودند کہ روزی خال من گفتی داشت  
 کرد کوستان چاکر در نہ میکشت و بدر دلدل این بیت میخواند و میکشید بیت فرقی  
 دوست اگر اندکست اندک مزیت نہ درون دیدہ اگر نیم مورب بسیار است میفرمودند کہ  
 از حال خود یاد دارم این رباعی را کہ میخواندند بسیار تائبہ ز خود فانی مطلق نشود  
 توحید نیز واد محقق نشود نہ توحید حلول نیست تا بودنت و زنی بکراف آدمی حق نشود  
 خواجہ عماد الملک سخنی بودہ اند فاضل و کامل و حاجی بحرین الشریفین و منسبط الحال  
 کہ ہمیشہ حضرت ایشان را عقد ایشان بودہ میفرمودند کہ خواجہ عماد الملک بدین بیت  
 کلان من بتاکنند آمدہ بودند و شب اینجایی ما بشیند شبانہ غایت گذشتہ بود و  
 کاران ہمہ رفتہ بودند و سر بخواب نمادہ و من یک پسر پیش ایشان مانده بودیم و بچہ  
 خور بودم از من متوقع نبود کہ این مقدار توانم نوشتہ ایشان اینشتن من تعب میفرمودند  
 و با ہم حکایات می گفتند و من استماع میکردم از آنکہ خواجہ عماد الملک این سخن فرمودند کہ  
 از مجموع احوال و مواجید مقامات محبوب تر است چنانکہ گفتہ است بیت یاریم ملک  
 استقامت و ہکاستقامت ز صد کرامت بہ مولانا سے فسر غیری بودہ است سلیک

این نسبت شریفہ را



مشیخ ترک و حضرت ایشان را بادی اسفار و احوال بادی مصاحبت و ششده میفرمودند که  
 در اوایل مسافرت یک رستگان با مولانا مسافر در شاه حسیه هم حجره بودیم وقتی مولانا  
 مسافر ولایت شاش آمده بودند فرمود که در آن فرصت که در فرکت بودیم خواجہ عیال ملک  
 نزد ما آمدند و التماس کردند که ایشان را طریقہ کوئیم ما گفتیم اول شما وجود معنوی پیدا کنید  
 بعد از آن ما طریقہ کوئیم شبانه روز شما را مهلت داریم خدمت خواجہ عیال ملک بعد از  
 سه روز هیچ گفته اند ما نیز هیچ گفته ایم حضرت ایشان فرمودند که مولانا مسافر فرمودیم  
 عجیب و ده است که خدمت خواجہ عیال ملک میگویند که ما را وجود معنوی حاصلست مولانا  
 مسافر گفته اند وجود معنوی چیست من نستم که وجود معنوی که مولانا مسافر میگوید وجود  
 معنوی مصطلح نیست گفتیم وجود است که طالب وجود و معنویت مولانا مسافر تعجب  
 کرد و گفت می بیند که بواسطه محبت ما لطافت و تنبیه و امثال این سخن شما را چگونه  
 حاصل شده است حضرت ایشان میفرمودند مولانا مسافر نمیدانست که ما از مشیخ  
 از مصاحبت و ملاقات وی نمیدانستیم ای کلامه قدس سر پوشید نماز که وجود معنوی  
 با اصطلاح حق تعالی از جسم عبارت از ولایت ثانی است که میرو  
 آمدن سالک است از مشیخ طریقت و احکام وی چنانچه حضرت عیسی علیه الصلوٰۃ و السلام  
 فرمود که کن بل ملکوت السموات است من لم یولد مرتین یعنی در دنیا و در ملکوت آسمان  
 کسی که متولد نشده است و دوبار هر که بر وجود معنوی با من معسر که مذکور شد مشرف شد  
 هر آنکه ویرا حاجت بآن نخواهد بود که از کسی طریقہ التماس کند پس وجود معنوی درین محل  
 محمول بآن باشد که طالب این وجود ثانیست بر آنکه وی طالب این وجود شد و نسبت  
 که از پر تو این وجود داشتنی بروی یافت پس کار میتوان گفت که در آن وجود مشیخ  
 حاصل است و الله اعلم بیری عزیز از بنی اعمام حضرت ایشان و آن آیام از تا شکند  
 آمده بودند و پیش ایشان این حکایت گذشت و فرمودند که الامر مولانا مسافر خواجہ  
 عیال ملک را طریقہ گفته اند و خدمت خواجہ از مرید مولانا بودند و بعضی میگویند این  
 استماع افتاده که فرمودند در بخارا پیری دیدم از خلفا مولانا مسافر که میگفت تمت



مولانا را در تنگنای بسیار و آداب شریعت و طریقت و احتیاط بیغ و اتمام  
 تمام داشتند روزی پیش ایشان نشستیم بودم که صبحا دو آفتاب از برای ایشان یک  
 کرده آورده ایشان بعد از لحظه او را گفتند این آفتاب را باز بر آب انداز و بسیار باران  
 ناپاکیزه و پاکیزه شوند که در خاطر من زدوی آید صباغ گفت ای مخدوم زنک طراوت  
 اینها ضایع میشود و در پنج و محنت من باطل میگردد ایشان مبالغه کردند آن مرد پچاره شد  
 بر فاست و آفتابها را برد و خدمت مولانا مراقب شدند در خاطر من اعتراضی افتاد که  
 فقیری یک هفته خدمت شما آفتاب زنک خوب کرده و خدمت آورده و هیچ نیکو  
 و ناپاکیزه ظاهر این همه مبالغه چه بود که خدمت مولانا کردند چند نفر آن حاضر کرده  
 من نیز مراقب خدمت پوشیدم و در آن آتش غیبی واقع شد دیدم که برای میروم  
 و مولانا در پیش من میروند نگاه کوهی عظیم بغایت بلند پیش آمد و راهی دار و بسیار  
 باریک و تاریک و ناموار خدمت مولانا را دیدم که بر آن راه با سانی بالا میروند  
 و همچون مرغ تیر بر روی از کمان میگذرند و من محنت و مشقت بسیار چون ضعیف ایستادم  
 افتان و خیزان بالا میروم و در هر گامی که مینهم و هم تنهت که منقیم و پاره پاره شوم  
 حاضر شدم و معارف این حال خدمت مولانا نیز مرا از مرتبه بر آوردند و فرمودند  
 ای فلان اگر تپلف و تطهیر لباس و سایر امور احتیاط بلوغ نکنیم بر امثال آن کوه بلند  
 در راه شد و تاریک همچو آنکه دیدی آسان بالا نمیتوان رفت و خواجه شهاب الدین شافعی  
 رحمه الله تعالی جدی حضرت ایشانند و معاصی آیات و کرامات و احوال و مواجید  
 بوده اند با جانین و مجادیه صحبت بسیار میباشته اند و اکثر اوقات بزراعت و کاهمی  
 تجارت مشغول بوده اند و اغلب چنان بوده است که در سفرهای خود به همراه مقید نمی  
 شده اند و شانس میگردیده اند اگر کسی قطع طریق همراه ایشان میکردند از آن  
 باوان بلند مجد و باز را یک بنام میبرده اند و بدو میخوانده اند فی الحال آنجا عت حاضر اند  
 و دفع در دوان میگردیده اند و ایشان را سلامت میکند و انبیه و انبیه را در دوان میگردیده اند  
 یکی خواجه محمد و دیگری خواجه محمود که والد بزرگوار حضرت ایشانند منقولست که چون



شهاب الدین را وفات نزدیک رسید و آن فرزند بزرگوار خود خواجہ محمد را گفته اند که فرزندان  
 خود را پانزده ساله از او دایع کنم و خواجہ محمد را گوید پس بود بهت خواجہ اسحاق و خواجہ محمود  
 هر دو را آورده است خواجہ شهاب الدین ایشان را نواخته اند و فرموده اند که محمد فرزندان  
 بسی پریشانی و سرگردانی خواهند گشت به خاطر مسعود و سبب سرگردانی وی خواجہ اسحاق  
 خواهد شد و بعضی اوصاف نامرضی ایشان گفته اند بعد از آن خواجہ محمود و والد حضرت  
 این ترا که برادر خود خواجہ محمد بوده اند گفته اند تو نیز فرزند خود را بیا و حضرت ایشان  
 در آن محل بجایت خورد بوده اند ایشان را در خرقة بچند آوردند چون نظر خواجہ شهاب الدین  
 بر ایشان افتاد و اضطراب کرده اند که مرا خیر اندیشان را خیرانیہ اند اینان بخت  
 را برکنار خود نهاده اند و روی خود را بر تمام اعضای ایشان لید کرده بسیار گزند  
 و فرمودند که آن مسند دینی که من مطلقیم نیست دروغ که در ایام ظهور وی نخواهم  
 و تصرفات وی درین عالم نخواهم دید زود باشد که این پسر عالمگیر شود و شریعت را  
 ترویج کند و طریقت را رونق دهد و سلاطین روزگار سر بر خط فرمان او نهند و تن نامرد  
 نمی او در دهند و کارهای که از وی در وجود آید پیشان وی از مشایخ کبار نیز  
 باشد و هر چه از مبتدیان مشایخ حضرت ایشان گذشته است همه را یکان یکان بر  
 اجمال ظاهر کرده اند و یکبار دیگر روی خود را بر بعضی ایشان مالیده اند پس  
 خواجہ محمود داده و ایشان را وصیت کرده اند که این فرزند مرا نیک نگاهداری و پر  
 وی چنانچه باید و شاید بجا آری بعد از آن روی خواجہ محمد کرده اند و فرموده اند که بخار  
 نباید که پدر فرزندان را چندان نتواخت و بفرزند محمود و بسیار پردات و توجه نمود  
 کرد فرزندان ترا آن نوع ساخته اند و فرزندان محمود را این نوع ذالک تقدیر العزیز  
 العظیم من حکیم و جہ سازم خواجہ محمد شاهی رحمہ اللہ تعالی برادر پدری خواجہ شهاب  
 الدین بوده است حضرت ایشان میفرموده اند که خواجہ محمد برادر خواجہ شهاب الدین  
 نیز از اذواق طور و ولایت بهری تمام بوده است خواجہ شهاب الدین میفرمودند  
 مادام که برادر من را خیر خدا داد حسینی را که از حکام آن دیار بوده است قبول کرد



بودند میان ایشان کسی و همه نبود مقاصد یکدیگر را بی ناله قاصد معلوم میکرد و چون  
 و چون چیزی قبول کردند بوی اختلاط نمودند بشوهر آن اختلاط بمعنی از آنها مقصود  
 شد و بواسطه احتیاج افاد و کفایت قاصد حاج شدیم خواجہ محمود شاشی حریمه  
 تعالی ایشان سوزند خود خواجہ شهاب الدین بوده اند و الد بزرگوار حضرت ایشانند  
 و از مذاق این طایفه مشرب تمام و خط و قلم و شریعت اند و حضرت ایشان بهستگار خدمت  
 والد رسالت نبایت نافع در طریقه خواجہ بکان سید تعالی ارواحهم تارلیف کرده اند  
 مشهور است و در اول آن فرمودند که سبب لیلی این شهر آن بود که خدمت والدین  
 رزقه الله و ان العمل بما فیہ بناجر حسن ظنی که ایشان باین فقیر بود امر فرمودند باین که  
 می باید که برای ما چیزی نویسی از سخنان اهل الله که بآن سبب حصول بمقامات علم حصول  
 علوم حقیقه که خارج از طور نظر و استدلال است کرد و کما قال النبی صلی الله علیه وسلم  
 من عمل بما علم ورثه الله علم الم علم و اما لایم این مهران فقیر را واجب نمود چرا که  
 ادب با حضرت ربوبیت مقتضی است ریرا که وصول اثر ربوبیت حق سبحا باین فقیر  
 اولابو اسطه ایشان است قال بعضهم فر الحقیقه از ادب حضرت ربوبیت است که  
 مظاہری که قبول اثر ربوبیت کرده اند تعظیم ایشان از حیثیت منظریت و حب و ادب  
 زیرا که این تعظیم نیز یکم و الیه مرجع الامور عاید با حضرت است الی آخره منقول است که خدمت  
خواجہ محمود را علیه الرحمه پیش از آنکه حضرت ایشان را صلب ایشان جسم و الیه نقل  
 کنند جذب قوی و اورد شده بوده است که چند گاه بمجاهدات و ریاضات شاقه  
 استعمال داشته اند و تقلیل طعام منام سکوت بردوام و ترک خلط خواص و عوام  
 قیام نموده اند و آن جذب مدت چهار ماه برداشته است درین اثنا حضرت ایشان  
 را صلب خواجہ محمود جسم و الیه نقل کردند و بعد از آن جذب خواجہ تسکین یافته  
**فصل** دوم در ذکر تاریخ ولادت حضرت ایشان و احوال ایام صبا و شهادت  
 شامل و اخلاق و اطوار حضرت پوشیده نماید که ولادت حضرت ایشان در ماه رمضان  
 سنه و ثمانیا به بوده است بعضی از عزیزان که حضرت ایشان را نسبت قریبه داشته و از بنی



اعمال آنحضرت بوده اند میفرمودند که بعد از ولادت حضرت ایشان تا والد ایشان را نکند  
 پاک نشده اند غسل نکرده آنحضرت ایشان را گرفته اند و چهل روز شیر ایشان نمکیده  
 حضرت ایشان میفرمودند که من گویا به بودم میخواستند که مرا از شهر سوری بیاورند  
 که آنجا خبر فوت امیر تمیم را در افتاده و مردم بر هم زده شده اند چنانچه آشپزهای  
 فرصت نشده است که از آنجا بگردند و کمی خالی کرده اند و کبوه برآمده و در آن زمان با  
 کرام حضرت ایشان در غنستانی می بوده اند حضرت ایشان را از زنان صبا و صحران  
 آثار شد بسیار عادت و انوار قبول و عنایت حق سبحا و عین روشن و پدید  
 و ظاهر و هوید بوده است تا غایتی که هر که نظر بر جمال مبارک ایشان می افتد  
 بی اختیار این را میگوید و میگوید و میگوید و میگوید و میگوید و میگوید و میگوید  
 فرشته روی را دید و دهان کرده و حضرت ایشان را از چار ساکی باز نسبت آگاه  
 بجناب حق سبحا حاصل بوده است میفرموده اند که در طفولیت مکتب آید میفرماید  
 دل من همه وقت بحق سبحا حاضر و آگاهی بود و در آنوقت مرا عقیده چنان بود که  
 مردم عالم خورد و بزرگ برین جهند کبار در آن اوقات فضل مستانی بود و در آن  
 پایی من بپای فرشت و گفتن از پایی من جدا شد و در کل ماند و هوا بغایت سرد  
 تا بر آوردن کفش از کل غفلتی عارض شد و از نسبت آگاه می بازمانی الحال خود  
 ملائت کردم و نیک متاثر شدم چنانچه گریه بر من مستولی شد در آن نزدیکی غلام  
 دستقانی که میباید با خود گفتم که این غلام دستقانی با وجود شغل کار و راندن وین  
 از نسبت آگاه می بجناب حق سبحا غافل نیست تو این مقدار مشغولی غافل شدی و در آن  
 من درین سن آن بود که همه کس در همه حال این نسبت حاصل است میفرمودند  
 بحمد بوع شرعی بر سیدم ندانستم که مردم را غفلتی می باشد از حدت مولانا جعفر  
 که از کبار اصحاب حضرت ایشان بودند و ذکر ایشان در مقصد سوم خواهد آمد میفرماید  
 که آنحضرت میفرمودند که من دو ازانده ساله بودم نمیدانستم که کسی از حق سبحا غافل  
 می باشد گمان میبردم که حق سبحا همه خلق را برین وجه آفریده است که از وی غافل



بهشت بعد از آن معلوم شد که آن خدایتی بوده است از حق سبحانه و تعالی و بعضی در خدمت  
 و اجتهاد بسیار بعضی را این مرتبه میسر میشد و بعضی را همیشه از خدمت خود  
 اسحاق که سر علم حضرت ایشان بود میفرمودند که ما و سایر اطفال و صغار  
 من چه میخواستیم که حضرت ایشان را بی افعل و تعجبها که مصصفا گوید کی است  
 مشغول سازیم هرگز میسر نشد در اول خود را چنان میمودند که مگر مشغول خواشد  
 چون وقت بان بکس رسید فرمادند و همیشه در ایشان معنی عظمیتش بود می افند حضرت  
 ایشان میفرمودند در صغر من بود فرار شدم ابو بکر فقال تاشی حضرت عیسی علیه السلام  
 خواب دیدم که سیتا دهاند من خود را و رفتند مبارک ایشان انداختم ایشان مرا  
 از خاک برداشتند و فرمودند غنیمت مخور که ما ترا تربیت خواهیم کرد تعمیر این خواب  
 بخاطر من آمدن خواب ریش لغصبی از ایشان و گفتند ایشان تعمیر طبع کرد یعنی  
 ترا از علم طب نصیر خواهد شد و من باین رضی بودم در جواب ایشان گفتند که نصیر  
 شما مرضی من نیست من بچه بی دیگر نصیر کرده ام و آن آنست که حضرت عیسی علیه السلام  
 منظر احیا انداخته از اولیا که بصفت احیای هر میشود و میگویند او درین زمان عمری  
 المشهد است و چون ایشان تربیت این فقیر بر خود گرفتند درین فقه صفت حیا  
 قلوب متیه حاصل خواهد شد میفرمودند که بعد از آنکه کمالی موجب این نصیر چستی  
 مرا بقوتی و حالتی مشرف گردانید که این معنی الظهور پوست و بی مردم از شک  
 غفلت غفای حضور و تهود رسیدند میفرمودند که در مبادی حال بخواب دیدم  
 که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با جمیع انبیا و اصحاب و غیره هم که در پای کوی  
 نبایت بلند ایستاده اند ما که بفقر اشارت کردند که پیامبر دارو باین کوه بالا  
 برو من بخدمت ابر گردن خود گرفته بالا بردم و نقل آن کوه رسانیدم آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم استخوان فرمودند گفتند من دانستم که ترا قوت این مهتوب  
 کار از تو می آید لیکن خواستم که دیگران نیز بدانند میفرمودند که مبادی حال حضرت  
 خواجه بزرگ خواجه ببا الدین را فرستادم شبی خواب دیدم که آمدند و در باطن من



تصرف کردند چنانچه پاسبانان شد بعد از آن روان شدند و من بهر حقی که خواستم  
 خود را بخدمت خواجه رسانیدم روی باز پس کردند و فرمودند که مبارکباد و میفرمودند  
 که بعد از این رقع خدمت خواجه محمد یار سابق من استم تعالی جوده بخواب و میم و این  
 نیز خواستند که در من تصرف کنند اما نشویند میفرمودند که پیری بود و سیاه و  
 درگاه الخ یک میزد که مردم را کاهی از برای سیاست مرانداخت و خوبانند  
 روزی بنا شدند و پیغام رسانید که شیخ را در راه جمع شوند که به دیدن ایشان آید  
 همه جمع شدند و مقدمه تن بودند و من از همه خور و تر بودم چون آن سیاه و سیاه آمد  
 که مصافحه و معانقه کرد آمدن آن کسی که گفتی شد که از پاسبان در افتاد و غلطید چون با  
 مصافحه کردم مرا نیز گفتی شد که یک دست می کردم روی چسبیدم و غلطیدم بعد از این  
 و جاکلی از من انبابت خوشتر شد و متعجب شدند و با آنکه خور و تر بودم و مرا بر همه تقدیم کرد  
 و در سخن روی من آورده درین اثنا بر خاطر گذشت و با وجود این حرف و استیلا بر آنها  
 این جگر است که ایشان خستیار کرده اند و بر این خاطر اشتراقی شدند و من  
 مرید خواجهم و عطار بودم و مدتی ملازمت ایشان بهر میروم و سبقی باطن شد و تعالی شتم  
 و با چگونگی فخر نمیشد حسد در دل خود را بر خواجهم حسد کردم فرمودند که ترا بردگان  
 سلطان خدمتی خستیار می باید کرد که مد تو پروردگار و مظلومان تو را رسید پس این  
 شغل اشارت فرمودند و با میسر رسید که از امرار میرزا الخ یک بود و پارس نشسته  
 و مرا وصیت کردند که همیشه در کفایت مهابت ملین در اما و فقر و مساکین شری  
 نای و اگر مسلمانی را همی پیش آید که از کفایت آن عاجز باشی باید که در چشم آن پیری  
 و خود را ملول داری و بر کلامت خواب کنی امید است که این معالجه منی بجز شود  
 و بعد از آن من بفرموده حضرت خواجهم مشغول شدم در آن اثنا مرا فخر دست داد و  
 و عقده بکشتاد حضرت ایشان بفرمودند که در اوایل حال خیال نیاز مندی بر باطن من  
 مسولی بود که هر کس را آزاد و بنده و سیاه و سفید و کینه و کینه پیش آید می سرریا  
 او می نهادم و بقتضی و تهبال تمام مهربان و التفات خاطر اردو در من بخواستم میفرمودند

و بر حالات



که در اوایل حال پدر از راعت در کشتن بود یکبار غله بدست ترکی صحرا می‌رفت من سینه  
 بودند که ازاد رجاسی کنم و من بخصیض غله مشغول شوم و آن ترک حوالهها خود را گرفتند  
 وقتی وقف شدیم که فیه بود در باطن من صفا الی عظیم پیدا شد که از روی سستی در نه  
 کردی و نیاز پیشین را و ردی اندوهی عجیب ازین فقره و خود یافته غله را چنان بکنام  
 در عقب وی تحویل تمام فرستم و برادر نیمه راه شهر یافته تمام بضرع تمام مراده بروی  
 کر قسم و از روی درخواستم که گوشه خاطری بر من کار و نظری در میان من کن باشد که بخت  
 تو حق سبحانه بر من رحم نماید و گریه بکنم که آن ترک صحرا می‌تجد و من بخت گفت  
 غالباً بنا بقول شیخ ترک عمل نیاید که گفته اند سه هفت روز کویا یک خفیل زد و هر روز  
 کویا یک خفیل زد و گریه من ترک کام صحرا می‌نهایت بی حاصل که روی خود را بر صورت  
 می‌شویم از تمنی که شما طالب آئینه مراجع جز از کثرت نیاز من در آن ترک اثری و  
 کیفیت پیدا شد دست بدعا برداشت و مراد عای چند کرد و من بسی کثرت و  
 از دعا روی در باطن خود دست به کردم میفرمودند که در خوردی و ابراهیم مرسیا  
 قوی بود تنها از خانه بیرون شوایتم آمد بشی امری عذر دل من شد و زور آورد  
 و قوت کرد کار بجای رسید که صبر و قرار ماند اختیار از دست من رفت بی اختیار  
 و بی طاقت از خانه بیرون آمدم و ذوق آن شد که بفرایشخ ابو بکر قفل شایسته  
 روم ببار در آمدم و ساعتی پیش قبر شیخ فخر الدین خونی نشسته از اخبار و عنقه طمان  
 مرایشخ غا و مملور شد آنجا نیز رفتم و صبح ترسیدیم و از آنجا بزار خواجہ ابراهیم  
 کر رفتم و از آنجا بزار شیخ زین الدین کوی عارفان رفتم و صبح خونی و ترسی در خود  
 یافتیم دیگر بعد در دهانیت غزیران در آن خوردی و صبح مراری و منحنی فیه شدیم  
 میفرمودند که در مبادی حال که محل غلبات الحوائج و کرد و شهابزارات تا سکنی شتم  
 و آن مزارات بسی از یکدیگر دور است که بودی که در یکشنبه رسیده بودیم و در آن  
 پس بلیغ شرعی رسید بودم متعلقاً از او هم شده که مبادی نامری مشغول شدم  
 شخصی را این فقیر همیشه بود و اخوت غما می در میان ما ثابت بود و از عقب



فرستاده بودند تا احوال هر شخص و سپس گنبدی در مزار شیخ خاوند طهر بود و مقابل قبر ایشان  
 نشسته بودم این شخص فرمود و چون پیش من رسید دست در من زد و ملرزید گفتم ترا چه میشود  
 گفت چیزی را عجیب نظر من می آید نزد یکست که هلاک شوم او را بخانه رسانیم پیش من  
 ما رفته و گفته که از وی اندیشه کمینید و دل جمع دارید که ویرا کاری دیگر پیش آمده است  
 و چنین شب تا که ده مردم در آن خانه بآن هزار شومند و درآمدن وی تنها رفته است  
 و در مقابل مرد و اما فرشیخ خاوند طهر نشسته بعد از آن مردم ما نشستند که ما را انتظار  
 واقع است مینمودند که در بابت حال سحری در مزار شیخ ابو بکر فعال شایسته که جای نشستن  
 مهیب و هولناک است چنانچه در روز کسی آنجا نماند و نشسته بودم و در تاشکند  
 یکی خمری بود که با ما دمق ام غناد و آنکه تمام بود و دایم فرستی صحبت و ترصد می نمود  
 که با آزاری داند ای رسا ندوی در یک سر در کین ما بوده است چون ما آنجا  
 نشستیم هر دو پیش افکنده زالی بنهیدیم آگاه ار کین گدا و در آن دوان و لغره  
 زمان عریه کنان برای ترسانیدن و هراس دادن ما بر سر ما دوید ما را حو و با  
 آن نبود که از لغره معتقد صد می ترسیم ای بولی وقتی از آن حرکات بل را راه  
 راه باید همچنان سر در پیش افکنده برقرار و حال خود بودیم و قطعاً و ای می بگویم  
 وی چون آن حال مشاهده نمود و بغایت انفعال و ده شبهه و از افعال خود محال گشته و  
 کرمان کرمان بروی در افتاد و زمین بوسید گرفت و یکی از یاران و مجان با  
 شد مینمودند که کسی دیگر در مزار شیخ زین الدین کوی عارفان نشسته بودم و آن  
 مزار است که از شهر بر یک کنار است و در آن والی و نواحی مردم کمتر می نشیند و در  
 تاشکند یکی دیوانه بود بلند بالا و توی سیکل که روز روشن در میان بازار مردم  
 از وی می رسیدند و در آن ایام کسی رشته بود ناگاه دل شب در کوستان پیدا  
 شد و حشر بر سر من آورد و غوغا برداشت که از پنجا بر خیز و پیرون و من اصلاً کو  
 التفات نکردم و از نسبت خود گشتم و از توجهی که دشتم باز نیادم و وی همچنان  
 ابرام و مبالغه مینمود ناگاه دو دید شاخای درختان که بر سر ابرو شکستن گرفت



و کشنده بزرگ بر هم بسته آورده بمسجد مزار در آمد و آنجا چراغی میسوخت پیران آورد  
 غرضش آنکه آتش در آن جویها زند و بر سر من افکند درین کار بود که بادی بوزید و آن  
 چراغ بمرد و آتش غضبوی را فروخت و غوغا و آشوبی گرفت و جنون وی طغیان  
 کرد چون رعد میگریه و کرد من بمید و مید با خود چیزها میگفت و من مطلقا بوی آهنت  
 نمیکردم و صبح تردد و زلزله بجا طر خود راه نمیدادم تا روز مقابل وی با من بود  
 چون صبح شبها را تا شکند در آمد و با شخصی نکشت و مردم هجوم کردند و کجا  
 نقل رسانیدند میفرمودند که اگر مردم میگویند که در مزارات ما را چیزها پیش می آید  
 که هرگز نسبت من واقع نشد غیر از آنکه شبی پیش ایوان مزار حضرت شیخ خاوند ملوشت  
 بودم ناگاه از بالای ایوان چیزی سیاه بر زمین رفتاد و من غلیظ اندک تشویشی  
 در خاطر من پیداشد بر خاستم و رفتم یکبار دیگر شبی نشسته بودم که از تک سرو ها که  
 در پیش ایوان است آواز سرفه ها آمد بر خاستم و پیش نشستم و دیگر خبری واقع نشد  
 همه برگردم مزارات که میباشتم میفرمودند که منتظران خواججه الخالق روح الله  
 روح که در بازار بامیه و ندانم همه آوازها بکوشش ایشان ذکر می آمد غیر ذکر نمی شنود  
 در مبادی حال ذکر چنان غالب شده بود که از باد و هوا آواز که بکوشش و هر آواز  
 آمد ذکر شنیده میشد یکی از مردم تا شکند که آواز محمد جبار میگفتند متول صاحب است  
 سوری ساخته بود و از سمرقند خواننده و سازنده و عودی و چیلی با نوازی  
 در شبی که غوغا عظیم داشت بصورت موافقت کسی بآن منزل نزدیک رفته بودیم  
 همه آوازها مردم و غمنا عود و خبک ایشان مرا آواز ذکر می نمود و غیر ذکر هیچ  
 نمیشنودم و در آنوقت درس هر ده سالکی بودم و در ذکر فقه و توحید حضرت ایشان  
 در مبادی حال میفرمودند که در زمان میرزا شایخ در هر بی بودم و مرا بر فلس قدرت بود  
 دستاری داشتم که اسبها از وی آویخته بود هر بار که یک ماهی را بنده میکردم و بی دیگر  
 فرو می آویخت روزی در بازار ملک میکشتم که اسی از من سوال کرد و من هیچ شتم  
 که بوی دهم دستار را از سر خود بر گرفتم و پیش آتش پری اندامم و غم این دستار پاکست بعد از



دیکت متیوان در دیکه الیدن از انکاها و این که از اخیری به شهر نرسیده که از خشنود  
 ساخت و دستار مراد ب تمام پیش آورد من قبول نکردم و بکه هشتم میفرمودند که بیا  
 مردم را خدمت میگردیم ما را نه کسی بود و نه مری در یکسال قبای پوشیدیم که نهی  
 وی به دن می آمد و در مدت سال یک پوشتین می پوشیدیم در هر سال یک موز  
 تا شتابان میفرمودند که در اوایل مسافرت یک منزلت مولانا مسافر در شاه خزینه بودیم  
 داشتیم که در آن کوچه بود و درین خانه از کوچه بسیار پست بود و در وقت باران آبی  
 در می آید و بمر با بمی میفرستیم و آنجا نماند و میگردیم در آن رستان جاها را بسیار شک  
 نصف اسفل بدن من مسج کرم نمیشد میفرمودند که همه اسباب جمعیت را میگردیم که  
 بایه که کار کند اگر سبب جمعیت را سبب تفرقه و لطالت سازند عیبی بس عظیم خواهد بود و هر  
 کرمارا در غربتها که بطلب این کار رفته بودیم دو بار بقی آب کرم برای طهارت می نوشیدیم  
 بدست نیامد و صحبتی بها الدین عمر که بخت وضو و طهارت ساختن کاهی شهر میفرستیم  
 بخاطر میگذشت که در شادی اگر شیخ آنقدر کردندی که آب کرمی بخیل بنابر برای طهارت  
 میدادند و جای طهارت حمام و ما بحتاج خوردن و پوشیدن همه برای اصحاب می  
 کرده ایم پیش از هجوم مشغل فرصت بغایت غنیمت است میفرمودند که پنج سال در راه  
 بودیم که بودی که هر هفته دو بار و سه بار بخانه شیخ بها الدین عمر میفرستیم درین دستا  
 و دو بار خیری خوردیم و سبب آن بود که برادر میر فیروز شاه میر محمد شاه انجاشی آمده  
 طعام از گوشت کوسفندی آش حش بودند و مولانا سعد الدین پیر و زشت بودیم  
 پیش از طعام آوردند و یکبار دیگر خدمت شیخ بسبب افطار کردند و دندانهای ایشان سالم  
 بود و سبب بسیار تناول فرمودند و در آن ایام دندانهای من در دست گردید که سبب هم  
 موافقت خوردم میفرمودند که ما مولانا سعد الدین روزی پنج خدمت شیخ رفته بودیم  
 در آن روز هوا بغایت صاف بود و خدمت شیخ نمونوا سبب افشاده که افشاده که پیش مولانا  
 جلال الدین بود که برای شام طعامی سازید و این مولانا جلال الدین برادر طریقی  
 بود و شیخ و مستولی مزار خواجهر مرده بود و حال آنکه من بصبح وقت طعام مستولی نخوردیم



بنابر فرموده شیخ رفیع مولانا جلال الدین رآن جوی بزرگ که در پیش مراد واقع است  
 مایه گرفته بود دست مشغال بوده باشد آنرا کباب ساخت و پیش آورد و بعد از آن  
 مدتی مدید بمراقبه مشغول شد مولانا سعد الدین اشارت کرد که پیرون آیم بر خاتم پیرون  
 آمیم میفرمودند که استاد فرخ تبریزی مردی بود که در زمان میرزا شاهرخ صاحب  
 و قهر صرافان زرگران هری بود و بخواهاده خواجگان قدس الله تعالی او را  
 ارادت بسیار داشت و از حضرت خواجہ پارسا قدس الله تعالی سر و تعلیم و التقاضی  
 مشرف شده بود و در هر روز بهری طعام کسی میخورد و وی این معضرا داشته بود و در غره  
 رمضان سوکنی خورده بود و چیل ساخته که اگر شبی در خانه وی فطاری میکردم  
 بروی طلاق میشد بحضرت شهبازی رمضان انجامی بایستید از وی بری ملها  
 و شفقت و بیهم و ما را در آن زمان استعدا که ویرانجی منی مکافات کنیم نبود بعد از آن  
 که گشتی شد وی وفات یافته بود اما پیرو بر هفتاد و ده هزار دینار لکلی که علیهم  
 و غیر از آن خدایت دیگر نیز بجا آوردیم حضرت ایشان از ابتدا عمر تا انتها هرگز نه  
 و تحفه کسی قبول نکردند مولانا احمد گایر علیہ الرحمہ مردی غیر زبرد و از حضرت مولانا  
 سعد الدین که کسی بتعلیم مشرف شده بود و مشغولی تمام داشت بعد از وفات حضرت  
 مولانا سعد الدین کسی برای حضرت ایشان از پیشم بر سفید بست خود جامه دار  
 بار یک رشته بود و یکم ساخته و در همه کاران غایت احتیاط مرعی داشته بود از  
 کار نیز برسم تحفه بفرستاده التماس کرده که حضرت ایشان را بپوشند چون منظر  
 مبارک ایشان رسانیده اند فرموده اند که این جامه انسانوان پوشند که از آن  
 بوی صدق می آید لیکن با همه عمر خود چیزی از هیچکس قبول کرده ایم خدمت مولوی  
 را از ما عذر خواهی کنید پس آن جامه را با چند بند کاغذ برسم هدیه برای مولانا  
 بکار نیز باز فرستادند و روزی حضرت ایشان در صحرائی که چند فرسنگ از شهر دور  
 بود میگردیدند و جمعی کثیر از اصحاب خدام سوره و پیاده در پای محفله ایشان  
 میرفتند و هوا لغایت گرم بود نگاه از دور سیاهانه خند نمود و از آنجا تیر تیر



اینجا نبشولد و با ایشان چیزی بدو تحویل بر سر راه حضرت ایشان آمد و چاهه سر راه فرستاد  
 مهتران سیاه خانها بودند یک بنه غاله فریاد کردند کسی سواره و یک کاسه چوبین بسات  
 بزرگ پر جزوات بدست دیگری داده در میان راه پیش محفد ایشان زانور زمین نهاده  
 و خادمان اسب محفد را نگاه میداشتند پس وی از روی نیاز مندی گفت خواهم این عالم  
 است حلال کند ملازمان شما کرده ام و این کار جزوات پاکست که آورده ام  
 تا خادمان شما خوردند حضرت ایشان فرمودند که من نه روزه کسی نمیکرم بفرماید خود  
 را بر من خود بر اما جزوات ترا میگیرم و بهای میدهم گفت جزوات را درین صحرا بهای نمی  
 و قدری ندارد فرمودند که من چیزی از کسی نمیکرم پس خادمی را گفتند تا  
 یک شاه رخ بوی داد انگاه جزوات را پیش طلبیدند و حشیدند پس بهار آن راه  
 و پیاده از آن خوردند و روان شدند ذکر غنا و تمول حضرت ایشان در دهتا  
 کمال حضرت ایشان میفرموده اند که در میبادی حال که در هر یک بودم ملازمت حضرت  
 سید قاسم تبریزی قدس سره بسیار میسر شد ایشان کاسه آتش نمخوردند خود میزدند  
 و میفرمودند ای شیخ زاده ترکستانی همچنانکه این ناخوشان قباب شده اند و شب  
 که دنیای تو قباب تو شود و در آنوقت که حضرت سید این سخن میفرمودند مرا هیچ  
 دنیا نمی بود و در کمال ترک و تجرید بودم حضرت ایشان درین بیت و دوسالگی بود  
 که حال ایشان خواجه ابراهیم علیه الرحمة ایشان را از تا شکنند که وطن بالوفایت  
 نیست تحصیل علم بمرقتند آورده اند و ایشان را غلبه شغل باطنی از تحصیل علوم ظاهر  
 بالغ شده ببار آن میل صحبت ملاقات عزیزان این سلسله شریفه قدس الله تعالی  
 ارداهم کرده اند و روی بطلب این کار آورده چنانچه در فضل سوم ازین مقصد  
 ایراد خواهد یافت و مدت دو سال در ماوراءالنهر سپری کرد که بر این خانواده کشته  
 و در بیت چهار سالگی متوجه شهر مراه شده اند و پنج سال در مراه با مشایخ وقت  
 صحبت داشته اند و در بیت و نه سالگی بوطن بالوفایت باکرشته اند و آنجا بنیاد زراعت  
 کرده و با کسی شریک نشده اند و با اتفاق وی یک روزه از خواطر روان کرده اند



بعد از آن حضرت حی سجاد در زراعت ایشان برکت بسیار ظاهر گردانید و کوشیده های  
 که مال سال و ضیاع و غفار و کله و موه و مواسی و سبأ املاک حضرت ایشان از حد  
 اندازه افزون بود و از حیطه حساب و دایره شمار بیرون در گرت دوم که را قمری  
 شرفستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد از بعضی سرکارداران ایشان شکایت  
 که مزرعهای آنحضرت از هزار و سیصد در کشته است و در آن اوقات مشاهده افت  
 که چندین مزرعه دیگر خراب شده و حضرت موسی مولانا نورالدین عبد الرحمن جامی  
 قدس الله تعالی سره اسامی در کتابی یوسف زلیخا نامعنی در اشنامی مرقع حضرت  
 ایشان اشارت کرده است که فرموده اند شش هزار مزرعه در زیر کشت است که بنا  
 رفتن راه هشت است در آن فرصت که رستم این عروق متوجه سستان نوی بود و به  
 رسیدگی و منزل یکی از سرکارداران حضرت ایشان بود و وی مسکیت که من حساب  
 نسق چوپار قرشی ام که یک مزرعه است از جمله هزار و سیصد مزرعه حضرت ایشان  
 فقیر رسید که برین جو یا رچند زوج از عوامل زراعت میشو دگفت هر سال که به  
 پر دختن بعد هر زوجی یک مرد بیرون میرود و سه هزار مزرعه میشود و روی  
 حضرت ایشان بقبری فرمودند که من هر سال از مزرعهای خاصه مرقع هشتاد  
 هزار من غله سبک مرقع غنیه محصول خود بدیوان سلطان احمد میرزا جواب میدهم و فرمود  
 که حق تعالی در اموال من برکتی نماده است که هر خرمی را هزاران صاحب قوف هزار  
 من غله هر میکنند و روکشیدن هزار و چهارصد هزار و پانصد من می آید یکی از ملاک  
 که بعضی بنا بر علا حضرت ایشان بعلق بوی میداشت میفرمودند که حسن غله کامی از  
 جل زیاده میشد و در هر سال منکر شتم هنوز در انبارخانه غله بسیار باقی می بود  
 و مشاهده این حال سبب یقین میگشت بحضرت ایشان یکبار نامعنی از حضرت ایشان  
 استفسار کردم فرمودند که مال برای فقرست آنچنین حال را خاصیت نیست  
 روزی حضرت ایشان در عزت کریمه انا اعطیناک الکوثر میفرمودند که محققان  
 تفسیر این آیه چنین گفته اند که دادیم ترا کوثر یعنی شهود احدیت و کثرت پس کسی که



این شده مقام اوست هر آنکه هر ذره از ذرات کائنات او را آینه است که در آن  
 جمال و باقی مشاهده میکند چنین کسی را که مسمی با سوسپ مزید شود و تحلی و جود باشد  
 اسباب و نیوی چگونه حجاب بال معصوم کرد و محبوبی را چگونه صورت رب و حضرت  
 مخدومی و کسره در کتا تحفه الاصرار در منقبت حضرت ایشان اشارت این معنی  
 کرده اند آنجا که فرموده اند شریز و بجان نوشت بهشتی بگو که فقر عبید اللهی  
 آنکه ز صریب فقر است: خواجہ احرار غیبی است بر روی زمین کش مسرور  
 بر است: در نظر شرح ن روی یک ناخن است: یک روز ناخن که ببت آتش  
 کی بره فقر شکست آید: بل بجز احدیت دلش: صورت کثرت صرف حاشی  
 است در آن لجه ناقصا: بقبه نه توی فلک یک جاب ذکر خدمت و شفقت حضرت  
 حضرت ایشان نسبت بکافه نام از خواص و عوام حضرت ایشان را ابتداء حال آنها  
 مراتب کمال بر خدمت و شفقت ایشان و یکانه و اعانت رعایت دست و دهن و دهن  
 و مصلح بوده اند و در مجالس و محافل بر همه کس خدمت مستقیم نموده اند میفرمودند که  
 وقتی که در سمرقند دیدم مولانا قلیب الدین صمدی بودم و دو سه بیمار را که مرا  
 حضیه داشتند و بیمار داری میکردم بپشت در مرض بی شعور بودند و بستر این  
 نشستی میشد من آنها را می شستم و دفع و دفع از ایشان میکردم و این واقعه بود  
 زود میشد و مرا بواسطه چار داری و لوازم آن جمره شد و شبی کتب محرق داشتم چای  
 سوی آب آوردم و جامها و بسترها و بیمارانشستم میفرمودند وقتی که در بهری بودم  
 سحر با بجام بر بهری میرفتم و مردم را خادمی میکردم گاه بودی که پانزده و شانزده  
 کس با خدمت کردم درین خدمت امتیاز نمیکردم میان نیک و بد و سفید و سیاه دارم  
 و بنده گاه جان بود که در کرمی حمام پنج شش کس را خادمی میکردم و بعد از خدمت  
 مردم میکردم تا کسی را دغدغه حبه نشود و اگر نشود مرا نیاید در آخر حیا میفرمودند  
 از بسکه در حمام انجمن خدمتها میکردم از حرارت حمام کوفتی طبیعت من رسید  
 ازین جهت حالا بجام غیبت نمیشود بجام کم تشریف میبردند و این جهت میفرمودند



که در طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارد احم هست و خاطر مصر و آن می باشد که بتجرب  
 وقت صحبت ذکر و مراقبه وقتی هست که در آن وقت خدمتی نباشد که از آن راحتی مسکن  
 رسد خدمتی که سبب قبول لیسیت بزرگ و مراقبه مقدم هست بعضی کمان برده اند که شغل  
 بنوافل عبادات از خدمت اولی است شمره خدمت عتبت مکین مدد لیسیت تحت القلوب  
 علی حب جنس الیهام بین نیست هرگز نثرات نوافل بآن شمره و نتیجه که محبت مومنین است  
 برابر نخواهد بود و میفرمودند که حضرت خواجہ ہارالدین و متابعان ایشان قدس  
 تعالی ارد احم با سانی خدمت کسی قبول نمیکند از جهت آنست که خدمت تواضع از  
 حد احسان است و حب محس ضروریست و بقدر محبت علاقه واقع چون ایشان بتاممت  
 مشغولند بخی خلق و نمیخواهند که ایشانرا بچگونه علاقه کنند بضرورت سع و اتمام  
 دارند که تا تو اند خدمت کنند قبول خدمت و از کسی خدمت قبول میکنند که در  
 استعداد آن می یابند که روز بروز از طریق و ظهور ایشان بهره مند شود و علاقه  
 او از عالم سبب قبول و اتفاقات خاطر ایشان کمتر گردد و عالمی از جمعیت باطن و معنوی  
 شود و میفرمودند که من این طریقه را از گشت صوفیہ نکر فتم بلکه از خدمت مردم گرفتیم  
 نه آنکه مرا موافقت باشند اما خدمت را فاعیت نیست میفرمودند که هر کسی را از دوری  
 در آورده اند مرا از در خدمت در آورده اند ازین جهت که خدمت مرضی و مختار  
 و مجبوریست بر که امید واری دارم و بر اخذ خدمت میفرایم و این بیت خوانند که  
 بیت همت ترا بکنکره کبریا کشد این بتغفکار را به ازین نید بان نخواه پس فرمودند که  
 همچنین میخواهم که بت خدمت ترا بکنکره کبریا کشد ذکر مراعات ادب و خدمت حضرت  
 ایشان نسبت بعامه خلق حضرت ایشان همیشه در خلایا و ملا بکمال ادب و باطن متصف  
 بودند و صحبت خلوت آواظ باری و باطنی را رعایت نموده اند را تم این حرف  
 در آن اوقات صحبت سمات که ملازم آستانه ولایت آشیانہ بود و شب و روز در مقام  
 و خدمت مداومت نمیدادند چهار ماه در کثرت اولی و مدت هشت ماه در کثرت  
 هرگز ندید که حضرت ایشان چنان زکشتیدہ باشند یا بسرفه و غیر آن بلغمی و آلی از زبان



مبارک پیرون آورده باشند یا منی افشانده و هرگز ندیده که در خلا و ملاوتی از اوقات  
 شرب و تفریح بنشینند به خدمت مولانا ابوسعید اویسی علیه الرحمه که از جمله ملازمان  
 آستان بود و مدت سی و پنج سال سر بر آن آستان بود و چنین میفرموده که در آن  
 که ملازمت و خدمت حضرت ایشان قیام نمیدادم و هیچ صحبتی و خلوتی هرگز ندیدم که  
 ایشان پوست دانه الکو رو پوست سبب امرو و دبی و امثال آن از دهان مبارک  
 پیرون آورده باشند و هرگز ندیدم که منی افشانده باشند یا لمغنی از دهان مبارک  
 پیرون افکنده یا آنکه گاهی زکام و زلزله میشد و هرگز چیزی که موجب کراهت و نفرت  
 مطیع باشد از آنحضرت مشاهده نمیداد و از هیچ عضو ایشان حرکتی نامقبول صادر  
 همیشه در خدا و ملا بر کمال ادب و حسن معاشرت و متخلف بودند و جانی ثابت بآسید  
 عبدالقادر عبداللہ مشندی مد ظله العالی در زمان سلطان ابوسعید میرزا بمرقت  
 رفته بودند و صحبت حضرت ایشان سبب میفرمودند که شبی میرزا در خون کفشی  
 ملازمت ایشان آمد و داعیه کرد که آنشب در صحبت ایشان بجا کند و فقیر در آن مجلس  
 حاضر بود چون نماز حضرت گذار و ندانیدن فرمودند که میرزا میهمان ماست و بخواب  
 که بادی امشب بجا کنیم و مراعات جانب میهمان لازم است ما با بعضی یاران نشستیم  
 سخاوت پذیر بودید و خواب نید و اگر خاطر شما شکست بخوابید من کفتم اگر اجازت فرمایند  
 فقیر نیز با شما فرمودند اگر خود خوش شستن می یابید مانعی نیست فقیر بآسید بکر از  
 اصحاب ایشان در آن مجلس ششمین از اول شب تا دم صبح مترقب احوال ایشان بودم  
 بهمان وضع و در آنوقت که در اول شب نشسته اصلا و قطعا ازین زمان و بران را نونکشته  
 و مطلقا از هیچ عضو ایشان حرکتی صادر نشد تا وقتی که ملازمان بجهت گذار و ندانیدن  
 و چون از نماز فارغ شدند باز به آن نوع نشسته بر یک قرار از روی تمکین و وقار  
 تا وقت طلوع فجر بی آنکه اثر نحاس و پیکلی از ایشان ظاهر شود و فقیر با وجود قوت  
 جوانی در هر یک ساعت و دو ساعت ازین پابران پامی نشستم و ازین زمان و بران  
 را نونکشته و بکلف خواب را از خود دور میکردم و میرزا بکر بکثرت التفات ایشان کمتر حرکت



میکرد با وجود آنکه مردی مرطوبی بود و مقدمات خوابی از وی ظاهر میشد ایشان همچنین  
 می بودند تا صبح دمید بعد از آن بسبب نماز بامداد بزرگ شدند و نماز صبح را بوضوی نماز  
 حقن گذاروند و مشاهده این حالت موجب تحیر و تعجب فقیر شد و سبب مزجری اعتقاد و  
 و اخلاص فیکر است نسبت بکفرت ایشان ذکر ایشان را و شفقت و رحمت حضرت ایشان بسبب  
 با صواب و سایر درویشان کرم و لطف حضرت ایشان را حد نهایت نبود همیشه محنت و  
 خود اختیار میکردند و فراغت و راحت خدام و اصحاب بر نفس خود ایشان را نمیدادند خدمت  
 میر عبد الاول علیه الرحمه در سموعات خود نوشته اند که کرتی در اوایل بهار جمعی از ملازمان  
 و خادمان در ملازم حضرت ایشان لعلات کیش میرتند روز یکشنبه شد و شب بضرورت  
 در میان کوه توقف نمودند خدام خمیه نصب کردند بعد از نماز شام باران گرفت حضرت  
 ایشان فرمودند که مراد و طهارت این خمیه تر دوست من اینجا نمی بستم اصحاب آنجا بمانند  
 و درین باب الطاف نموده مبالغه فرمودند و همان کی خمیه پیش همراه بود و موجب امر ایشان  
 فقر و اصحاب در آن خمیه بماندند و شب تا روز باران میرکت و سیل روان شد چون  
 صبح شد و نماز بامداد گذاروند بعضی غنایت کرده چنین فرمودند که ما شرم داشتیم که  
 خود را در خمیه باشیم و اصحاب و باران باشند و آنچه در باب خمیه فرمودند ستری بوده است  
 تا باران بی تردید باشد بعضی از اصحاب نفیسل کردند که کرتی در فصل تابستان که هوا آفتاب  
 گرم بود حضرت ایشان بجانب مرزعه که آنرا بر آورد گویند توجیه فرمودند و جمعی از فقرا  
 و اصحاب سلالت بودند مرار عان آن موضع یک الاوع و شش آنرا برای حضرت ایشان  
 برپای کردند اصحاب را حجاب میشد که با ایشان یکجا نشینند و غیر از آن سایه نبود چون هوا  
 آغاز گرم شدن میکرد حضرت ایشان اسب طلیسند و میفرمودند که میخواهم که بعضی شش  
 کارها را اینم سوار میشدند و صبح میرفتند و در آفتاب میشدند چون هوا انبات گرم  
 میشد در سایه چرواها بکند با که تمام بدن مبارک ایشان را سایه نبود همین مبارک نشین  
 در سایه می بود و ستراحت می نمودند تا هوا میانه باعث ال می اند بعد از آن بالاوع در  
 می آمدند چپه روز که آنجا بودند معامله این بود که بالاوعه اصحاب معلوم کردند که حضرت



ایشان از محبت فراغت و راحت اصحاب آن سواری و در آفتاب گشتن را اختیار کرده اند  
فصل سوم در بیان تمام اسفار حضرت ایشان و دیدن مشایخ زمان میفرمودند که حال  
من خواجه ابراهیم علیه الرحمه بسیار خاطر مغول داشته که من بکسب کنم مرا از آتش گدازد  
این بصلحت بمرقتد آوردند و اهتمام بسیار کردند لیکن هر بار که برای خواندن زود  
آوردند و اهتمام تمام نمودم چه مرضی آنچه مرضی عارض شد که مانع تحصیل گشت آخر الامر  
قوی شد بحال خود کفایت مرا حالتی که تحصیل نمیتوانم کردن و شما نمیکند اریه اگر زیاده  
مبالغه نمایند چه هست که بعد ازین ملاک شوم خال من ازین سخن بغایت مستأثر شدند  
و فرمودند که من حال ترا تا غایت نمیدانم بعد ازین ترا که اشتیاق هر طریق که خاطر  
میخواهد مشغول باشی بقی دیگر قصد تحصیل کرده بودم در چشم عارض شد و چهل و پنج  
روز برداشت آخر ترک نمودم میفرمودند که مجموع تحصیل با یک دو ورق از مصباح محو  
نیت خدمت خواجه فضل الله ابوالیشی که از اکابر علماء سمرقند بودند میفرمودند که  
ما کمال ابلج حضرت ایشان را نمیدانیم که ایشان بحسب ظاهر از علوم رسوم خیری بغایت کم خوانده  
و کم روزی باشد که در تفسیر قاضی شبهه پیش نیارند که ما همه از آن عاجز بنایم خدمت  
مولانا علی طوسی که مولانا علی غران مشهورند و از عظماء علماء زمان بوده اند بجز این  
عقیده بسیار داشتند و مجلس آنحضرت بسیار میآمده اند اما بغایت کم سخن میکردند و اندک  
حضرت ایشان فرموده اند که پیش شما سخن گفتن بغایت بی ثمر است بایک شما گویند  
ما شویم خدمت مولانا فرمودند جایی که از این فیاض سخن بی واسطه رسیدن گفتن با آنجا  
بیشتر است حضرت ایشان میفرمودند که من از آتش گدازم برای خدمت مولانا نظام الدین  
خاموش علیه الرحمه بمرقتد آمده بودم پدر من کسی پیش ایشان فرستاده بود که من بخت  
برادر خود را برای می نگاه داشته ام اگر حالانمی آید و این نسبت قبول نمیکند برادر من  
میرنجید و درین باب الحاح بسیار کرده بودند و خدمت مولانا نظام الدین بفضی بسیار کردند  
و در آخر فرمودند ما نمیدانیم اگر در ماندگی و اضطراب مرتبه باشد که بتواند هیچ جا خود را  
قرار دادن و هیچ کار و هیچ چیز آرام نداشت باشد از زمان معذور است بقریبی که



تحصیل موالی این حکایت را بکرات فرمودند حضرت ایشان کسی را حال از ناسکند  
 سفر کرده اند در سمرقند و بخارا و غیر آن بسیاری از کبار را صحبت خواجها این  
 الدین صاحب ابیسان و کثیر را از اجله طبقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم  
 دیده بوده اند صحبتها داشته اند چنانچه پیش ازین بتفاریق و ذکر سلسله خواجگان  
 قدس الله تعالی ارواحهم ایراد یافته است هم در سمرقند پیش از آنکه بخراسان آیند  
 بصحبت ملازمت حضرت سید قاسم تبریزی قدس الله تعالی مشرف شده اند چون  
 بخراسان تشریف آورده اند بار دیگر بخدمت حضرت قاسم قدس الله تعالی رجوعی دیگر  
 از کبار مشایخ هنرات ملاقات میفرموده اند و صحبت ایشان مداومت میموده و جنبه  
 بعد ازین مذکور خواهد شد حضرت ایشان در سن پست و دوسالگی تقریباً از ناسکند  
 بسمرقند آمده بودند و چندگاه آنجا اقامت فرموده اند و در آن اوقات با تها حضرت  
 مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره ملازمت مولانا نظام الدین غلیه رحمه میکرده اند  
 و بصحبت ایشان بسیار میرسیه عزیز از کبار صحابه حضرت ایشان میفرمودند که از  
 بزرگی شنیدم که گفت روزی در سمرقند بصحبت مولانا نظام الدین رسیدیم پیش از  
 نشستم نگاه دیدیم که جوانی در آمد بغایت نورانی و با هیبت و مهابتی عظیم و زمانی  
 نشست بعد از آنکه پروان آمد از خدمت مولانا پرسیدیم که این جوان چه بود  
 فرمودند وی خواججه عبید الله است زودشاکه سلطان عالم مبتلا وی شوند  
 مولانا در ویش محمد سرپلی از خدمت مولانا عبید الله سرپلی که از جمله قدما صاحب  
 حضرت ایشانست و در سرپل ساکن می بوده که موضع مشهور است در سمرقند  
 چنین نقل کرده اند وی فرمود که منی در سال بودم و پدرم از محققان و معتقدان  
 خدمت مولانا نظام الدین بود و اکثر اوقات خدمت مولانا در منزل ما بودند  
 و پدرم کلاً زمت و خدمت ایشان قیام میمود و اغلب احوال ایشان مراقب بودند  
 اتفاقاً روزی مراقبه کرده بودند و سر در پیش افکنده پدرم تردید داشت که  
 و خدمتی مشغول بوده ناگاه مولانا سر بر آوردند و فریاد بلند کرده پدرم مستان



کار باز داشته سبب آن فریاد از این پرسید و فرموده اند که از جانش ترسیده اند و  
 غیبی اند نام تمام روی زمین بگرفت عجب شیخ زبکی نام حضرت ایشان از خدمت مولانا  
 نظام الدین شنیدیم و یاد گرفتیم و منتظر مقدم شریف ایشان می بودیم و بسایه ایشان عشق  
 و زیبا می کردیم تا زمان دولت سلطان ابوسعید میرزا شد و حضرت ایشان را از زیان  
 کوچانیده به قند آور دادل کسی که بشرف صحبت و ملازمت حضرت ایشان شتافت و از قند  
 بودیم و سعادت خدمت شکر شیم حضرت ایشان را مبادی حال بعد از آنکه حبه کا  
 و سمر قند بوده اند از آنجا میل بخارا فرموده اند و در راه به شیخ سراج الدین پرسی  
 رسیده اند که بقیه آنجا به شیخ صحبت داشته اند و از آنجا رفته اند و مولانا محاسن الدین  
 مولانا حمید الدین شاشی را دیده اند و بنحو احسان الدین عجد وانی صحبتها داشته اند  
 و پانچ ورتقاله کتابی در ذکر خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم مذکور شده بعد از آن  
 که از آن غرمت خراسان کرده اند و از راه و بهرات آمده اند و مدت چهار سال  
 در بسته آنجا بوده اند و در آمدت بهجت حضرت سید قاسم تبریزی و شیخ بهاء الدین مکره  
 سرتا بسیار می فرستاده اند و صحبت شریف از این خوانی قدس سره اچنانا می رسیده اند  
 و بعد از چهار سال از به راه تیسب صحبت حضرت مولانا یعقوب حسینی قدس سره از راه بلخ  
 و شیرخان متوجه ولایت حصار شده اند و در بلخ نصیحت حضرت مولانا محاسن الدین پرسی  
 رسیده اند چنانچه در ذکر مولانا گذشته و از آنجا کجانیان رفته اند و به تبارت غیر  
 حضرت خواجہ غلام الدین عطار قدس الله تعالی سره بعد از آن به تبارت آمده اند و مدت  
 مولانا یعقوب سا آنجا در یافته اند و دست بخت بد ایشان داده از ایشان طریق بر گرفته  
 و پانچ بعد ازین مذکور خواهد شد و در آن سفر مدت سه ماه مانده بوده و باز بهرات  
 در محبت فرموده یکسال بیکر کامیش آنجا بوده اند و بر صحبت کار وقت مداومت فرموده  
 و بعد از آنکه پنج سال در به راه اقامت داشته اند غرمت بهراجت بوطن لوف کرده اند  
 و در نا شکند مقیم شده بامر زراعت قیام نموده اند و شغل بهقانی اقدام فرموده  
 میفرمودند تا سن سیت و نه سالگی در شهر لاسی مردم بودیم مدت پنج سال پیش از و با



زهری بتاشکند آیدم و واقعه او بادرت هو رسنه العین تمنایه بود دست و پند  
 بتاشکند رفته اند خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه آنجا بوده اند و باز ایشان  
 محبت داشتند و میان ایشان مواعیه و واقع شده چنانچه شمره از آن در ذکر مولانا  
 نظام الدین علیه الرحمه گذشته است ذکر صحبت حضرت ایشان در سمرقند خراسان  
 حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره تعالی مره میفرمودند که من به عمر خود کسی کلان تر از  
 حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره تعالی مره ندیدم صحبت هرگز از مشایخ زمانه  
 درمی آمد نسبتی ظاهر میشت و کیفیت حاصل میشت آخر که نشستی بود اما در صحبت  
 سیم نسبتی ظاهر میشد که آخر الامر آنرا می بایست گرفت میفرمودند که هرگاه پیش  
 سیم درمی آمدم جان می شد که جمله کانیات بر گرد ایشان میکرد و در این  
 میروید و کم میشود میفرمودند که سید قاسم در مبادی حال و حوالی با و در باختر  
 و اوج بزرگ خواجه بها الدین قدس سره ملاقات کرده بودند و صحبت داشته و بعد از آن  
 در این طریق و سبب ایشان می داشته اند بعضی اوقات در مجلس صحبت چنان  
 معلوم میشد که حضرت سید قاسم خود را بر طریق خواجهان قدس سره تعالی ارواح  
 سیدارند میفرمودند که حضرت سید را در بانی بود که کسی بی اجازت و حضرت آن  
 دستوری پیش حضرت سید نمیکشیده که در آید خدمت سید بآن دربان گفته بودند  
 که هرگاه این جوان ترکستانی آید مانع وی نشوی و کذاری که پیش من آید  
 میفرمودند که من هر روز بنحای سید میرسیم لکن با وجود دستوری هر روز  
 یکبار پیش ایشان درمی آمدم کسان ایشان تعجب میکردند که شما دستوری دارید  
 چرا هر روز در نمی آید که دیگر از اخود اجازت نیست و الا هرگز از پیش ایشان  
 بر نمیخواست کسی را خوش نمی آمد که از پیش ایشان برخیزد لکن ایشان مردم را  
 رود اجازت میدادند اما هرگز مرخص نمیفرمودند که یکبار در مبادی میشت  
 از من پرسیدند که با بوجه نام واری و عادت و عادت ایشان آن بود که مردم را  
 با بوی کشیده کفتم عبید الله فرمودند باید که تحقیق اسم خود کنی انشی کلامه قدس سره



خدمت مولانا محمد قاضی علیه الرحمہ در شرح این سخن چنین نوشته اند که باید که تحقیق اسم خود  
کنی یعنی کمال سعی بر آن کنی بندگی حق سبحانه و تعالی کنی و آنچه را قسم این معروف داد  
معنی این سخن بجا هر چه بدست که تحقیق اسم خود کنی یعنی آن اسمی که مری ست و مبداء  
فیش تو هست و تحقیق حقیقت تو منظر آن اسم است و رب تو که آخر الامر بازگشت در جوار  
تو باد خواهد بود و دوست و متحقق بآن اسم شدن آنست که حقیقت سالک آینه شود که آن اسم  
در روی بالو از من تمام تجلی کند و از آن منظر وی بوجه کمال ظاهر گردد و وی در ظهور آثار  
و احکام آن تجلی مستغرق و مستحکک شود و حضرت ایشان میفرمودند که همیشه نظر سید قاسم  
قدس سره بر عاقبت امور می بود و شیخ بهار الدین عمر نظر داشتند یکبار پیش حضرت شیخ  
در آمدم اتفاق جمعی فقیران از طلمه داد خواهی می کردند و پیش ایشان گفت و شنید  
بود شیخ بجانب من نظر کردند و فرمودند که شب کی بوده اید من مقصود ایشان فهم کردم  
یعنی منتهی کسب کرده اید که در چنین محل آمدید حضرت ایشان میفرمودند که اگر شیخ  
نظر بر عاقبت داشتند و میخواستند چنین نمیکشیدند از مولانا فتح الله تبریزی رحمه الله  
تعالی منقولست که گفته من در ملازمت حضرت سید قاسم قدس سره بسیار می بودم و  
موقوف میل و شوق تمام داشتم تا غایتی که بسیار شبها در بعضی یک میله از دقایق  
این طایفه بر درم قرار میدادم که جواب نمی آمد یکبار در صحبت حضرت سید قاسم بودم که حضرت  
ایشان در آمدند سید قاسم تلوی کردند و اقبال تمام نمودند و معارف غریب و دقایق  
عجیب فرمودند و هر بار که حضرت ایشان پیش حضرت سید قاسم می آمدند سید بی اختیار آثار  
حکایات و اسرار غامضه میکرد و حقایق و لطایف غریبه از ایشان میسر میزد که در اوقات  
دیگر مثل آن اتفاق نمی افتاد و روز بعد از آنکه حضرت ایشان از مجلس برخاسته حضرت  
سید متوجه فقیر شده فرمودند که مولانا فتح الله سخنان این طایفه بیکه که بجا نیست  
اما بجز در گفت و شنیدهای کفایت نمیشود اگر میخواهی که سعادت رسی که نهایت سیمنا  
ارباب است دست در دامن این جوان ترکستانی زن که عجوبه زمان است  
از وی بسی کار در حسابست نزد باشد که جلال و ولایت او روشن شود و در ملک



مرده بواسطه نفس افشاده از برکت صحبت شریفش زنده کرد و در امور بموجب اشارت حضرت  
 سید همیشه آرزوی ملازمت حضرتان ایشان می بود تا زمان سلطان ابوسعید میرزا که حضرت  
 ایشان از آنکند بمرشد آمدند من اکثر اوقات در خدمت و ملازمت حضرتان ایشان  
 بودم و آنچه حضرت سید قاسم اشارت فرموده بوده اند زیاده از آن مشاهده می نمودم  
 ازین نقل محقق شد که نظر حضرت سید بر عاقبت امور و استعداد مردم بوده و بدین سبب  
 آن سخن که پیش ازین در ذکر خاندان مولی حضرت ایشان گذشت که حضرت سید فرمودند که  
 همچنانکه این ناخوشان با قبا ب شده اند زود باشد که دنیای تو قبا ب تو شود حضرت  
 ایشان میفرمودند که در صحبت حضرت سید قاسم هیچ ناخوشی نبود و خبر میدی چند و چند  
 مردم نسبت بایشان میگفتند یکی از دو چیز بود یا آنکه مطلع شده بودند بر قصاص و قتل  
 دانسته بودند که ایشان بر این وجه اند که انجمن ناخوشان در گرد ایشان خواهند  
 چاره بنود از نگاهداشت آن مردم یا آنکه همچنانکه بر سر دیوار باغ میوه دار خاری  
 بنده و مانع باشد از در آمدن در و آن و جانوران ایشان تا تیر پیرامن خود انجمن  
 مردم را راه داد و بودند از جهت متر حال و صفاست حقیقت خود از نظر انجمن  
 که پیش حضرت سید نشسته بودم که پیر کمال نام بحضر بود از مریدان ایشان که معارف  
 و حقایق بیند مردم را بی تماشایی بر علانیه دلیر میگفت در آستانه بسیار لغو بود از در و در  
 و چون چشمش بر حضرت سید افتاد ز کمرش متغیر شد و هر لحظه بونی دیگر سکینت از بسکیم  
 و توفیر سید در باطن او قوی بود و در هر قدم که پیشتر می آمد یکبار سر خود بر زمین  
 می نهاد و حضرت سید هر بار میفرمودند همه درویشان اله درویشان بهمان طریق که  
 مشغولید بر آن طریق باشید و عهد کنید نادرا و ساطع نماید پیر کمال از بهمان طریق که  
 پیش آمده بود عقب عقب میرفت تا پیران آمد بعد از پیران او حضرت سید فرموده اند که  
 حکیم در استعدادی غیر از این طور چیزی کنایش نداد کمال بان خیر فرمودم که زیرا که  
 کمال هر چیزی بهتر از نقصان او میفرمودند که حضرت سید قاسم فرمودند با او هیچ میداد  
 که درین زمان چه احتیاجی و معارف کم ظاهر می بود بلکه آنکه تباہی کار بر تصفیه باطن است



بنامی تصفیة لقمه حلال چونین زمان لقمه حلال کم است لاجرم باطنی صاف مانده که اسرار  
 معارف الهی از وظاهر شود باین تقریب فرمودند تا زمانی که دست من بکا میرفت طاقت  
 هزار بجهیه میدو ختم و فوت خود را از آن میختم و چون بواسطه تلخ دست من بکا رشک  
 خانه که از آبا و اجداد من میراث مانده بود آنرا فرو ختم دمایه تجارتی ساختم و این زمان از آن  
 بخورم و احتیاط حضرت رسید در خودنی چنین بود اما مردم نوع دیگر عقیده کرده بودند  
 غیر واقع بود مردم از آن مریدان که نزد ایشان میکشیدند استدلال کردند و آن خود  
 باین بیان بود میفرمودند که حضرت سید بسیار عالی همت بودند ملازمان و کسان ایشان  
 بطریق کسب شغل بودند آنچه پیدا میشدند بموجب کرم مروت معذوف میشد شقت  
 و رحم ایشان بسیار بود اگر شنیدندی که جایی لمالعی و کسی بیارست بسیار متالم  
 میشدند ملازمان بعبادت او میفرستادند و بمقدار غمی که میدادند و تفقد نمیدادند حضرت  
 ایشان میفرمودند که مرا در هر قند خصبه شده بود اندکی بهتر شده بودم و ایام نقامت در  
 در سه مولا نا قطب الدین صد می بودم بکار خدمت حضرت مولا الدین کا شغری تنی  
 مرده آمدند و گفتند بشارت شما را که حضرت سید قاسم شریف آوردند مرا آنقدر قوت بود  
 در فی الحال بکارت ایشان تو اتم رفت کفتم شمار دید که مرا حال قوت آن نسبت که بخت  
 ایشان تو اتم رسید بعد از چند روز فی الجمله در خود قوتی یافتیم شنیدم که حضرت سید  
 بحکام در خانقاه شیخ ابوالکلیث آمدند انجا رفتم بعد از ساعتی حضرت سید از حمام برآمد  
 و بر تخت روان نشستند و آن تخت را چاکس بر میداشتند اتفاقا کلیکس غایب بود  
 بپایه راسن گرفتم بار غلیم بر من افتاد چنانچه خم شدم نزدیک بود که پنی من بر من  
 رسد و تخت روان از دست من بیفتد اندیشه خوبی را در خاطر خود جای دادم آن  
 اندیشه مورت جمعیت و حضور تمام شد و قوت غلیم در خود باز یافتیم که نا در مدرسه  
 میر شاه ملک تخت روان را بردم بعد از آن مریدان حضرت سید مرا گفتند این زمان در  
 ملک آسمان در آمدی که حامل بار امانت شدی انشی کلامه قدس سوره این سخن را  
 بتقریب آن فرمودند که میکشید خود را با اندیشه های خوب مسرو می باید کرد اندیشه



این بخاطر میرسد که خود را با پیشهای خوب سرور گردانید آن باشد که داند او  
 پس لا حصری است و متیوا که منظر اسما و صفات و مصداق فعال حق تعالی شده است  
 هر صفت فعل که از وظایف است بحقیقت از جای دیگر است پس باید که همیشه بنده خود  
 را با این اندیشه سرور دارد و شکرشادی جاوید کن از دوست تو تا بکثر بچو کل دوست  
 و میفرمودند که خدمت سید قاسم میگفتند که از جنس موالی دو کس دیدم که ایشان را ندان  
 میفرمودند که یکی مولانا جانی رومی دیگری مولانا طاهر بخاری حضرت سید قاسم تبریزی  
 از سر سرور در مبادی حال کرد مجاذیب و مجانبین بسیار گشته اند فرمودند که در روم  
 دوم از مردم حال مجددان میپرسیدم گفتند در فلان موضع مجذوبی قوی است  
 بخارقم و ویرا دیدم شبا ختم مولانا جانی بود که در تبریز با هم تحصیل میکردیم تبرکی  
 وی گفت که مولانا جانی بومنی دانتر سن گفت که داتبروم مولانا مسعود بن کفعم ترا  
 بحال افتاده است گفت من نیز مثل تو گشته بودم همیشه هر چیزی مرا بر طریقی میشد  
 گاه چیزی می نمود و مرا از همه دور بود پس بزبان ترکی رومی گفت و نیکیاندم  
 و نیکیاندم یعنی بیا سودم بیا سودم حضرت ایشان میفرمودند که هر بار که حضرت  
 سید این حکایت میگفتند آب از چشم ایشان فرو میرفت معلوم میشد که سخن آن  
 مجذوب در باطن ایشان تأثیر عظیم کرده بوده است میفرمودند که حضرت سید  
 میفرمودند که در شهر سبزوار مجذوبی بود بدین وی رفتم در خاطر گذشت که  
 بایا با محمود طوسی بهتر باشد یا این مجذوب فرما حال متوجه من شد و گفت چندان  
 نیزم چندان میفرم که با محمود را آب برد و در اقسام این حروف علیه الرحمه چنین می  
 گفتند که از بعضی اعزّه شنیدم که چون حضرت سید قاسم قدس سره با من مجذوب  
 سبزواری که بمیرد یوانه مشهور است و قبر وی در آن دیار معروف است ملاقات  
 کرده اند و در خاطر گذر نهیده که آیا وی بهتر باشد یا محمود و وی آنکه سخن از  
 حضرت ایشان نقل کرده شد بزبان رانده بعد از آن گفت که با محمود را زکشت  
 من یک تیر است حضرت سید از سبزوار ریش با محمود بطوس فته اند و سخن من



دیوانه را بخاطر آورده که گفت ما محمود از کرکش من یک تیر است با محمود را سر استین بندید  
 کرده و گفته که بی بروی بیکان حضرت ایشان میفرمودند که شبی بخوابیدم که در میان  
 شه راهی بزرگ سیاده ام و ازین شاهراههای با یک بر طرف قهت ناگاه دیدم  
 که حضرت شیخ زین الدین خوانی علیه الرحمه بر مرکب راه سیاده اند و اگر قهت اندوختند  
 قال البقی صلی الله علیه و سلم السع الابل الله پس اشارت کردند که بیا تا ازین راه  
 ترابده خود برم و مرا خاطر نمیکشید که از آن شاهراه برای دیگر دوم ناگاه دیدم که  
 حضرت سید قاسم قدس سره و پسر سید سوار از آن شاهراه برآمدند و گفتند این شاهراه  
 بشهر می کشد بیا تا ترا بشهر برم بعد از آن مراد دین خود ساختند و آن شاهراه در شهر  
 درآمدند بعضی میخدایم میگفتند که اشارت باین معنیست آنچه حضرت سید در بعضی اشعار  
 معارف شعار خود فرمودند که شعر من از آن شهر کلام نه از آن ده که قوسی با هر خلق  
 جهان دار و مداری دارم ذکر صحبت حضرت ایشان بخند میبخش بهای الدین عمر و تن  
 الله تعالی سر حضرت ایشان میفرمودند که مرا از مشایخ خراسان اطوایشیخ بهای الدین  
 عمر قدس الله تعالی سر بسیار خوش آمده بود اکثر اوقات شسته بودند هر که بدین  
 ایشان می آمد مناسب و زندگانی میکردند و خود را هیچ نوعی ممتاز نمیکردند این  
 این مقدار بود که اخیا نا جلد اختیار میکردند با هر طریق مشایخ ایشان این بوده  
 میفرمودند که در مدت پنج سال که در هری بودم که بود که در همه دوسه نوبت  
 بصحبت شیخ میرسیم مرا از صحبت شیخ زاده فایده نبود این مقدار بود که نسبت خود را  
 در صحبت شیخ روشتمری یافتیم حضرت میر عبدالاول علیه الرحمه در سمرقند خود نوشته اند  
 که حضرت ایشان میفرمودند و قتر که در هری بودم در واقع دیدم که از منزلی میگردم  
 که تعلق بخند میبخش زین الدین خوانی دارد مردان اصحاب ایشان را اولالت میکنند  
 که اینها بشیدا ناخاطر من کشیدند با شیدم از اینجا که شیدم بجایی رسیدیم که بسیار نداشت  
 و خونی داشت چمن معلوم شد که منزل شیخ بهای الدین عمر است دیدم که حوضی پر است  
 و رعایت صفا و میدانی بسیار وسیع حضرت شیخ بزرگوار خود نشسته اند میخواستند که نماز



جمعه که دارند آنجا بسیار خوب نمود چون حاضر شدم میل ملاقاتی شیخ بهاء الدین  
 عمر شریف شد و بسیار پیش ایشان میرفتم و فرمودند که بسیار از کلامان اصحاب حضرت خواجه  
 بهاء الدین افتد الله تعالی برودیده بودم طریقی شیخ زین الدین حنفی پیش مرچیان نمود  
 و طریقی شیخ بهاء الدین عمر بسیار خوب نمود همه روز شسته بودند هر کس می آمد  
 او حکایتی میکرد احیایا الحمدی شسته اندی کلامه رحمه الله تعالی میفرمودند وقتی که  
 بمنزل شیخ بهاء الدین عمر میرفتم اول سب راه منزل شیخ زین الدین میرسیم خود را  
 از همه نسبتها تنی میاثم و عثمان خود را میکشتم میل فتن بجای شیخ زین الدین نمیشد  
 کشتن خاطر بجای شیخ بهاء الدین عمر میشد میفرمودند که روزی بجای شیخ زین الدین رفته  
 بودم ایشانرا استعراقی بودم لانا محمود و حصار می که خود را از خلفا شیخ میباشند  
 با جمعی از اصحاب حاضر شدند و چنان معلوم شد که کتابی تصنیف کرده شیخ است میخواهند  
 که پیش شیخ بخوانند یا بی برین میزدند و میرفتند و حرکات ناخوش میکردند که باشد  
 که شیخ از مراقبه باز آید که وقت سبق میکشند و شیخ حاضر نمیشد آخر گفتند بانه میشود  
 اولی آنست که باطن شیخ متوجه شویم تا بجل خود آید پیش شمش و خاطر را بر شیخ  
 می کشند شیخ حاضر شدند و فرمودند که برای سبق خواندن آمدند یا باید پیش شیخ بجا  
 نشد و با فاده و استغاده مشغول شدند حضرت ایشان میفرمودند که مرا این با  
 ادبی از مولانا محمود و سایر اصحاب شیخ بغایت ناخوش آمد که عزیز از چنان حالی بخت  
 سبق خواندن باز باید آوردن فرمودند که میان خاطر بر کسی گذاشتن و دیرالت کردن  
 و کردنی زدن هیچ فرقی نیست این جهت بجای شیخ زین الدین علیه الرحمه کمتر تر میفرم  
 میفرمودند روزی که خدمت شیخ زین الدین علیه الرحمه مولانا محمود و حصار می در پیش  
 عبدالرحیم رومی را اجازت ارشاد میکردند و بولایت خودشان میفرستادند و من  
 مجلس حاضر بودم بعضی مخادیم از حضرت ایشان نقل کردند که فرمودند روزی پیش شیخ  
 بهاء الدین عمر در آمدیم چنانچه عادت ایشان بود پرسیدند که در شهر چه خبر است گفتیم  
 خبر فرمودند که ام است گفتیم شیخ زین الدین و اصحاب ایشان میگویند که همه از دست



و سید قاسم و اتباع ایشان میگویند که همه اوست شجاع میگوید شیخ فرمودند که شیخ زینب  
 تبار است میگویند و در سیستان دلیل گفتن تقویت قول شیخ زین الدین صاحب  
 ایشان چون کوشش فراداشتم همه دلایل ایشان متقوی سخن سید قاسم و اتباع ایشان بود  
 کفتم این دلایل باری تقویت قول سید قاسم میان میکنند بار شیخ بدلیل قوی تر زبان  
 کشادند هم در تقویت قول سید قاسم و اتباع ایشان درین بنحاطه مران فتاد که بحسب طبع  
 معتقد قول سید قاسم میان می باید بود اما بحسب طلب هر خود را بر اعتقاد شیخ زین الدین  
 فرامی باید نمود حضرت ایشان میفرمودند که حضرت شیخ بهاء الدین عمر را بسیار میالیم  
 ایشان پس میکشند و من ترک نمیکردم ایشان را استغراقی بود مثل آنکه کس خواب رود  
 و یکی رتد و گاه گاه حاضر میشوند و میکشند بر رسم ولایت شایسته من میگویم ای  
 شیخ میکشند و خوشحالی بوده است آجاری و کسی میفرمودند که چند مرتبه شیخ بهاء الدین  
 عمر را بر میز میفرمودند و میکشیدند و میکشیدند و میکشیدند و میکشیدند و میکشیدند و میکشیدند  
 میالیم و گاهی موزه از پای ایشان میکشیدم هرگز هیچ بوی مرا خوشتر از بوی پای  
 ایشان نیامد ذکر ملاقات حضرت ایشان بخندمت مولانا یعقوب حسینی قدس سره  
 تعالی سره حضرت ایشان میفرمودند که اول بار که بهری میرفتم بجل و خزان رسیدم  
 بارزگانی بسیار پر حال بود و رباط شسته بود و چنین فهم کردم که بطریق خواجگان قدس  
 الله تعالی اردو هم مشغولست پرسیدم که این طریق از کدام عزیز شما رسیده است چند  
 طریق مردم بازار و تجاری باشند فی الحال ظاهر کرد و گفت عزیزیت در بفقو از خلفا  
 حضرت خواجہ بہاء الدین نقشبند قدس الله تعالی سره که ایشان را مولانا یعقوب حسینی میگویند  
 این نسبت از ایشان بمن رسیده است میان فضایل و شمایل ایشان کرد و در آن فی الحال  
 نمود و خوشتم که از ہما مجامعت کیم بعد از آن ملازمت مولانا یعقوب شتابم بہری رفتم  
 و آنجا مدت چهار سال مکث افاد و خدمت شیخ بہاء الدین عمر در کنار داشت اہتمام داشتند  
 بعد از چار سال بجانب بفقو روان شدم چون بولایت جہانیا رسیدہ شصت و شصت  
 و بیماری کہ عارض شدہ بود مدت میت روز بت سر کشیدہ بودم شونہتم کہ رود



از آنجا پروانیم و بعضی مردم در نواحی جفایان غیبت مولانا یعقوب بسیار میکردند و در غیبت  
 جاری بشتنیدن سخنان بر اینها فتوری عظیم در داعیه ملاقات ایشان واقع شد  
 الا مر با خود گفتیم این مقدار مسافت بعید قطع کرده نیک نباشد که با ایشان ملاقات  
 چون رفتم و ایشان را دیدم بسیار التفات نمودند و از هر باب سخنان فرمودند و چون روز  
 دیگر باز دست ایشان رسیدم بسیار بسیار غضب کردند و نجوشت و درشتی پیش آمدند بکار  
 آمد که غضب ایشان بسبب آسمان غیبت نمود و فتوری که بسبب آن شده بود اگر چه  
 تضرع نکردند لیکن گفتند سهل باشد که کسی آمدن کسی را پیش از دو ماه نپند حضرت  
 فرمودند که مرا یقین یوست که غضب ایشان آسمان غیبت بود و آن فتوری بود در کار  
 بعد از ساعتی باز بطریق لطف پیش آمدند التفات و عنایت بسیار نمودند و کیفیت ملاقات  
 خود را بحضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سر بیان فرمودند و بعد از  
 بیان کیفیت ملاقات بحضرت خواجه سوت دراز کردند که پابست کن من بر گرفتار  
 دست ایشان اقبال نکرد از آنجهت که بریشانی مبارک ایشان پاهای بود مشایخ  
 که موجب فقر طبعیت میباشند ایشان کرامت طبعیت مراد ریافته و دست خود را محیل  
 کشیدند و بطریق خلع و بس تبدیل صوت خود نموده بصورتی ظاهر شدند که تیار  
 از دست من رفت نزدیک شد که بخود از برخیزد دست مولانا چپم ایشان باز دست خود  
 دراز کردند و فرمودند که حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سر دست من گرفته  
 بودند و فرمودند که دست تو دست است هر که دست تو گرفت دست ما گرفت  
 خواجه بهاء الدین میگویی توقف دست مولانا یعقوب را که قدم و بعد از تعلیم طریقه خواجه  
 قدس الله تعالی ارادهم بوجه لغی و اثبات که آنرا و توقف عددی گویند خدمت  
 مولانا یعقوب فرمودند که آنجا از حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سر بهار سید  
 است اگر شما بطریق جذب طالبان را تر میت کنید اختیار شما است گویند که بعضی  
 انخدمت مولانا یعقوب قدس نمیر رسیدند که طایفه را که این زمان طریقه کفشد  
 جلوه بود که اختیار شما است گویند که بعضی اصحاب خدمت مولانا اگر بخدا بر زمین



خدمت مولانا فرمودند که طالب همچنین می باید که پیش مرشد آید مجموع امور مهیا کرده بود  
 این موقوف اجازت بود و اوقات هر چه کونیست حضرت مولانا نورالدین عبادی  
 جامی قدس سره در تفاتیات الانس نوشته اند که چنین استماع و شاد است که خدمت مولانا  
 یعقوب میفرموده اند که طالبی که بصحبت غزیری می آید چون خواجه عسید الدینی باید  
 چراغ مهیا ساخته بود و در غن و عقیده آماده کرده و همین که در آن می بایست دست  
 حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه انصاف میداد و میفرموده  
 طریق که از حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سر میارسیذ ذکر است اگر کسی  
 بطریق جذب تزیینت می تواند کرد بسیار خوبست می باید کرد حضرت ایشان میفرمودند که  
 چون از خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه اجازت خواستم طریقه خواجگان را قدس  
 الله تعالی سره وار و احم تمام بیان کردند چون بطریق را بطه رسیدند فرمودند که  
 این طریقه و بهشت نکستی و مستعدان برسانی مقصد دوم در ذکر بعضی از تحقیق  
 و معارف و دقائق و لطایف و حکایات و احوال که در خلال احوال آنحضرت  
 ایشان بی واسطه اجتماع افتاده است بر سه فصل فصل اول در ذکر معارف و لطایفی که  
 در معجزات و احادیث و کلام اولیا میفرمودند فصل دوم در ذکر حقایق و کجائی که از شیخ  
 متقدمین و متأخرین قدس الله تعالی سره نقل میگردند فصل سوم در سخنان خاصه که از هر یک  
 بر زبان مبارک حضرت ایشان میگذشت و مخاطباتی که از آنحضرت نسبت جاہل بدست  
 و نهایت در صحبت صادر میگشت فصل اول در ذکر معارف و لطایفی که در معجزات  
 و احادیث و کلام اولیا میفرمودند اما آنچه در معانی بعضی آیات میفرمودند و ضمن شان  
 رتبه ایرادی یا بدگوشی در آیت ائمه در باب العالمین میفرمودند که حمد را بایستی است  
 و نهایتی بایست حمد است که در مقابل نعمتی که ببندد و اده اند حمد میگویند از برای آنکه  
 میداند که حمد نعمت از اده میگرداند نهایت حمد آنست که حق سبحانه و تعالی  
 داده که بآن قوت قیام کنی عبودیت مینماید از نماز و روزه و زکات و حج و مال  
 آن در مقابل نعمتی که سبب قرب رضای حق سبحانه و تعالیست حمد میگوید بکبریاست



حمد نیست که بنده داند که حامد از مظهر اخیر حق سبحانه بوده است کمال بنده جز در آن  
 نیست که داند که او معبود می است که او را ندانست و بی صنعت و نه فعل با بنایش  
 خود را سرور کرد و داند که او را مظهر صفات خود کرد و هدیه رشحه در آیه و قلیل من  
 عباد می الشکور میفرمودند که شکور بحقیقت آنست که در نعمت مشاهد می نمود و فرمود  
 که امام غزالی قدس سره فرموده است که اگر نعمت ملذذ و شود منافعی شکرنیت اگر نه  
 این جهت باشد که سبب حصول میشود بختی سبحانه رشحه در معنی آیت فاعرض عن تو با  
 عن ذکرنا میفرمودند که آیت متداول دو معنی است یکی آنکه از ظواهر آیت مضموم میشود  
 که اعراض کن از طایفه که از ذکر ما اعراض کرده اند که اهل محجود و غفلت اند و دیگر آنکه  
 طایفه هستند که از کمال استغراق و استملاک در شهود مذکور و محض ذکر ایشان مرتفع  
 شده است اگر فحشا ایشان را بذكر تکلیف کنند ذکر ایشان را مانع از شهود مذکور خواهد  
 شد پس حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مامور شد با که اعراض کند از چنین طایفه که محض  
 کرده اند از ذکر و در شهود مذکور مستغرق شده بآن معنی که ایشان را بذكر گرفتن تکلیف  
 نفرمانید رشحه در معنی آیت لا کون مع الصادقین میفرمودند که کیونت مع الصادقین را  
 دو معنی است و کیونتی بحسب صورت است و آن آنست که در مجالست و مصاحبت را با  
 اهل صدق لازم وقت خود گیر و تا سبب دوام صحبت ایشان باطن و می از انوار صفات  
 و اخلاق ایشان منور شود و کیونتی بحسب معنی آنست که از هر یک از باطن بطریق راجع  
 و رزق نسبت لطایفه که استحقاق و سلطی داشته باشند و صحبت رحمت ملذذ در سایه محبت  
 چشم ناظر باشد بلکه جهان سازد که صحبت دایمی شود از صورت معنی عبور کند تا همیشه  
 و اطمینان در نظر باشد چون انیمفی را بر سبیل دوام رعایت کند سرور را با سر ایشان بستاند  
 و اتحادی حاصل شود و بدین واسطه آنچه مقصود اصلی است حاصل حقیقت وی شود  
 رشحه در معنی همین آیت میفرموده اند که آنچه ازین امر واجب الاتصال مضموم میشود  
 آنست که می باید که دل مرتبه یکی از صفات فان باشد آن طایفه اند که هر چه هست  
 بالغیر است از پیش بصیرت ایشان برخاسته است روح صدق آن نیره را گویند که



آنچه نیزه را باید از راستی و هند داشته باشد آنچه حقیقت انسانی باید که بآن منجلی باشد تا  
 بدرجه کمال خود رسیده باشد غیر توجه راست بجناب حق سبحانه تعالی برپیل و دوام نیست  
 رشمه در معنی این آیه همین میفرمودند شعر با عاشقان نشنیده عشقی گزین و با هر که  
 نیست عاشق با او مشوقین شعرش استادی که او بخوی بود جان شاکر دشتش از او  
 بخوی شود شعر باز استادی که او بخوی بود جان شاکر دشتش از او بخوی شود و آدمی را  
 از انجبت که استعداد تاثر تمام از هم نشینان حاصل است مأمور باین امر شده است که کام  
 عمل بایشی که از حق سبحانه بیکت صحبت این لطایفه واقع شود مقاومت تواند کرد و جذبه  
 جذبات الحق تواری عمل الثقلین موبد نیست رشمه در کلمه لا اله الا الله فرمودند که بعضی کلام  
 لا اله الا الله را ذکر عام گفته اند و ذکر الله را ذکر خاص و ذکر هورا را خاص الخاص و  
 حال آنکه ذکر لا اله الا الله ذکر خاص الخاص میتواند بود زیرا که تجلیات حق سبحانه را  
 نهایت نیست و در انصورت هرگز تکرار متصورنی پس در هر آنی نفی صفتی میکند اثبات  
 صفتی است پس باید الا بدین از نفی و اثبات خلاص نباشد رشمه میفرمودند که معنی لا اله  
 الا الله پیش بعضی که الله اسم ذات است من حیث هی آن تواند بود که لا اله نیست الله  
 که عبارت از مرتبه الوهیت است یعنی ذات مع الصفات الا الله مکر ذات بخت معنی  
 عن الكل این معنی را پرا از خود دور نمی باید داشت زیرا که در زمان خلود دل از انجیا  
 مشهور در جز ذات مقدس هیچ نیست و این نسبت مبتدیان طریقه خواجیه عبدالحق  
 قدس الله تعالی سره را میر است فهم من فهم بانگ دو کردم اگر در ده کس است و درین  
 معنی میفرمودند که مبتدیان طریقه خواجیه بباء الدین رافضی الله تعالی سره در اول قدم  
 چاشنی از غیب هوش حاصل است رشمه در معنی آیت کریمه قل اللهم ثم در هم میفرمودند  
 که مراد است که بنفس ذات متوجه باشن بصفات رشمه در معنی آیت یا ایها الذین آمنوا  
 آمنوا میفرمودند که اشارت است بکرا عتود یعنی ایمان که پیش این لطایفه عبارت از  
 عقد قلب است بجنس سبحانه حق سبحانه امر کرده است که تکرار این عقد کنید یعنی سعی نمائید که  
 بدانید که این وصف از آن شانیت رشمه در معنی آیت کریمه فمن ظالم لنفسه من هم

بالله سوال



مقصود منہم سابق بالخیرات میفرمودند و میثاید که منہم ظالم لنفسہ اشارت باشد بطاعت  
 کہ بنفس خود ظلم کرده اید بان معنی کہ ہر چہ ادا و سیت از لذات و شہوات و برا محرم  
 گردانیدہ اند و در جمیع احوال مخالفت ویرا لازم داشتہ اند تا مستعد قبول مواہب کہ در  
 نظر بدین تحقیق این کردہ از مقصودان در پیش باشند و مقصودان از سابقان بخیرات  
 رشحہ در معنی آیت سوا علیہم اند رتہم ام لم تذہبہم لا یؤمنون میفرمودند شاید کہ ایشان  
 بطایفہ باشد از بنی آدم کہ بر قلب ہمین واقع شدہ اند کہ طایفہ اند از ملائکہ کہ ایشان  
 از غایت استغراق در شہود ذاتہ ہج اکاہی نیست بآنکہ غیر ذات حق سجانہ موجودی  
 و چون آن طایفہ از ہج چیز اکاہ نہ باشند ضرورت ہج چیز ایمان نہ داشتہ باشند لاجرم  
 لا یؤمنون صف آن بزرگواران آمد رشحہ در معنی آیت لمن الملک الیوم بعد الوحد  
 القہار میفرمودند شاید از ملک دل سالک خواہند چون حق سجانہ بردلی بغیر احدیت  
 تجل کند در آن دل از غیر خود نشان نکند ارد پس در آندل صدای لمن الملک الیوم  
 در اندازند و چون در آن مملکت غیر خود بنیند ہم خود جواب ہد کہ لہ الواحد القہار  
 صدای سکانی ما اعظم شانہ و انا الحق فی الدارین غیری و امثال این ازین مقام است  
 رشحہ در معنی آیت یا ایہا الناس انتم الفقراء الی اللہ میفرمودند کہ آدمیا محتاج  
 حقند سجانہ و چون حق تعالی بعلم قدیم خود میدہد است کہ آدمی بحسب مقتضای رتبت  
 بنان و آب و سباب بنوی محتاج خواہد بود لاجرم جمال قیومیت خود را از مظاهر  
 گردانید تا آدمی بہرچہ محتاج شود فی الحقیقت محتاج بکسی باشد سجانہ از وجہ قیومیت  
 وی تعالی شانہ رشحہ روزی بعضی از حاضران مجلس را سیاست و ملامت میکردند  
 و سخنان میفرمودند در آن اثنافرمودند بر در کوہا نکردید کاری کنید کہ کسی شما  
 نفی گیرد بہر وجہی کہ تو انید خود را کم کنید سعی نمائید کہ شہود احدیت در کثرت حاصل  
 شود بعضی معنی انا اعلمناک الکثر چنین تفسیر کردہ اند کہ دادیم ترا کثر یعنی شہود  
 احدیت در کثرت رشحہ در آیت کل یوم ہونی شان سخنان میفرمودند در آن اثنابہر  
 گفتند کہ بقاء بعد الفناء در معنی است کمی آنکہ بعد از آنکہ سالک متحقق شد بشہود ذات



بر آن رسوخ تمام یافت و اگر استغراق و غیبت بشعور و حضور بازگشت منظر تجلیات اسما  
 فعلی میشود و آثار اسما کونیة را در خود بازمی یابد و میان هر یک از اسما امتیاز میکند  
 و از هر اسمی خطی خاص سر میگیرد و معنی دیگر آنکه در هر آن و جزوی لایحزری از اجزا  
 زمان و خود اثری از آثار ذاتیه که افراد خارج منظر هر نمیشاید و بازمی باید آنا  
 فاما این آثار متنوعه متکونه را در باطن خود درمی یابد و باعتبار اختلاف آثار امتیاز  
 میکند میان هر یکی در اقصای زمانی از آنست که داین بغایت نادر و عالیت و اکمل  
 افراد انسانی را از ارباب لایت خاصه این معنی بر پیل مذرت حاصل میشود  
 و آیت کل یوم هو فی شان مودید این معنی است بیت هر دم ازین باغ بری میرسد  
 تازه تر از تازه تری میرسد اما آنچه در معنی بعضی احادیث میگفته در ضمن نیست  
 رشمه ایرادی یا بد رشمه در معنی حدیث القناعت کثر لایقنی میفرمودند که قناعت  
 نزد ما آنست که چون کسی نان جو نابخفته یا بد آرزوی نان جو نابخفته نکند از آن نیز  
 افتد رنجور که دست و پای صند از برای نماز گذاردن میفرمودند که برو جی با  
 بود که همیشه میسر شود و در خوردن پوشیده قناعت باید کرد بچیزی که از آن پایه  
 بر نباشد پس دست مبارک خود را کشادند و فرمودند هرگاه کسی که سینه شود  
 یکروی دست که سج یا آرد ویرا کفایت هر که چنین کرد بیا سو میفرمودند که اگر  
 کسی ربایابی افتد مثلا که در آن نه آب بوده نه آبادان و از هیچ ممر امید طعام  
 نباشد ویرا برای طعام هیچ دغدغه نشود و در باطن وی نیز طبع هیچ تضرع نبود  
 میتوان گفت که این مرد را قناعت بحقیقت حاصل شده است رشمه در خبر الکبر مع  
 الکبر بعد میفرمودند که کبر دو نوع است محمود و مذموم کبر مذموم عدم تعظیم است  
 بر خلق خدا تعالی و کبر محقرت در ایشان نکرستن و خود را از ایشان یاده بدین  
 و کبر محمود عدم التفات است با دو جن حقیقانه و تعظیم بر غیر حق سبحانه آن معنی که هر چه  
 غیر حق است سبحانه در نظر وی حق و بمقدار شود و علاقه التفات می از آن منقطع کرد  
 و این کبر انسل است و موصل بر تبه فنا رشمه میفرمودند که حدیث وارد شده که



شین سوخته بود بنا بر اینست که در سوره هو و امر با استقامت واقع است کما قال سبحانه استقم كما  
 امرت استقامت امرست بغایت صعب زیرا که استقامت استقامت است در حد وسط و مجموع  
 افعال و اقوال و اخلاق و احوال بر وجهی که تجاوز از آنچه ضرورت در مجموع افعال صادر شود  
 و از طرفین اسطرط و تفریط معین محفوظ باشد از اینجا است که گفتند کما استقامت  
 دارد ظهور کرامات و خوارق عادات را اعتبار نیست رتبه در معنی حدیث الیوم  
 تشدکل فرجة الانسرجة الی بکر رضی الله عنه میفرمودند مسجدی که حضرت نبی صلی الله  
 علیه و سلم در آن نماز میکردند چندین در داشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در هر روز  
 فرمودند تا اکثر آن غریبار باشند و آن در که برخانه صدیق اکبر بود رضی الله عنه بارگذاشتند  
 پس فرمودند الیوم تشدکل فرجة الانسرجة الی بکر امر فرمودند بسته شد همه کافران و کافران  
 الی بکر از باب تحقیق درین باب سخن دارند و آن است که حضرت صدیق راضی الله  
 تعالی عنه کمال نسبت جمیع بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم ثابت بود آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم درین حدیث اشارت بآنمندی کردند که همه نسبتها بطریقها جنب نسبت جمیع  
 مسدود است و آنچه موصول بمقصودست جز این نسبت جمیع و رابطه عبادت ازین نسبت  
 جمیع است بصاحبه که عتقاد و اسلمی الایق باشد و طریق خواجگان قدس الله  
 تعالی ارواحهم که بحضرت صدیق اکبر نیست از حیثیت این نسبت جمیع است و طریقه این  
 عزیزان بحقیقت نگذاشته است این نسبت جمیع است وقتی دیگر در بیان تحصیل این نسبت  
 جمیع است و این ابیات خوانند که مشهور است در یک سو و سغایز کن ۴ و زنگنه  
 فرجة آغاز کن عشق باز می آن در یکچه کرد دست کن خیال دوست دیدار شونت رتبه  
 میفرمودند که بعضی از کبر و وقت طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم در معنی حدیث  
 جامع الله وقت گفته اند که ای وقت چه شامل جمیع اوقات یعنی حضرت نبی صلی الله  
 علیه و سلم بحق سبحانه و تعالی و در دنیا طی حاصل بود بر پیل دوام که در آن هیچ  
 چیز کنجایی نداشت اما در قوت مدر که مسمی بالقلب است هر همه چیز کنجایی بود اصل  
 دنیا و محاربه اعدا و معاشرات از دایج طهارت و غیر آن بعضی گفته اند مع الله





وقت ای وقت عزیز باد و میفرمودند که خدمت خواجہ علاء الدین عجمی علیہ الرحمہ  
 بقول ثانی میگردند میگفتند که کمال از اسیریل مذرت این حال واقع میشود رتبه میشود  
 در رتبه شب معراج واقع است که چون جبریل از همراهی حضرت رسول صلی الله علیه  
 و سلم باز ماند فرمودند که لودنوت انکله لا حرقق الیال الی تحقیق در مضمی آن گفته اند  
 اگر نزدیک و مقدر کجاستی از مقام خود که شود ذات مع الضمانت بر آینه میگویم  
 یعنی من پیغام پذیر میگیرم یعنی صفت من میسوزد و ذات میماند رتبه در حدیث  
 ادینی ربی فاسن تادینی فرمودند ای بان علوانی بحجة الی مقبوع خالص النور الموضی  
 و انصال الحمیة التي یوقضی لایام حضرت محبوب در سلطوت سلطنت محبت که قلب دایره  
 نوحید است چه چیز باشد از آنچه ملایم و مرضی حضرت محبوب نیست که مقهور و مرتفع گردد  
 و چه چیز ماند از خصال حمید و اخلاق مرضیه که حاصل نشود و بعد از حصول محبت محبت بنا  
 بر جمیع وقایع مرادات حضرت محبوب مطلع شد خود و حسب مرضی و ملایبات حضرت  
 محبوب صرف نمیکند بیت ستاد تو عشق است جو نیا برسی و او خود زبان حال گوید که چون  
 رتبه میفرمودند که حضرت امیر المؤمنین عیاضی الشریعة فرموده اند لو کشف العطاء  
 ما زدوت قنای معی که ملایم است تعال حرف لوست که آن کلمه است که معنوی امتناع  
 ثانی است از برای امتناع اولی بکمال انجا طر نیامده و آن است که بعین همیشه در  
 تزیاید است زیرا که کشف عطا هرگز ممکن نیست و این پیش از باب تحقیق مقرر شده است  
 که ذات من همیشه بر کمال میسر شود مگر از پرده صفای چون حقیقت همیشه در حجاب مکنون  
 و استعار باشد کشف عطا هرگز ممکن نباشد پس بعین لایزال در تزیاید باشد اما آنچه در میان  
 بعضی از کلمات اولیا میگفتند هم در ضمن هشت رتبه ابراد می یابد رتبه در مضمی این سخن  
 مجموع است که آن لم تطیعوا فاصبر مع من یحب مع الله میفرمودند که مراد صحبت می  
 و آگاهی است که لازم صحبت است زیرا که مصاحبین بالانوار است که بیکدیگر حاضر و آگاه  
 باشند چنین ار شده است در توجیه اتحادی نسبت انسان که خلقت میدی ای بالافضال  
 للتعاقب یعنی با جمیع اوصاف در وی خبری است از جمله اوصاف است حضور ذاتی



چنانچه سجد از لاد ابد بذات خود حاضر است پس آنچه حاضر است از حضور آگاه می باشد و افراد  
 انسانی از ایشان نیست بلکه بر قوی است از آفتاب حضور ذاتیکه بر دیوار مظهر تافته  
 و آینه منور گردانیده و کمال آدمی جز در نسبت که تحقیق حال خود کرد و آید که آنچه او را حالت  
 از حضور و غیره از آن نیست آنچه بر هر بی همسر فرموده است که تحقیق تحقیق  
 مصحوب یک اشارت باین معنی است رتبه در معنی این سخن که بعضی محققان فرموده اند که قول  
 صدیق الی الله الف المسمیة ثم اعرض عن طریقه ما فایده آنکه اکثر مآمال می فرمودند که تحقیق این  
 سخن آنست که این طایفه بزرگوار بمقامی میرسند و در هر یک نفس کمالات مآل مآل  
 کنند و حکایتی مشهور است که بعضی از این طایفه را و آن ابو محسن نوری و صحابی او  
 چنانچه در کشف المحجوب مذکور است که ایشانرا پیش حنیفه غار کردند و گفتند که ایشان نشینند  
 و خلق را احلال میکند اگر فرمان شود که ایشانرا بقتل رسانند آن مذهب بتلاشی شود هر  
 عظیم بر آن مرتبت خواهد شد و چون ایشانرا بد از اختلاف حاضر گردانیدند غلیظه بقتل ایشان  
 فرمان داد صاحب خوست که یکی از ایشانرا بکشد دیگری پیش آمده و درخواست کرد که او را  
 مرا بکش سیاق قصه وی کرد آن دیگری پیش آمده و همین درخواست نمود و سیاق متعجب بودند  
 و گفتند شامع یکسانند که بقتل خود چنین مشتاق آید که بر یکدیگر مبار درت مسافرت نمایند  
 گفتند بایل ایشانرا بمقامی رسیدیم ایم که در هر نفسی کمالات سابقه میکنیم پس هر یک حیات  
 خود و ایشانرا آن دیگری مینماییم تا بدین مقدار فرصت یارایان یک نفسی چند برآوردند  
 کمالات کنند این سخن غلیظه رسید متنبه شد و تحقیق حال ایشان فرمودند و بعد از طلاع  
 بر کمالات ایشان گفتند اگر این طایفه زندیقند پس در عالم صدیق نیست انکاه ایشانرا عنبر  
 خواهی کرد و با غارت نام باز گردانیده اند حضرت ایشان میفرمودند که این باتمیزی است  
 و آن آنست که شخصی صد دینار سرمایه آورد و بآن تجارت میکند و سعی کرد و ما چندین  
 دینار شد درین زمان آنچه حاصل است و ازین مایه صد هزار دینار درین زمان آنچه  
 حاصل است و ازین مایه صد هزار دینار در سود تجارت هر آنکه است از آنچه حاصل  
 او بوده پشته از صد دینار سپهر کردی درین زمان از کسب تجارت باز پشته باقی



او زیاده خواهد بود ار مال ناله ریشه میفرمودند آنچه اکابر گفته اند که من غمض عینیه عن طرفه  
 عین لم یبذل لحوال عسره معنی وی آنست که دیگر وی بتدارک زمان فوت شده مهند  
 نمیتواند شد ریشه در معنی آن سخن که بعضی عرفا گفته اند که ارباب الاحوال مترون  
 عن الاحوال میفرمودند که استغراق و استهلاك نیز موجب ترقی نیست زیرا که تحقیق  
 پیوسته است و معلوم شد که ترقی باز بسته بدوام علمست در زمان استغراق و استهلاك  
 بحقیقت زمان باز ماندن از علمست بلکه استغراق و استهلاك از احکام آن موطئی است  
 که بطریق استیصال درین موطن ظاهر شد است اگر در موطن دنیا ظاهر نشود و در موطن  
 عقیقی بطریق اکمل ظاهر میشد پس بنابرین تحقیق است که ارباب احوال تبرا کرده اند از احکام  
 ریشه میفرمودند که حضرت خواجه محمد باقر علیه السلام تفسیره نوشته اند که حقیقه که  
 عبارة عن تجلیه سبحانه لذاته بذاته فی عین لعب من حیث اسم المتکلم فرمودند این مقام  
 بی آنکه متناظر باشد که کویه تادل او را دوام آگاه حاصل شود منیرت بعدنان اگر  
 جمله دیگر یار دو این نسبت را از خود سلب کند عنائی است از حق سبحانه پس این  
 خوانند که نسبت یکجمله ستانه مردانه بگردیم از علم که نسبتیم و معیوم رسیدیم ریشه  
 در معنی این سخن اکابر گفته اند سبحان من لم یجعل للحکمی سبیلا لا معرفه الا بالعم عن معرفه میگوید  
 که عجز از معرفت آنست که معلوم کرد که لا یعرف الله الا الله معنی معرفت مقتضای ترکیب  
 انسانیت آنچه در ترکیب انسانی ظاهرست از معرفت از انسان نیست بلکه از انسان  
 شده است که در وی صورت معرفت حق سبحانه عکس اندخته است اینچنین عین  
 منافی معرفت انسان نیست چنانکه بعضی کما نبرده اند که عجز از معرفت جل است این  
 باطل است ریشه میفرمودند که شیخ ابوبکر و سلمی قدس سره گفته است آنکست قایما  
 بغیر کفایت فان بلا جمع ولا تفرقه جمع اینجا کنا نیست از دیدن توفیق در عمل و تفرقه  
 عبارت از اوای و طایف عبودیت بوجه خود میفرمودند که مضمون این سخن را  
 دریافت ذوق و در و مدرک باشد خلاص یافت و از تفرقه اغیار باز است ریشه  
 میفرمودند که اکابر معنی جمع و جمع پسین گفته اند که الجمع مال علیه و مالک علیک جمع



ان جمیع مال و مالک علیہ فرمودند چنین مرتبه جمیع مجمع این بیت که حضرت مولود قدس سره در شب  
 فرمودند بشنو ما کیم اند جهان چ چ چون الف او خود ندارد هیچ هیچ فصل دوم  
 در ذکر حقایق و دقائق حکایات که از مشایخ متقدمین و متأخرین قدس الله تعالی عنهم  
 نقل میگردد و آن در ضمن بنج و دو شجره ایرادی باید رشمه میفرمودند که اهل ارادت  
 بغایت کم اند باین تقریب گفتند که شیخ پس کی از اکابر فرستاد که اگر مریدان و نشان دانه  
 برای ما نفرستند آن بزرگ در جواب فرستاد که اینجا مرید کمتر است اما هر چند شیخ میخواهند  
 برای شما بفرستیم رشمه میفرمودند که مولانا رکن الدین خوانی علیه الرحمه بعضی فضایل و کمالات  
 داشت از دشمنان متحیر بود و باین لطیفه ارادت صادق داشت و میگفت که من  
 از هیچ کار خود امیدوار نیستم الا از یک کار بغایت امیدوارم و آن آنست که روزی  
 در صحرائی خدمت شیخ رکن الدین عاقل که از مشایخ شیراز بود و بلطاف مشغول بودند  
 و من کلوخ استنجای ایشان را بر خرابای خود بسودم تا بدان استنجا کردند رشمه هم از او  
 نقل میگردد که میگفت اگر صورت درویشی را بر دیوار نقش کنند از پای آن رخ دیوار باد می آید  
 گذشت رشمه میفرمودند که چون سبیل را ارادت این طریق پیدا شد و پدر وی در آن وقت  
 حاکم و اسطه بود بر دست محمد خبری که از مشایخ وقت بود انابت آورد و توبه کرد محمد خبر  
 و برایش عید فرستاد صاحب کشف المحجوب گفته است که آن فرستادن از آن جهت بود  
 که این وی از تر میبشاید عاجز بود لیکن ادب جنید که داشت و سبیل نیز از خوش نشان  
 بود جنید هفت سال ویرا کسب فرمود گفت وجه آزار بر دلمحاکم که در آیات حکومت از تو  
 صادر شده است باز منیده بعد از آن هفت سال یکرو را بخدمت خلاصه و لهما شکرانه  
 باز داشت تا کلوخ استنجا و آب حیات اصحاب میساخت بعد از چهار سال ویرا  
 طریقه گفت و بر ریاضت امر فرمود رشمه میفرمودند که هر سال این عید تشریف فرموده  
 مدت مدید ریاضت شاکسید و بدوای ذکر اشتغال نمود بمرتبه که روزی خون از دماغ وی  
 روان شد قطره که بر زمین چکید نقش الله بر می آید بعد از آن که غنیمت مشغولها کرده  
 بود پیرو ویرا بباد داشت فرمود رشمه دو کثرت از حضرت ایشان استماع افتاد که می



فرمودند که عن خواجه عبدالخالق است قدس سره که در شیخی را بند و در یار را کتک  
 در خلوت را بند و صحبت کفار و در کثرت و هم این ابیات را همیشه میخواند که همیشه  
 حرف آموز طریقتش فسیح است + علم آموزی طریقتش فاسی است + فقر خواهی آن بصیبت  
 فایده است + زبانت کاهمی آید نه دست شیخی منسوب بود که بعضی اکابر دین رضی الله تعالی  
 علیه السلام از بعد از نماز دیگر ساعتی بایده که در آن ساعت بهترین اعمال مشغول باشند  
 بعضی گفته اند بهترین اعمال در آن ساعت میسر است و محاسبه آنست که اوقات ساعات  
 شب و روز را حساب کنند که چندان آن بطاعت صرف شد است چند بمعصیت که نشت  
 آنچه بطاعت که نشت بر آن تکیه گویند و آنچه بمعصیت که نشت از آن استغفار کنند بعضی دیگر  
 گفته اند که بهترین اعمال آنست که خود را بصیبت کسی رسانند که دوست دراز هر چه غیر نیک است  
 سجانه طول شوند و بجناب حق سجده مایل و بجهت اهل تحقیق گفته اند بهترین اعمال آنست که  
 بواسطه اشتغال بان از عزیز حق سجانه طول شوند و بجهت سجانه مایل ر شمع در نیمه شب صحبت  
 انجمنی موجب نشسته و میفرمودند که روزی فتور بر وقت شیخ ابو یزید قدس سره را  
 یافتند و دزدان بگویند که در مجلس با یکانه پیدا شد است که این منشور سبب است بعد  
 از نیت جویند گفتند یکانه نیت فرمودند که در عصای طلبیه بنده عصای یکانه  
 بود و در انداختند در محال احد وقت خود شدند و آن تفرقه جمعیت مبدل گشت فرمودند  
 که خواجه احمد سید را نیز قدس سره روز در نیت نشسته شده است فرمودند که یکانه در آن  
 صحبت که بواسطه در شش نیت نگذاشت بعد از تعویذ سبب در صف اول کفش  
 یکانه یافتند بدون نهند در محال جمعیت و صف وقت و نمود و آن تفرقه و که در  
 مرتفع گشت بعضی مخادیم فرمودند که یکا از اصحاب حبابه یکانه پوشید بوده در هر وقت  
 اتفاقا صحبت بود مجلس حضرت ایشان در آمده بود بعد از لحظه آنحضرت فرمودند که درین مجلس  
 بومی بایم پسر آنفرزند را بکنند این بوز تو می آید مگر لباس یکانه پوشیده آنخ عزیز  
 برخاست از مجلس بیرون رفت و آن جامه را از بر کشید و در انداخت و باز آمد و شعله  
 میفرمودند که تاثیر عبادات از اعمال و اخلاق مردم پسر را بای تحقیق امر مستسر است



و حضرت شیخ محمد الدین ابن العربی قدس سره درین باب تحقیق بسیار دارند و این اثر جبار  
 تا غایتی است که اکثر تحقیق افضل عبادات را که نماز است در موضوع ادا کند که آن موافق از  
 و اخلاق ناپسندیده جماعتی متاثر شود باشد به احوال این عمل بر این عمل نسبت  
 که در موضوع ادا کند که متاثر از جمیعیت را جمیعیت کند باشد از نجاست که دو رکعت نماز  
 و چهارم که را بر پوست با نهاد رکعت در غیر آن رتبه میفرمودند که طایفه نسبت را  
 عمل کردن باین رابعی که بکثرت عزیزان منسوب است از لوازم شرف و بزرگواری است  
 نشد جمع دولت و در تو زبید خمت آب کلمت از نیاز و محبتش که بزرگان هر یک  
 کند روح عزیزان بکلمت رتبه میفرمودند که شیخ ابوالکلب قدس سره فرموده اند که  
 کن که ترا هیچ بایستی غیر حق سبحانه و تعالی چنانچه بدین کار تو تمام شد و بکار هیچ طاعت  
 از احوال و مواجید و کرامات غم نیست رتبه میفرمودند که توحید دین و کار را باین شده  
 که مردم در بازارها میروند و در سپهر ساده وی میگردند که شاه حسن و جمال حبیب  
 میفرمودند باشد ازین شاه پس فرمودند که حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره  
 ولایت آمد بودند جمیع این ایشان در بازارها میگذشتند و بپسرن آمدند و بیکدیگر  
 و ایشان تعلق می ورزیدند می گفتند ما در صومعه میباشیم و جمال آنجا میباشیم که حضرت  
 میفرمودند که این بزرگان با کجا میفرستند ازین سخن چنان معلوم شد که آن طایفه  
 نظر بصیرت حضرت سید بصورت خود میفرمودند رتبه میفرمودند که مشایخ طریقت قدس سره  
 تواضع در محلات خود لفظ شاه و مضمون بالشاه آوردند که بعضی از معنی  
 طایفه روح گفته اند که مراد از شاه صومعه است و از مشهور اینها بدین طایفه را بطلع عشق و  
 نسبت بطلع هر چه بیکاه میدارند پس فرمودند این نسبتی است بنایت موم و خلیفه است  
 در آن دخل است یکی از اکا بر فرموده است که رفیق که گفتند شاه شاه صومعه و خلی  
 و خطرانند خط خط را و خود بایست و آنرا انکار نمیتواند کرد و همچو که ساکت از آن  
 غنا که عجب طایفه است که شوق و اشتیاق از خط و روحان که بخت نور نیست هم که شوق  
 رتبه میفرمودند که اکابر طریقت قدس سره اظهار و ابرام گفته اند بر زمت و دشنام

از این  
 که در این  
 که در این

شاه



از کسی نسبت به واقع میشود باید که بجهت دانکه توانی که اگر ترا خود مسکال آنکه بختی  
 خنی که در تو از آن صفات حصه هست چرا که آدمی نتواند جامه است و هم چنانکه صفتی دارد از صفات  
 سبعی و حیوانی نیز خلا نیست یکی از اکابر پیش سید الطائفه سید قدس سره نشسته بود بسیار در آن  
 آن بزرگ و پرستایش بسیار کرد بعد از آنکه سخن و تمام شد جنید فرمود که من همه تعریفان  
 خود را کرد آن بزرگ بغایت متعجب شد که بواسطه تعریف وی شیخ مردی را خود خواند مادر  
 باطل و ظالم بسیار از آن سخن بگویند از آنکه است پیدانند و هیچ تغییر روی را نیافتند  
 میفرمودند در ویشی آنست که هر هری قدس سره فرموده است که خاک بخت و آب بر آن بخت  
 نیست بار از آن کرد و نه گفت با از آن کردی و خلاصه در ویشی آنست که از هر کس  
 باز کشد و بر هر کس باز نهد نه بحسب صورت نه بحسب معنی شیخ میفرمودند که بر بلاهی سجاها  
 بلکه شاکرمی باید بود زیرا که چنانچه را بلاها صعبتر از یکدیگر بسیار است پس فرمودند که مت  
 مولانا نظام الدین علیه الرحمه میگفتند که دو برادر تو امان بودند که بیک هم آمده بودند  
 و پشت ایشان بر یکدیگر میسند بودند چون بزرگ شدند ایم زبان بیکدیگر آهنگ شدند که از  
 ایشان پرسید که با وجود چنین بلائی که شمارا واقع است چه جای شکر کرد است ایشان گفتند  
 ما میدانیم که حق سبحانه و تعالی صعبتر از این بسیار برین بلا شکر میکنیم که با او که ببلای عظیم  
 تر ملامت شویم ناگاه یکی از ایشان بمرد آن دیگر گفت اینکه بلا صعبتر است از آنکه اکنون این  
 مرده را از من قطع کنید من نیز میمیرم و اگر قطع نمیکند مرا مرده کشتی میباید کرد تا وقتی که  
 بدن و فرسوده شود و بریزد شیخ میفرمودند که شیخ ابو یزید قدس سره گفته است سی  
 سال با حق سبحانه و تعالی سخن گفته و از حق سبحانه و تعالی شنیدم و خلق بنده شدند که با ایشان میگویم و از ایشان  
 میشنوم معنی این سخن آنست که آنچه از نظر ظاهر است نه از نظر است شیخ میفرمودند که حضرت  
 خواجه بهاء الدین قدس سره تعالی فرموده میفرمودند که من دوسر آدمی در مکه مبارک ادا  
 الله شرفا کرده یکی بغایت بلند همت بود و دیگر بغایت پست همت آن بود که در حق  
 دیدم شخصی را که دست در حلقه در خانه زده بود در جهان جای شرف و خواجه وقتی عزیز  
 از حق سبحانه و تعالی سخن میخواست بلند همت آنکه در بازار منی خواند دیدم که پنج نفر



فینا که پیش رو اخیره فروخت کرد که در آنوقت فرصت یکبار دلش از حق بجایه نماند  
 از غیبت آن جوان خون زده و نین بر آن شعله میفرمودند که شیخ ابو یزید فکیک سواد را  
 میرفت سکا تر سده پیش و باز آمد و در امن و در حد سک با و زبان فصیح سخن آید و  
 اگر دامن تو بر من ری بانی پاک شد اما این من که از من چسبند خود را پاک تر از من  
 دیدی بکدام آب شسته خواهند شست شعله شعله در مجلس حضرت ایشان چون اهل مراقبه کردن کم  
 کرده بود و خود را مراقب و مشغول فرامی نمود و حضرت ایشان با و شدند و شعله میفرمودند  
 کسی صحبت و امان نظام الدین علیه الرحمه سردر پیش انداخته بود فرمود که سر بالا کن که می بینم  
 که از تو دو میفرمود و مراقبه نسبت سالها ترا کلوخ استخام میامی بیدست و بجاست  
 از سبز باد و رانداخت تا شامه آن شو که ازین طریق با تو سخن توان گفت مراقبه و منور  
 بجاست رفته وقتی که حضرت ایشان فقر را اجازت صحبت بخراسان میدادند فرمودند که  
 چون من رحمت خواجه علاء الدین غفرانی علیه الرحمه جدم کفتم با خود دستاره که  
 تا فلان وضع از نسبت خود غافل نشوم و چون انجاریسی باز موضع دیگر ایشان کن تا انجا  
 خود را برینت است که چنانچه وضع بموضع و منزل و زرش این نسبت میکنی تا وقتی که ملک  
 حاصل شود رشمه میفرمودند که از سید الطایفه ضحید و من سر منقولست که فرمودند بر  
 صافق آن است که در قریب است مال کاتب شمال خیر نیاید که بروند به معنی این سخن  
 نه است مریه معصومی بود که در نیت میگونه جرمیه از و صادر نشود بلکه بن آن معنی است  
 که پیش از آنکه کاتب شمال خیر نویسد بتا آن مشغول شود و آنرا از خود دفع کند بهیچ وجه  
 رشمه میفرمودند که حضرت خواجه عبدالحق غفرانی قدس الله تعالی سر فرمودند که کرانی  
 از خلق بر میاید است و این نمیشود الا بکسب حلال دست بجاردل بیارد در طریق خواجگان  
 قدس الله اروا هم رشمه میفرمودند که خواجه محلی حکیم ترند و قدس الله فرمودند که زند  
 دل را در جاست زندگی دل حاصل نمیشود الا باقتصاد و اقتصاد دوام ذکر است و زوم و قسط  
 ذکر در توانست که در خواب بیند که ذکر میگوید این ذکر را که در خواب گویند حضرت شیخ محلی که  
 این الهم و یعنی دیگر از مشایخ طریق قدس الله اروا هم موجب مره نمیکویند زیرا که



نرفتنی منوط علی است که ناشی از علم باشد آنچه در خواب می شود که مذکور شد است ازین است  
 رتبه میفرمودند که حضرت خواجه محمد باقر علیه السلام فرمودند که از مدامت بزرگ  
 بجای می رسد که حقیقت ذکر را جوهر دل می شود و معنی این سخن آنست که آن باجم حقیقت  
 ذکر است منزله از حرف و صوت و جوهر دل که عبارت است از لطیفه مد که در نیز منزله است  
 از شایسته کم و کیف پس باطل کمال تحمل از لطیفه آن منزله از حرف و صوت میان ایشان  
 اتحادی شود و وصف یکی و یکاکی و بی نماید در آن حال ذکر بواسطه استیلا مذکور است و تفرد  
 و تمیز نتواند کرد میان این حقیقت که در دل او را بزرگوار است با بر وجهی شده که غیر کور مانده  
 بین کنجایند ارد رتبه میفرمودند و رونی بخدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمة رتبه رتبه  
 باجم از مولانا همیشه علمی در میان داشتند و من خاموش بودم تا فارغ شدند مولانا رو  
 بغیر کرده فرمودند سکوت و آرام با حدیث و کلام باز خود فرمودند بنیم این مرد از قید  
 هستی خود باز رسته است هر چه کند مانع نیست اگر بخود گرفتار است هر چه کند برتر است  
 حضرت ایشان فرمودند که ما از خدمت مولانا نظام الدین سخن بهر ازین شنیده ایم رتبه میفرمودند  
 خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمة می گفتند که سرعت طریقت حقیقت را در همه چیزها  
 میتوان کرد مثلاً دروغ گفتن که نهی است آن واقع است اگر کسی آنرا ببرد مجاهده که طریق  
 استقامت باشد از زبان دور گرداند که با اختیار و با اختیار از زبان در شود این است  
 لیکن با وجود این تواند بود که در باطن داعیه دروغ گفتن باقی باشد سعی مجاهد نماید در  
 از باطن داعیه دروغ گفتن نباید از دل نه از زبان این حقیقت است حضرت ایشان این  
 سخن را از خدمت مولانا بسیار نقل می کردند و استخاض میفرمودند رتبه میفرمودند که حضرت  
 خواجه بهار الدین علیه السلام فرموده اند که در بدایت جذب گفتند درین راه چون  
 می رسد کفایت این سر که هر چه کنیم و خواهیم آن شود خطا بسید که هر چه میگویم و میگویم  
 آن میشود کفایت این ندارم مت پانزده شبانه روز من باز که استند احوال من حیران  
 شد و تمام خشک شدم چون بیدار میشدم خطا بسید که ملا هر چه تو خواهی بچنان باش  
 که حضرت ایشان فرمودند که در مقامات حضرت خواجه بهمن قدس رتبه اند و اما خدمت مولانا



یعقوب چرخ علیہ الرحمہ از حضرت خواجہ نقل کرده اند که چون خطاب شد که ما هر چه میگوییم  
 همچنان باشد که من اختیار طریقه که البته حاصل شد رشتہ روز حضرت ایشان را جمع کردند  
 ندیده فرمودند که شما با این طریق نمیتوانید رسیدن به طریقی بقایت فیت است از مراد خود  
 گذشتن بهر دو دیکر است و اگر کسی پس از گشت از شما این کاری آید اگر من گویم که حالا  
 روید و بخواند کنید و بت بپوشید و ای حال هم کفر بر من میکنید یکبار که شماست شما که این  
 طریق کی پس فرمودند که در میان شما حضرت خواجہ ابوالدین قدس اللہ تعالیٰ سرہ و دل از مراد  
 عالم که در خدمت ایشان بود و مذبح ایشان میگردد و قیل و قال ایشان بود و دراز کشید حضرت  
 خواجہ آن گفت و گو را میشنیدند آخر پیش آن دو عزیز آمدند و فرمودند اگر صحبت ما میخواهید  
 شما را از ایمان مبرا باید گشت ایشان بقایت مخلص گشتند و مدتی در آن اضطراب می بودند  
 تا آخر معنی این سخن بر ایشان ظاهر شد رشتہ روزی حضرت ایشان کی را مخاطب ساخته  
 فرمودند که اگر در صحبت خواجہ ابوالدین قدس اللہ تعالیٰ سرہ تر نشینی حاصل شد با بلند آن  
 بصحبت بزد که دیگر افتی و از و ترسید همان نسبت را باز باید چو میکنی خواجہ ابوالدین با میکند  
 یا نمیکند پس فرمودند که از هر جای دیگر که آن نسبت را باز می باید که آنرا هم از حضرت  
 خواجہ ابوالدین اند و فرمودند که کی از مریدان قطب لدین حیدر بخانه شیخ شهاب الدین  
 سروردی قدس اللہ تعالیٰ سرہ العزیز افتاد بقایت کردند و در و بجانب ده پر خود کرد  
 و گفت شهاب الدین قطب لدین حیدر شهاب لدین از حال آنی آگاه شدند و خادم را فرستادند  
 تا طعامی پیش می در چون در پیش از طعام فارغ شدند باز روی بپایند و پر خود کردند  
 شکر اللہ قطب لدین حیدر که با راهیچ فرو نگذاشتی چون خام نزد یک شیخ رفت از وی پرسید  
 که چون یافتی آن درویش را گفت سهل کسی طعام شما خورد و شکر قطب لدین حیدر میگویی  
 شیخ فرمودند که مرید از وی میباید آموخت که هر جا فایده می بلند از برکت شیخ خود پیدا  
 چه بظاهر و چه باطن رشتہ این تقریب میفرمودند چون مرید صادق شیخی اکمل از شیخ خود را  
 ویرا جایز است که از کمال بر داکمل بپزد و سر فرمودند جنری شیخ ابوعثمان قدس سرہ

این را از کمال بر داکمل  
 بپزد و سر فرمودند



که مرا از میان حال دایم در حال غمی بود که از محبت و ادوات این طایفه بر میهند شوم اتفاقاً مجلس  
 شیخ محیی بن مبارکی رسیدیم و دل من آنجا آرمید ملازم وی شدم بعد از آن بصحبت او  
 شجاع کرمانه اقدام چون شین در آمد مرا از مجلس خود بیرون کرد و فرمود که وی جان  
 پرورست فرمود این جان پرورست از وی کاری نمی آید با خود گفتیم بپرست این پستان  
 بعد از مدتی مراد صحبت خود راه داد چند کاه طلا بپرست رویم درین اثنا در عزیمت  
 زیارت شیخ ابو جعفر حداد شد پس ستره من نیز در ملازمت وی رفتیم چون صحبت شیخ ابو  
 قدس ستره اقدام مرا تمام از من بر بودند اما بشاه ابو شجاع توبه گفتم گفت که اینجا می باشم  
 چون وقت رفتن شد شیخ ابو جعفر شاه را گفتند که ما را با این جوان چیزی بگوشت یا اینجا  
 گذار مرا گذاشت و رفت که درین صحبت خدمت شیخ ابو جعفر تمام شد شیخ میفرمودند  
 کیکی از اکابر دین بد مسجد شیطان را دید که از آن مسجد سر سیمه بیرون دوید آن بزرگ  
 نظر کرد مردی دید که در مسجد نماز میکند و مرد دیگر نزدیکتر کشید که در خواب  
 اندی بپوشیده ای ملعون درین مسجد چه کار آمده بود گفت میخواستیم که بوسه نما  
 را برین مصلی فاسد کرد اعمالم بیت و محاسن آن خفته مرا نگذاشت از وی تسبیح  
 و بیرون دویم شیخ میفرمودند حضرت سید قاسم قدس سره گفته که روزی در مجلس  
 مولانا زین الدین ابوبکر تایب داشسته بودم و مردی که مرید یکا از مشایخ وقت بود  
 در آن مجلس حاضر بود خدمت مولانا از وی پرسیدند که شیخ خود را بیشتر دوستنداری یا امام  
 اعظم ابو حنیفه که را آن مرد گفت که شیخ خود را خدمت مولانا از آن سخن بسیار بدید  
 شدند بمرتبه که آن مرد را شک خواندند و برخواستند و بجان در آمدند و من تا آنجا شسته بودم  
 بعد از لحظه خدمت مولانا بیرون آمدم و مرا گفتند با من در غضب کردیم و در روی دست  
 گفتیم با تا رویم و عذر خواهی و می گفتم همراهی خدمت مولانا روان شدیم و آن مرد در  
 راه پیش آمد و گفت من بجزر خواهی می آمدم و میخواستم که من بخدمت شما عرض کنم که چند  
 سال است که بنده بسیار عظم بودم و هیچ یک از صفات ناخوش من کم نشد و بخند



که در ملازمت این عزیز بودیم از همه ناخوشیها برکوشه شدیم اگر بخین کس از امام علم  
 دوستداریم چه مانع است اگر در کتابها نوشته اند که این دوستی مذموم است شکی که اند  
 از آن بر کردیم خدمت مولانا و را غرضهای بسیار کردند و استحقاق فرمودند و در همه  
 میفرمودند که بهر ای خدمت مولانا سعد الدین شمس سر قدس سر ملازمت شیخ بها  
 الدین عمر قدس سر میر فتم در اثنای راه خدمت مولانا سعد الدین شمس سر میکنند و قلب  
 میخواهم که در باطن من تضرع کند و ما را خلاص گرداند امثال این سخنان میگوید که چون  
 ملازمت حضرت شیخ نسیم و شیخ روی بمولانا سعد الدین کردند و گفتند از تصرف  
 کردن قلب همیکنند تصرف این طایفه پس از آن نیست که بعضی محبت مولانا که عارض  
 استعداد کسی نیست بواسطه تاثیر صحبت ایشان مرتفع میشود و آن استعداد بعد از رفع  
 موانع قبول موهبتی میکند و سالک استعداد خود امری که مقصود است بازمی یابد  
 حضرت ایشان میفرمودند که حضرت شیخ بها الدین عمر را خدمت مولانا سعد الدین را  
 نیافتند مقصود ایشان چیزی دیگر بود در طریقه خواجگان شد تلامذ او اهل علم  
 فی بطن بدین وجه که بدل از باطن طایفه میگردانند و از یکدیگران توجه باطن و یابد  
 ایشان را باطنی و اتصال حاصل میشود و بواسطه آن ارتباط و اتصال اتحاد میان دل  
 ایشان باطن آن حالت واقع میشود و بطریق انعکاس از دل ایشان بر تو بر باطن  
 وی میباشد و این صفت است که ناشی از استعداد ایشان است که بطریق انعکاس در آینه  
 استعداد آن طایفه ظاهر شد و بخین امری از استعداد خود نباید طلبید لیکن اگر این ارتباط  
 متصل شود آنچه بطریق انعکاس حاصل شده بود صفت دوم پذیرد خدمت مولانا سعد  
 الدین بخین امری طلبید که از خارج استعداد خود حاصل کنند نه آنکه استعداد ایشان  
 ظاهر شود و شیخ را هم این حرف گوید که بعضی از محققان چنین گفته اند هر یک از معانی  
 ثابت که موجود خارج گشته مظهر اسم ظاهر شد و آن تخصیص ملائکه مرجع این اسم  
 اسم بود که مظهر آن اسم شد و آن حضور لذت ایشان از آن اسم بود و هر کس از آن اسم  
 تجاوز نکردند با اسم دیگر و آیت کریمه ما لنا الاله مقام معلوم معنی ازین است که کلمات



این که چون تیره که مظلومی و مجبور است از خصوصیت و شخصیت و تعین انسانیت خود کرایه  
 شد و توجه نام بخیری را خصوصیت و تعین خود کرد و از جهت حال با حقیقت آمد و رنجه  
 امری نهایت سد فاج از دایره استعدا بشری تعین انسانی رنجه مفروضند  
 که صاحب کمال بخت شیخ نجم الدین علیه الرحمه سروده است درینا که هیچ قدر صحبت  
 اولیاء نیست و نخواهد داشت رنجه میفرمود که شیخ ابوالقاسم کرکانه قدس سره  
 گفته اند با کسی نشین که بیک او توشوی یا بیک او شود یا برود در حق سبحانه کم شود  
 نه تو ماند و نه او رنجه کسی در مجلس حضرت ایشان بجا نماند است است که چه باشد که  
 آنحضرت در باطن برین تصریف کند حضرت این بر باطن او مشرف شده فرمودند که کمال  
 تصرف قتی واقع خواهد شد که من تو شوم یا تو من شوی پس این سخن بر بهری را قدس سره  
 بر زبان مبارک انداخته بعد از آنکه مردی بود زبانی یافت بطلب آب بنده کانه  
 ناکاه سر اسید بخرقا + آنجا یافت چشمه آب زندگانه + چند لحظه خورد که نه وی ماند و نه  
 خرقا + رنجه میفرمود که شیخ ابوسعید بن ابی اخیر قدس سره منقول است که  
 فرموده اند مقصد تن از مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم در ماهیت تصوف سخن  
 گفته اند که تا مگرین بهترین همه احوال نیست التصوف الوقت بما هو اولی به رنجه  
 میفرمودند که شیخ ابوسعید رحمه الله تعالی اصحاب خود را می گفته است که پیش من با کشت  
 قدیم آیند با کشت جدید آیند حضرت شیخ محمد الدین بن العرب قدس سره فرمودند که مقصود  
 که مقصود شیخ ابوالسود از این سخن همت آموختن بود مرا صاحب خود را یعنی با ابرار و حقان  
 مردم پیش من نماند بلکه بخیری آیند که آن خاصه شما باشد و از پیشگاه دل شما سر زده باشد  
 رنجه میفرمودند که رسید الیها فی جنید قدس سره سخن بصرف می گفتند روزی معارف  
 ایشان بختیار بلند شد و دیدند که اهل مجلس استعداد ادراک آن نیست فرمودند که  
 تفحص کنند شاید کسی درین نزدیکی باشد که استعداد قابلیت او جذباتی کرده است  
 بعد از آنحضرت منع حسین بن منصور جلاج را یافتند که در کوشش نشسته بود و بحرف و بر  
 شیخ هرگز پیش و سخنان بلند نمی گفتند چه برای ایشان طایفه بر شده بود که وی روز افتاد آن



سرخا بد کرد شیخ فرمودند تا او را از آن مجلس اخراج کنند رستم میفرمودند که خدمت مولانا  
 نظام الدین علیه الرحمه میکنند شجر آنست که کسی خود را در نظر مردان متجمل بحال تو اندر  
 زیرا که تا بحال کمال نیاورد بطه مریدان بر او بر وصف محبت که موجب جذب صرف همان است  
 محکم نمیشود و این را ما بتدبیر عقل نمیدانیم لیکن ما فرض است آن نیست که همیشه تکلف کنیم  
 و خود را بحال نایم تا سبب فتنه عقاید مردمان نشود از پنجاه است که سنت کشانه کردن  
 محاسن و نیکو بستن دستار و غیر آن از چیزهای که تعلق بترتیب ظاهر دارد رستم  
 میفرمودند که حضرت مولانا یعقوب جعفر علیه الرحمه میفرمودند که در نزد صحبت شیخ حسین  
 که مبالغه عظیم داشت در آنکه کار مرید به شیخ از پیش نمیرود با و کفتم از آیه کریمه الیوم  
 اکملت لکم دینکم و انعمت علیکم نعمتی چنان معلوم میشود که در عمل موجب کتاب سنت کار  
 که نیست و لازم نیست که کسی را بحسب ظاهر پیری و مقدامی باشد آن شیخ حضرت  
 این سخن را بحضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله تعالی سر عرض کردم  
 حضرت خواجه سخنان فرمودند و تلقف بقبول نمودند رستم روزی بقریب توفیر  
 و تعظیم سادات میفرمودند که در دیاری که سادات میباشند من میخواهم که در آن با  
 با هم زیرا که بزرگوار شرف ایشان بسیار است و من بحق تعظیم ایشان قیام نمیتوانم فرود  
 پس فرمودند که امام عظیم رفق روز در مجلس درس خود چند بار برای خود میخوانند  
 و کسی موجب آن ندانست آخر یکی از تلامذه امام سبب آن پرسید فرمودند که کفلی  
 از سادات علوی در میان این افعال است که در صحن مسجد بازی میکنند هرگاه که بخواهد  
 این درس میرسد و نظر من برو می افتد تعظیم می منجم رستم میفرمودند که با یکی  
 از اکابر سمرقند گفتم اگر کسی در خواب بیند که خوشبختانه مرده است تعبیر این چیست  
 گفت می گفتا که اگر گفته اند که اگر کسی در خواب بیند که سید صیاد الله علیه و سلم مرده است  
 تعبیرش آنست که در شریعت این صاحب اقدار قصور و فسوس کرده است آن  
 مردن صورت شریعت است این نیز مثل آن را که دارد و حضرت ایشان میفرمودند میتوان  
 بود که کسی را حضور مع شد بوده باشد ناگاه آن حضور نماید تعبیر آن مردن این باشد



یعنی نسبت حضور و شهود او با وجود شرف استسم این محروم گوید که حضرت مولانا نورالدین  
عبد الرحمن جامی قدس سره شفا سوره السامی این سخن را تا یاد دیگر کرده بودند و خود  
که میتواند بود که بکلمه آیه کریمیه اعراسیت من اتخذ الله همایه یکی از همایا که صاحب قفسه از  
جبرانی خود گرفته بوده است از دل وی خست بند و نابود شود و آن مردن خداست  
عبارت از نابود شدن این هوا بود پس خاب لیل شد بر آنکه حضور او زیاده باشد  
میفرمودند که کشف قبور است که روح صاحب قبر متمثل میشود بصورت مناسب از  
صور مشا و صاحب کشف آزاد را تصور بدیده بصیرت مشاهد میکند اما چون بطین را  
قوت تمثیل و تکمل بصورت اشکال مختلفه میباشد از آن جهت که جهان با قدس شفا  
ارجم ازین کشف اعتباری نگرفته اند و طریقه ایشان در زیارت صاحب قبور است  
که چون بسیر قبر عزیز میسرند خود را از همه نسبتها و کیفیتهای سازند و منتظر نشینند تا نسبت  
ظاهر میشود از آن نسبت حال صاحب قبر معلوم کنند و طریق ایشان در صحبت مردم بگیا  
هم برین وجه است که هر که پیش ایشان نشیند باطن خود را نظر کند هر چه بعد از آمدن آن  
طی میشود و دانند که آن نسبت از دست ایشان ادر آن خلایق است بحسب آن نسبت  
بوزنده که گفتند از لطف قدر حضرت شیخ محمد الدین ابن العربی قدس سره این را  
تجلی مقابله گفتند و ظهور این معنی بواسطه کمال جلا و صفاست که باطن منور ایشان را  
و آینه حقیقت ایشان از نقوش کوفیه پاک صاف شده است و بسبب کمال مجازات که  
بآن ذات بکم و کیف دارد جز تجاذاتی درو هیچ نمائند هر چه کمال و برالطبع و بار کذا  
غیر آن امر بکیف هیچ دیگر در وی ظاهر نخواهد شد پس هر چه در آن آینه پیدا خواهد شد از  
او خواهد بود بلکه بواسطه تقابل شخص خواهد بود که در منعکس شده و موی این قول فرمودند  
که روز خدمت مولانا نظام الدین خاموش علییه ارحمه بقبر گفتند که امروز بطواف  
مزارات ولایت شاف میرویم در ملازمت ایشان میریم خدمت مولانا بر سر قبر وی  
بسیار هستند بعد از آن کیفیت تمام بر خواهند فرمودند بر صاحب این قبر نسبت غالب  
بوده است و آن قبر خواجا برهمیم کیمیه بود که از مجذوبان زمان خود بوده است بعد از آن



برقرار گیرند و لحظه توقف کردند بعد از آن بیرون آمدند و فرمودند که نسبت علمیه حساب  
 این قبر غالب بوده است و آن قبر شیخ زین کومی عارفان بود که از علما ربانی بوده است  
 رتبه سیف میزدند که نزد ارباب تحقیق مقرر شده است که ترقی بعد الموت واقع است  
 حضرت شیخ محمدالدین بن العرب قدس سرناظر است اینجا فرمودند که در تخیلات  
 ابو محسن نور محمدی جمع ششم مرافیل کرد و از من سیرت گفتند که گفته که تشنه خیمه  
 از غیر سیراب نشود و خجل شده گفتیم چون دون از علما فراگیر و از غیر گرفته است و غیر این  
 سخنان از ارباب تحقیق بسیار است که دلالت میکند بر ترقی بعد الموت را قم این حرف  
 گوید حضرت شیخ محمدالدین بن العرب قدس سره در بعضی از مواضع فتوحات فرموده اند که این  
 مردم که نفی ترقی بعد الموت کرده اند یک شیخ ابو محسن نوریت رحمه الله علیه پس حال بعد  
 الموت از دو امر بیرون نیست یا بعلم یقین دانسته که ترقی بعد الموت واقع است یا دانسته  
 که واقع نیست اگر دانسته که واقع است ثابت المذموم و اگر دانسته که واقع نیست این علم دیگر است  
 که بعد الموت او را حاصل شد پس به حال ترقی بعد الموت واقع حاصل است رتبه رفی  
 و صفت فقیر میفرمودند که چون سجا به نبوت اعظم این خطاب کرده است که یا غوث الاعظم  
 قل لا احبک بافتیاء الفقر فاذا تم فقرم فلاحم الا انا رتبه میفرمودند که بعضی اکابر  
 طریقت قدس الله تعالی و اجم گفته اند که چه کن تا عمل خود را بزرگی معنی این سخن گویا  
 است که باید که بدان که هیچ عمل نبویستند هست قائم توفیق حق است سجا به رتبه  
 میفرمودند که سخن بعضی اکابر طریقت است که سجا در مرتبه واحدیت اگر خواهد خود را  
 بشناسد معنی این سخن آنست که در مرتبه حقایق مجرد انسانی با صطلک بعضی مرتبه واحد  
 عبارت از آنست اگر خواهد علم و استعداد خاص از نزد خود کرامت فرماید که آن علم  
 و استعداد حاصل نشود و این را بشناسد چون خبر بعلم وی و یرا نتوان شناخت کبریا  
 وی غیری نباشد رتبه میفرمودند که شیخ خواجہ باقی المدی اشت خواب زلفت من  
 نیز از الم و خواب فتم بفرمودند که کشف کسی می باید که ویرا یکسی علاقه باشد از الم  
 وی متاثر شود بلکه باید که چنان شود که هر خبری که الم سدا از آن متاثر شود یکبار کسی را



چون دند چنانچه چون از پهلوان و چکیده از پهلوی مبارک ابو زید بسطامی نیز خوش حکیم درین سخن که  
 حضرت ایشا فرمودند اشارتست تحقیق مقام جمع بیایا انتقام در ذکر حضرت حقایق بنای  
 مولانا نورالدین عبدالرحمن قدس الله تعالی سرالکسای آنجا که ملاقات ایشان با مولانا  
 شمس الدین محمد بن محمد بن کورشد در ضمن رشتها ایراد یافته رشتها میفرمودند که در مجلس شیخ  
 الدین عمر قدس سره بودیم که کسی از ایشان پرسید بعضی محققان در اوایل حال گفتند که ممکن  
 عین محبت و در آخر از آن سخن گریخته گفته اند بلکه واجب عین ممکن است جهت این حضرت  
 شیخ در جواب انکس فرمودند که آن سخن اول را در حال عدم استقامت گفته اند و این سخن ثانیا  
 در حال استقامت حضرت ایشان بجا مجلس خطا که دند که فرق میان این دو سخن نیست محکم  
 کتافی کار و چیزی گفت و حضرت ایشان نیز بواسطه آنکه جمعی از امرای ترخان در آمدند هیچ نفر  
 فاسل سوم در سخنان خاصه از هر بابی بر زبان مبارک حضرت ایشان میگذشت و محکم  
 که از آن حضرت نسبت کامل بدایت و ارباب نهایت در صحبت صادق است و آن در ضمن صحبت  
 رشتها ایراد می یابد رشتها میفرمودند که حضرت شیخ بهاء الدین عمر قدس سره از من پرسید  
 که مبتدای سفر یا باقامت مرغ در از جواب عاجز فراموشم بنا بر مراعات ادب ایشان باین  
 کردند که بگوئی گفتم در سفر مبتدی اجز پریشان دل حاصل نیست بر حضرت ایشان فرمود  
 که سفر و قیام است که صفت تکلیف حاصل شد باشد با قیام و اما مبتدای سفر مناسب است و در  
 در گوشه می باید نشست و صفت تکلیف حاصل کرد کسی که بدین طریق مشغولیت هم در شهر  
 و ولایت خود بود او است زیرا که تشیع و ملامت خویش و آشنایان و ناموس از مردمان  
 ویرا مانع می آید از آنکه بجا شریعت کار کند و مرتکب فعلی نامرئی شود و بعضی از مشایخ بر  
 خلاف این رفته اند و گفته اند که مبتدای سفر می باید کرد تا سبب مهاجرت اوطان و مفارقت  
 اخوان از بعضی عادات و رسوم مالمو فاسق طبعی خلاص شود و بواسطه ریاضات و مجاهدت  
 که از لوازم سفر است ویرانی بجا تصفیه ترکیه حاصل کرد اما آنچه معتقد خانوادہ خواجگانست  
 قدس الله تعالی ارواحهم در باب سفر و اقامت آنست که مبتدای چندین سفر می باید کرد که خود را  
 بصحبت غریب ازین لطایفه رساند بعد از آن باید که ترک سفر کرده خدمت ملازمت ویرا



لازم کرد و بر کار سجده تا وقتی که ملکه نسبت این عزیزان حاصل کند و این نسبت ملک می شود  
 اگر در شهر خود اینچنین کسی بیدالبت از صحبت و خدمت وی هیچ طرف نرود و غیر این هر چه  
 کند موجب تصنیع اوقات و فرمودند که شیخ ابونیزید قدس سره در بدایت حال از  
 بسطام سفر کرد و بصحبت یک از مشایخ رفت آن بزرگ فرمود که باز کرد که از آنجا که قدم  
 برداشته آمد مقصود را گذشته وی بازگشت و نیز یادری داشت بخدمت و طلب رضا  
 وی قیام نمود و مقصود وی حاصل شد حضرت شیخ محمدالدین ابن العربی قدس سره این سخن را  
 چنین تاویل کردند که اشارت آن بزرگ بدان بوده است که آنچه مقصود حقیقتش بجمع  
 و انکه محلی است هیچ جازا حاطه وی قیام نیست پس بایزید را از آن سرگاه ساخته که در  
 طلبی حاجت بقطع مسافت نیست رستم میفرمودند که سالک باید که راه مذلت  
 و خواری سپرد برای حصول غایتی تا جمال شاد الهی در آینه غیبتی نبیند رستم میفرمودند  
 که هر طایفی که از خواری و دشنام مردم خوش بر نیاید هرگز بوی از معانی مردان بمشام  
 جان نخواهد رسید یا که نزد اهل تحقیق لا فاعل فی الوجود الا الله امری مقرر است پس  
 هر چه از محبوب رسد از دشنام و خواری محب بینا را مایه سرور و موجب رغبه خواهد بود  
 رستم میفرمودند هر که نسبت کسی چیزی گوید که از آن نقصان لازم آید البته آنکس را  
 نقصان ناخوش خواهد آمد و آدمی مجبور است با آنکه نسبت نقصان بوی متاثر شود و  
 ناخوش گردد که آنست که این ناخوشی را از خود دور کنند و این معنی جز بر جوع جفا  
 نمی آید میفرستند که در مراقبه همیشه سلوک نزد ارباب طریقت معبر نیست رستم  
 میفرمودند که یاران با همیشه سبوح و قدوس میگویند اگر ناگاه کسی از ایشانرا چیزی که  
 ملازم طبع ایشان نباشد بگوید متاثر و متغیر میشوند اگر سبوح و قدوس گویند از این تاثر  
 و تغیر از خود دور میگردند که بهتر چیزی متاثر و متغیر نمیشوند ایشانرا بهتر می بود  
 رستم میفرمودند که هیچ چیز حقیقت انسا را جهان با آن صانع نیست از که بلا و محنت  
 مانعی صلیه نه ارفع حجاب غلیظند مضمون ایشان اشد البلاء علی الانبیاء ثم علی الاولیاء  
 ثم الاشراف الا مثل ناظر با نیست و ما معتقد این طریقه ایم و محکم از یاران ما برین



عقیده نیست ریشه میفرمودند اگر صاحب جد حال در راهی میروند در میان آن راه یکی  
 باشد وی آن سبک اختیارند تا خود آسان تواند گذشت چون بگذرد و در خود نگردد آن جد  
 حال را باقی باید بایده که داند که آن مکرست از مکرهای الهی نسبت بر که با وجود آن فعل و جد  
 حال را بوی باز گذشته اند ریشه میفرمودند که مکر الهی دست یکی نسبت عوام است  
 و دیگری نسبت خواص مکر که نسبت عوام است از واق لذت نعمت با وجود تقصیر  
 خدمت و مکر که نسبت خواص است ابقا حال است با وجود ترک ادب ریشه میفرمودند  
 که دوام شغل طایفه که نسبت خواجگان قدس است تعالی و احمی و رزند بروجی باید  
 اگر یکی از ایشان را مثل آمد و بخت آمدن غلبه یا شرک جنگ و نزاع نوعی واقع شود که  
 شری بشکند و خون بر روی فرود و در جنگ طایفه هر جنگ نزاع از وی نمایان بود  
 اما بحسب طایفه هیچ کدورت و کراهتی در دل نمی باشد بلکه از ایداد حقایق این خورقت  
 بود و ایشان را معذور دارد در آنچه میکنند و از نسبت خود زایل نشود و دل از حق سبب  
 منقطع نگردد اند ریشه میفرمودند که حق سبحانه و دوام تجلی ایادی متوجه جود است بر کس  
 که با اختیار خود گوشه گزند و آنرا خلوت و عزلت مینامند چه عذر دارند اگر چنین کار عظیم  
 ایشان را باطل می شمارند بجا نیست و اگر آنرا حق میدانند چرا بخی آن قیام نمی نمایند گوشه  
 کار بر خود نمیکند طایفه بزرگ است خرق در لجه جمع مشرف چنانچه اند که بشوغل گویند نعمت  
 پرداخت آنها دیگر اند ریشه میفرمودند که سرانکه نسبت خواجگان قدس است تعالی و احم  
 در ملاصورت تفرقه بیشتر طایفه شود آنست که این نسبت محبوبست هرگاه محبوب را خلوت  
 خواند در حجاب شود ریشه میفرمودند که لطافت این نسبت بروجی است که نفس توج بوی  
 مانع ظهور و است چنانچه در ملاصورت این معنی طایفه است که چون با ایشان نیک متوجه شوند  
 محبوب کردند و هم حضرت ایشان فرمودند که لطافت این نسبت بروجی است که اگر سکارا  
 به جنتی کلون فی زند این نسبت غایب شود ریشه میفرمودند که الاشیا تنهین با ضدا  
 شغل خلوت ضد شغل است تجلی سبحانه و چون ضدا را از ضد کراهت میگوید و منجذب میشود از مکر  
 محبوب ازین جهت اهل این سلسله در باز ارباب و موضع از دحام خلق میروند و نمی نشینند



تا به طاعت خلق و کرامت از تعلل ایشان دل مجذب شود و بختی سجا را شکر که میفرمودند که  
 اهل این نسبت رحمت و ربانیت غیر طایفه که این نسبت بر ایشان غالبست سبب فتور عظیم  
 نسبت میشود اگر چه آن صحبت اهل زهد و تقوی باشد و این نه انکار زهد و تقویت که آن در  
 غایت صفا نورانیت لیدرجان بر آن طایفه زهد و تقوی غالبست اهل این نسبت را صحبت  
 ایشان بآن نسبت حاصل میشود و از نسبت شریفه خود که فوق همه نسبتهاست باز میانند  
 چه حکم غالب راست نمیند که صحبت به آن و پیکانکان را حجت تاثیر باشد و از ایشان چه نسبتها  
 تیره حاصل شود و شکر میفرمودند با جمعی شنید که بر شایع غالب میشوند تا شمار بخورند و این  
 نمائند یعنی بحسب بعضی هوا قوی نباشند و شمار بخورند یعنی وقت شمار اعیان و نابگویند  
 و شکر میفرمودند کسی را که دایم این طریق باشد و درین اثنا خاطر تامل و یراثه و این  
 باید که استغفار بپایانند اگر بآن دفع نشود جاسی رود که از زمان دور تر بود اگر بآن دفع  
 نشود مدتی بر عموم تقطیل طعام مداومت نماید و معالجه کند که قوت شوقی رتکینی حاصل شود  
 و اگر بآن نیز دفع نشود که در کورستانها کرد و از مرکان عبرت گیرد و از ارواح بزرگان  
 استمداد بخت کند و اگر بآن نیز دفع نشود که در زندگان کرد و از بوابان باب قلوب و دره  
 نماید شاید که یاران خاطر از وی بردارند و او را در زیر آن بار ضایع نگردانند و شکر  
 میفرمودند که خدای انبیا و اولیا را مناسبست که با وجود آن از حق سجا نه محجوب نمیشوند  
 و عوام الناس را نیز لایق است که بآن کجیل مرتبه حیوانیت میکنند اما طایفه که درین میانند  
 و آرزوی طریقه دارند ایشان را نهایت نامناسبست کینفس که با حق سجا نه از درون بر آید  
 بهتر از هزار فرزند است زیرا که در آن هزار فایده و نفع است و درین هزار تنه  
 و ضرر و شکر میفرمودند که اگر با القرض مرا پانصد سال عمر باشد و همه را صرف استغفار  
 کنم هنوز نداری آن کنایه که از من صادر شده است نتوانم کرد و آن گناه که هست  
 و شکر اگر درین سخنان که از حضرت ایشان نقل افتاد کسی را دغدغه شود که که خدایا  
 منتی است پسندیده و در صفت آن آیات قرآنی ظاهراست و اما دیت صحیح ثابت پس نفعی  
 کردن آن روانه جواب باین دغدغه است که تقی انچه بر پیل اطلاق است بلکه است



بعضی سخاوت که لایق بحال ایشان تجرید ظاهر و باطن است و مخفی نماند که در زمان بحکمت  
 الهی آنچه مناسب حال طالبان و مصلحتی مرید است بر زبان اولیا اهل ارشاد که در ایشان  
 علوم نامت محمدیه اند علی مصدر ما الصلوة والسلام جاری میشود پس چون درین زمان مناسب  
 حال متدیان طریق و فطرت شیهه تجرود و فرغت بود و لاجرم حضرت ایشان که حکیم الهی بودند  
 و جامع حکم نامتاسی اند تجرید ایام نمودن و از تأمل احتما فرمودند رشت حضرت ایشان رفی  
 یکی از حضار مجلس مخاطب ساخته از تعلق تعشق بمثل هر جمیله منع میکردند و میفرمودند که آن  
 این نسبت را از قازی مشاهده کرده ام که ویرا صباح جمالی تعلق شده بود و هر جا که وی  
 میرفت آن قاز نیز در پی میرفت و شنیده ام که شیر بر اینسیر این حالت بوده است پس در امر  
 غیر ضروری که حیوانات شرک باشند آن گرفتار بودن و عمر شریف صرف آن کردن و متکا  
 هم نیست لیکن اگر استعدا کسی بروحی افتاده باشد کلبی اختیار گرفتار نسبت جمعی می باشد  
 آن دیگر است بعد از آن این عبارت فرمودند که بصوت ناصحان را در کاخانه گرفتاران  
 نیست شجره میفرمودند که چون در صحبت را با جمعیت نشسته شود و دل بچی بجانب جمع گردد  
 و آرام گیرد و بخواهت بجز بزرگ گفتن نیست زیرا که غرض از ذکر حصول این بهت است و کرازی  
 است که محنتی که در دل مضمر است ظاهر گردد رشت روزی حضرت ایشان این ایام خوانند  
 که مشوی آه باد هوا اشارت میکنی یا بحر با عبارت میکنی سبک مرغی نباید از تو کار جدا  
 کن تا از بهت خیر و عبارات با بپنکج و ادرا از او کن بنده شوی با و هوش یار کن باطن  
 واد از ظاهر بود و مغر هوا اول خمسه بود این چهار بیت از حضرت شیخ عطار است قدس  
 سره و سه بیت متن از حضرت ایشان استماع افتاده بعد از آن فرمودند که این ابیات است  
 آن نسبتی که در صحبت حاصل میشود و آنچه شیخ صحبت است نه توسط بادیه است رشت میفرمودند  
 که چون صحبت کسی نسبتی فرگیرد بطریق نگاهداشت و بانست که وجهی سازید که شمارا  
 از آنس گراهی فتود از انانیات که گفته اند شیخ اید که خود را در نظر مرید محبوب تواند خست  
 زیرا که نشان آن محبت که سبب ظهور این نسبت شد وی بوده پس هرگاه که از وی کرامت شود  
 که ضد محبت است و چون محبت زایل شود نسبت نماند رشت میفرمودند که کسی که صحبت



طایفه را باید که خود بنفایت مخلص نماید ایشان را بر رحم آید رتبه میفرمودند که حاصل  
 طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم دوام اقبال است بجناب حق سبحان و جی درین  
 اقبال هیچ کس نیست باشد رتبه میفرمودند که مقصود کلی آنست که لطیفه بدیهه را بر سبیل دوم  
 اقبال خوب بجا واقع باشد از تو باید که این اقبال واقع باشد تا مقبل باشی رتبه میفرمودند  
 خواجگان این سلسله قدس الله تعالی از چهره بهتر زاده و قاصی نسبت ندارند کار  
 خانه ایشان بلند است خواجه ولیای کلان علیهم السلام که از کبار صحاب حضرت خواجه عبدالقادر  
 اند قدس الله تعالی سر بر درجید سرافغان در بخارا حلقه خواطر بر آورده اند این کار را با نذا  
 عقل و ادراک است این حقی از دایره ادراک پرست از ایشان پرسیده اند که در خلوت  
 در انجمن کدام است فرمودند که خلوت در انجمن آنست که بیازارد راهی و آواز بازار را  
 بخوش تو نرسد این عزیزان همچنین مشغولیه داشتند این طریقه را آسان نباید شمرد  
 رتبه میفرمودند که طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم است با نیت حضرت خواجه محمد  
 ابراهیم قدس الله تعالی سر با نیت کمالا صوری و معنی ایم از رسالها خواجگان بهر  
 دشتان از آنکه ایم قدسیا مطالع کنند و همراه دارند تا گریز است رتبه میفرمودند که  
 معرفت خود طریقه وجه کمال محضر طریقه خواجه عبدالخالق بآنست قدس الله تعالی ارواحهم  
 بنا بر کمال احتیاط ایشان در باب انفس رتبه میفرمودند که آنچه معتقد است ازین  
 طریقی آنست که دایم دل بر سبیل ذوق لذت آگاه باشی باشد این معنی را با اعمال  
 کسب میکند بدینست و نهایتش آنکه کسب هیچ مغلی نماند این معنی بلکه نفس کرد  
 و ملک شود رتبه میفرمودند که می باید که در هیچ آلی از آن برد و هیچ انشی آنرا ننسوزد  
 مثلا اگر کسی را یقینی حاصل شده است بوجو دکنند هیچ چیز این یقین را از ایل نمیتواند کرد  
 بخلاف آنکه کسب کند در دهن خود حاضر میگردد اندک با که بسبب تنگنا کون از وی  
 ذہول شود رتبه میفرمودند که این بیت مرا خوش آمده است که بیت بر سر آید  
 که سر نهاد بس که لطف دست بردیش در نچه نکشد + بعد از آن فرمودند و این بر که نسبت  
 ارادت ظهوری کرد باید که آنرا از حق سبحان غنیمت عظیم دانسته بچنان قیام نماید قیام کند



بخی آن جز این نیست که بکلی خود بخواب حقیقتاً متوجه شده هستی خود صرف آن خواب کند و شش حقیقتاً  
 شده است که وجدان بر طلب مقدم است و آن حدیث را که حضرت بنی صلی الله علیه و سلم فرموده  
 من لطلب شیاً وجد جنین تفسیر کرده اند که من جشیاً طلبه زیرا که تا حق تجاوز و اوصاف  
 تجلی کند آن را استعداد ارادت و طلب حقیقتاً حاصل نمیشود و نتیجه آن تجلی میل و انجذاب  
 بخواب حقیقتاً پس اول دل نبندد و اجد تجلی ارادی حق سبحانه باشد بعد از آن طلب میرود  
 کشته و این تمثیل است ظاهر آن آنست که شخصی را بی منظری میروند تاگاه صاحب جمال  
 از بالای منظر بر سر پله کرده و بر او در باطن و سر و انجذاب آن صاحب جمال پیدا  
 بشود بر صورت و وجدان طلب ارادت مقدم است بعضی سوال کردند که چون چه آنست  
 طلب را چه فایده است جواب گفته اند که طلب برای استیفاً خط است دیگر آنکه وجدان  
 که بر طلب مقدم است بر وجه جماله است و فایده طلب آنکه آن اجمال یا بدیهه  
 میفرمودند که قیمت مرد بقدر حرکت مدرک است بقتی این لحاظ قدس الله تعالی ارواحهم  
 رتبه میفرمودند که کار نه آنست که تو بمراقبه کنی بلکه کار آنست که همه را تا بجای  
 مقصود سازند و ادراک خود در جمیع اشیا پیدا کنند شمس میفرمودند که عمل را محبوب  
 گرفت نه حضور و جمعیت را زیرا که حضور و جمعیت از مواهبی است و عزیز الوجود است  
 و در تحت اختیار نیست و نقد آن موجب کسل و فتور است بخلاف عمل که از مکاسب است  
 و در تحت اختیار است و ملوکیت بر آن موجب جمعیت حضور است بالخاصه چنین واقع است  
 که بحضور جمعیت فتور راه می یابد پس این دو بیت خوانند شعر غالباً این سکیم در این  
 راه جانم سو تو نا ایمن است + یا بکلم شرع در کارش فلن + یا بکلم در نکسارش فلن +  
 رتبه روز نسبت حاضران از روز و رتبه میفرمودند که هرگاه که شما را در صحبت با  
 نسبت حاصل شد باز می آید اگر کلفتی رسید میروید این سهل میباشد کسی که پیش فقیر خاص  
 از برای ذوق و حال می یابد این مجتبی است عارضی نه ذاتی پس از نسبت خوانند که  
 در دل جو شراب شوق با میریزی + با جو خمار کیردت نگریزی رتبه روز حضرت  
 مستار آوید لطایف شوق انگیز میگویند و یکا از حاضران خود را تمام آن سخن در ده



بود و شغف برجه تا متر کوش برستی آن نهاده حضرت ایشان فرمودند که شما میل سخن شنیدن  
 دارید خود را بضمون آنچه میشنویید درمی بایید و سخن نکی است بار گفت شنید که نمیشاید سخن  
 میفرمودند که کلام را با جمالیته آنکس که سخن را عنایت کرد و ظاهر کرد و اندازید از نیات که حضرت  
 حق سبحا انبیا را علیه الصلوٰه و السلام بکلام خستادند بجز ب تصرف شغف میفرمودند که  
 زبان هرات روح و روح مرآت حقیقت انسانی و حقیقت انسانی مرآت حق سبحا حقایق غلبه غریب  
 ذات قطع این همه مسافات بعید کرده بر بلن می آید و از انجا صوت لفظی پذیرفته بمساحت  
 مستعدان میرسد شغف میفرمودند که حال سخن است که مستمع را از جمیع باز میستاند حال نمید  
 سخن لکن تکلم اولیا پس این ایات خوانند قطعه نشان بود ولی را که نخت آن معنی که جوری  
 او پندنی دل تو باد کرایه دوم آنکه در مجالس سخن کند معنی همه را از نیستی خود بجهت میراث  
 سوم آن بود معنی ولی خصل عالم که زنج عقوا و احکات بدنیاید سخن میفرمودند که بعضی  
 اکابر را که ملازمت کردم و در هر امر اکر امت کردند یکی آنکه هر آنچه نویسم جدید بود و نه قدیم دوم آنکه  
 هر چه گویم قبول بودند و شغف در کثرت ثانیه که راقم این حروف بشری استانبولی حضرت  
 شریف و همیشه نقل بر مناقب آنحضرت نظم کردن مصد بر طریقی از معارف صوفیه قدس سره  
 در اتم ساخته بود که بعضی از آن نیست نصیحت یا برداشت پرده از خساره این سخن  
 یا اعلی الاطهار لمعنا افاطاعت است طلعت من مشرق الاطهار همه شبها که در  
 اشراق همه ذرات محو این انوار همه الا صاف ساخته است این نور همه پاک سوخته است  
 ناز لمعنا دوست در مکیان مکان جلوه دوست بر همین ریاض نیست تکرار در حسیله  
 که چه باشد بدون خشنود لیکن آن از تجدد و امثال نماید بصورت تکرار مجذوبت  
 کون ایتهاست که آن جلوه میکنند یار که در آینه باهر آینه نماید بعاشقان  
 دیار کاه مستور در پس پرده که مشهور به سر بازار است کاه و زیر ده سیوار و سا  
 کاه بی پرده سید را ندانند پرده کی دوست با همه پرده پرده سالها دوست با همه او را  
 بهر اغیا نقش بندند لکن پرده بسته بر آن بزللف نکاش تا شود نقش پرده شان طایل  
 از تماشای نور آن حسنای ای زیندار غیر در پرده به خیر و بردار پرده پندار کردی



پرده باریجی روی ل روی نقشبند آن را آن میسار بارگاه است و آن میان صد صقیلا  
 همه در بزم شوق شاه نشان همه در بزم عشق غشا هموار همه عالی و زان میان علی شاه  
 ابرار و خواجہ حرار قدس الله تعالی سرور و برادر طریقت مولانا موسی که از حضرت خدایان است  
 و مهران دلخواه آن ولایت بود این مقصیده را در خلوت بنظر مبارک حضرت ایشان رسانید  
 روز دیگر حضرت ایشان دجبت فقیر را مخاطب ساختند فرمودند که در زمان میرزا شایخ که در  
 هرات بودیم و اشعار حضرت قیاسم قدس سر شریعت یافته بود بعضی جوانان نورسیده اشعار  
 آن اشعار توجیه آمیز گفته ظاهر آن بود که حقایق معارف باطنی حضرت را بود که منتشر شده  
 از بواطن آن جوانان بی اختیار ایشان سر میزد اگر چه آن سخنان حسب حال ایشان نبود لکن چون  
 استعداد ایشان قبول نظر است آن حقایق معارف کرده بود باین سبب ایشان از پیر  
 انبای جنس امتیاز تمام داشته شیخ میفرمودند از پیری که در بهری پروں در دوازه ملک  
 کله پوش میزد خت کید و سخن شناسیدم که از آن لوی مذاق این طایفه می آید دیگر نسبت  
 بوی رعایت ادب جهان کردم که در هیچ راهی و بازاری قدم من از قدم وی پیش نرفت  
 بحسب آن دو سخن شیخ میفرمودند اگر شنوم و دانم که در خطا کا فری سخنان این طایفه  
 به بخاری میگردم و ملازمت دی میکنم و منت میدارم شیخ اول سخن کرد که در کرت اولی  
 از حضرت ایشان در قرشی استماع افتاد این بود که فقیر را مخاطب ساختند فرمودند که ای اکابر  
 گفته است که بنحو علم است که صول از ابیک هفته ضبط میتوان کرد اما از روی سیر دیدیم که چه بود  
 که در ویشی نیز در کتاب نوشته بودی که بیک هفته توانستی آموخت و آنچه مقصود است به دست  
 حاصل شدی ای یکی از درویشان گفته است که در ویشی آسان کار است آینه است روی دیگر  
 در ویشی بهین است که روی آینه را گردانند رخسار در خلوت خاص فقیر میگفت که  
 خلاصه علوم متداوله تفسیر و حدیث و فقه است فخلاصه آنها علم تصوف موصوف این علم  
 محبت و جود است که میگویند در جمیع مراتب الهی و کونی منیت الایات جود ظاهر و بصیر  
 خود این محبت بجایست مشکل و تقویت بتغییل در آن خوض کردن موجب ضلالت و  
 زندقه است چه درین عالم ملک و خاک و امثال آن از حیوانات حسیه و انواع نباتات



قانورات بسیار است الملاق وجود برانها کردن در غایت قباح و شناعت و مستثنی ساختن آنها موجب  
 که قاعده و خلاف اصطلاح این طایفه پس واجب بر اذکیا که بمصنفه مرآت حقیقت خود از نقوش کوبه  
 مشغول شوند و از آن شعل امر دیگر نیز در اندامی که بواسطه ترکیه و تصفیه محل بر تو نور وجود لطیفه  
 مد که نابد و این معنی جنبه نیست روی نماید شمش در حرکت ثانیه در قریه کاشان که دهی است  
 از ولایت قزاقی بر جانب بخارا در محبت خاص فقیر البین مخاطب ساخته این ابیات خوانند که  
 بیت تو باش اصل کمال نیست و پس در دردم شود وصال نیست و بس این کمان و تیر را چیت  
 صید نزدیک تو دور انداخته سخن لغز بگفت من جمل الوری تو فکند نیز فلکرت را بعید  
 بعد از آن القات کرده بخان بسیار فرمودند که بعضی از آن نیست تا تو آمده بجان تو بختیم  
 اما باید که این را دانی که بسیار چیه با کفنی باید از تورقه هست و بسیار چیزها که می باید بجای آن  
 نشسته است لیکن تو لذات چیز نپزازی و بسپیل تشیل فرموده اید که خبر بزه چون از کل بیرون آید  
 و نقد مرتبه بچکی کرد و در آن کی خامی از وی میرو و بچکی بجای آن می آید آرزوی آن خبردار  
 و هیچ حسا در آن معنی نیواند کرد و اگر دهقان او را گوید بسی خامی از تورقاست و بچکی  
 بجای آن نشسته دی با در نخواهد کرد لیکن چون مرتبه بچکی رسد و در خود نظر کند خود را از سزا  
 پای بچپ پندارند که دانند که دهقان راست میگفته است و در آشنای این سخنان تو حضرت آید  
 که عظیم غالب شده بود و از چپهای مبارک ایشان دانه دانه اشک سر بخت غلبا نصیب  
 گردید و وقت آن مخاطب بود که بطریق انکاس از حضرت ایشان طلب کرده بود و الله اعلم بحقه  
 در حرکت اولی که شرف ملازمت آنحضرت رسیده شد پسیدند که از کسی که تم مولد بنبردار است  
 مادر بیری نشو و غایا که ام تبسم کردند و بسپیل انبساط فرمودند که سنی بنبره دار افتاده و  
 سایه دیواری نیست بعد از لحظه سر بالا کرد و افندی را دید که بر سپرد دیو نشسته است و پایا  
 فرود آید بچینه و نام ابو بکر و عمر را برای امانت ایشان بر کف پایی خود نقش داشته یعنی غیبت  
 دین در حرکت آمد کار دی کشید و چنان بر کف پایی او زد که از پشت پایی در بر آمد و فنی  
 بر آورد که ای یاران در یابید که خارجی مرا کار زد و در و افن از اطراف و جوانب بهموم آمده  
 سنی در میان گرفتند که چرا ایار مارا کار زد و سنی دید که در آن از دحام و غوغا



تلف میشود چنانچه گفتند که اگر بیک حال خود بگویم من یکی نام از جنس شما هستیم که درین میان  
 زمانی استراحت نمایم و از کوفت را در بیاورم چون شستم بالانکاه کردم دیدم که این سخن نامی  
 را که من هرگز نمیتوانم دید آورده بر بالای سپهر من بسته مراغبایت ناخوش آمد آن بود که  
 کار در دم تا وی آن نامهار از بالای سپهر من دور کند و رفض که از وی آن سخن شنید  
 دست وی بوسید و بروی آفرین کردند وی باین حیل از ایشان خلاصی یافت آنکه  
 حضرت ایشان قسم گمان فرمودند که یکی از مشایخ بارض روضه رسید جمعی از عطا و سهری  
 ایشان بر کنار قافله شیخ آمده زبان بسبب ابی بکر صدیق رضی الله عنه بکشد و داند نامش را گفتند  
 اصحاب شیخ در آن مقام شدند که ایشان را از جود منع کنند شیخ در آن مقام شد و فرمود که شما  
 مرغبانید ایشان نه ابو بکر را که شمام میدهد ابو بکر یا دیگر است و ابو بکر ایشان دیگر ایشان  
 ابو بکر موهوم خود را که خلافت بی استحقاق گرفته و با حضرت معصی صلی الله علیه و سلم و با این  
 وی رضی الله عنهم اتفاق داشته شمام میدهد و نامش را میگویند همچنان ابو بکر را با نامش را  
 میگویم و واضحی که این سخنان از شیخ شنیده شد متاثر و متنبه شد از طریق باطل خود برگشتند  
 و بر دست شیخ توبه کردند بعد ازین سخنان از حضرت ایشان از فقیر رسیدند که پدر تو چیست  
 وجه نام دارد گفتند و اعطاست و مولانا حسین نام دارد فرمودند که من صفت وی شنیده ام  
 میگویند بی فضایل و کمالات دارد و مو عطا وی مقبول خواص و عوام است پس فرمودند که  
 مولانا شهاب الدین سیرامی علیه الرحمه که استاد شیخ زین الدین خوانی و مولانا یعقوب چرخ  
 قدس سرهما بوده اند بمهر قند آمده اند و خواسته اند که در مسجد جامع دعوت گویند خدمت مولانا  
 محی عطار سمرقندی که از کبار طبقة خواجگانند و کمال علوم و تقوی و زهد و ورع آهسته بوده  
 و نسبت قوی و لطافت تمام داشتند در آن مجلس حاضر بوده اند خدمت مولانا شهاب الدین  
 در وقت برآمدن منبر پادشاه را بوسه دادند و بمهر بالا رفته خدمت مولانا محمد جون صورت مشاهده  
 کرده اند فی الحال از مجلس برخاسته اند بیرون آمدند مولانا شهاب الدین سخن ناگفته از منبر فرود  
 آمدند و در عقب ایشان رفته دستفرا فرموده که از من جایی ادبی در وجود آمده که شما را  
 اندید و در مجلس شنید ایشان فرمودند که ما علی الدوام خاطر مشغول سیداریم و سعی در استقامت



می‌نمایم که هیچ نوع بدعتی در میان مردم غاندشمالین بدعت را از کجا آورده‌اید که در حین برآمدن  
 پایه منبر را بوسه کشی این در کدام کتاب و سنت است و کدام از ائمه سلف کرده اند از مثل  
 شما مردم دشمنند که این امر واقع شود بدون مادر آن مجلس مصلحت نیست حضرت ایشان فرمودند  
 که مولانا محمد عطا رحمه وقت در اتباع پسین و دفع بدعت بحکال مبالغ بودند و فرزند ایشان  
 مولانا حسین را ملاحظای خوب در دین و ملت مثل والد شریف خود بسیار بوده است چون  
 این جروق از ملازمت حضرت ایشان بخراسان آمده و مجلس عظم خدمت والد علیه الرحمه رسید  
 دید که در وقت برآمدن منبر پایه منبر را بوسیدند چون بچانه آمدند حکایت مولانا شهاب الدین  
 و مولانا محمد عطا رسم قدسی را از جمعا الله که از حضرت شنیده بودند بموالد عرض کردند که می‌توانند  
 گفتند این یعنی است که حضرت ایشان بزبان تو برای من فرستاده اند و دیگر در امتثال این امر  
 ملاحظه و احتیاط لمع لازم گرفته و از حرکات فضول بر منبر و دست و پای بر منبر  
 زدن باز ایستادند حضرت ایشان گاه که بمقریب عظم و داعی والد علیه الرحمه و مراعات  
 حسن التفات باین فقیرانگاه بر و اعطان کرده بودند نفعا میفرمودند بعضی از آن در ذکر  
 در ویش احمد سمرقند ایراد یافته و بعضی منیت که مذکور میشود در سطح میفرمودند که عظم  
 دو کس رسم قدس بسیار خوش آمدگی عظم خدمت سید عاشق و دیگر عظم مولانا ابوسعید  
 تاشندی میفرمودند که حضرت سید مردی مرتاض بود و ایم اثر کر سبکی و خشکی لب از خدمت  
 سید ظاهر بود ایشان بسیار و غوطه خفته و خوب می‌گفتند در کنار مجلس ایشان بسیار برپای ایام  
 آثار ریاضت و مجاهدت از ایشان یک ظاهر بود و آثار الوار طاعت و عبادت ایشان  
 ایشان لایح میفرمودند که غزیری جواب دیده بود که جمعی کشیدند و پیاده اند و می‌گویند که حضرت  
 موسی کلیم الله می‌آیند آن غزیر نیز رفتم و گفتم من هم ایشان را پیغم چون آمدند سید عاشق بود  
 حضرت ایشان فرمودند که سید با آن متابه که ایشان را چنین پند شیخ میفرمودند اول  
 که بهری رفتم زیارتگاه رفته بودم و دوسه روز بشیعه بعد از فرحت بده مولانا شهاب الدین  
 محمد اسیر کردی سعیدم و وی از علما روی متقی بود و از فریدان شیخ شاه فرسی رحمه الله  
 در مسجدی وقت نماز شام پانصد کس بوده باشد روز دیگر علی الصباح و عظم فرمودند و



انجاسیار خوش آمد دو کس از مردم تا شکنجه همراه بودند خواستم که ایشان بسبب من آنجا توقف  
 کنند بیشتر اندم و بعد از دو روز رقوم و کیفیت بستم و در آن مسجد اکثر اوقات از صاحب  
 طاعات جمعی می بودند روزی خدمت مولانا شمس الدین محمد و عظمی میکشید و در آن وقت بسیار  
 میگریستند کوشش داشتم که سبب گریه ایشان چیست فرمودند که میرزا شاه رخ را ما و ما و ما  
 میگویند شنیدم که دیوان کهرشا در انکیزی مسمم کردند فرمودند تا ویرا از مناره انداخته اند  
 حالی از آن نیست که بموجب شریعت ثابت شده یا نه اگر ثابت شده در جمعی باید زدن یا رجم  
 کردن و اگر ثابت نشده بی حجت مسلمانی را باین نوع چو میکشید بعد از اجابت از مناره خارج  
 شدند و نیست سبب که این حکم از میرزا شاه رخ بحسب شریعت صادر شد و نمود خدمت مولانا  
 بسیار متالم شده بودند و بی اختیار میگریستند همه حال این زندگان دین چنین بوده است  
 غم دین و ملت بر ایشان ایشان از همه عذابها زیاده بوده است شیخ میفرمودند که شیخ  
 ابو عثمان جبری از شیخ خود ابو حفص صداد قدس سره روحها استجاره خلق را و عظمی و نصیحت  
 کنند فرمودند باعث برین داعیه حسیت گفت شفقت بر خلق پرسیدند که شفقت تا چه حد گفت  
 اگر عوف من همه عصمت محمدی صلی الله علیه و سلم مرا بدو رخ بر بند را صمیم که ایشان حاضر شوند  
 شیخ فرمودند همچنین پس را میرسد که نصیحت خلق کند پس اجازت دادند و بر پای منبر روی  
 دوی قنار مجاپس در آن اثنا سالی بر جاست و جامه درخواست شیخ ابو عثمان فی الحال  
 جبه از بکشید و بوی اد شیخ ابو حفص ملک بر شیخ ابو عثمان زدند که انزل یا که اد شیخ ابو عثمان  
 سخن تمام ناکرده از منبر فرود آمد و نزد شیخ رفت و گفت از من چه کذب صادر شد شیخ فرمود  
 مکلف بودی که باعث بر نصیحت و موعظه شفقت بر خلق است اگر ترا برادران مؤمن شفقت  
 بودی بودی توقف با سستی کردن تا فضیلت احسان و توانایی یکی از ایشان را می بود و طریق  
 آن بود که بگری آن احسان اگر کسی در وجود سیامدی و آن سایل محسوسم بماندی و بعد از آن  
 که بر آن خیزند ام نمودی ر شمس روزی فیر که راسته این جو فرم بخاطر رقوم که اگر در  
 وقتی از اوقات و عظمی خواهی گفت بر زبان مبارک حضرت ایشان در آفتاب سخنی که زد و  
 نیت مجلس حضرت در آمد بعد از لحظه فرمودند که شخصی پیش یکی از بزرگان دین رفت



و گفت میخواهم که وعظا گویم چه نیت گویم آن بزرگ ویر عجب جوابی گفته است و فرموده که نیت  
 در معصیت نافع نیست این جواب صحیح است زیرا که پیش از وقت سخن گفتن بصیحت کردن  
 معصیت است پس فرمودند که ازین سخن معلوم میشود که درجه سخن بسیار عالیت بعد از آن  
 سخن فرمودند که اکنون نقل کلام کنیم باینکه وقت سخن کی است و اکابر طریقت را قدس الله  
 ارواحهم در باب وقت موعظه و تذکیر سخن بسیار است بعضی فرموده اند وقتی سخن گفتن است  
 که مستقام آن درجه رسیده باشد که زبان او ناپیچ گشته باشد و دل و نایب حق سبحانه  
 رتبه میفرمودند که چون زنک نقوش کوبیده از آتیه قوت مدر که زدوده شود مجاری  
 او جزو ذات معنیت رتبه میفرمودند که عمل از کامل مکل فرا گیرد و موطبت و مبادت  
 بر آن سبب حصول مقامات عالی است رتبه میفرمودند که بدفع اخلاق رو به مشغول شدن  
 مشکل است یا چیزی از اعمال باطنی بر خود می باید گرفت یا منظمی باید بود که یکبار امر  
 ظاهر شود که مراور از همه خلاص گرداند رتبه میفرمودند که یاران می باید که یکی از داور  
 احتیاط کنند یا آنکه چیزی از وجه طلال قبول نمایند و بر راعت مشغول شوند و در مجموع مشغولها  
 خود را نگاه دارند چنانچه طریقه فقرای خانواده خواجگانست قدس الله تعالی ارواحهم  
 یا خود را در کهنه دار شدن اندیشه میکنند و سعی بلیغ نمایند که بایست خود را در بایست  
 دیگری بکشد تا سعادتی عظیم که فاء فی الله است مشرف شوند پس این بیت خوانند که  
 بیت تو در اکل غنیمت تو ز دوست خانواده ماتم باش خواهی تا دباش رتبه میفرمودند  
 که رجال عیب در هر زمانی ملازمت صحبت کسی میکنند از صلحا که عمل لغویت میکنند و از حضرت  
 اجتناب مینمایند از این طایفه از ارباب حقیقت میدهند حضرت عمل کردن که منعافست  
 خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم غنیمت است رتبه وقتی که بطریق غنیمت و احتیاط  
 امر میکرد فرمودند که در نعمه طعام احتیاط کردن از لوازم است برنده طعام باید که چنان  
 حاصل باشد و از روی شور و آگاهی هیرم در دیکه ان نهند اشرف و زود در هر طنجی که  
 بر سر آن غنیمی قه بود یا سخنان برایشان گشته بودی حضرت خواجیه با و الدین قدس الله  
 تعالی سره از آن طعام مخورده اند و میفهمند این طعام را طمسی است که ما را خوردن آن



رو نیست حضرت ایشان درستی نبایت سر که بر فی عظیم افتاده بود در دقل کلاغان که در  
 فرسنگ سمرقند است سحری بطارت ساختن بیرون آند و از در مطبخ میگذشتند در آن  
 محل دو غلام طباخ دیکهای بزرگ پر آب کرده آتش فروخته بودند و آب گرم میآوردند بر آن  
 وضو ساختن صحابه و ران ایشان خدمت با یکدیگر سخن روزمره میگفتند حضرت ایشان با دو  
 غلام بازنایش طلسمه قهر کردند و جو طلسمه نکلت کنند و در آن عتاب خطاب فرمودند  
 این قدر ندانسته اید که در وقت آب گرم کردن طعام بخن بدل حاضر میباید بود و زبان  
 بالا یعنی میباید نگاه داشت تا آب وضو ساختن از آن طعام خوردن نور حضور و آگاهی  
 در دل پیدا شود و آبی که نعلت گرم کنند و طعامی که نعلت نهند از آن آب وضو ساختن و  
 از آن طعام خوردن ظلمت و غفلت در باطن پیدا شود خدمت مولانا لطف الله که مقربان  
 صحابه از مقبولان بوده اند که آن غلامان را درخواست کردند و حضرت ایشان عفو  
 کرده بطهارتخانه فرستادند <sup>۹</sup> میفرمودند که سر خستیا بعضی از صوفیه قدس الله تعالی  
 را و احم او از فی را هستند که آن بزرگواران نظر بر اصل مقصود داشته اند و لطف حضرت  
 دریافته اند که مقصود اصلی آنست که حقیقت انسانی را از قبور شربت های حاصل شود و در  
 اجتماع او از فی ایشان این معنی حاصل میشود است بنابراین اختیار کرده اند و حکمت در آن  
 بعضی از ائمه جایزند استخوان تواند بود که چون فی را از باب هوادیت اخذ کرده اند  
 و شنیدن آنرا تعار و دثار خود ساخته این بزرگواران از شک مشارکت ایشان ترک  
 شنیدن آن کرده اند و از نقص خود در گذشته متکبر و تحسین نسبت جمیع سباب دیگر  
 کرده اند <sup>۱۰</sup> روزی در مجلس شریعت حضرت ایشان شخصی خود را تکلف و تحمل نسبت  
 بخودی و کیفیت استغراق میداشت حضرت ایشان متوجه وی شده این بیت خواندند  
 بیت کرم میآید بهمتی که در طریق طهارت شماست از آن شاه بی نشان سخا میفرمودند  
 تا آن زمان که نسبت مرید قوت نگرفته است و در آن نمیتوان شد با وی مدارا و مونسند  
 و بجانب او میروند و مواخذه مینمایند آنچه اروی میرسد از افعال و اخلاق ناملاک عمل میکنند  
 اما چون نسبت وی قوت گرفت و او را یقین باین طریق حاصل شد کار با او افتاد باید که در



۴۹۷  
نفس ایشان احوال خود بود تا چیزی از وی صادر نشود که سبب گران و گراهِیت خاطر می گردد  
و اگر از وی امری در وجود آید موافق می کند رتبه می فرمودند که بعضی گفته اند شیخ بایک  
مرید را بتواند خورد شیخی که چنین نبود ویرایشی نرسد مرید خوردن را معنی آنست که شیخ با  
که خیانت باشد که در باطن مرید تصرف تواند کرد و اطلاق زمیئه ویرا بتواند خورد یعنی نابود  
تواند گردانید و اخلاق حمیده بجای آن تواند اثبات کرد و او را بدرجه حضور آگاه می تواند  
رسانید رتبه روزی حضرت ایشان اصحاب امیکه شد که امید از شما که نسبت بشماست با  
در بار زیاد تصرف واقع نشد است هر بار بیرون رفتند و ضایع کردند کسی را که دانکی نور  
از مسکاه کرامت کردند بایک که بآن نور مصالح خود سازد و بآن نور ظلمت خود را بپزد و  
را از میان بردارد رتبه می فرمودند که چند روزی که من در حیاتم سعی می کنید و خدا این  
نخستین کی خواهد شد این فرصت را غنیمت شمارید که پیشان خواهد شد و پیشانی سود بخور  
داشت رتبه وقتی که حضرت ایشان فقیر را بطریق رالطه استارت فرمودند این بیت  
خواندند بیت جای کن در اندرونها خویش را و در کن در اک غیره اش را پس فرمودند  
یعنی دو کن در اک غیر این اندیشه را که در دل مردم جای کنی یعنی ملکی خود متوجه آن شد  
که خود را در دل مردم که عبارت از مشایخ طریقت است جای سازی خباثت طریقی خواهد گشت  
قدس الله تعالی ارواحهم که در هر نفسی پس بانی بعبادت باید کرد تا چیزی واقع نشود که سبب  
گراهِیت خاطر بگیرد و تا بجای رسد که چه مراد او شود و مراد بر مراد او سبب این بسیار  
بعبادت مشرف شود که فوق آن منصور نیست و آن فنا فی الله است رتبه فقیری در  
محالست بسیار در روی مبارک حضرت ایشان منیکرست روزی ویرا فحالم طلب ساخته فرمود  
که شخصی در حمیره مبارک حضرت خواجہ بہاء الدین قدس سرہ بسیار منیکرست اند حضرت  
خواجہ بہاء الدین فرمودند که بسیار در روی مانظر کن تا دل بپاوندی پس حضرت ایشان  
مصرع خواندند که بخ دیوانه شود هر که پند رخ مالتعب از آن فرمودند که توبه مرید بایک  
در میان دو بروی پیر باشد و پیر را در مجموع اوقات و احوال مطلع و حاضر خود داند و  
تا اہبت عظمت پر در و تصرف کرده ہر جہ بلایم حضور می نیست از باطن مرید رخت



میزند و از رعایت این معنی بجای رسد که حجاب از میان پرده میرفتن شود و مجموع مرادات  
 و مقاصد به یکباره احوال و مواجبه وی معاینه می نماید و بدین کردار این کار دولت کنونی  
 که از سر شش میفرمودند که طریقی خلاصی از گرفتاری بخاطر رویه و مقیسات طبیعتیکه  
 از سه چیز تواند بود اول آنکه غلبی از افعال خیر خود گیرد از آنجه این طایفه مقرر کرده اند و طریقی  
 ریاضتی اختیار کند دوم آنکه حول قوت خود را از میان بردارد و بداند که او از آن حلقه  
 نیست که خود را بجزد از این بلیمه خلاص تواند کرد بر سپیل نیاز و اقتضای بدوام تفریح و یکبارگی  
 بجناب حجبانه رجوع نماید باشد که حتی جان او را خلاص ازین بلیمه گرامت فرماید سوم آنکه  
 مستمداً از باطن همت برود و بر همت بلند توجه خود سازد بعد ازین بقدری از حاضران  
 پرسیدند که ازین سه طریق کدام بهتر است هم خود فرمودند که استمداد از همت و توجه  
 بوی بهتر است زیرا که طالب خود را از توجه بکلی بجانۀ عاجز دانسته بر او سلیقه این توجه  
 و وصول بجناب حجبانه گردانیده است این معنی بحصول نتیجه اقرب است و آنچه مقصود طایفه  
 برین زودتر مفرج شود که همیشه مستمداً از همت پیر باشد شش میفرمودند که با یکی ازین طریقی  
 می نشیند باید که همدی کند تا از حقیقتی خبردار شود بعد از آن این سه بیت از مشهور  
 خوانند که شعر من بهر جمعی نالان شدم محبت بدعالان و خوشحالان شدم نه هر کسی وطن  
 خود شد یار من و ز درون من محبت اسرار من بسرم از ناله من دور نیست ملک چشم  
 کوش را این نور نیست شش روزی در تعلیم اهل محبت میفرمودند که اگر سبکی پروید که  
 پردماغ را منحرف میگرداند و از ادراک حقایق و دقایق باز میدارد و ازین جهت  
 که در کشف بعضی از اهل ریاضت غلطها واقع شده است کسی را بیداری بسیار ضرر نکند و  
 که در آن بیداری پیرو ری و فری دارد و آن پیرو و فرخ کار خواب میکند و دماغ را از  
 یوست نگاه میدارد پس فرمودند که خواجه علاء الدین غجدوانی میفرمود که روزی حضرت خواج  
 بزرگ بهاء الدین کدس الله تعالی بطوایس آمدند تا با بعضی اصحاب غجدوان بودند ما را  
 طلبیدند آمدیم چون شب نزدیک رسید شیخ محمد درزی طوایس را که از حلقه مخلصان خدام ایشان  
 بود بخواندند و گفتند یار از ابرید و خدمت کنید ما بمنزل شیخ محمد رفیق بعد از نماز شام حضرت



خواجه انجا آمدند و بر کنار صفت شدند و پای مبارک فرود آوردند و شیخ محمد را پسندیدند و پرسیدند که  
 برای یاران چه خواهید بخشید شیخ محمد گفت مرغی و کرکلی در خاطر دارم فرمودند که مرغ را بیدار  
 پنجم که فریاد است یا لاغر شیخ محمد مرغ را آورد و حضرت خواجه یک را بدست مبارک خود  
 گرفتند و ملاحظه کردند و فرمودند که نیک است بعد از آن اصحاب را گفتند که طعام خورید  
 و شب خوابید و چون صبح شود پیش ما آید برخاسته و رفتند و ما شب آنجا باشیم  
 و طعام خوریم خواب کردیم و صبح باتفاق یاران ملازمت ایشان رفیقیم شیخ میفرمودند  
 که ذکر مبتدیه تیه است که بآن خارخاطر را از راه دل میزنند شیخ میفرمودند که کار است  
 که استغراق در ذکر شود بروهی که او را نه ذوق بهشت ماند و نه خوف بهشت و در آخر خواب  
 و بپاری ویرا میمان شود و شیطان را خود به زهر که کرد این بزرگوار کرد شیخ میفرمودند  
 اگر سکوت در صحبت برای خطا گاهی بجز سبانه باشد و ملاحظه آنکه لغوی گفته نشود و آن صحبت  
 بهشتی است در آیه کریمه لا یسمعون فیها لغوا و اتسار فی کجین صحبت واقع است که دل گرفتار  
 محبوب حقیقی شده است در همه حال دل ایشان با حضرت در مقام مکالمه و مناجات است شیخ  
 میفرمودند که نزد محققان نیست که حق سبحانه و تعالی وجه مدرك و مفهوم نشود طریق ادراک نمی  
 مسدود باشد و عقل کامل آنکه هیچ وجه از طلب ادراک وی نیاراند پس هر چه تقدیر سکون  
 آرام مقتضای عقل نباشد بیت دوست دارد و دوست این تفکلی و کوششی سپوده باز  
 حقیقی شیخ میفرمودند که ارواح انسانیه در جوار قدس همیشه در مشاهد بود  
 چون با آن عالم شان آوردند و محسوس نفس ناسوتی گردانیدند و بواسطه تعلق با بدن  
 مشغول محتاج الیه ابدان شدند از مسکن و ملبس و مطعم و غیر آن بعضی را با وجود این مشغول  
 اضطراب و میل بر رسیدن بمقام اصلی خود غالب آمده و متعاب بهیمی و مستلذات طبیعی  
 مانع توجه ایشان بمقام اصلی نشد از کجا معلوم که معقود از وجود انسانی حصول این اضطراب  
 نیست اگر چه معقود را مردم نوع دیگر پان کرده اند شیخ میفرمودند که عباد غیارت  
 از آنست که با و امر عمل نمایند و از نواهی اجتناب کنند و عبودیت عبارت از دوام  
 توجه و اقبال است خباست سبانه و فرمودند که در بعضی کتابها فرق میان عبادت و عبودیت



چنین کرده اند که عبادت ادای طایف بندگیست بموجب شریعت و عبودیت آگاه است  
 بر نعمت تعظیم شمس میفرمودند که معقود از خلقت انسانی اعتبار است و خلاصه و زبده  
 اعتبار آگاهی است بجا بجا نه در همه احوال معتاضه و حقیقه شمس میفرمودند  
 که شریعت و طریقت و حقیقت شریعت اجرای احکام است بر طایفه و طریقت عمل تکلف است  
 در جمعیت باطن و حقیقت روح است درین جمعیت شمس میفرمودند که معراج دو نوع است  
 معراج صورتی معراج معنوی معراج معنوی نیز دو نوع است اول انتقال کردن از صفات  
 ذمیمه لغات حمیده دوم انتقال کردن از ناسوی تجوی سحانه شمس میفرمودند که سیر بر  
 نوع است سیر مستطیل سیر مستدیر سیر متطیل بعد در بعد است و سیر مستدیر قریب و سیر مستطیل  
 معقود را از خارج دایره خود طلیس است و سیر مستدیر کرد دل خود گشتن است و معقود را از  
 خود گشتن شمس میفرمودند که علم دو است علم وراثت و علم لدنی علم وراثت است که مسبوق  
 بعملی باشد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است من عمل بعلوم وراثت الله تعالی علم  
 عالم العیلم و علم لدنی است که مسبوق بعملی باشد بلکه بی سابقه عملی حق سبحانه و تعالی بی غایت  
 خود بعملی خاص از نزد خود بنده را مشرف گردانند کما قال سبحانه و آیتناه من لدنا علما و فرمودند  
 اجر نیز دو است اجر ممنون و اجر غیر ممنون اجر ممنون است که در مقابل به عملی باشد بلکه محض  
 موهبت بود و اجر غیر ممنون آنکه در مقابل به عملی باشد شمس میفرمودند که فرق است  
 میان عالم و عارف مثلاً کسی که عالم مسایل بخوی دارد که عبارت از قواعد کلیه است که غل  
 مرفوع است و مفعول منسوب بر عالم عالم بخو گویند عارف اما عارف بعلم بخوان زمان  
 گویند که هر یکی از آن مسایل بی شایسته تکلف و توقف در محل خود اعمال کند همچنان عالم  
 بعلم توحید گویند کسی را که توحید وی بحسب علم است یعنی اعتقاد کرد است و حد افعال  
 و صفات و ذات را در دل خود مستر داده که لا فاعل فی الوجود الا الله چنین کسی  
 را عالم بعلم توحید گویند و اگر در حین ظهور هر یک از افعال و اوصاف در مظهر خود و غیر خود  
 تعلل و تکلف و توقف میداند که فاعل حق سبحانه و تعالی را عارف گویند و اگر انبغی تعلل میداند  
 یعنی بقوت ایمان و یر معرفت گویند شمس روزی سبیل تمثیل میفرمودند که مرغان



اجتماعی کردند تا خود را سیمین رسانند هر یکی در میان راه بعد از بازماندند اما هر کدام از سیمین  
چیزی بود سیمین سیمین شمس میفرمودند که مردم مقتور کردند که مگر کمال در انما الحق گفتن است  
کمال در است که انار را از پیش خود بردارند هر کز یادوی کند شمس میفرمودند که اجل کار  
بی پوند نیست پس فرمودند که پیش من هیچ شغری بهتر ازین رباعی نیست که بهلوان محمود پوریا  
علیه الرحمه گفته است جاتا بقارخانه رندی حبندند با مردم کم خیار کم پوندند با رند  
حبندند کس نداند حبندند بر سینه و نقد هر دو عالم خندند بعد از آن فرمودند اگر کسی حقیقت  
معنی لا اله الا الله را داند ازین سخن داند که حقیقت بهلوان محمود کفر قاریع قیدی نبوده است  
و تجلی ذاتی مشرف بوده شمس روزی بعضی از حضام و اصحاب را مخاطب ساخته  
سخنان میفرمودند در آن اثنا گفته حاصل آنکه سعی می باید کرد تا دل را توبه دایمی بجای  
حاصل شود بعد از آن تواند بود که دیرا آگاه سازند با بعضی توبه از دست بذات او  
و آن متوجه را در میان جمع مدخلی نبوده است شمس میفرمودند که فای مطلق را معنی  
نه است که صاحب قار با اوصاف و افعال خود شعور نباشد بلکه معنی وی آنست که نفسی است  
او صاف و افعال از خود بطریق ذوق اثبات کند مفاعل حقیقی را جل ذکره تعالی آنکه صوفیه  
قدس المتعالی را محکم گفته اند یعنی با اثبات خبک ندارد و با معنی است و فرمودند مثلاً  
خانه که من پوشیدم غایت است و مرا علم نیست بلکه این عار نیست و ازین سلب که من  
از ملک خود میدانم بآن تعلق دارم ناگاه مرا علم شد باین که این جامه غایت است  
فی الحال تعلق من از آن منقطع شد و حال آنکه لباس من بآن جامه بالفعل واقع است حله صفات را  
برین قیاس باید کرد که همه عار نیست انداد از مادون حق بجای منقطع شود و پاک و مظهر گردد  
شمس میفرمودند که وصل پیش ما آنست که دل را بخواهت بجای نسبت کا بهی حاصل شود بر پیل  
ذوق و از غیروی ذیلولی دست دهد چون این نسبت منقل گردد به و ام وصل مشرف  
شده است آنجا از خوردی باز معتقد است اینست شمس میفرمودند که وصل حقیقت است  
که دل تجوی بجهان جمع شود بر پیل ذوق چون این معنی دایم شود انرا دوام وصل کونیند  
اینست و آنکه حضرت خواجہ بہاء الدین قدس اللہ تعالی سر فرموده اند که ما نهایت را



در بدایت درج میکنم مراد همین است و آنکه فرموده اند که ما واسطه وصول پیشستیم از ما قطع  
می بایده شد و بعد نبود پوست همین پوست و فرمودند اگر این نسبت را نزد شما قدری بود  
بایستی که سنگ را بر سر خود برداشتی و فرمودند هرگاه شما در صحبت و اصل شدید مرا از آن  
و حق سبحانه از آن چه فرمودند بسیار است که مادر غم خلیقم و خلق بواسطه مادر شادی اگر چه  
این تر است که کسی خود را چنین کلام سازد که اگر وی خواب شود عالم خواب شود و  
ما به کنیم کل یوم یوفی شأن مارابی ما چنین کلام ساخته اند رشتی ۹۹ میفرمودند که اگر ذکر  
بر وجهی ملک شود که دل همیشه حاضر بود و اگر درین حضور ملته باشد از ابراست و در  
حاضر مع الله تواند گفت اما اصل مع الله نمیتوان گفت اصل نسبت که اسناد حضور است  
منتفی شود و حاضر حق سبحانه داند بذات خود رشتی ۹۵ میفرمودند بنایتی که اولیا آن  
میرسند نسبت که مشاهد از ایشان غایب نشود یا آنکه مشاهد از ایشان غایب شود  
از غایب استغراق در شاهد حقیقی رشتی ۹۱ میفرمودند که تجلی کشف است و ظهور این معنی بر  
دو گونه تواند بود یکی کشف عیانی و آن مشاهد بهال معصود و بحثیم از سردار انجرام  
آنکه توسط کثرت حضار یا غلبه محبت آنجه غایب است کالمحسوس شود زیرا که از خواص محبت  
است که غایب را کالمحسوس گردانند نسبت بنایت اقدام از باب کمال در دنیا رشتی ۹۲  
میفرمودند که آیا بنایت این کار حضور و مشاهد است یا فنا و نیستی آنجه فهم میشود از کلام  
بعضی اکابر بنیت که بنایت حضور و مشاهد نیز گرفتار غیر است رشتی ۹۳ میفرمودند که  
شود در ادب معنی است یکی شود ذات مقدس معرا از ظهور در لباس مظاهر و شود یکی  
آنست که آن مقدس را از پرده مظاهر مشاهد کذب و وصف همگی بلکه محبت و یکاکی دین  
شود در صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم شود احدیت در کثرت مینامند و حضرت یوحنا  
صلی الله علیه وسلم بعد از مثبت درین شود و بودند رشتی ۹۴ میفرمودند عجیب ارم کسی  
که گفته است منکر که چه میگوید منکر که چینی گفتی که منکر که چه میگوید منکر که میگوید  
یعنی قایل و مکمل از پرده مظاهر حق است سبحانه رشتی ۹۵ میفرمودند که حق سبحانه غایب  
چیزی چند از صفات بنده نسبت کرده و او را با آن منسوب ساخته و وعده و وعید را بر آن



متفق گردانیده و کمال بنده فردا آن نیست که در مقابل غایت سعی بجائی آورده محلی و تمامی خود را  
 در ساوکن ابرق به سقیمه صرف کرده خود را بجای رساند که داند که آنچه او را هیچ سجده بان منسوب  
 ساخته از آن او نیست در ویشی همین است لیکن مردم از آن دور و دراز گردانیده اند شیخ<sup>۹۶</sup>  
 روزی یکی از اعزّه در مجلس از حضرت ایشان پرسید که اکابر یهودیه حدیثی است که فی الله تعالی ارواحهم  
 گفته اند وجودی غیر وجود حق و پستی مطلق موجود نیست و ظاهر از پرده مظاهر یکی است بنا  
 تحقیق از نجافت و منازعت اهل اسلام با اهل کفر از برای چیست حضرت ایشان بدون  
 بیت مشغولی جواب آن عزیز گفته اند که چون که بی زکی سیه زکات شد موسی باموسنی  
 در جنگ شد چون به بزرگی رسی کان دشتی موسی و فرعون دارند شتی شیخ<sup>۹۷</sup>  
 میفرمودند که واقفان سری جنب یعنی بعد از علم با من معنی که مجموع معدومند و ظاهر بصورت  
 مجموع اوست بیا سودند همچو آبی که در آنها رد جد اول است یعنی بعد از آنکه دانست که از  
 انبساطات بحر محیط است او را الذی و ذوقی برسدین اصل خود محیط است حاصل شد  
 در راحت افتاد چون بدستی که ظل کیتی فارغی کردی و اگر خود رستی پوشیده ماند  
 که غیر از این کلمات کسید و انفس نفیس که مذکور شد بسی حقایق و لطایف از جمله از حضرت  
 ایشان در خلال احوال استماع افتاد و بواسطه دستور قوت حافظه و ظهور امور بالغه عبارت  
 و استعارات آنحضرت دست نداد اما بعضی ابیات و اشعار که در شان معارف لطایف شفا  
 بر زبان مبارک ایشان میگذشت بر اوج ضمیر مرتسم میشد و آینه خاطر شش میکشید و آن  
 نیست شیخ<sup>۹۸</sup> وقتی که خواجه محمدی راطیه الرحمه لعاب و مهت ام میفرمودند این مصرع قوی  
 هست خوانند که چون پیکان هوا بالا خیزد شیخ<sup>۹۹</sup> وقتی که بر لب پستی خود پرشیده  
 و خوانند که یک قدم بر فرق خود نه و آن ذکر در کوی دوست رشتند وقتی که بیان  
 معشوقه کردند و از ذکر جبر منع میفرمودند خوانند که غره کمر زن که نزد کیت یار  
 شیخ<sup>۱۰۰</sup> وقتی که بیان تفاوت قابلیات میکردند خوانند که بقدر روزنه افتد  
 تجانه نور قرم شیخ<sup>۱۰۱</sup> در بیان این معنی که عشق و محبت موجب ظهور حقایق و معارف است این  
 بیت خوانند که میت که عشق نبودی و غم عشق نبودی با حیدین سخن گفتی که گفتی که شنودی



رتبه ۱۰۳ در بیان این معنی که دوام آگاهی برگ مالوفات و مافوسات باریست است میفرمود که  
 در یکی از رسایل شیخ خوانده طور است این بیت که ه مارا خواهی چون حدیث مکن با خوانا  
 کن ز غیر ما خود کن رتبه ۱۰۴ وقتی که بطریق توجیه توجیه خاص اشارت میکردند این بیت خوانند  
 بیت آن دارد آن کار که آنست هر چه هست از آن طلب کنی عریان که آن کجاست رتبه ۱۰۵  
 در بیان این معنی که بعد صوری مراهیل رابطه را مانع قرب معنوی نیست میخوانند که بیت  
 کمان میر که بر قتم و مهرت از دل فتد بجای پای عزیزت که همچنان نیست رتبه ۱۰۶ در بیان  
 معنای ذاتی حق و عجز خلق از ادراک حقیقت او میخوانند که بیت دل غمش عبت جانمازان  
 ز دغره و فریاد که صد جان بجوی رتبه ۱۰۷ در بیان این معنی که اهل ظاهر از حقیقت غش بخزند  
 میخوانند که عشق را بوحیفه در پس کفایت شایعی را در و رایت به بوالعجب نیست  
 صورت عشق را بار مصحف در و یک آینه نیست رتبه ۱۰۸ در بیان صغف ارادت لایا  
 میخوانند که بیت ملو ارباب دل رفته و شهر عشق خالی شده جهان پریش تر زیست کوری  
 جو مولانا رتبه ۱۰۹ در بیان این معنی که بسی کس از ابسطه التفات این ذوقی حاصل شده  
 بود و بانکه آدمی آن ذوق نماند میخواند با برده بودی و دوات آمده بود و جو شوکر با جی کس کند  
 رتبه ۱۱۰ در ترغیب بصحبت و منع از غزوات میخوانند که شکر شانه خور با کل بر آید که در  
 ترکیب باشد نفع بسیار رتبه ۱۱۱ در بیان این معنی که صفات شیری و مقتنیات طبعی را با  
 حال احوال بپوش قفسه را از شود آنچه مقصود است مانع و مزاحم میشود این قلمه خوانند  
 که ع موسی اندر دخت تشرید به سیر تر میشد آن درخت از نار و مشوت و عرم در  
 صاحب دل چنین دان و چنین از کار رتبه ۱۱۲ در بیان شکایت از قید بشریت میفرمود  
 که بر در مرار شیخ ابوبکر قفال شاشی علیه الرحمه نوشته دیدم که قطعه دانی چه حکمت است که  
 عزیزند از پدر منت ندارد در پیش و زو شب عطا یعنی در جهان که محل حوادث است  
 در محنت وجود تو آورده مرا رتبه ۱۱۳ وقتی که در بیان طریقه رابطه میکردند این بیت  
 از مشنوی خوانند که مشنوی آن کی را روی او شد سوی دوست و آن کی را روی او خود  
 روی اوست و روی هر یک میگردید پس بود که کردی تو ز خدمت روشناس در میان



جان ایشان خاند کیر و در فلک خانه کند به منیر شمس ۱۱۳ در بیان این معنی که حکم غالب غالب  
 دارد میخوانند که شعرای برادر تو همین اندیشه با باقی تو استخوان در تیره در کت  
 اندیشه تو کشتی بود بود خاری تو نیمه کفنی شمس ۱۱۵ در تمثیل به جدت نظر و نکته  
 فراست میخوانند که پست آدمی دید است باقی پست است دید آن باشد که دید و دوست  
 شمس ۱۱۶ وقتی که بیان سر محبت میکردند خوانند مشهور میخواند پنا مبر هر سوی است  
 با تو در زیر کلیم است آنجه مست به بار تو صحرای است و کسبیه ات دور تو رهنی محو  
 جزوئی است به ولیه در این تو هم ذات است در این به وینا همه آفات است شمس ۱۱۷  
 هم در بیان سر محبت و منع ذکر هر چه میخوانند چنانکه نادان کوتاه اندیش است به یاد کرد  
 کسی که در پیش است شمس ۱۱۸ در بیان کسب و له و شوق و اضطراب میخوانند که  
 بیت آب کم جوشنکی در بدست تا بجوشد آب از بالا و پست به هم درین معنی میخوانند  
 که بیت تشنه بجوشد مگر اندکی تشنگی خواب کران از کجا جو ناکه بجوشد آب آید  
 یال بویان که سبب است شمس ۱۱۹ در بیان غلبات شوق و محبت این طایفه میخوانند  
 که بیت از غلظت که در قبح آبی حوزند در درون آب حق را ناظرند شمس ۱۲۰ بعد از  
 بیان این معنی که یک صفت است ظاهر در لباس مظاهر این آیات از مشنوی خوانند  
 که مشهور که کشایم بحث این است بهار ما سوال تا جواب آید در از به دوق که عشق  
 زمین میرود و نقش خدمت نفس دیگر میشود و سپس کم خود زیر کار این پس است به باک و  
 مردم اگر در ده کس است مقصد بنوم در ذکر بعضی از تصرفات و امور غیبیه که بطریق  
 خرق عادت از حضرت ایشان ظاهر شده و نقلی ثقات و عدول در آن بعضی گفته  
 شمل بر سه فصل فصل اول در ذکر تصرفاتی که حضرت ایشان مبتلا قوت قاهر نسبت  
 سلاطین و حکام و غیر ایشان از اهل زمان پیش برده اند فصل دوم در ذکر خوار  
 عادات که بعضی از غیر از اهل اهل زمان غیر اولاد و کل اصحاب حضرت ایشان نقل  
 فصل سوم در ذکر کرامات و مقامات که اولاد و کل اصحاب از حضرت مشاهده  
 نموده اند و نقل فرموده اند و در ایراد هر نقلی شمس از احوال نقل بر سبیل اجمال و کونه



شد فصل اول در ذکر قصه قائم که حضرت ایشان متبلیه و قوه قاهره نسبت سلطان  
 و حکام و غیر ایشان از اهل زمان پیش برده اند و سخن حضرت ایشان میفرمودند که  
 همت غبارت از جمع خاطر است بر امر واحد بروحی که خلاف آن بخاطر نکند و در محبت  
 مراد مختلف نیست اصحاب تجرید باید که گاه گاه امتحان همت کنند و معلوم فرمایند که آیا  
 مناسبت بحضرات اسماءیه بچه مرتبه رسیده است و همت ایشان را چگونه تاثیرست میفرمودند  
 که در اوایل جوانی که با خدمت مولانا سعد الدین کاشغری در هر ی بودیم و با یک دیگر  
 سیر میکردیم گاهی کلبا معرکه گشتی گیران میرسیم قوت و توجهات خود را امتحان  
 میکردیم و همت بر یکی از آن دو کس میگذاشتیم تا غالب میشد باز خاطر بر آن دیگری میشد  
 میشد آن دیگری غالب میشد همچنانند با اتفاق می افتاد معقودان بود که معلوم  
 که تاثیر همت بچه مرتبه رسیده است و بر آن صفت اعتماد شود و خدمت مولانا خواجہ کلان  
 والد حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره از حضرت ایشان نقل کرده اند که  
 فرموده اند با خدمت والد شما مولانا سعد الدین بسیار سیر میکردیم و در معرکه گشتی  
 وقتی که در بازار ملک و مواضع کثرت از دو حام خلق میرسیم بطریق نشیاب دستگیر  
 گرفته میرقیم نمیکند شتیم که کسی از میان ما که ز در روزی معرکه گشتی گیران رسیدیم و  
 تن گشتی میگیرفتند یکی بنجا حسیم و عظیم سیکل و دیگری نحیف و ضعیف حسیم و آن حسیم  
 بر آن نحیف نحیف میکرد و ما را بر و حسیم آمد بخد مت مولانا سعد الدین کتم همتی داریم  
 و خاطری آرید که این ضعیف بر آن قوی غالب آید گفتند شما مشغول شوید یا نیز مدد  
 شما بشیم خاطر بحال آن ضعیف مشغول شد بعد از لحظه کفیتی عظیم در آن ضعیف حال شد  
 که دست دراز کرد و آن مرد عظیم سیکل را از روی زمین سبک گشتی در ر بود بر سر  
 بر آورد و بر خاک میدان انداخت و غر نو از خلق برخاست و مردم از آن صورت مسخر  
 و متعجب شدند و مجلس بر آن اطلاع نیافت و در یوفت مولانا سعد الدین چشم پوشیده  
 بودند من استین ایشانرا کشیدم و کتم خاطر باز گیرید که کار کفایت شد پس و آن حسیم  
 شیخ حضرت ایشان میفرمودند که اگر گرفته اند میخوا که معارضه با قرآن ممکن نیست



معارضه با اهل ممت ممکن نیست عارف خلافت مرادات از وی مختلف نیست هر که چنین  
 با جمعی معارضه کند البته مغلوب شود و تا که گفته اند اگر کاری همیشه خاطر خود را بر آن  
 دارد و ممت بر چیزی کار دارد البته مستیگر و دایمان عمل صالح در آن شرط نیست همچنانکه  
 قلوب صافی را تاثیر است نفوس سرسیده را نیز تاثیر است مولانا ناصر الدین انواری  
 که برادر مولانا زاده اتراری است و ذکر ایشان در فصل سوم ازین معقده خواهم  
 آمد نقل کرده است که حضرت ایشان در واقعه دیده بودند که شریعت عباد ایشان  
 قوت خواهد گرفت بخاطر مبارک ایشان آمده که معنی بی اعانت سلاطین مستی نخواهد  
 شد باین امر بطرف سمرقند آمده تا سلطان وقت ملاقات کند و در آنوقت میرزا  
 عبدالعبد بن میرزا ابراهیم بن میرزا شاه رخ والی ولایت سمرقند بود و من در آن  
 سفر ملازمت حضرت ایشان بودم بعد از وصول سمرقند یکی از امراء میرزا عبدالعبد  
 ملازمت حضرت ایشان آمد و بر القصد عرض ما از آمدن بدین ولایت ملاقات میرزا  
 شماست اگر شما باعث این معنی شوید متضمن خیر کثیر است آن ربی او باز گفت میرزای ما  
 جوان بی پرواست و ملاقات وی تعذری دارد در دیشتر خود با مثال این دوامی  
 حکماست حضرت ایشان تنه شده فرمودند که ما را احتیاط سلاطین امر کردند با خود نیام  
 اگر میرزای شما پروا کند دیگری آرند که پروا کند چون آن میر سپردن رفت حضرت ایشان  
 نام وی بسیار بی پروا بود و آن منزل نوشته و باب دهان مبارک محو کردند و فرمودند  
 که مهم ما ازین پادشاه و امرای وی کفایت نمیشود و چهار روز متوجه تاشکند شدند و بعد از  
 یک هفته آن میر مرد و بعد از یکماه سلطان ابوسعید میرزا از اقصای ترکستان ظهور کرد و بر  
 میرزا عبدالعبد آمده دار الفیل رسانیده قفسه غالب شدن میرزا سلطان ابوسعید  
 میرزا عبداللہ بالتفات حضرت ایشان که بعضی از اهل صحبته نقل کردند که مادر مبادی حلق  
 در ملازمت حضرت ایشان در فرکت بودیم حضرت ایشان اوقات و قلم طلسمند و نامهای  
 بر کاغذ مینویشتند و درین اثنا نوشتند که سلطان ابوسعید آن نام را در سر شتر مبارک خود  
 نمادند و در آن زمان نام و نشان سلطان ابوسعید میرزا هنوز هیچ جانبی از محرمان



کپتانی کرده پرسیدند که چند نام نوشته شد اما این نام را تعظیم فرمودند و در سر ستار مبارک  
 نهادند این نام کمیت فرمودند نام کسی است که ما و شما و اهل تاشکند و سمرقند و خراسان  
 همه رعیت وی خواهیم بود بعد از چند روز آوازه سلطان ابوسعید میرزا از جانب تاشکند  
 بآمد و وی خوابی دیده بوده است که حضرت ایشان بشارت خواهد رسید وی که سه  
 روز برای وی فاکه خواندند وی در خواب از خواب احمد سیوی که تشریف نام مبارک حضرت  
 ایشان پرسیده و یاد گرفته و صورت ایشان را در خاطر نگه داشته چون بیدار شده از مردم  
 خود پرسیده که هیچ عزیزی باین نام و نشان درین ولایت میدانید و می شناسید بعضی  
 بقدر می شناخته اند گفته اند ارسی همچین عزیزی که میفرمایید میدانیم در ولایت تاشکند  
 می باشند میرزانی احوال سوار شده در وی تاشکند آورد چون حضرت ایشان رسیدند  
 که وی می آید بجانب فرکت رفته اند وی که تاشکند آمده حضرت ایشان را یافته است و  
 بعد از محض گفته اند که ایشان فرکت رفته اند از آنجا غنیمت فرکت کرده است چون یک  
 رسید حضرت ایشان استقبال می کرده اند نظردی که حضرت ایشان اقامت مضطرب شد  
 و گفت والله که ایشانند آن خریز که من در واقعه دیده ام پس در دست و پای ایشان اقامه  
 و نیازمندی بسیار کرده و حضرت ایشان با وی صحبتی گرم داشته اند و خاطر او را بخود محبت  
 آوردانیده و میرزا در آن صحبت از حضرت ایشان التماس فاکه کرده حضرت ایشان فرمود  
 که فاکه نمی باشد بعد از آن شکر بسیار بر من می صبح آمده اند ویرا داعیه گرفتن سمرقند  
 شده پیش حضرت ایشان آمده گفته که میخواهم که سمرقند روم بالتفات خاطر ملازمان امیده  
 حضرت ایشان فرمودند که بجهت میرودید اگر نیت تقویت شریعت و ثقیف رعیت دارید  
 مبارک است و فتح در جانب شماست وی قبول کرده که در تقویت شریعت بجان کوشش نمایم  
 و در ثقیف رعیت سعی بلیغ نمایم حضرت ایشان فرمودند که اکنون در پناه شریعت وید که  
 مراد حاکمست بعضی از اصحاب نقل کردند که حضرت ایشان سلطان ابوسعید را گفته اند که چون  
 با دشمن مقابل شوی تا از عقب شما جوقی را غنائم نیاند شما بر دشمن حمله میکنید چون لشکرتان  
 در برابر لشکر میرزا عبداله ایستادند لشکر میرزا عبداله اسیر انداخته اند و جمله آورد



و همینکه میرزا سلطان ابوسعید را برداشته اند میخواستند که بر میرزا حمله آرند  
 که ناگاه جوقی ز افغان از عقبش که میرزا سلطان ابوسعید میپاشد و اندیشان که آن نشانی  
 دیده اند دل ایشان قوت یافته یکبار بر لشکر میرزا عبداللہ حمله آوردند و در حال  
 سپاه میرزا عبداللہ مغلوب شده و اسیر میرزا عبداللہ در کل فرو رفته فی الحال ویرا گرفتند  
 و سر از تن برداشته حسن نهادند که از اعیان امرای میرزا و اریل ممن بوده است که قبلاً  
 بزرگ و مشهور و معتبر است در ولایت ترکستان نقل کرده که در آن لشکر که میرزا سلطان  
 قیلہ ابوسعید از تاشکند بجانب سمرقند رفته بود و من همراه بودم در لب آب بولونبور  
 بمیرزا عبداللہ مقابل شدند و صفها کشیدند من نزدیک میرزا سلطان ابوسعید بودم و مجموع  
 لشکر ما تقریباً هفت هزار بوده باشد و میرزا عبداللہ لشکری بغایت بسیار مسلح و کثرت  
 درین آثار لشکر ما نیز مقدار میرزا عبداللہ در آمدند میرزا ابوسعید بغایت مضطرب  
 و خوف بروی غالب گشت درین محل میرزا اسماعیل تعجب گفت ہی حسن چه بینی گفتیم سلطانم حضرت  
 خواجہ راحی پنجم که در پیش ما میروند میرزا گفت و الله که ما نیز شیخ ایتنا راحی پنجم من گفتیم میرزا  
 اکنون دل دارید که من بر دشمنان خلافت درین آثار بزرگان من گذشت که باغی قاتلی یعنی ستم  
 کر گشت و همه لشکر با یکبار عین غبارت را کشته اند و حمله کردیم و در نیم ساعت که میرزا  
 عبداللہ شکست و بدشت وی قتل گشته شد و چهار روز فتح سمرقند و شش گشت حضرت ایشان  
 میفرمودند و آن زمان که میرزا عبداللہ گرفتار شدند من متوجه در تاشکند بودم دیدم که  
 قوی همیخیزد از جوهر زمین افتاد و ویرا گرفته گشته و پنجم که آن میرزا عبداللہ است  
 که در همان لحظه کشته شد کفایت کرده اند بعد از آن سلطان میرزا ابوسعید التماس کرده  
 حضرت ایشان را از تاشکند کوچانید سمرقند آوردند و قصه آمدن میرزا ابوسعید را بر مجامع سمرقند  
 و مایوس گشتن میرزا ابوسعید از شاه رخ با صد هزار مرد کاری کارزاری از خراسان  
 متوجه سمرقند بوده است میرزا سلطان ابوسعید پیش حضرت ایشان آمد و گفت که ما را قوت  
 مقاومت نیست چه تدبیر کنیم حضرت ایشان او را تسکین داده اند چون میرزا ابوسعید از آب  
 امویہ که ششصد جمعی از امرای میرزا سلطان ابوسعید اتفاق نموده اند و براق سامان کرده



میرزا تبرستان بر بند و انجا محض بنوشتن بار ایا کرده بودند که حضرت ایشان واقف شده اند  
 و شتر با نازا قهر کرده اند و فرموده اند که تا بار بار را فروزاورد و اندویشش میرزا در آمده  
 و فرموده اند که بامیر وید رفتن هیچ حاجت نیست کار هم انجا کفایت میشود و من هم شمار خود  
 گرفته ام اندیشه میکنم و خاطر جمع دارم که شکستن بابر نیست امر اضطرار کرده اند تا غایتی  
 که بعضی از ایشان دستار بابر زمین زده اند و گفته اند که حضرت خواجهمه مارا شکستن دادند  
 چون میرزا را اعتقاد ثابت بود و سخن بجا پس را گوش نکرد و توقف نمود امرای بابر را سخن  
 این که میرزا سلطان ابوسعید را طاقت مقاومت نیست البته ولایت را خواهد گشت  
 و بیرون خواهد رفت میرزا سلطان ابوسعید آغاز قلعه داری و یراق آن کرده است چون  
 میرزا بابر بکر و حصار سمقند رسید مقدمه لشکر وی بل خلیل هند بود که بر در عینک  
 سمقند استاده از شهر اندک اندک مردی بیرون آمده حبل آورده اند خلیل گرفتار شده  
 از و یراق نو در میان لشکر میرزا بابر کم کسی بوده میرزا بابر در حصار قدیم سمقند  
 فرود آمد مردم وی هر طرف که جهت معائنات میرفته اند اهل سمقند ایشان را میکشیدند  
 گوش و بینی بریده را کردند و حصار قدیم رفته و انجا بای عظیم آنها پدید شده  
 بسیاری از لشکر میرزا بابر گوش و بینی بیاد داده اند لشکر میرزا بابر بغایتیک  
 اند و بعد از چند روز و بای عظیم در میان سپاه ایشان افتاد دست بسیار ضعیف  
 شده است و خواجه از بوی بد مردارها لشکر وی بجان آمده اند حصار الامر میرزا بابر  
 از حد گذران گوشش سعی نموده که بر سر ایشان فتح و نصرت یابیم اما صدای تبارک  
 خواسته است چون بامولانا محمد معانی را پیش حضرت ایشان فرستاده و صلح طلبیده است  
 و در آشتی زده مولانا محمد بلاغت حضرت ایشان آمده هر جا سخن میگفته است در آنجا  
 گفته که میرزای ما بغایت پادشاهی غیور و عالی همت است هر جا که متوجه میشود ناگفته  
 بر نمیکرد و حضرت ایشان در جواب وی فرموده اند که اگر نه حقوق پدر کلان می میرزا  
 شاه رخ بودی که در زمان وی که فقیر در راه بودم و برکت زمان او فرغتها جمعی تافته  
 معلوم میشد که کار میرزا بابر بجا خواهد رسید عاقبت بمقام صلح بر آمده اند میرزا بابر استاده



کرده که حضرت خواجه بیرون آیند و ما را صلح دهند چون میرزا سلطان ابوسعید گفته اند  
 بآن درنده استبعاد کرده خدمت مولانا قاسم را علیه الرحمه که از کبار اصحاب حضرت  
 بوده اند محبت مصالح بیرون آورده اند حضرت ایشان میفرمودند که بعد از آن میرزا  
 سلطان ابوسعید استغفار کرده شد که محبت ما اجازت ندادید که برای صلح میرزا بابا  
 از شهر برآیم و نزد وی رویم میرزا میفرمودند که بابر جوانی بغایت گریز و چالو پس در  
 بامیده است ترسیدم که ملازمان شمارا نگاه بوی میل نشود که کار تمام ضایع میشود  
 چه مجموع امور دنیوی و اخروی با موقوف بغایت و التفات ملازمان شماست حضرت ایشان  
 فرمودند که چنین استماع افتاده که چون میرزا بابر و جمعی از ملاحد مثل شیخ زاد و پیر قیام و  
 غیردی بد شهر سمرقند آمده بودند بعضی مردم سمرقند گفته بودند که ما برای سپردن و حراست  
 شما آمده ایم بابر آن سخن بابر ساکنان سمرقند در میان ایشان مردم غریز و صلاح  
 بسیار بودند ازین جهت دوسر و روی خاطر بدفع آن طایفه مشغولی بایست کرد اینک  
 میفرمودند که صرف خاطر در دفع موانع و دفع اعداء دین نجس نمی باشد همه انبیا علیهم السلام  
 با وجود استیغراق در توحید محبت مصروف این معنی داشته اند میفرمودند میرزا بابر دعوی  
 نقوف دانی میکرد و از مقدمات تصوف در مجلس او خیلی میکشد شش زاده پیر خیم  
 که مقصوف بود درین در ملازمت میرزا می بوده و میرزا بابر باین طایفه علیه لیبی عهده داشته  
 در پشت حصار قدیم سمرقند برپا و افتاد با او از بلند کمر میکشید که عارف را همست اگر چه با  
 سمرقند را اگر فیم اما اینقدر معلوم شد که حضرت خواجه عارف بوده اند که او را همبختی  
 ساخته رستخیز حضرت ایشان میفرمودند که میرزا بابر معنی این سخن بدسته بوده است  
 زیرا که عارف بضای مشرف شده است که وی مکه اوصاف وی بعد از آبادی رفته است که  
 از دنیای نامانست و نه نشان هر چه از وی صادر میشود بوی مضمون بیت آیه و ما نمیتاد  
 نمیت و لکن الله رمی و آیه کریمه و ما قاتم و لکن الله قاتم منی ازین معنی است و اگر چه بوی  
 نسبت ما مناسبت میشد که عالمی را تسلط قوت قاهره برهم زدند مثل نوع و هو و علی السلام  
 که قوم خود را باب و بار لیاک ساخته رستخیز میفرمودند که ای حضرت شیخ محی الدین ابن العربی



قدس الله تعالی سرور فتوحات فرموده اند که عارف را همت نیست معنی وی ایست که ممکن که محقق  
 و ذات خود هیچ ندارد آنجا از اوصاف کمال او را حاصل است مثل علم و قدرت و ارادت همه عارف  
 و قوت از حق واجب بجایه پس عارف حد خود دانسته در مقام فقر حقیقی که نیستی محض است می باشد  
 خواجه مقتضای ذات اوست و باوصاف عارفی ظاهر نمیشود لیکن جمعی که از هوای نفسانی  
 و سادس شیطانی بسبب کمال غنایت و محض موهبت الهی باز نرفته اند باید که باطل خود را  
 تابع ارادت و مشیت حق سبحانه گردانند یعنی در صورتی که این طایفه ملهمند متبادر است  
 بر آید فاع و هلاک ظالمین و تخلص مسالین از شرار باید که همت مصروف دارند و خاطر تمام  
 بر رفع و دفع اعدا کارند **قصه** آن میرزا سلطان محمود بجا آمد و سمرقند و غلوب و  
 معقور بر گشتن چون خبر توجبه سلطان محمود میرزا بجا رفت برادر خود سلطان احمد میرزا و قصد  
 محاصره سمرقند بجزرت ایشان رسیده است این رقه را بمیرزا سلطان محمود نوشته اند که  
 بعد از رفع نیاز غرضه داشت این فقیر ملازمت حضرت محمد زاده خود را که سمرقند را  
 بلده محفوظا کار گرفته اند و نوشته اند قصد سمرقند از خدمت شما مناسب نماید حق سبحانه  
 نفروده است و شریعت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم چنین نیست تن بر روی برادر  
 کشیدن چه مناسب از ملازمان حضرت شماست باین فقیر از غایت هواخواهی نسبت محبت  
 شما و لایفه خدمت کاری پیش برده بسیار کردم رجه قبول بقتاد سخن مردم قصد این ولایت  
 کردن و خدمت این فقیر را قبول نکردی عجب نماید حال ما که من خدمت شما میکنم و مردم خود  
 خود پیش میبرند در سمرقند مردم عزیز بسیارند صلیا بسیارند فقرا و مساکین بسیارند از  
 پیش ازین تنگ آوردند مناسب نیست مبادا دلی در دکنه تادل در دمنه که صلیا و  
 مومنان که ترک دل شوند باید ترسید ملت من فقیر را که در خدمت بی غرض است خالصا  
 سبحانه قبول کنید بدهم دیگران کنید که حق سبحانه بآن راضی باشد همه یکدل و یکجت شده  
 کارها را که در مقام فقر است تمام گردانید حق سبحانه تعالی را بنده کان هستند که حق سبحانه از  
 کمال غنایتی که با ایشان دارند قصد و محاربه را با ایشان قصد و محاربه و جفا با خود گفته است  
 در صحاح احادیث این معنی مقرر شده است شعر به پیش چشم جو خاکم میاکنم در است



در آن آتش در یابی حضرت ایشان میفرمودند که امیر فرزند ارغون که از اعظم امراء سلطان ابو سعید بود  
 و بعد از کشتن شکر عراق پیش میرزا سلطان محمود آمد و بود پیغام فرستاد که از طریق تیزه و مخالف جموع  
 کنید تا غایت ندانسته اید که صد هزار کس را یک با فتنه خواجہ عبدالحق توانند معارضه کرد اگر  
 معارضه کنند مغلوب شوند خانوادہ خواجگان نامتوفرنند هر چه خاطر شریعت ایشان میخواهد  
 انجام میشود و ایشان تابع کس نمیشوند میرزا سلطان محمود و امراء وی با وجود آن رقعہ پیغام  
 متقاعد نشده و متوجه محاصره سمرقند گشته اند غرضی از خادمان است تا حضرت ایشان که  
 پیشتر سپاهی کری میکرد و در آن محاصره و محارب حاضر بود چنین نقل کرد که چون میرزا سلطان  
 محمود از ولایت حصار بحر میرزا سلطان احمد متوجه سمرقند شد بایرا و بسیار لشکر  
 پیشما را آمد و غیر از لشکر خپان چهار هزار ترکمان همراه داشت میرزا سلطان احمد رها  
 مقاومت وی نبود خواست که فرار نماید پیش حضرت ایشان با مضطراب تمام آمد که اجازت  
 خواهد آنحضرت در سه شهر بودند فرمودند اگر شما سیکر نرید سمر اهل سمرقند با سیری میشوند  
 باشند و دل قوی دارید که من متعین امیر شمایم اگر دشمن مغلوب نشود شما را مواظب نماید  
 پس میرزا سلطان احمد را یکی از حجرهای مدیسه که کبیر داشت در آوردند و خود در پستان  
 آن حجر نشستند و فرمودند تا یک جواز گشته نیز چهار بسته و زاده جزر و زده بروی نهاده  
 آوردند و در پیش آن حجره بروی میرزا سلطان احمد خوابانیدند و فرمودند که اگر  
 میرزا سلطان محمود سمرقند را بگیرد و از آن دروازه که جنگ میکند در آید شما  
 برین جواز نشستہ با محو طمان شود و از دروازه دیگر بر آید و قرار نماید و این تدبیر  
 میرزا را تشکیک دادند بعد از آن خدمت مولانا سید حسن مولانا قاسم و میر عبداللہ  
 و مولانا جعفر را که از اعظم اعیان حضرت ایشان بودند و ذکر ایشان در فصل سوم خواهد آمد  
 طلبیدند و فرمودند که رود و پیغام آن دروازه که میرزا سلطان محمود انجاست بر آید  
 و تا لشکر وی نصیحت نشود و قرار کند شما این ترمز من بنامید اگر فرضاً آن لشکر شکستہ نشود  
 هرگز شما دیگر نزد من راه ندارید آن چهار غریز با حضرت ایشان متوجه شده با لای نام  
 آن دروازه بر آمدند و نشستند و مراقبه مشغول شدند خدمت مولانا قاسم علیہ الرحمہ



فرمودند پس که ما بر بالای بام آن برج شستم دیگر خود را ندیدیم که ما تسمیم همه حضرت  
 ایشانند و در آن مشتمل جهان مشایده افتاد که همه عالم از وجودت ایشان پر است آن عزیز که  
 ناقل این حکایت بود می گفت جمعی سپاهیان بر روی پل روان باش که سلطان میرزا انامی  
 و مقامه مشغول بودیم و غلبه در جانب ایشان بود و من زمان زمان از غنایان که بالای بام  
 دروازه هر مرتبه کرده بودند خبری می گرفتم می دیدم که سرهای پشراکنده اند و مشط شده  
 این محاربه تا چاشت بلند برداشت و نزدیک بود که مخالفان غالب شوند و مردم شهر دست  
 پا کم کرده بودند یکبار از جانب دشت قبیچک بادی عاصف بغایت عظیم برخاست و در لشکر  
 که میرزا سلطان محمود و محمد و کرد و غبار مشایه برانگیخت که سحکس و امثال چشم کشودن ماندند  
 مرکب را می انداخت و پیاده و سوار را بر زمین میکشید و خمیه و سر پرده و حرکاد و شامی  
 از جای برمیکند و هوا بالا میبرد و بر زمین می افکند طوفان عظیم برخاست و قیامتی شد تا بایم  
 شد درین حال سلطان محمود میرزا با جمعی کثیر و امرا و ترکه در ته جری کسب و آب کشی که  
 سواره استاده بودند که ناکه قطعه عظیم از زمین شکافته از کنار آن جوی گشت و صد  
 غیب کرد بغایت هولناک و قریب حاصد مرد و مرکب را در آن سایه دیوار استاده بودند  
 فرو گرفت و هلاک ساخت و از صعوبت آن صد اسپان ترا که بر میداد و سردر کشیدند  
 چند سواران قوی بازوی زیر دست خوش شد که عنان اسپان را با کشند دست نداد آن  
 لشکر استه یکبار در هم افتادند و جوق جوق روی به زمین نهادند و خوف و رغبت تمام  
 در دل سلطان محمود و میرزا اولش کریان افتاده با سایر امرا خود خایه خاسر مرکبان برانگیختند  
 و از در شهر سرعت هر چه تمامتر بگریختند و لشکر باریان سلطان احمد میرزا با ایام و او پیش  
 و عوام شهر در پی ایشان نشدند و مرد و مرکب می گرفتند و می بستند قریب پنج فرسنگ شری  
 مردم از عقب ایشان میرفتند و یراق و چهارچند گرفتند تا قتل گوید بعد از آن دیدم که آن  
 عزیزان از بالای برج دروازه برآمدند و ملازمت حضرت ایشان رفتند و حضرت  
 میرزا سلطان احمد را از محرابه برپا آورده بر تخت سلطنت فرستادند و خود محله خواجه  
 تشریف بردند و قصه صلح دادن حضرت ایشان سه پادشاه مخالف را در یک معرکه آنا



سحر نفوس سلاطین از حضرت ایشان بغایت ظاهر بود و وقتی که از تصرفات خود حکایت میکردند  
 میفرمودند که اگر کاش میگردم درین روزگار هیچ شیخی مرید نمی یافت لیکن بار کار دیگر فرمودند  
 که مسلمانان از ارشاد ظلمه نگاهداریم بواسطه این پادشاهان باسیت اختلاط کردن و نفوس  
 ایشانرا سحر گردانیدن و توسط این عمل مقصود سلیمان را بر آوردن میفرمودند که حق سبحانه و تعالی  
 عنایت قوی گرامت کرده است که اگر خواهم یک رقع پادشاه خطاسی که دعوی الوهیت  
 میکند جهان سازم که ترک سلطنت کرده پای برهنه از خطا در خار و خاشاک دویده خود را  
 بایستان من رساند اما بان همه قوت مشطر فرمان خداوندیم هر وقت که خواهد که فرمان الهی  
 در رسد بوجو خواهد آمد این مقام را ادب لازم است و ادب آنست که خود را تابع اراد حق  
 سبحانه سازد نه حق را تابع ارادت خود و روزی در قرئیه ماترید مشاهده افتاد که میرزا سلطان احمد  
 بلازمت حضرت ایشان آمده بود و پیش ایشان از دور بدو زانو می داشت حفته آنحضرت یکراست  
 ببلکه بر آورده بودند و سخنان میفرمودند و بوی التفات می نمودند و از بهیت و دشت مجلس  
 حضرت ایشان کشت نشانه وی می لرزید قطرات عرق از چین می میکید و آثار تسخیر از آن تاثر  
 و تاثیر بغایت واضح و لایح بود و مصداق این مقال و مصدق این قیل و قال قصه شاهی دانی  
 حضرت ایشانست میرزا سلطان احمد و میرزا عمر شیخ و سلطان محمود خان را که بخانیکه معروف  
 بود با یکدیگر در یک محله و صورت این واقعه بر سپیل اجل خیانت که حضرت مولانا محمد  
 قاضی که ذکر ایشان در فصل سوم خواهد آمد در رساله سلسله العارفین نوشته اند که خبر  
 بسم قند آمد که میرزا عمر شیخ و سلطان محمود خان را که فانی بود از خانان دشت براهی  
 برادر خود پیدا آورده است و در شاه خیه با یکدیگر مجتمع شدند میرزا سلطان احمد نیز تنه  
 محاربه کرده بانکه عظیم متوجه شاه خیه شد و حضرت ایشان را استعدا کرده با خود همراه  
 سخن مردم آن بود که میرزا حضرت ایشانرا آلتا پس که ده محبت صلح میسرند و حضرت ایشان  
 مدت جل روز در لشکر سلطان احمد میر را بودند در ارق غورغان که از مضافات شاه خیه است  
 لشکر میرزا سلطان احمد فرود آمدند و با میرزا آن بود که حضرت ایشانرا در لشکرگاه نزد خود  
 فرود می آورد و مجلس بغایت بزرگست ناگاه بی ادبی نسبت بخادمان ملازمان آنحضرت بی ادبی کردند



حضرت ایشان بکرو زنده شدند و بمیرزا سلطان محمد گفتند که مرا چرا آوردید و اگر صلح میکنند بخت  
 چیست مراد یکدیگر مجال نموده است که در میان لشکر بآتش میزدند و سلطان احمد فرمود  
 که ما را اجابت است مجموع امور معوض برای صایب ملازمان شماست هر چه خواهد بود بملک ما  
 ما را از امثال آن چاره نیست حضرت ایشان سوار شدند و جمعی موجب اشارت همراه شدند  
 فقر نیز در ملازمت بودند دیگر موالی در اردو ماندند و آنحضرت ایشان متوجه انداختیم راه  
 به استقبال آمدند پس هم ملحق شده بشاه رخیه رفتند و در آن ملاقات حضرت ایشان گفتند  
 از حد تجاوز سلطه محمود خان کردند در اوقات در مخاطبات متوجه او بودند پس امر  
 صلح را مقرر نمودند و کیفیت آنرا بر این وجه قرار دادند که هر دو لشکر در مقابل یکدیگر  
 صف کشیده ایستند و شامیانه در میان آن دو صف نصب کنند و از هر دو طرف دهم کرده  
 برابر بپایند و سلاطین در سایه شامیانه بنشینند و آنحضرت ایشان را بهم صلح و عهد  
 و عهد و شرط کنند آخر روز حضرت ایشان مراجعت نمودند و آثار تصرف ایشان در سلطه محمود  
 خان مشاهده کرده همیشه علی الصبح لشکر سلطان احمد میرزا تمام سوار شدند مقرر کردند  
 جمیع پوششند و دیگر مجموع سلاحها برداشته و در موضع تل نمکه سالهار است کردند حضرت  
 باز بنابر خیه آمدند تا سلطه محمود خان را میرزا عمر شیخ و میرزا راهبرهای خود پیاریدگان  
 محمود خان زد و برآمد لیکن میرزا عمر شیخ بتانی می برآمد حضرت ایشان فقیر را برای میرزا  
 سلطان احمد فرستادند که عرض کن که میرزا عمر شیخ بسیار بتانی می برآید فقیر گفتند که پیش  
 سلطان احمد میرزا رفته بگوی شما نیز مستعد باشید با اعتماد کرده جان نباشید که اصرار کرده  
 باشید که حضرت سید علی مد علی و سلم فرمودند اعتقاد تو کلهما کل علی الله نه با تو کل  
 زانوی شتر بنده فقیر پیش میرزا رفته عرض کردم ایشان نیز مضطرب شدند خود پراخته متوجه  
 حضرت ایشان بودند بعد از زمانی مدتی که با تمامی در مقابل یکدیگر صف کشیدند و غیره  
 دیگر مجموع سلاحها بر خود راست کرده بودند حضرت ایشان با اصحاب موالی خود در میان  
 آن دو لشکر بودند و در نصب کردن شامیانه گفت و شنود بسیار واقع میشد هر طرفی میگفتند  
 بآن طرف نیز و کیت این نزاع بتطویل انجامید آنحضرت ایشان وضوء نماز پیشین در میان آن



دولتشکریا خند بعد از آن بعقیر کعتد پیش سلطان احمد میرزا رفته بکوی که من یک کسم و ضعف پیری مرا  
 دریافته است این مجموع آلات حرب شمارا بر پشت خود برداشته ام که شمایان در هم نمی افتید بنای  
 قوت حین باشد دیگر طاقت نماند اگر با اعتقاد دارید کفاریه تا شمایان راه را که خواهند پند  
 چون پیغام حضرت ایشان را رسانیدم میرزا سلطان احمد فرمود که آری به تا هر جا که آن مردم خواهند  
 شمایان زنند که مرا اعتماد جوهر حضرت ایشان نیست شمایان را در جای معین نندید میرزا سلطان  
 احمد با جمعی از خواص خود مقداری معین آمدند و در تک شمایان شمشیر بعد از آن حضرت ایشان  
 رفتند و سلطان محمود خان و میرزا عمر شیخ آوردند ایشان نیز با جمعی معین همان مقدار مردم میرزا  
 سلطان احمد آمدند چون نزدیک شمایان رسیدند فرود آمدند میرزا سلطان احمد از تک شمایان  
 با خواص خود به استقبال پیشتر آمدند حضرت ایشان اول سلطان محمود خان را پیش آوردند و میرزا  
 سلطان احمد معانقه فرمودند و ایشان یکدیگر را کنار گرفتند بعد از آن میرزا عمر شیخ را  
 دست برادر را گرفته در روی میمالید و میگفت و میرزا سلطان احمد که برادر کلان بود  
 کردن میامی بوسید و هر دو میگریستند از مشاهده این حال گریه بر همه مستولی شده بود  
 و در میان آن مجمع شور و شغی عجب برخاسته بعد از آن بر تک شمایان نشستند و خبان مجلس  
 با هیبت بود که فقر از غایت دہشت دستار خوانرا بازگونی انداختم آن دولتشکریا  
 بر بالای زین مشطریستاده بودند که اگر صورتی واقع شود بر ہم ریزند و در ہم آویزند  
 حاضر آوردیم چون از طعام خوردن فارغ شدند عهد کردند و صلح در میان واقع شد حضرت  
 ایشان تا شکند را از میرزا سلطان احمد حبت سلطان محمود خان ستانیدند و عهد نامه را  
 خوشم فاتی خوانند و برخاستند و قسم این عرووف را از بعضی محلویم شنیده که در آنجا  
 که حضرت ایشان آن سه پادشاه را در تک شمایان با هم نشاند بود یکی از اصحاب آنحضرت  
 در آن محله از خود غایت ته در آن غیبت بروی چنین منکشف شده که میدانی است  
 وسیع و در میان آن سه شتر بجای مست اند که دهن باز کرده عقده یک دیگر دارند  
 و میخاهند که بزخم دندان یکدیگر را از سم بکنند و حضرت ایشان استیاده اند و مهار آن  
 شتر مست را محکم بردست چیده اند و میگذارند که با یکدیگر بر آویزند و خدمت مولانا محمد



قاضی نوشته اند که در آن روز همه خلق عالم از خاص و عام از تصرف ایشان متحیر و مبهوش بودند و  
 دل و یکبار بان شده میفشه کمال تصرف ولایت همین باشد بطور آنکه که صد هزار مرد جنگ بران وجه  
 بودند که اگر هر یکی بدست دیگری می افتادند بپا می کردند و بدین قدم شریف و نفس مبارک ایشان  
 در یک ساعت آنهمه نزاع و خصومت و کدورت تمامی از دلها بیرون رفته بود و جی شد که در هیچ دل  
 اثری از آن صفت نماند تا به ده این امر عظیم سبب یقین همه شد نسبت بحضرت ایشان و بعد از آن که  
 این مصالحه واقع شد حضرت ایشان بسلطان محمود خان مقرر کردند که بتاشکند روید که مانیز راه دیگر  
 خواهیم آمدن و از میان آن به لشکر با اصحاب خدام بیرون رفته متوجه مملکت شدند در آن  
 راه ناکاه روی بفقیر کردند و گفتند این کارهای ما را چه میگوئی این مراقبه را خود میتوان نوشت  
 خدمت مولانا نجم الدین علیه الرحمه که عسری بود از خادمان کارگران حضرت ایشان و اکثر  
 اوقات بامرتجارت قیام می نمود و مایه تأمل بسیار کار می نمود و وی حکایت کرد که یکبار با جمعی  
 متوجه دیار طرغان بودیم که شهرست بر سر حد خطا و گذر ما بر طایفه قلاق بود ناکاه کرد و هیچ را  
 از دلاوران ایشان فریب مردم در حرمه چسب پوشش و سلاح بسته سر راه بر ما گرفتند و  
 کاروان که آن گروه بودند دیدند دست و پا کم کرده تن بزبونی در دادند و دل بکشتن  
 اسیر شدن نهادند درین محل بخاطر من افتاد که دست از محاربه باز داشتند و مایه حضرت ایشان  
 را بقطع طریق که آشتن از شیوه اخلاص و ارادت طریق مردانگی و قوت بجایت دوست  
 هیچ باز آن نیست که بر سر مال حضرت استه شوم که آن موجب سرخ روی دنیا و آخرت  
 بعد ازین اندیشه توجه تمام بحضرت ایشان کردم و تیغ پیدریغ از نیام بر آوردم دیگر  
 خود را ندیدم دیدم که همه حضرت ایشان ندانم قدر میدادم که در من اسب من بقتی غریب  
 و قوتی عظیم حال شد بخود بر آن طایفه تهنیت و تیغ میراندم و سر و دست می انداختم که  
 بجای رسید که آن گروه ترک این کاروان دادند تمامی روی بگریه نهادند مردم  
 کاروان از جرات و شجاعت من متحیر و متعجب شدند و تحیر و تعجب من از ایشان زیاد  
 بود چه هرگز من مثل ازین صورتی نداده و هیچ بار جرمی نکرده بودم و معرکه ندیده بصین شتم  
 آن تصرف حضرت ایشان بود که بی حول و قوت من از من ظاهر شد چون از آن سفر مراجعت



کردم و بلازم حضرت ایشان رسیدم اول سخن که فرمودند این بود که بر صغیری را که با دشمن قوی  
 افتد چون بعد و تعین تمام از حول قوت خود بیرون آید سر تن به بچول و قوتی از نیکیه و شود  
 که آن حول قوت بر اعداء دین ملت غلبه تواند کرد و خواجہ مصطفی روی تا جبری بود از کار  
 گذاران حضرت ایشان روزی از بخارا بفرستد متوجه شده بود و از راه شهر سمرقند به بخارا  
 حسن که دیوان میرزا سلطان احمد بود ملاقات کرده است میرزا حسن گفته خواجہ مصطفی تو مردی ساده  
 لوح و بی تکلفی سخن دارم توانی که عرض حضرت خواجہ رسانی وی گفته بلی تو اعم کی از اعزّه اصحاب  
 نقلی کرد که من در مجلس حضرت ایشان حاضر بودم که خواجہ مصطفی روحی از جانب شهر سمرقند به حضرت  
 ایشان عرض کرد که میرزا حسن دیوان سخن گفت و مبالغه کرد که این سخن بحضرت خواجہ رسیده  
 حضرت ایشان فرمودند بگوی گفت میرزا حسن میگوید که میرزا سلطان احمد را اندک جایی مانده است  
 حضرت خواجہ عنایت فرمایند از این گیرند و مایا را خلاص گردانند بگردشیدن این سخن  
 در حضرت ایشان تغیر عظیم پیدا شد و غضب مستولی گشت خواجه مویا، محاسن شریف حضرت  
 راست ایستاده دست مبارک برداشته و فرمودند که آن سگ مرا سلامی میفرماید و راست  
 تغیر و غضب فی الحال برخاسته و بحرم درآمدند و محادیمی که حاضر بودند خواجہ مصطفی را بر آوردند  
 این پیغام ملامت کردند بعد از چارده روز میرزا حسن را او حقه روی نمود که میرزا سلطان احمد  
 بر غضب کرد و بفرمود تا دیر ازنده پوست کنند یکبار حضرت ایشان بغیر سی میرفته عربی قرآن  
 نام که شتران حضرت ایشان پیش می می بودند در راه رسید و ظلم یار نمود و گریه کرد که رسید  
 احمد سارده که دار و خنده عرب بود مرا اندوخت بسیار رسانید حضرت ایشان از درد دل  
 او بسیار متأثر و متغیر شدند اما بیخ نفوذند چون بجانب سمرقند متوجه شدند در کوه ملک رسید  
 سارده جمعی دیگر از امرا به استقبال حضرت ایشان برآمدند بعد از ملاقات حکایت مشغول شدند  
 گویان گویان تمیز شدند و متوجه پید آمد گشته فرمودند تو گمان مرالت کرده آید امیرسانی  
 تعین دان که من نیز طریقتی است کردن بسیار خوب میدانم از آن روز بترس که مانیز غیبی تو  
 با من طریقت پیش آیم و متبذری ایشانرا اجازت دادند وقت نماز دیگر شده بودند نماز که اردند و  
 تا به که با محاکس سخن گفته و محاکس را مجال آن نبود که با ایشان سخن گوید متوجه شد احمد سارده



چار شد و مرض می شستند و دیانت کس پیش میرزا سلطان احمد فرستاد که مرض من از حضرت ایشان  
 ایشان مرا غضب کرده بواسطه بی ادبی که از من نسبت بعضی از خادمان ایشان صادر شده میرزا  
 اکرم نمایند و مرا از حضرت ایشان درخواست فرمایند خند فوبت میرزا در پیش این که از معز بن میرزا  
 و از مخلصان حضرت ایشان بود و پیش میرزا پیغام رسانید و استعفاء التقات نسبت سید احمد  
 کرد و از قبل وی استغفار نمود و حضرت ایشان تعافل نمودند و اعلا التقات فرمودند میرزا الحاج  
 و ابرام از خدمت که زهرینده فرمود که سید احمد کسی کار آمدنی نیست التبع نهایت فرموده از خیمه  
 وی در که زند و غنوغ نمایند چون بمبالعه از خدمت حضرت ایشان فرمودند و غضب کاری است  
 که میرزا سید احمد مرده را از من درخواست میکنند من عیسی محمدیستم که مرده را زنده تو انم کرد  
 بعد از آن فرمودند که چون غلط میرزا این میخواهد ما او را عیادت کنیم و سوار شدند چون بد  
 ار که رسیدند بابوت سید احمد پیش آمد از همانجا برگشته نقل کردند که میرزا سلطان احمد  
 بالکس حضرت ایشان تغای سمرقند رگشیده بودند و عبار مدتی باز جمعی متعاجیان که در ایام  
 سابق آنان مفرغ و اید گرفته بودند اتفاق کرده و موصیام وضع متغاشده اند و ایشان و از  
 تن بوده اند که بخیلها و مکر با میرزا را بازی داده اند و امر را رشتوها و عده کرده بر آن آمدند  
 که تجدید آن بدعت کنند این خبر بحضرت ایشان رسید و شد فرموده اند که حضرت خدا و بهادری  
 قدس الله تعالی سوه قی جلادی میکرده اند ما هم از شاگردان ایشانیم منیم تا که اصرافه نخواهد کرد  
 بعضی همزمان همان زمان از مجلس حضرت ایشان سخن را به میرزا سلطان احمد رسانیده اند و سید  
 و آن داعیه را از خاطر دور کرده در همان روز این خبر یکی از آن دو از ده حاجی رسیده مری  
 زیر که بوده است فی الحال از آن نیت برگشته و از آن عمل توبه کرده و توبه سحانه رجوع نموده و در آن  
 شب یازده تن دیگر مرده اند و صبح یازده بابوت از متعاجیان از شهر بیرون رفته اند شیخ  
 به سعید آبریز که ذکر وی در فصل اول در مقصد اول که شسته نقل فرموده است که یکبار حضرت ایشان  
 در مبادی حلال و غنغوان شبان نزد ما آمده بودند و بلا آخره فرزندان متعلقان بحضرت ایشان  
 مشغول بودیم و از حضرت ایشان آثار جذبات و احوال شکوفه مشاهده میفرمودیم و ملاحظه آن احوال  
 و آثار موجب از یاد عقیقه با ما میشت و اتفاقا روزی برادر کلان من کریان کریان از در در آمد گفت



او احمد اسجوی بلن مرا ایندای بسیار کرد و ز جواز حد گذرانید درین اثنا والدۀ ما با اضطراب تمام  
 و تضرع و اقبال چیدار حضرت ایشان درخواست کرد که محبت فرزندم خاطر مشغول داری که این  
 شخص مردی بغایت فاسق و ظالم است و بسی فقیران از وی متغیرند چنانچه معلوم شد که حضرت ایشان  
 از اضطراب و اضطراب والدۀ متاثر و متالم شد و وقت نماز دیگر بود فی الحال بنماز برخاسته و چون  
 نماز ادا کرد نزد فرمودند که این سک بنماز مادر آمد که را او کفایت کردیم بعد از اندک فرصتی آن شخص  
 با کسی نزاع کرده بود ادب بلوغ کرد و پیش چون ما فقیران ابا عن جد از مریدان و مخلصان حضرت  
 ایشان و آبا و اجداد کرام بحضرت بودیم منزل امامی آمدند بزرگ و دیگر تشریف آوردند والدۀ حضرت ایشان  
 رسانید که بمن بهمت عالی شهادت من ادب بلوغ یافت حضرت ایشان فرمودند آنچه ما گفتیم که کار او نشد  
 کردیم نه نیست آن در پیش است بعد از چند روز بکام پادشاه وقت او را بردم پیوسته بلکه ساخته شد  
 بعد از آن چند باره باره او را جمع کرده سوخته غریزی از جابه مخلصان آن حضرت ایشان نقل کرده که  
 روزی یکی از ارباب ثروت که میان ما و او سابقه بود محبتی بنماز خود برد و در راه بغایت حضرت ایشان  
 مشغول شد و در آن مبالغه نمود من بغایت متاثر و متالم شدم و مجال گشتن نبود که مرا با برام گشتم  
 میرد چون در منزل وی شستم طعام آورد و بکار هست گشتی در از کردم و وی طعام توانست خورد  
 که همان زمان در کلوی می رمی عارض شده بود و هر لحظه میا ایندای کار او بجای رسید که مطلقا چیزی  
 نکلوی وی فرو گرفت و در همان مرض بعد از هفتۀ بلکه شد شیخ زاده الباس عشقی در ابتدا که  
 ظهور حضرت ایشان در ولایت سمرقند شیخ و معتدای جمعی بوده است و در کوه نور که در نوای  
 سمرقند است لغاری داشته و ذکر هر میکشید و می نیرۀ شیخ خدا قلی است و وی فرزند شیخ ابوجحین  
 عشقی که در زمان حضرت خواجۀ بهاد الدین قدس الله تعالی سرکشیخ و در حلقه سلسلۀ حقیقه بوده و در  
 حضرت ایشان در صحرائی میایستاده اند و دیده اند که جمعی هزاران خرمنی را چاک میزنند و کاه از آن  
 جدا میکنند پرسیده اند که این خرمن چیست گفته اند از ان شیخ زاده الیاس حضرت ایشان آری  
 فرود آمده و چک را گرفته قدری کاه از دانه جدا کردند بعد از آن سوار شده رفته اند این خبر  
 شیخ زاده رسید بغایت متاثر و متغیر شده گفته است که خواجۀ خرمن ما را با داداده اند و در آن  
 اثنا از وی بی ادبی صادر شده و پسند وی در رسم شکسته خدمت مولانا محمد قاضی علیه الرحمۀ شود



که مولانا شیخ محمد کشتی شیخ زاده الیاس متعرض بوده بحکمت الکتب شیخ زاده ذکر هر مکتبه در میلان این  
سخن در دوازده جمعی از ترکان ولایت کس که مرید شیخ زاده بودند مولانا شیخ محمد در مقام  
خصوصیت شده اند و هم آن بود که مولانا شیخ محمد را ضایع سازند حضرت ایشان بحکمت الکتب نگاه  
ضرری از آن ترکان مولانا شیخ محمد رسد فی الجمله بجانب مولانا شیخ محمد را اظهار میلی فرموده اند  
عرض خیرین نموده که حضرت ایشان مولانا شیخ محمد ز سر صبحی این معنی را شیخ زاده نوعی دیگر نموده اند  
و خیال فهم کرده بودند که مگر حضرت ایشان را شیخ زاده تقارن خاطر است شیخ زاده فی تاملی بر پا  
میرد و پیش محمد ترخان کتابی نوشته و تعریضات بحضرت ایشان کرده و گفته که دین و ملت را  
چو هستی آمد که شیخ که بیع و شری و دین هقانی و زراعت وی نه بر قانون شریعت است در بطن  
شما یان او را این همه واقع باشد سخن او را در شما یان این همه بقاد بود از آنجا که عقیده میر  
درویش محمد ترخان علما زمان حضرت ایشان بوده است متوالست که آن کتاب را پنهان کند  
مثنی حضرت ایشان آورده روزی این فقیر در ملازمت آنحضرت بودم فرمودند که کتاب شیخ الیاس  
را دیدی که در نوشته است نسبت ما و آنچه نوشته بود گفتند و در آنشای گفتن شد شد و فرمود  
که ای شیخ زاده فقیر از آن روزی که منظر هر شده ام چندان شیخ و مولانا در زیر پاهم  
چون مورچه سپرده شده اند که حساب آنرا خدای دادند این شیخ زاده فقیر چه میگوید و شریعت  
میدانسته و نمیدانسته ایم باند که فرضی در لنگر شیخ و با افتاد و بعضی فرزندان و کان  
وی پیش می مردند و از غلبه همه شیخ وفات یافت از قاضی ابو نصر تا شکندی منقولست که  
گفتند مبادی طو حضرت ایشان در تاشکند مشایخ بسیار بودند که خلق را ارشاد مینمودند  
و بدرج همه سبب فنا بودند و بسط حسد و عنادی که نسبت بحضرت ایشان می ورزیدند  
وقتی که حضرت ایشان از باغستان نیت اقامت تاشکند آمدند و آغاز تعریف کردند و در  
تاشکند شینجی بود که مقتدای آن دیار بود و عالم بود و علوم ظاهری و علوم صوفیه و مرید بسیار  
داشت خواجه پنجاه تن را از اصحاب خود اجازت ارشاد داده بود چون دید که حضرت ایشان  
بخدمت مستعدان مشغول شدند بغیرت کرده روزی مجلس حضرت ایشان در آمد و بعد از آنکه عرض  
و تقریر می کند دست بروی نماید چون بخت متوجه حضرت ایشان شد و همیشه در حضرت ایشان



دوخت و بجای تمت در آن مقام شد که باری حضرت ایشان حواله کند و حضرت نیز بدفع آن توجه  
 و نمی هنر مشغول شدند و بعد از ساعتی سربارک بر او زدند و دست از استین پیرون کردند  
 و منشفه پیش ایشان بناده بود بر کشید و بر روی وی زدند و گفته صحبت دارم بپادشاه  
 مسلوب العقل که او را هیچ معلوم در خاطر نمی آید پس خاسته و روان شدند چون حضرت ایشان  
 آن عمل کردند و آن سخن گفته برخاسته شیخ نوه زد و پوشش بجلید بعد از زمانی با خود  
 بسرعت برخاست و از منزل ایشان پیرون رفت و در دیاع وی تشویشی سوداوی شد  
 و روز دیگر معلومات وی تمام بروی فراموش گشت و بتدریج حفظ بدن خود مهتد نبود و گاهی  
 که در راهی حضرت ایشان را بیداری چند کوبه در عقب دویدی هرگز با التفات فایز شتی  
 خواجه مولانا ولد خواجه عصام الدین که شیخ الاسلام سمرقند بود پیکسته عنیت حضرت ایشان  
 میکرد و همیشه در مقام تمت و امانت آنحضرت می بوده روزی در خلوتی بخواص خود سخن  
 پریشان میگفته اند یکی از ایشان میگفته که خواجه ولی نیست صاحب دولتی دهشت این همه  
 مبالغه چه میکند خواجه مولانا گفته راست میگوی من هم تیر میدانم اما کلیم نفس نمیکند از محققا  
 طلب جاه و ریاست درین امر بی ختمیام خدمت مولانا محمد قاضی رحمه الله علیه نوشته اند  
 که حضرت ایشان میفرمودند که بعد از آنکه خبر فوت میرزا سلطان ابو سعید رسیده در راهی خواجه  
 مولانا پیش آمد و روی بطرف ما کرده گفت خواجه سلام علیک و مطلقا توقف نکرد و پاپ  
 خود را تیر و حل و همه پیش و زاین خبر در راهی پیش آمده بود مقدار نیم شرعی همراه ما گشت  
 بتشویش او را بر کردانیدم امروز معلوم شد که در فکر کاریست بعد از چند روز ظاهر شد  
 که خواجه مولانا با هر اتفاق کردند که دیگر کجایه مانیا نیکه سخن باشند و اعتباری نگیرند  
 فرموده که من فتوی میدهم که همه اموال خواجه را میتوانی گرفت درین اتفاق امیر عبدالعزیز  
 ترخان حاضر نموده و در آن مجلس سید امیر درویش محمد ترخان گفته که ما اتفاقی کردیم شما را  
 بودیدی بایک شمایر متفق بشد امیر عبدالعلی گفته که در مجموع امور من تمام شما را بار  
 کلانید هر چه بر این من تیر بر آنم بعد از آن پرسید که شما در چه امر اتفاق کردید امر درویش محمد  
 ترخان قصه تدبیر خواجه مولانا و اتفاق امر را ابوی شرح کرده است امیر عبدالعلی سر و سرش انداخته



و تامل کرده بعد از زمانی سر برآورده و گفته که متعذرین امر عطا کرده باید زیرا که این عزیز با قبار ما  
 شما مقبر نشد است بلکه باعتبار معتبر حقیقی که حق است سبحانه معبر گشته فرد العزیز سیلی و بهر  
 خواهیم شد و غیر شرمندگی و خجالت چیزی نخواهد ماند دانسته باشید که من یاری درین امر با شما  
 متفق نیستم و ازین مخالفت هر مکر و هشی که من رسد قبول دارم خدمت مولانا علی عز آن  
 میگذشت که بعد از اتفاق خوابه مولانا با امر ابیدین بی رفتم گفت نیک آمدید که بیدین در شنبه  
 روستائی میروم بنشیند که من امروز با وی چپا خواهیم کرد مولانا علی فرمودند که مرا بحضرت  
 ایشان عقیده عظیم بود و ازین سخن وی قوی متالم شد هر چند سعی کردم که مرا اجازه رسید  
 او گفت در حضور شما آنجه کردنی است خواهم کرد از ملاحظه این معنی نزدیک بود که از خود  
 بروم اما از سمرهای چار نبود و در آنروز حضرت خواص در ماترید بودند متوجه بارتید  
 شد و من بضرورت همراه شدم و از حق سبحانه تعالی بقرع و ایتها تمام در میخواستیم  
 که آن بی ادبها را که نسبت بحضرت ایشان در خاطر دار و نینم و شوم چون بارتید  
 رسیدیم حضرت خواص در کعبه یاشسته بودند استقبال کردند چون شستم حضرت خواص  
 خود کعبت با حضرت نجانه رفتند و ما حاضر بیرون آورده بدست مبارک خود پیش مولانا نهادند  
 و چون بطعام مشغول شد میخواست که چیزی بنیست حضرت ایشان بگوید لب دبان رست  
 کرده بود که ناگاه کسی تخیل آمد که میرزا و امرامی آینه حال آنکه خود با مردم عهد کرده بود  
 و قرار داده که دیگر نجانه حضرت خواص بودند ایشان به دانند که او کعبت چکار تخیل کعبت  
 آمدن این صورت انجابت مشکوک است چون حضرت ایشان به استقبال میرزا و امرامی پرور  
 آمدند خواص مولانا و این فقیر از دیوار جا بردای خود را بسجده بی بان روی دیو آ  
 انداختیم تا امرامی و میرزا ما را بنشیند و من بهین حالت هذارشک میگویم که باری کدما  
 او نشنودم و در سپر جاما و محاسن خال آلوده در تک دیوار شستم تا پایان با از انظر  
 آوردند خائب و خاسر سوار شد و من نیز سوار شدم و هر یک بجای می رفتیم بعد از آن  
 میرزا و امرامی بدستور سابق بلکه بیشتر از پیشتر ملازمت حضرت ایشان امداد کردند  
 و رای صاحب میر عبد العلی خواص ترخان راجع شد روزی در مجلس خواص مولانا ذکر



حضرت ایشان میگذشتند است و حاجه مولانا بی ادبی کرده گفته باشد که اگرید این جعل را که بیک  
 سمت او مصروف نیست که دنیا جمع کند آن سخن را عرض حضرت ایشان رسانیده اند  
 آنحضرت فرموده اند که برک جعل میرا و مولانا معروف پسیر حاجه محمد صالح گفت من در بهر  
 بودم که حاجه مولانا بهرات آمد زیرا که دیگر در سمرقند تو انس شهید اکا بر بهر آن یک دو با  
 بیدین وی آمدند دیدند که بغایت پریشان و هزله میگوید دیگر کسی برای وی کلمه آمد خود  
 مدرسه امیر حقایق ساکن شد هر که پیش وی می آمد و مکلفیت که این کبرشتکی که مرهش آمده  
 بر کراماتش نمکیند روزی کسی ویرا گفته است که ای حاجه شما شیخ الاسلام و حاکم و صاحب  
 اختیار خطه سمرقند بودید اباعن جدمرح و مقتدای خلق عزیز و مکرم بودند و خاص غلام  
 ولایت ما و اءالنهم به تابع و خادم شما بودند بی موصی در حسن عمر علی جان و علیان  
 کرد شهرهای پیکانه بخواری و مذلت تمام بر می آید و بیخ خاطریر الشما اقبال مانده است  
 این غیر کرامات آن بزرگوار چه تواند بود با الاحسن او را مرضی عارض شده و در امر  
 بخود اختیار مسهل کرد و مرگ را بهی در امرض پیش او میرقم روزی بروی در اندم دیا  
 که در میان نجاست بسته است و دست در نجاست میکند و بر پنی میدارد و از بوی  
 آن خوشش بر می آید و میگوید ای مولانا معروف مسلح چه چیز خوب می بوده است و گاه  
 گاه از نجاست غلیظه خویش بند ما میافت و آن بازی میکرد و در امرض از رواج طیب  
 و عطر با بغایت محبت و محتر زد متفر می بود درین اثنا آن سخن حضرت ایشان یاد آمد  
 که فرموده بودند که برک جعل میرا و حاجی همچنان شد آخر آن اسهال بسج انجامید و معا  
 و احتای وی قطع یعنی ریش روده فرود آمد و در میان نجاست برده هم خدمت مولانا  
 محمد قاضی علیه الرحمه نوشته اند که در آن روز که حاجه مولانا وفات یافت مولانا محمد  
 بیدین می آمد و بوده است چشم کشاده و گفته است که خدمت مولانا محمد از شما کمال  
 که اگر روزی ما با خدمت حضرت حاجه برسید عند الهقیرات ما را بخوابید که هر چه کردیم  
 مقبضای نفس ما را کردیم و اکنون از همه کبرشتیم از ما بجن غنایت و کرم عفو نماید  
 و معذور نماید و بر همین نفس مقبوضت رفیق این سخن را در محل نیک حضرت ایشان



بغایت متاثر شده اند و جان معلوم شد که از جرمیه وی تمام گذشته و عفو کردند فصل دوم  
 در ذکر خوارق عادات که بعضی عزیزان و اهلای زمان غیر اولاد کل صاحب حضرت ایشان نقل  
 کردند از بعضی مخدوم چنین استماع افتاد که روزی حضرت مولانا سعد الدین کاشغری مدتی  
 در مبادی احوال که حضرت ایشان مصاحبت شبان روزی میباشند پیش حضرت ایشان  
 اظهار تحیر و تاسف میکرده اند که در بیع ازین عمر هیچ حاصل که دور از صحبت قطب زمان و  
 کبار اولیا این امت میکند و سعی می باید نمود و خود را صحبت این طایفه می باید رسانید  
 باشد که بمن صحبت و برکت ملازمت ایشان حضور دلی و صحبت باطنی پیدا شود و از شر اعدا  
 درونی نفسی توان آسود و سخن را درین آرزو و طلب این طایفه دور و دور از کرده اند  
 و مبالغه بسیار فرموده و حضرت ایشان را بنور فرست الهی معلوم شده بود است که حضرت  
 مولانا سعد الدین در شب گذشته با خود می اندیشیده اند که مرا هیچکس احتیاج نیست  
 و طریق روشن است کار می باید کرد و خود را آتشوشش نمی باید داد و ملازمت مردم  
 نمی باید رفت دیگر نزد حاجب نیست حضرت مولانا سعد الدین گفته اند که شتاب محبت  
 که دیگر مرا هیچکس احتیاج نیست خود را آتشوشش نمی باید داد این سخن که حالا میفرمایند  
 باری تعالی آن اندیشه است که شب میفرمودند حضرت مولانا سعد الدین را از تشریف  
 حضرت ایشان حال دیگر شده است و محقق دانسته اند که حضرت ایشان را طلوع و شرف  
 تمام است دیگر اوقات حضرت ایشان مسکینه اند شما توانید که با جان صحبت دارید  
 و التفات کنید که در مجلس شما خاطر خود را جمع یا پیم چو آتازید و توقف مینمایند حضرت  
 ایشان میفرمودند که بخدمت مولانا سعد الدین جان اخلاط میگردم که اکثر مردم را منظمه  
 آن بود که مکرر بیدار شام لیکن بحسب باطن همیشه ایشان از من میسمت بودند و همان سخن میفرمودند  
 قاضی اندجان بر کرد حضرت ایشان بسبب گشته است و داعیه آن داشته که ویرا سرفراز  
 کرده طریقه گویند و حضرت ایشان مطلقا التفات نمیکرده اند و خود را با معنی نمی آورده اند  
 و وی ازین جهت بغایت متاثری و متالم بوده و روزی بعضی مخلصان در صحبت خاصش  
 حضرت ایشان بوده اند و آنحضرت بسط تمام داشته اند گفته اند که قاضی اندجان پس



وقت است که چشم آن دارد که ملازمان بوی نظر غایتی اندازند و بتعلیم طریقه مشرف نمایند  
 حضرت ایشان فرموده اند که در باطن هر که طالب ریاستی و جاهی نفس میگیرم و اگر باین  
 بود که بعد از ده سال دیگر ایشان ظاهر خواهد شد خوش بینی آید که با وی از طریق خواجگان  
 قدس الله تعالی ارواحهم سخن گویم بعضی از اصحاب میفرمودند که تاریخ سخن حضرت ایشان نگاه  
 داشتیم بعد از آنکه مدت ده سال ازین تاریخ گذشته بود و حضرت ایشان از دنیا رحلت کرده  
 بودند آن قاضی در ولایت اندجان رییس و مهتر قوم شد و مدار علی و مرجع الیه اهل آن دیکشت  
 لیکن از طریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم بهره داشت طالب علمی سمرقندی که خود را  
 از طبقه سالکان میداشت بسی وقت پیرامن حضرت ایشان گشته بود و بالتفات خاص بخت  
 ظاهر مشرف نشده چنانچه شی با بن فقیه میگفت که مدت پست و هشت سالست که بر کمر حضرت  
 ایشان میگردم و سایل بگیرم که باشد غایتی کند و طریقه کونید و حضرت ایشان در نیت هیچ هم  
 نکرده و این معنی میبرشته است کاه کاه بر آن میثوم که کار در حضرت ایشان ندیم یا خود را بگویم  
 که دیگر طاقت من طاق شده است و هیچ اثر محنت از حضرت ایشان ظاهر نمیشود و بعد از آن  
 تاریخ که بقیع را بن سخن گفت تا آخریات حضرت ایشان هم باین امید کرد که حضرت گشته بود و سچکا  
 نمشود و هم اصحاب ازین معنی متعجب و متحیر بودند تا وقتی که حضرت ایشان از دنیا نقل فرمود  
 و بعد از وفات آنحضرت کعبه بن سال خانه او رنگ بر سمرقند مستولی گشت و آن طالب علم را  
 در آن زمان جاسی پیداشد و از بعضی مردم استماع افتاد که وی در قتل حضرت خواجہ محمد یحیی  
 اولاد بزرگوار ایشان سعی بلع نموده و بعد از وقوع آن حادثه عظیمی اصحاب را معلوم شد که حجاب  
 بی التفاتی آنحضرت ایشان انحراف باطن وی بوده است که پیش از آن بچل سال آنحضرت ایشان  
 ظاهر شده است یکی از مخلصان نقل کرده است که از هفتوه واقع شد و در پس پرده لخت  
 ماندیم و چند روز نشوایتم ملازمت حضرت ایشان رسید چون این معنی دور و دور رسید  
 با خود گفتم چرایم باز ماندن و محجوب شدن ترک محبت و لیا کردن غایت خسرا و زیست  
 هر چه شود می باید رفت چون متوجه شدم قصد خجالت و انفعال از برای ترویج روح و ترفیع  
 حضرت خواجہ بابا الدین نقشبند قدس الله تعالی ستره فائق و احلاصم و اندم و ایشان را بخت



آوردم که از من تجاوز نمایند و عفو فرمایند چون بلا زمت حضرت ایشان رسیدم درین نظر کرده  
 و فرمودند که اگر دایم نجات و اخلاص بخواندن و روح خواجه را شمع ساختن بیشتر شود بسیار  
 آثار و اقع باینها میشودی باید که کسی دایم الاوقات مراقب احوال خود باشد تا از نامر  
 از وی در وجود نیاید ارکال شراف حضرت ایشان حال بر من بگشت و بواسطه التفات حضرت  
 دیگر بایشان آن بهوات متبلان شدم در زمان میرزا شاهرخ که حضرت ایشان در همراه بودند  
 مولانا شیخ ابوسعید مجلد که پری غریب بود وی در آنوقت جوانی نجابت صاحب حال و پاک  
 معاش بوده است و حضرت ایشان بوی التفاتی و گوشه خاطر می داشتند و وی حکایت  
 می کرده است که در ایام جوانی داد آن عنفوان التفات حضرت ایشان چنانچه معضای من است  
 مرا یکبار بزنی حمیله اتفاق ملاقات افتاد و وی بمنزل من آمد و خسته ام که در خلوتی بادی صحبت دارم که  
 درین اثنا او از حضرت ایشان شنیدم که فرمودند بی ابوسعید که می کنی حال بر من بگشت و پتی  
 عظیم و خوف و غمی قوی بر دل من غالب شد چنانچه رسته بر اعضای من افتاد و از جای جستم فی  
 الحال آن زن را از آن منزل بیرون کردم بعد از زمانی حضرت ایشان رسیدند چون نظر حضرت  
 بر من افتاد و فرمودند که تو قیق حق سبحانه را یاری می کنی شیطان دود از نهاد تو بر می آرد  
 و هم وی حکایت کرده است که یکبار مرا یکس شراب در سر افتاد و مجرمی گفتم که چون با پی از  
 شب بگذرد کوزه شراب از برای من بیاوری در آن دل شب کوزه پر شراب آورد من  
 از بالای بام فوته فرو گذاشتم تا آن کوزه را بر سپر آن فوته کوه کرده مون لا می کشیدم  
 و کوزه بر دیوار میخورد چون نزد یکا سبر بام رسید که کشت ده شد و کوزه پشاد و شکست  
 و من از آن صورت اول شدم و خواب کردم و یکم بر جستم و سفالهای شکسته را از بالای  
 آن دیوار دور انداختم و آب آوردم و زمین پاک ساختم تا بوی شراب بزیل شد چون صبح  
 شد حضرت ایشان التفات کرده آمدند اول سخن که فرمودند این بود که آواز کوزه که  
 بالا می کشیدی در دل شب بگوش ما رسید اگر آن کوزه شکستی دل ما شکست و ملاقات  
 ما با تو دیگر نیک صورت نمی گشت من نجابت مجلد و منفعل شدم و بدل بار گشت کردم و روی دل  
 تمام در حضرت ایشان آوردم غریزی از مخلصان نقل کرده که چون حضرت ایشان از سفر



حصار و ملازمت مولانا یعقوب سیرجی قدس سره برگشته بار دوم به راه آمده اند از کرد راه  
 منزل یکی از مخلصان که بیرون دروازه ملک می بوده و کسب حلال شغل می نموده و بخاندان  
 خواجگان خصوصاً خدمت ایشان احصای عظیم داشته در آمده اند اتفاقاً بحضرت در آن روز  
 جمعی از دوستان بهمان او بودند با ایشان جوانی بنایت صاحب جمال بایده خود حاضر  
 بوده که کچس و خوبی در شهر مشهور و برالپنه مذکور بوده و طعام خورده بوده اند و سفره  
 بر گرفته و داعیه سیر خیابان داشته اند چون آن مخلص حضرت ایشان را دیده در دست و پا  
 آنحضرت عطیده و نیاز مندی عظیم ظاهر کرده و تواضع فوق العاده بجا آورده و بنحو بهمان  
 متعجب و متعجب شده اند چون حضرت ایشان را می شناخته اند و بموافقت آن مخلص ایشان  
 بعد از توجهی کرده اند اما آن جوان معسر و محسن اصلاً از جا برنجاشته و بحضرت ایشان  
 بیج التفات نگرده آن مخلص حکایت کرده است که چون حضرت ایشان نشستند من  
 پیش رفتم و زانو بر زمین نهادم و کفتم یا ان حالی طعام خورده اند و دیکه ان کرم است هر  
 که مرغوبست بطبع آن قیام نمایم پیش از آنکه حضرت ایشان بلا و نعم جواب گویند آن جوان  
 که هوای گشت و تماشا داشت و میخواست که مرا نیز با خود همراه برد جواب بی ادبانه  
 گفت حاضری برای این دغریپ آید حالاً طعامی از هم گذشته کسی را مجال خیزی  
 نختن نیست حضرت ایشان که محنت آن بکبر از وی دیدند و بعد از آن این سخن  
 از و شنیدند آهسته گفشد چنانکه من شنیدم که ای جوان خوب روی که بسی بحسن خود  
 مغزوری اگر روی ترا هم درین صحبت سیاه نکردم گناه من باشد پس لبه گفشد که از  
 راه دور می رسم و گرسنه ایم و بشو ربای کرم غبت است من فی الحال جسم و قدر  
 گوشت و بیج و نخود و باقی مصالح و حوائج حاضر کردم در آن آنحضرت ایشان  
 لحظه سکوت کردند و دل آن جوان را بجانب خود مجذب گردانیده ناگاه دیدم که آن  
 جوان از روی اضطراب و بی طاقتی بر جست و پیش حضرت ایشان آمد و گفت اگر محنت  
 و ناسی من این خدمت بجا آرم فرمودند چه مانع است دیدم که پیش دیکه آن آید و  
 استین بر بالید و دامن بزد و مرا از پیش رد یکد ان عذر خواست و خود نشست و پیش



کردن مشغول شد و از حرارت آتش روی افروخته بود و عرق کرده و دستها، اوار نیم  
 نیم سوخته سیاه شده بود و چپه بارید سیاه عرق از روی و چین دور کرده و هر دو را  
 و پشانی سیاه شده ماند پد رویاران او را بآن حاضر ساخته و کشته روی خود را  
 از سیاهی بشوی او بر سپیل ظرافت گفت النور فی البواد و سو کند یاد کرد که این سیاه  
 دور کنم الا بعد از آنکه طعام پیش حضرت ایشان نهم چون طعام پیش حضرت ایشان بناد  
 رفت و دست و روی شست و بعد از وضوی شامل کامل آمد و بآداب تمام پیش حضرت  
 ایشان نشست و در طعام خوردن تفاق کرد و او را آنحضرت ایشان علاقه جوی عظیم  
 میدادند و تا حضرت ایشان در هرات بودند پوسته ملازمت می نمود و حضرت ایشان  
 نیز بوی نظر عنایت می نمودند و غزیری از مخلصان حضرت ایشان نقل کرده است که  
 سبب دوستی من با حضرت آن بود که بر دختری عاشق بودم و میل بغایت سید بقر  
 شدم و آن دختر را می نمودند چون از حصول مراد عاجز شدم و بخود فکری کردم  
 و حلیه ای بخریدم و کوا امان در رخ بر کاه راست کردم و متوجه فرکت شدم که بقاضی قم  
 دعوی کنم و کوا امان خود را بکدر ابرم اتفاقا آن قاضی ملازمت حضرت ایشان رفت  
 بود من نیز ملازمت حضرت ایشان رفتم و قاضی درین محل پیش حضرت ایشان بود  
 فقه خود را بوضع حضرت ایشان رسانیدم فرمودند ما درخواست میکنیم که از سر  
 این قصه بگذری که از رئیس تو بوی صدق نمی آید از سخن آنحضرت خبری بدل من  
 در آمد و مرا متغیر گردانید فی الحال نرسیر آن مهم در گذشتم و قطع حضومت انجامت  
 کردم و حضرت ایشان تعزیمت تا شکند سوار شدند و در وقت سواری نظری بجا  
 من کردند که آتش در نهاد من افتاد هر چند خواستم که توقف کنم نتوانستم بی حیا  
 و نیا دبا از من بر می آمد قصه تعلق شین را فراموش کردم و تعلق جانسوز اینجا  
 واقع شد برقی عظیم افتاده بود از غایت حرارت محبت موزهای خود را کشیدم  
 و پای برهنه در آن برف از عقب حضرت ایشان روان شدم تا تا شکند رسیده  
 شد حضرت ایشان در حجره خود نشسته بودند که من رسیدم آتش کرده بودند آتش



فرمودند که گرم شود خود بیرون رفته بعد از آن تاریخ در ملازمت حضرت ایشان آرام گرفتم  
 و هرگز دغدغه تعلق دیگر در خاطر نگذاشتم و با الکیه خلاص شدم غریزی از حجاب مخلصان  
 نقل کرده است که پیش از آنکه شریف ملازمت و ارادت حضرت ایشان مشرف شوم دل  
 گرفتار حسن صورتی بود و جوانی صاحب جمال تعلق محبت بود که بود چون صحبت حضرت ایشان  
 رسیدم سبب تاثیر آن صحبت تعلق خاطر از ساحت سینه محو گشت و بجای آن دل گرفتار  
 حضرت ایشان شد یکبار در تاشکند پیش حضرت ایشان نشسته بودم و صورت آن  
 جوان را در خاطر کشیدم بیک نگاه متوجه من شده نام آن جوان را گرفته و فرمودند که  
 کارویا برهم نده ایم و علاقه او قطع کرده او را میبکنی و حال آنکه صورت هیچ آفرید  
 اطلاع نداشت مشاهده این معنی سبب یقین من شد که حضرت ایشان غریزی از حجاب  
 حکایت کرده است که روز جمعه مسجد جامع رفته بودم و در وقت بیرون آمدن جمعی را دیدم  
 حضرت ایشان ملحق شدم یکی از ایشان یار از اطعام بازار است و با یکدیگر نشینی  
 در آیدیم اتفاقاً از جوانان پادشاهی درین دکان بودند و بغایت صاحب جمال بودند و  
 شمایل عجب عربی داشته اند من پیاراں گفتم که بجانب این جوانان نمیکشید یا راں گفتم  
 این امری نامشروع است ما را با آن چه دلالت میکند من گفتم اگر نظر از شهوت بود نامشروع  
 اما اگر از شهوت پاک بود چه باکست و نظر بر واقع شد چون مجلس حضرت ایشان رسیدم فرمودند  
 از کجای می آید گفتیم از مسجد جامع فرمودند بی معنی میگوئید عادت باعث رفتن مسجد جامع است  
 و اثر شدی از حضرت ایشان ظاهر شد و فرمودند بکان آشپزی در می آید و جوانان  
 صاحب جمال مسکنه بعضی از شما مشغول میگویند و بعضی تاویل میکنند اگر نظر از شهوت  
 پاک بود باکی نیست درین شما متوجه من شدند و فرمودند که من نظری بر شهوت بمشغول  
 کرد تو از کجای پیدا شدی که نظری بر شهوت کنی از بعضی مخادیم استماع افتاده که حضرت ایشان  
 میفرمودند صد بار حکم من خون میشود تا سلامت از صاحب جمالی بر میگذرم بعضی از عرقه  
 اصحاب نقل کردند که روزی حضرت ایشان در تاشکند مراقبه نشسته بودند و جمعی از  
 مخلصان مخصوصان در آن مجلس مراقبه داشتند ناگاه حضرت ایشان سر بر آوردند و ناگاه



تغیر و توحش از تیره مبارک حضرت ایشان ظاهر بود فرمودند حالی بنیان ظاهر شد که ماده سبک  
 بزرگ با سپاهانای پرشربند شده و نه سک بچه همراه وی مجلس من در آمدند حضرت ایشان  
 درین سخن بودند که از دور که پس پیداشدند و آن مولانا علی قوشچی بود باینکه کرد که بدید  
 حضرت ایشان می آمد چون بصبح ششم شد حضرت ایشان بهای طعام آوردن زود برخاستند  
 و بجمع درون رفتند و برای ایشان طعام بیرون فرستادند چون آنجا رفتند حضرت ایشان  
 بیرون آمدند روزی شخصی از خراسان که در یاقطب سواد خوان میگفته مجلس شریف حضرت  
 ایشان در آمد داشت و دفاستی بوده است معین و بر شرب و خمر بدن که علامه عاصمه  
 داشته است و هرگز منظر حضرت ایشان نرسیده بوده است چون نشسته است آنحضرت و  
 بزرگسایان از مجلس آمده اند خدمت میر عبدالاول در آن مجلس حاضر بوده اند بخاطر آورد  
 که مردی غریب از روی اخلاص و نیارمندی علامت آمد اگر ویرا با جن شونت نزنند  
 چه شود حضرت ایشان را بر خاطر میرا شرافتی شده متوجه ایشان گشته اند و فرموده که را این  
 این شخص نیابراین بود که وی در نظر من بصورت مک بچه نمود با سک بچه به این معانی تویم  
 کرد میر عبدالاول بعد از آن حقیقت حال وی کرده اند و بر فسق و فجور دادمان تر حجت  
 و قیامت عقاید وی مطلع شده اند دانسته اند که سبب در را ندن حضرت ایشان می ادا آن بوده  
 که او را بصورت صفت دیده اند شخصی حضرت ایشان میفرمودند که ازین امت منع صورت  
 مرتفع است لیکن منع بالطن ایست و علامت منع بالطن آنست که صاحب کیره را از ارتکاب  
 کبایر بالطن متالم و متاثر نشود و از غایت اصرار بر فسق و معاصی مرتبه رسیده باشد  
 که چون کیره از وی صادر شود بر عقب آن در بالطن وی نیامتی و ملالتی پیدا نشود و اگر  
 ویرا تنبیه نمایند قساوت قلبی بنباید بود که متنبیه و متاثر گردد خدمت امیر عبداللطیف  
 ولد بزرگوار حضرت نقاب مشقب سید نفی الدین محمد کرمانی علیه الرحمه نقل کردند که در آن وقت  
 که حضرت ایشان التفات فرموده خواستند که صلیبیه محذره خود را بجایا عقد برادر میرا  
 در آوردند و والده میر عبدالود در آن وصلت مضایقه گونه داشته اند حضرت سید فرموده اند  
 محل مضایقه نیست این سعادت را غنیمت دانید و والده خواسته اند که از برای طهارت



دل خود حضرت ایشانرا متعالی کند و ده خوان پر نان میدهند شیرمال روغن بادیه قوتی بزرگ پاز  
 حلوائی ترخچین در میان ده دستار خوان مصری همه بیک رنگ و یک نقش حمیده پیش حضرت  
 ایشان فرستاده اند و از آن خوانهایکی و از آن قوتیادیکر پراپنهان از خادمان نشانه  
 کرده اند و در خاطر گرفته که حضرت ایشانرا باید که اینچ از پیش خج و خوانند و از آن یک  
 نانرا بکنند و قدری تناول کنند و فلان قوتی را طلبند و قدری از حلوائی آن میل نمایند  
 پس آن خوان نان و قوتی حلوائی را علیحده برای ماخریشند و باقی نان و حلوائی را بر حاضران  
 قسمت نمایند چون خادمان خوانهارا در مجلس حضرت ایشان نهاده اند اتفاقاً آن روز  
 حضرت ایشان بر سر عمارتی بوده اند و مردم بسیار که کل اشتغال داشته اند چون نظر مبارک  
 حضرت ایشان بر آن خوانها افتاده و خوانرا از آن میان پیش خج و خوانده اند و هر دور  
 کشاده اند و از آن نشانه کرده یک تال شکسته اند و دوسه لقمه خورده اند و از آن خوان  
 دیگران قوتی نشان کرده را بر داشته اند و سر کشاده و قدری تناول کرده بلاک  
 آن خوان خاصه نهاده اند و اشارت فرموده اند تا هر دور در دستار خوانی حیدر  
 و بدست خادمی که محرم آن محرم بوده برای والد میر عبد الله فرستاده اند و باقی  
 نانها و حلوائیها را در حضور خادمان ایشان حاضران قسمت فرموده اند چون والد میر  
 عبد الله این کلمات مشاهده کرده با اضطراب تمام فرموده محققى مانند که حضرت میر  
 نظام الدین عبد الله را از صلیب حضرت ایشان پنج پیر و سه صلیب بود پس آن قول خود  
 عبد السمیع که میرزا خاندن مشهور بودند در زمان سلطان حسین میرزا انار الله برپا  
 در هراة شهید شدند و برکت من از حضرت مولانا سعد الدین که شغری قدس سره بودند  
 دوم خواص عبد البدیع که بدو دست خاوند معروف بودند سوم امیر عبد الوالی که بخواص  
 شاه مشهور بودند چهارم امیر ظمیر الدین محمد و چشم امیر طاهر الدین محمد مولانا نابرهان  
 الدین محمد و لد مولانا کلان زیار ککاسی علیه الرحمه نقل کرده که حضرت ایشان مدینه  
 شیم شاه زیار ککاه آمدند چون از خانه شیخ بدر آمدند مولانا عبد الرحمن و مولانا ابو  
 المکارم برادران بزرگترین پیش آمده اند هر یک از حضرت ایشان التماس کرده اند که



آنحضرت بمنزل ایشان روند حضرت ایشان مرا گفتند تو چرا هیچ نمیکوی و ما را مردی خانه برون میکنی  
 کفتم این آرزوست در دل من بغایت قویست لیکن پیش برادران بزرگتر گفتم نمیکنم  
 تا بجای تو می آیم چون تشریف آوردند فرمودند که دامن آر در امتحان بپذیر و زیاده را  
 نکنید بنا بر امثال فرمان همچنان کردیم طما و صفا و فقر چون دانستند که حضرت ایشان بمنزل  
 تشریف آوردند یکبار بر آمدن گرفتند و وصفه بزرگ از عزیزان پر شد فرشتها در میان  
 انداختیم تا مردم نشدند آنچه در سر انجمنند بر دکانها، دالان و بیرون سراجا گرفتند  
 و درین محل طعام گذاشت که این همه مردم عزیز حاضرند و حضرت ایشان دامن آر در طعام فرمودند  
 و تاکید نمودند که زیاده نکنی اکنون چه چاره کنم خلاف امر آنحضرت نمیتوانم کرد و حرات آن  
 ندارم که اظهار این معنی کنم و رحمت جویم که دیگر آر در میز کنم و طعام بسیار سازم که کثرت عظیم  
 شده است و انفعالش تمام بمن راه می یابد درین اندوه تردد خاطر بودم که حضرت ایشان  
 سر مبارک بر آوردند و فرمودند که سخن هجاست آنچه گفته ایم همان سازید و اندیشه  
 زیاده نکنید من رفته آنچه بختیم در طعماری بزرگ ریختم و کاسه کاسه و طبق طبق از آن  
 پر میکردم و بیرون میفرستادم تا تمام هر دو صوفه و صحن سپرا پر کاسها و طبقها تمام شد  
 و از خانه های مسایکن و سراهای اهل محله کاسها و طبقهای خالی بغارت آوردند و صبح  
 حاضران در درون و بیرون سیر طعام خوردند و بجانهای صاحبان کاسها و طبقها  
 طعام رفت و این کرامتی بود طاهر که اکثر مردم حاضران بر آن مطلع شدند و همه  
 حسن عقیده آنحضرت زیاده شد و قتی حضرت ایشان متوجه تاشکند بودند و اول فصل  
 بهار بوده است بیکاه روز بلباب یک رسیده اند و شب همکام در منزل مخلص که یک  
 بلباب بوده است نزول فرموده اند آن مخلص حکایت کرده است که چون شب بیکاه  
 و وقت خواب رسید حضرت ایشان مرا گفتند تو با مادرین خانه خواب کنی و من از آن  
 خانه دورترین جایی از حضرت ایشان اختیار کردم و حضرت ایشان بخواستند و بنیم  
 شبی بود که گفتند فلان در خوابی یا سپاری کفتم پیدارم فرمودند زود باش و هر  
 متاعی که درین خانه است بیرون آر و خودت بچهل پون دستند و هر که در آن حوالی و کوچه



حقه بود او را پدیدار کرده مبالغه تمام گفتند زود در خوت و مرا کب خود را از عقب من پیار  
 و خود قریب تیر تلی از آن منزل دور شدند و بر بلندی قرار گرفتند و فقیر با سایر اصحاب  
 و خدمت بنا بر حسن ظنی که بحضرت ایشان داشتیم خود را تجمل هر چه تمام تر با مرا کب و امتعه بحضرت  
 ایشان رسانیدیم و بعضی مردم که تردد خاطر می داشتند متعجب و تعجب بودند که به قصه است  
 که حضرت ایشان درین دل شب خواب اصحاب را بر هم ندهد مانند وحشی در فستقن اجمالا  
 و کسالتی و رزیدند که سیلی عظیم در سبیل که در آمدت کسی از نا اهل آن دیار بآن عظمت  
 سیلی نذیده بود و نشینده و آن خانه که حضرت ایشان در آن جا خواب کرده بودند  
 غرق آب شد و هر متاعی و مرکبی که بسبب اجمالا و کسالت مانده بود مجموع آرا آب شد  
 و بسی مردم را آب بود و بجز بسیار غرق شدن مردن خلاص می شدند و در آن بین  
 آن سیل ویرانی عظیم کرد و مشاهد های مهوت موجب یقین حاضران شد بحضرت ایشان  
 شیخ عثمان و کشیج که از طبقه خطباء که رزون بودند و طالب علم و متقی از عراقی آن  
 آمده بود و چنگاه در ره راه اقامت نمود بعد از آن به سمرقند آمد و مدت یکسال در آنجا  
 مشرف است تا نویسی حضرت ایشان مشرف بود و وی میگفت که در ایام بهار حضرت ایشان  
 میل تا شکنه فرمودند و مرا نیز حضرت دادند که در ملازمت رفتم چون بکنار آب  
 پر که رسیدیم محل طغیان آب بود اصحاب سیلها از فی سبب و بر آن شستند و یک  
 از آب می کشیدند حضرت ایشان نیز یک سیل اختیار کردند و بدان سوار شدند و مر نیز  
 با خود بر آن سیل نشاندند و روان شدند چون بمیان رود و تنی آب رسیدیم نگاه  
 بند ما سیل است شد از یکد یک کسخت و دیدیم که بند ما را آب برد و آن نینهار بر هم  
 از هم باز شدن گرفت و هم عظیم از ترس غرق شدن بر من پی تولی شد مضطرب و مضطرب  
 گشتم به شناوری نمیدانستیم و آب عظیم و تند میرفت و تا کنار آب یک تیر پرتاب  
 راه بود و حضرت ایشان فارغ البال بودند و هیچ تردوی نمینمودند چون مضطرب  
 و مضطرب به دیدن یکبار که مبارک اند را بلند و پیست بر زبان می زدند چنانچه من  
 بر خود بلرزیدیم بعد از آن حال دیدیم که آن نینها تمام فراهم آمدن گفت و حکم نمود



بهتر از آن که در اول بود تا وقتی که بکنار آب رسیدیم حضرت ایشان مرا گفتند خیز و برای من جستن کن  
 و خود را بکنار گرفته و نظاره بگیرم که حضرت ایشان بکین تمام بالای آن سیل راست ایستادند  
 پس قدم بر کنار آب نهادند و پای برداشتن حضرت ارسیل همان بود و جدا شدن منها  
 از یکدیگر همان غریزی از علمای متقی و مولانا محمد بن مولانا سیف الدین نام که نسبت قرابت  
 بمولانا نظام الدین شهید داشتند و اقام این جعفر در هر آه همسایه ایشان بود و گاه گاه  
 از ایشان استفادۀ علوم می نمود یکبار در ماه رمضان پاره شده بودند و ضعف عظیم یافته  
 بمشایخ که ایشان را ازین ملبوس بر آن میگوشتن بی مددکاری میسر نمیشود و اولاد و اصحاب و ملا  
 از حیات ایشان قطع طمع کرده بودند و در مقام ترتیب کفن و تابوت شده تا روی  
 که ضعف ایشان بغایت رسیده بوده است و صعوبت مرض ایشان نهایت انجامیده  
 و اتفاق آن روز صبحه بوده است و بعضی اولاد بمسجد جامع رفته بودند و بعضی بسبب  
 تهمینه و کمین قیام نموده و هر کس از متعلقان در پی تعلی بوده تا وقت استو شده ناگاه  
 درین محل کسی در سراو بگفت چون مردی حاضر شده بنوده کنیزکی از خادمان پس آید  
 جوانی دیده است سخ روی و سرخ موی بلند بالا بصورت بسیار سپاهیان که از اسب فرود آمده  
 بوده است با سر و روی کرد الووده گفته است که از راه دور و در از عبادت خدمت  
 مولانا آمده ایم کنیزک ویرا در آورده است و پیش اسپه ی رفته مولانا چشم باز  
 کرده اند جوانی دیده اند که آثار سفارش بر روی ظاهر نبوده است با شارت رسیده  
 که کسی و از کجا میرسی وی گفته است که من از ملازمان حضرت خواجۀ عبید الدائم  
 و حضرت ایشان مرا عیادت شما فرستاده اند و شارت صحت داده و من نماز باید ادا  
 کنم بمرقند با حضرت ایشان گذارده ام و مقرر خجاست که نماز شام هم آنجا گذارم و در وقت  
 حضرت ایشان گذارده ام و مقرر خجاست که نماز شام هم آنجا گذارم و ملازم حضرت  
 ایشان فطار کنم خدمت مولوی که از وی این سخن شنیده اند فی الحال در خود قوی گشته  
 احسب که رسیده اند و سپه دکاری بر فرشتش بخود بازگشته اند و آن جوان رسیده  
 کرده و مقداری شربت بر لب طاق بوده و سرود آورد و بیکاله شربت ساخته بخور



ایشان داده بعد از آن وداع کرده بیرون رفته است و سپه خود سوار شدند و راهت و نماز  
کشته و در وقت ملاقات و مقامات آن جوان سپاهی بخدمت مولای دالده فرزند آن  
خانه که متصل باین خانه بوده است آن گفت و گوی می شنیدم جوانان جوان رفته است که  
پیش ایشان در آمده است ایشان را صحبت و توقع تمام بر فراش نشسته است و پیاله و ظرفی در دست  
پیش ایشان بر زمین نهاده دیدم و تعجب گفتم و صورت حال پرسیدم ایشان بفرموده را باز  
گفته اند و نماز دیگر آن روز را بر پا کردند و بعد از دو سه روز بصفت کامل برخاستند  
و بسردرسل و افاده رفته غریزی از اصحاب حضرت ایشان که در همراهی بودند این بفرموده را  
از غیر شنود و فرمود شخصی باین نشانی که خدمت حضرت مولوی میگویند در میلان سرکار  
داران حضرت ایشان دیده ام لیکن می همیشه بکفایت مهمات دنیوی آنحضرت مشغول  
می باشد و بیکسوی گمان مثل این حالتی دارد و در کثرت اولی که این فقیر بفرموده خود  
کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین قدس سره در ولایت قرشی بشفقت آیت  
بوسی حضرت ایشان مشرف شد و چندگاه سعادت خود ملازمت خدام آنحضرت مستعد بود  
ایماندار خلال مجالس فقیر خطاب میکردند که چرا بنجر اسان نمیروی رو که مادر و پدر تو را  
تشویش میدهند و من ازین خطاب در خجالت و انفعال می بودم تا وقتی که خدمت خود  
کلان را اجازت مرحمت بنجر اسان میدادند فقیر را نیز مراحت و ملازمت والدین امر کرد  
و فرمودند که زود بنجر اسان رو که مادر و پدر تو را بسیار تشویش میدهند و این سخن را  
نگرفتم و فرمودند بنابر امر آنحضرت بفرقت خواب کلان را سمرقند متوجه بنجر اسان شد و این  
روزی چند بنجر اسان فرمودند و فقیر بکثرت امتثال فرمان فرمود متوجه بنجر اسان شد و چون  
بخدمت والدین رسیدم سخن آنحضرت را بگزارت و مرآت فرموده بودند که فلان بنجر اسان  
رو که مادر و پدر تو را تشویش میدهند عرض کردم در بنجر اسان بسیار کمر بستند  
و گفته نشانی در دستم زیرا که ما بعد از هر نماز فرض بخدمت ایشان متوجه شدیم و بگریه  
زار می تر از آن حضرت می پلاییم و می گفتم یا حضرت خواب فرزند ما با باز فرست و در  
کثرت تانی که ابرام آن حریم لرام بسته شد بگریه و زاری از والدین التماس کردم



که دیگر مرا از حضرت ایشان مطیع و با محضرت باز که ازید چون باز شرف استانبولی  
 فایز شدم در آمدت ملازمت هرگز دیگر آن عبارت بر زبان مبارک نیاوردند و بر قن  
 خراسان شارت نگارده اند عزیزانی از مخلصان و محبان حضرت ایشان نقل کرده است  
 که چهار ماه غلامی در سمرقند از من غایب شده بود و از دنیای همان یک غلام شدم  
 در حوالی و نواحی سمرقند جایی نماد که بکرات و مرآت آنجا رفتم و جستجوی نکردم  
 هر چند سعی می نمودم و کوه و صحرا می پیوادم از وی هیچ اثر و خبر نمی یافتم لغایت متحیر و  
 بیچاره شدم که دست و پای من آن غلام بود و بوی احتیاج تمام دشتم سرسیمه و  
 می گشتم ناگاه در صحرائی حضرت ایشان سواره مریش آمدند جمعی از اصحاب و موالی  
 در ملازمت حضرت ایشان بودند من از غایت اضطراب و انتظار پیش قدم دین  
 اسپا حضرت گرفته بنیاز مندی هر چه تمامتر واقعه سردر کم خود را عرض کردم و کفتم  
 که بستم مرا حضرت شما خواهند گشتود فرمودند ما مردم دهقانیم ما اینبار اجبه دهم  
 می باید طلبدن تا یافت شود من بمحبان ابرام و الحاح می کردم و تصرع و زاری می نمودم  
 و از غایت بی طاقی غلام خود را از حضرت ایشان مطیع می بویسم بویسم که شنیده بودم که  
 اولیاء الله در مثل این تصرفات می باشد که از غایت خبر میدهند بلکه احضار غایب  
 میکنند هر چند حضرت ایشان این معنی از خود دور داشتند من عنان اسب حضرت ایشان  
 که شتم چون آنحضرت را بجهت ساخته بودم چاره ندیدند لحظه سکوت کردند پس فرمودند  
 درین ده که مینماید هیچ طلبیده که شتم بار بار فرقه ام و طلب کرده ام و محروم گردیده ام فرمودند  
 باز طلب که خواهی یافت و هیچ خود را نذر اندازد من روی بآن ده نهادم چون یکبار  
 ده رسیدم غلام را دیدم که سبوی پر آب کرده پیش خود نهاده است و متحیر و متفکر  
 بر جای خشک ایستاده چون چشم من بروی افتاد بی اختیار فریاد کردم و کفتم غلام  
 در سیدت کجا بودی گفت منکه از خانه شما پیرون آمدم شخصی مرا بدراهی داد و بخوارم  
 برد و یکسوی فروخت و من در خدمت وی می بودم تا امروز یکس را همانی رسیده بود  
 مرا گفت سبوی پر آب کن که طعامی را ما زیم من سبوی پر داشته ام طلب آب رفتم و پر آب



کردم چون از آب بر آوردم خود را اینجا حاضر می بینم و از غایت حیرت و دهشت  
 بر جای خشک فرو مانده ام نمیدانم که این صورت به پیداری می بینم یا حجاب من دهم  
 که این بصر فی است که از حضرت ایشان ظهور آمده است از مشاهده این حال و من  
 بکشت غلام رافی العز آزاد کردم و روی حضرت ایشان آوردم و این صورت  
 باعث پوستگی من شد حضرت ایشان اگر چه حضرت ایشان بنا بر مانع شدن سلاطین  
 و فتوی دادن امه دین از رفتن سفر حجاز ممنوع بودند و بحسب ظاهر کج بودین شدتین  
 زادها الله تعالی شرفاً و کرامه رسیده بودند لیکن خدمت امیر عبدالوهاب شیخ الاسلام  
 عراق بکرات و مرآت نقل میکردند که من در مکه علامت حضرت شیخ عبدالمعطی که بعد  
 حضرت قطب العارفین شیخ عبدالکبیر بحی قدس الله تعالی ستره مقدس ای اهل حرم بودند  
 و مرجع طالبان علم شریعت و طریقت میرسیم روزی بقبری از مناقب و شایستگی  
 ایشان شمه شیخ عبدالمعطی در میان آوردم و فرمودند حاجت تعریف توصیف نیست  
 من اینجا حضرت ایشان صاحب یار دشته ام و ملازمت پر کرده ام و در ایستادم  
 و حندان از شمال و خالی حضرت ایشان بیان کردند که بآن می بایست که سالها  
 با حضرت مصاحبت کرده اند بعضی عدول آفات از خدمت مولانا زاده و کتی گرفته  
 حضرت مولانا نظام الدین علیه الرحمه بوده و بعد از وفات مولانا فلان است حضرت ایشان  
 بسیار میکرده است نقل کردند که وی فرموده است که روزی در ملازمت حضرت ایشان  
 از دهی بهی میرفتم اتفاقاً فصل میستان بود و غایت کوتاهی روز در راه فارغ  
 گذاردیم و روز بغایت پیکاه شده بود و آفتاب روی بزرگی نهاده و تا منزل  
 هنوز دو شرعی راه مانده بود و در آن صحرا هیچ پناهی و آرامگاهی نبود بخاطر که نیم  
 که روز بغایت پیکاه است و راه محوف و هواسرد و مسافر بسیار در پیش حال چون  
 خواهد بود حضرت ایشان شد میراندن چون خاطر تگرا ریافت و غلبه کرد و روی باز  
 پس کرده فرمودند مترسید و تردد را بخاطر راه دهید و زود برهنه میگردانند بود  
 که هنوز اتفاقاً تمام غروب نگارده باشد که محبته رسم این سخن فرمودند تا زیاده



زود و شد تر راندن گرفتند و مانیز در عقب حضرت ایشان تند میرانیم و هر زمان  
 جرم خورشید میگیرستیم میدیدیم که همچنان بر کنار افاق استیاده است و همچگونه غروب و طلوع  
 ندارد بآن میمانست که مگر سبب افاق میخ دور کرده اند و قتی که بدیوار بار بار  
 آن ده رسیدیم درین وقت یکبار آفتاب خبان غایب شد که هیچ اثر از دو حمره پیا  
 شفق که بعد از غروب می باشد باقی نماند و عالم یکبار تاریک شد شبیه که روت  
 الوان اشکال ممکن نبود حیرت و بهمت بر من غالب شد و یقین داشتم که آن قصر  
 بود که حضرت ایشان نمودند آخر سقاقت شدم اسب برانگیختم و نزدیک حضرت ایشان  
 راندم و گفتم خواجه ام حبسته بعد بفرماید که این چه سر بود که مشایده نمودیم فرمود که این  
 یکی از حبیبه های لرغبت است قصه سلیم در ذکر مقامات و کرامات که اولاد  
 نقل اصحاب از آن حضرت مشایده نموده اند و نقل فرموده در ایراد هر نقلی شمه از احوال  
 ناقل بر سیل اجال مذکور خواهد شد حضرت خواجه محمد عبید الله که خواجه کلان خواجه  
 خواجه کمال خواجه رحمه الله علیه شستار دارند فرزند نخستین حضرت ایشان بودند و  
 از همه با انواع و اصناف علوم ظاهری و باطنی و دانشمند متبحر بودند و در علوم عقلی  
 و عقلی در کمال کمال داشتند و در حقایق علوم کتاب سنت برومی دقیق النظر و مدبر  
 البصر بودند که هیچ دقیقه از نظر حقیقت پیر ایشان پوشیده نمیکشت و با وجود متبحر و علم  
 ظاهری از نسبت باطنی حضرت ایشان بغایت بهره مند بودند و بعضی میگویند که بر  
 ملازمت ایشان به اومت کرده بودند از حضرت تصرفات و خوارق عادات ایشان  
 حکایت میفرمودند حضرت ایشان خدمت خواجه کلان خواجه کمال خواجه کلان خواجه کلان  
 و توفیر بسیار میکردند زیاده از آنکه پیران نسبت بفرزندان بجای آرند روزی در خدمت  
 خواجه کفایت مشایده افتاد که حضرت ایشان در محوطه ملایان در حجره بودند فوطه  
 تشریفه و بی تکلف تر نشسته بودند و بعضی از خواص اصحاب خدمت در ملازمت بودند  
 ناگاه کسی خبر آورد که خدمت خواجه کلان خواجه می آیند و ایشان در آن اوقات در  
 درین می بودند که ده خاصه ایشان بود و از شهر تا آنجا دو یک شری راه بود و



هر دوسه ماه يكبار بخدمت حضرت ايشان مى آمدند بابر تقارى كه مى انزالين و خدمت خود  
 يحيى برادر خورده تر واقع بود چون حضرت ايشان شنيدند كه خدمت خواجها و ايجان مى آيد  
 فرمودند كه دستار و فرجى و موزه مرا پارسيد پس فوطه از سر مبارك برداشته دستار بستند  
 و موزه پوشيدند و فرجى در بر كردند و برخاستند و چنانچه بخدمت حضرت خواجه  
 خواجها عليه الرحمه پيش رفتند پس خواجه را بجزه در او سه نديك بخود بر همه اصحاب متهم نشاند  
 و جمعى از علماء و موالى سمرقند نيز همراه خواجها و ايجان عليه الرحمه در آمدند و بعد از آنكه زمانى سكوت  
 كردند حضرت ايشان را خواجها كه ترا كشته سخن گوئيد و فايده در نيايد خواجها كه تو وضع كرد  
 و حضرت ايشان تفسير قاضى بابر داشتند و بگشاد و در آئينى آغاز گفت و گو كردند و خواجها  
 كه در آن آيت بسوى احوال ظاهر و حقايق اهل باطن گفته چنانچه همه دشمنان عام را  
 و متجربان ايشان محير مى شدند و بعد از آن خوانهاى نان و شربت آوردند و چون فارغ شدند  
 بعد از طوطه خواجها خواجها برخاستند و حضرت ايشان چنگام و شباهت پيش نهادند و بعد از  
 نشستند و موز كشيده و فوطه بستند حضرت ايشان و زنى از محله خواجها كه فقيه عزيمت پيش  
 خواجها فرمودند و موقوفه جانب در سين شدند و فقير سپاده و تنها از عقب روان شدند و راه  
 كم كرده سر كرده الى كشيده و آفتاب در راه بماند چون روز ديگر برسيد حضرت ايشان  
 ديگر تشريف برده بودند ليكن بجا شريف ملازمت خواجها رسيدند و ايشان پيش از اين نام  
 فقير شنيد بودند و بعضى مصنفات و الادرا عليه الرحمه ديده چون فقير را شناختند التفات  
 كرده از احوال اخير پارسيدند و فرمودند شنيدام كه بعضى او را تاثير تمام است و ليكن  
 خواجها و عوام در دقايق تفسير و حقايق تاويل منطير و لى عدل است بعد از آن بجهان دريان  
 اند بقرى در آيت ياما كوفى بردا و سلاما على ابراهيم و ال براهم شروع كردند و احوال  
 علما ظاهر و باطن ببار كشته و تا دليل حكما را كه گوئيد مراد از نار استن عصب نموده بود و بر  
 اطفاؤ نار عصب آورده كردند و هم مقدمات معقوله ايشان اثبات كردند كه آن نار عصبى  
 بود كه برودة عارض بهيت آن شد و در اثبات اين معنى چند سخن دقيق و اقوال اهل  
 بيان كردند كه اگر كسى آنرا قيد كردى در آن باب رساله تو انستى نوشتن بعد از آن فقير را



سه بار روزگامی است و جز بوقت خواب تنها می نشیند و در آن ایام ولیالی محبت طاهر و باطن  
 الطاف می نمودند و غنایات می نمودند و در خلوات شریط ملازمت و آداب محبت  
 ایشان اشراف میکردند و از دقایق طریق این طایفه علیه نکات بر زبان می آوردند  
 و بعد از سه روز فقیر را حضرت دادند و سواره بجای خواجه کفیر باز فرستادند و ایشان در  
 کهور شاه پیک خان و استیلا، اوزبک اند سمرقندی بجانب اندجار میسرا نموده می شد  
 و آنجا حالت بدال قرار فرمودند بعد از فوت خواجه کلان را تاباش کند و در جواب  
 مزار فالین الا نوار شیخ ابوبکر فعال شاشی در زیر پای والده خود مدفونند خدمت  
 خواجه خواجه می نمودند که در مبادی مال که حضرت ایشان تاباش کنده بودند و قتی از اوقات  
 عمر فقیر خواسته اند که ضعیف را از اقربا که در همسایگی ایشان بیمار بوده عیادت کنند حضرت  
 ایشان فرمودند که عیادت حاجت نیست و مانع شده اند بعد از آن کانه فرکت  
 رفته اند عمه فقیر بعد از رفتن حضرت ایشان بدو سه روز خدمت عیادت آن مریمه کردند  
 و با خود گفته که حضرت ایشان بفرکت رفته اند لطف روم و بیمار پرستی کنم و مله رحم بخارم  
 چون قدم از خانه بیرون نهادند حضرت ایشان را دیده اند که سوار شده اند فرمودند  
 که عیادت می روید برگردید منتهی رسید که شمایز بیمار شو و شمار عیادت باید کرد و ایشان  
 برگشته اند و چون پای در خانه نهاده اند بیمار شده اند و تب محرق بر بسترا افتاده و بعد از  
 چند روز که حضرت ایشان از فرکت مراجعت کرده اند عیادت عمه فقیر آمده اند و فرمودند  
 که چرا باید بیمار پرستی بیمار شدن هم خدمت خواجه خواجه فرمودند که عمر من  
 ساء عارفات بوده اند و بواسطه اتفاقات حضرت ایشان بدرجات عالیات رسیده  
 بودند گاه که از حضرت ایشان نظرها میکردند می گفتند که حضرت ایشان در جوانیها  
 که در تاباش کنند بودند هرگاه که حضرت ایشان را قبضی عارض شدی بگردان از خانه بیرون  
 می آمدند و باز درون می آمدند و هر بار که خانه در می آمدند بطریق جلع و لبس در صورت  
 دیگر ظاهر میشدند اگر فرضاده بار در آمدندی هر بار بصورتی دیگر بر آمدندی خجسته  
 ضغفای که در محرم بودند از شکل پیکانه در غلط افتاده فریاد میکردند و حضرت ایشان



خلع صورت کرده تبسم می کردند و آن قبض مرتفع میشد و این صنف خلع و لبس از حضرت  
 ایشان اکثر در حالت قبض مشاهده می افتاد و از جمله خلع و لبس آنحضرت است آنچه حضرت  
 مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی قدس الله تعالی سره السامی در فحاشات الشیخ  
 نوشته اند که جناب ارشاد مآبی خواجہ ناصر الدین عبید اللہ ادام الله تعالی ظلال اثره  
 علی معارف الطالبین فرمودند که چون بصحبت مولانا یعقوب حسینی علیه الرحمہ رسیدیم  
 بر روی مبارک ایشان اندک پاسی بود مثلاً آنچه موجب نفرت طبیعت می باشد با  
 من در لباس سیاست و درشت کویسی ظاهر شدند و چندان سیاست نمودند و در شگفتی  
 که نزدیک بود که باطن من از ایشان منقطع گردد و مرا ایس تمام حاصل کرد و بسیار  
 مخزون و مقوم شدم بار دیگر که مجلس شریف ایشان رسیدم بصورت محبوبی ظاهر  
 شدند که هرگز محاسن را چنان محبوب ندیده بودم و با من لطیف بسیار نمودند و درین  
 که حضرت خواجہ این سخن میفرمودند در نظر این فقیر بصورت غریزی برآمدند که مرا  
 رابطہ ارادت و محبت تمام نسبت می بود و چندان بود که از دنیا رفته بود و در <sup>بہل</sup>  
 خلع صورت کردند مرا تصور آن شده که شاید آن صورت همچنین در خیال من بوده  
 باشد بعد از آن از بعضی همراهان شنیده ام وی هم آن مشاهده کرده بود و عقیده  
 ایرافیت است که آن خلع و لبس بشعور و خستیار ایشان بود اثبات آن معنی را  
 که از خدمت مولانا یعقوب نقل کردند و قسم این حرف از جانب مولانا حاجی  
 مزارعی و حافظ اسمعیل روحی که ہر دو از اصحاب حضرت مولانا سعد الدین قدس سرہ  
 بودند شنیدم کہ گفتند کہ ما آن روز ہمراہ حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبدالرحمن  
 جامی بودیم و آن خلع و لبس را از حضرت ایشان مشاهده نمودیم کہ بصورت حضرت  
 مولانا سعد الدین کدس سرہ می آمدند و این صورت در ہر اہ واقع شدہ بودہ است  
 بر لہجہ سیاحیل در منزل سید قناد و در زمان سلطان ابوسعید میرا خدمت خواجہ  
 خواجہ علیہ الرحمہ میفرمودند کہ در آن تاریخ کہ حضرت ایشان ہنوز زالتیس میرا  
 ابوسعید از تاشکند کوچ میکردند یا مدہ بودند یکی از خدام حضرت ایشان را بردند



میرفته دیر گفته اند از آنجا که بت مایه قوتی غسل مصفا یاوری در سمرقند قوتیا ترشیده بر  
 غسل کرده است سرهای آنرا سخنان گرفته و هر کرده بر داشته و روان شده اتفاقا در بازار  
 سمرقند بمی یارمان در دکان بزاری نشسته است و قوتیا را پیش خود نداده ناگاه ز جلی  
 مست که آشنای آن برآز بوده انجامیده است و برکن رآن دکان نشسته و آن  
 بزار گفت و گوی کرده و آن خادم دوسه نظر حرام ناشایست بجانب وی انداخته و  
 صرف کرده و قوتیا را پیش او برداشته و بتا کند آورده چون مبارک حضرت ایشان  
 آنحضرت را بجا افتاده بوده اند آن قوتیا را محفوظ کرده و خواسته که از عقب رود ناگاه  
 حضرت ایشان رسیده اند وی آن قوتیا را پیش او آورده چون نظر مبارک حضرت ایشان  
 بر آن افتاده در غضب شدند و فرموده که ازین قوتیا بوی شراب می آید و نسبت  
 بوی تند شده و فرمودند که ای بی سعادت من از تو غسل طلبیده ام تو از برای من شراب  
 می آری وی گفته که من غسل آورده ام سر هر قوتی را که کشاده اند بر شراب بوده است  
 پوشیده ماند که حضرت خواجگاداماد حضرت سید نقی الدین محمد کرمانی بودند و آن  
 از صلیبیه حضرت سید سرور و صلیبیه حضرت ایشان بود پس آن خواجه نظام الدین  
 عبدالهادی و خواجه خاوند محمود و خواجه عبدالحق ادام الله طلال افضالهم و حضرت  
 خواجه کار اجد از وفات صلیبیه حضرت سید نقی دیگر بخواجه محمد پسر خواجه نظام الدین  
 که برادر خور و عظام خواجه محمد صام الدین که از اولاد صاحب هدایه بودند واقع شده  
 بود و از صلیبیه وی نیز سرور و صلیبیه داشتند پس آن خواجه عبدالعلیم و خواجه عبدالعزیز  
 و خواجه ابوالفیض نیز حضرت خواجه ما از ترکیه خاص یک پسر دیگر بود خواجه محمد یوسف نام  
 حضرت خواجه محمد یحیی روح الله تعالی روحه سرزند دوم حضرت ایشان بودند و بت  
 محبوب و مقبول آنحضرت جناب در آن خوجیات ایشان خواجه را قایم خود ساختند و تویست  
 مرار فایض الا نوار خود را با ایشان تغویض فرمودند هرگاه که خدمت خواجه مجلس  
 حضرت ایشان در آمدنی آنحضرت معارف و حقایق بسیار کشفی و در آن سخنان  
 منقلب خدمت خواجه بودند و با آنکه صحاب کبار ایشان از علما دعوا حاضر می بودند



حضرت محمدی مولانا نورالدین عبدالرحمن الجانی قدس الله سره عالمی خدمت خواجگی  
 را بغایت معتقد بودند و تعریف میفرمودند روزی میگفتند که خدمت خواجگی محمدی بطریقه  
 خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم مناسبت عظیم تمام دارند و نسبت علمیه خدمت  
 خواجگان خواجی غالبست و نسبت فقهیه بر خدمت خواجگی محمدی در آن ایام که خدمت خواجگی  
 محمدی بر تشریف آورده بودند روزی فرمودند که بدین مولانا محمد روحی میرویم  
 تو نیز همراه باش در ملازمت ایشان رفتم و خدمت مولانا بادر بی تعظیم هر چه تمامتر از  
 منزلی که متصل مسجد جامع دشت پیرون و خدمت خواجی را در یافتم و بمنزل در آورده  
 صحبت کردم و دشتی و از اول تا آخر آن مجلس سکوت گذشت و روز دیگر خدمت مولانا  
 رفتم فرمودند فلان بن لطافت و حسن استعداد است که خدمت خواجی دارند و میروند که  
 صحبت مستعدان شیفته لطافت ایشان شدم که نزدیک بود که فریاد از نهاد من  
 بر آید این سخن را از ایشان بخدمت خواجی عرض کردم خوشدل شدند و فرمودند که در خدمت  
 من صحبت مولانا تقوی خود و اثبات ایشان کردم هر چه از من دیده اند از خود دیده  
 خدمت خواجی از وفات حضرت ایشان بر سر فرار فایض الانوار اکفرت بطریقه خواجگان  
 قدس الله تعالی ارواحهم مشغولی عظیم دشتی و ظاهر شریف بر نسبت صحبت این عزیزان  
 میگذاشتند و چند سال وظیفه ایشان آن بود که چون نا حق بجای میگذارند فوطه کم می  
 شستند می بر کمر محکم می عیندند در مقابل قبر مبارک حضرت ایشان دوزا و نور اقبه می  
 شستند بروجی که جوارح ایشان از حرکات فضولی محفوظ می بود و جز بنما تجمیع میگذاشتند  
 و اجرم محاب از آثار نسبت ایشان در صحبت همان جمیع حضرت ایشان بازمی یافتند  
 و بغایت متاثر میشدند یکی از اهلای خراسان که بخاندان خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم  
 ارادت و اخلاص تمام داشت بعد از وفات حضرت ایشان بسر قدس فرستاد و میفرموده  
 که در محله خواجی کفشی بر سر من از حضرت ایشان ملازمت خدمت خواجی محمدی بسیار پسندیدم  
 و در صحبت ایشان حضور تمام می یافتم تا روزی بدر خانه ایشان رفتم و ایشان در عزم بودند  
 در ولان بردگان نشسته و انتظار ایشان میبردم درین اثنا ناچارم افتادم که حضرت



ایشان که در بطن در بطن مستعدان تصرف می کرده اند و ایشان را عالم چودی و چودی  
میرسانیده آیا خدمت خواجہ قوت تصرف ندارند یا قابل نیست که خاطر جمعیت وی کار  
در این اندیشه اقدام و این خاطر بر من غلبه کرد تا که خواجہ بیرون آمدند و نزدیکی  
و زمانی سکوت کردند بعد از آن فرمودند که ارباب تصرف بر انواع اندک و بعضی مادی و معنوی  
که باذن حق سبحانه و با اختیار خود هرگاه خواهند در بطن هر که خواهند تصرف کنند و او را  
بمقام فنا و چودی رسانند و بعضی دیگر از آن قبیله اند که با وجود قوت تصرف جوهری  
تصرف کنند و تا از پیشگاه مامور نشوند کسی توجه نکنند و بعضی دیگر اینچنانند که هرگاه  
صفی و حالی برایشان غالب میشود که در غایت آن حال وقتی که مغلوب میشوند در بطن مریدان  
تصرف کنند و از حال خود ایشان را متاثر سازند پس کسی که نه مختار بود و نه مادی و نه مهور  
و نه مغلوب از وحتم تصرف نباید داشت و درین کفایت القاتی کردند که مرا کیفیتی است  
که چود شدم و پیچور افتادم و از خود و غیر خود را ابل شدم و این چودی خیلی برداشت  
بعد از آنکه شعور آدم و چشم کتام دیدم که بر آن دکا کج بر یک پلو غلطیده ام و دست  
خواجہ چشم پوشید و مراقب نشسته اند فی الحال به شستم و مرا القین حاصل شد اما که دست  
خواجہ از ارباب تصرف بوده اند خدمت خواجہ بغایت عیور و تندخوی بودند و از عادت  
محبت حضرت ایشان غیرت عظیم داشتند که هر که مجلس حضرت در می آمدند اصحاب  
ترس ایشان محبت را باز میکردند و از بعضی از خواجہ لها خورده بودند و خواجہ  
کرت از غیرت اصحاب ترک صحبت و ملازمت حضرت ایشان کرده و مجلس را باز کردند  
متوجه سفر خجارت شدند در کرت اولی تا بخار فرستاد و کرت ثانی تا به راه و کرت ثالث  
تا نزد و لیکن هر بار که خواجہ سفر اختیار کرده اند حضرت ایشان بقوت جادیه و توحه بطن  
خواجہ را بهم از راه برگردانیدند و روزی خواجہ در قرشی ابدال از نماز پیشین حضرت ایشان  
حلقی ساخته بوده اند و عرض احوال باطنی خود میموده و حضرت القاتل میفرموده  
و صحبت بغایت گرم میشدند و اصحاب در بیرون بوده اند تا وقت عصر در آمدند و  
ازین جلوت صحبت خبرنداشته در اول وقت با یکماز داده و حضرت ایشان بطهارت



و بعضی سخنان تا تمام نارسیدیم کاره مانده است و خواجه کمان برده اند که مگر اصحاب  
 عزت کرده و رشک آورده مؤذن را قصد بر آن داشته اند که روزی بآنگاه بگوید  
 و صحبت را برهم زند بعضی هر چه تمامتر سپردن اند و اصحاب را گفته که انیک قسم  
 و حضرت ایشان را بشما که شستم تا بی مزاحمت من بفرغت صحبت دارید و همان لحظه  
 بی آنکه از حضرت ایشان حجت سفر جویند سوار شده بر غنیمت سفر مجاز روی بخران  
 نهاده اند چنانچه بعد از فرصتی فادمان و مستعلقان ایشان واقف شده قطارهای شتر  
 و استرواس با بفر ترتیب داده تخیل تمام از عقب رفته اند و در لب آب اموی حجت  
 خواجه بقی شده اند و چون خواجه از فتر شتی در آن یکاه روز روان شده اند در میان  
 اصحاب شور و غوغا افتاده و آن قصه را حضرت ایشان عرض کرده اند و آنحضرت  
 از رفتن خواجه متاثر شده اند و قاصدیر اسپیل تخیل بخراسان فرستاده اند و  
 حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی قدس الله تعالی سرهالت می که اگر  
 تو ایند خواجه را بر کرد ایند و چون خواجه به راه آمدند بر سرزار قالیض الاوانا حضرت مولانا  
 سعد الدین کاشغری قدس الله تعالی سره در منزل خواجه ابوالبرکه نزول کرده اند و حضرت  
 مخدومی مقامات بر شستن بچس عبارت و لطف استعارت در میان آوردند و خواجه بار  
 روی آورد و توافع گفته که غنیمت این سفر خزان در خاطر قمیم یافته است که بر دفع  
 آن قادر نیستیم دیگر حضرت مخدومی پنج گفته و قاصد حضرت ایشان مایوس گشت  
 و خواجه بعد از هفت بجانب نیرد متوجه شدند و چون بید رسیدند اند هر بار که از بخا  
 مقدر فتن کرده اند ایشان را تب محرق می گرفته و چون فصیح غنیمت می کرده اند فی الفور  
 مفارقت می کرده اند و آنرا که حضرت ایشان نمیکند از آنکه در آن ایام که  
 در نزد مانده بوده اند شبی خوابی دیده اند چون بیدار شده اند هم در آن دل شب با  
 باضطراب تمام بچو داز آن فرمایش حجت اند و پایی کفش بر سر طویل رفته اند و  
 خاصه را همچنان برهنه سوار شده اند که مجال موزه پوشیدن و آب زین کردن نشدند  
 الا زمان و فادمان حجت پیش رفته اند خواجه فرموده اند که موزه و اسب زین کرد



عقب من آید که حضرت ایشان بر الحلبه اند و محال است نیست پس پاسبان به زده  
 و هر چه تا مقرر شود خراسان شده و ملازمان مطلقا به سرعت که بتول جمال و اتقال را در  
 منزل دیگر بخوابه رسانند چون به راه رسیده اند محال توقف شده باشد راقم این حرف نیز در  
 دست و مراقبت ایشان متوجه بسم قند شد فان مفرد اوایل ماه ربیع الآخر سنه ثلثه و تسین  
 و ثانیه بود با آنکه این فقیر اسیر استرپرورد است تا جمل دقتران از بهره منزل پیش برود  
 نیستند کرد از جهت آنکه خوابه بجای است میرانند و اسب بسیار ایشان در راه  
 میماند بارها بخاطر کشت که خدمت خوابه عرض کنم که آن غریت نیز مصمم از خوابه بودند  
 و بهجت سرعت حسیست باز ادب نگاه میداشتیم تا خود اظهار کنند چون محل دقتران رسیده شد  
 بودند که فلان من بجای شد میروم و تو از همراهی من تشویش می افی باید که متعلق  
 بهت دارند بفراغت ای تا در سم قند نرسی و شاید بخاطرت گذرد که آن غریت مصمم خوابه  
 بود و این مر حبت سرعت حسیست حل است که شبی در زیر دغرم سفر مجاز جرم کردم خوابه  
 کردم که حضرت ایشان آمدند و گفتش مرا بجانب سم قند که دانیدند و چون سپار شد غلط  
 اضطرابی و شوقی و انجذاب بجانب حضرت ایشان از باطن خود باز یافتم که مرا بطاعت و  
 آرام ساخت و محال است و توقف ماند هم در آن دل شب از جای جستم و پای کفش بر  
 و ای رفتم و پاسی بر نه سوار شدم و نازان همچین مشامه میکنی روان شدم و التماس  
 حضرت ایشان کند جدلی در کردن طعن من افکنده کسان کسان بجانب خود میدویدند  
 یقین میدادم که تا ملازمت حضرت ایشان نسیم این قلق و اضطراب آرام نخواهد یافت  
 این کعبه و تازیانه پاسبان زدند و تند راندند و فقیر همراه جمعی از ملازمان و تداران  
 ایشان بعد از یکماه بسم قند ملازمت واصل شد خدمت خوابه میفرمودند که بعد از مراجعت  
 زیر دجندگاه باز داعیه سفر مجاز در خاطر افتاد و قوت گرفت خدمت مولانا سید حسن تول  
 بستم که برای من حجت حاصل کنند و خدمت مولانا بوقت عرض حال کردند حضرت ایشان پرسیدند  
 که عرض می ازین شخصیت مولانا این پرسیدند که من این حدیث را با او شنیدم که حضرت  
 نبی صلی الله علیه و سلم فرموده اند من زار فی مشافعا نازار فی حاضرت ایشان فرمود



که ما را در جواب دادن سه روز مهلت دهید تا بچشم که مصیحت عیبت در شب سوم بخوابد و بچشم  
 حضرت بنی صلی الله علیه و سلم ظاهر شدن سر در قدم آنحضرت مانند فرمودند که والد خود را  
 صاحب تاصحبت داریم من دویدم و حضرت ایشان را تنه کردم و چیل آمدند حضرت بنوی صلی الله  
 علیه و سلم ایشان را بر دست راست خود نشان زدند من پیش روی ایشان شستم و سر در شستم  
 و چشم پوشیدم بعد از لحظه سر بر آوردم و نظر کردم حضرت بنوی حضرت بنی را صلی الله علیه و سلم  
 در وقت دیدم و حضرت ایشان پیدا بودند بر چند امعان نظر کردم میان آنحضرت و ایشان  
 هیچ وجه امتیاز نمینمیشد و معلوم گشت که آنحضرت که آمدند و ایشان که آمدیم درین حیرت  
 در بهشت پیدار شدیم وقت سحر بود فی الحال طهارت ساختیم و بلازمیت حضرت ایشان آمدیم  
 و دیدیم که نماز تجمید گذارده اند و مراقب شسته آهسته آمدیم و شستم سر مبارک بر آوردند  
 و فرمودند که خواب غرض شما حاصل شد و مرا در خود یا غنیه دیگر بار آتشوشید به همد که  
 بر شده ایم و دیدیم غنیمت است من سر بر قدم مبارک ایشان نهادم و دیگر امثال و دغی  
 را در باطن راه نداده ام تا هم خواب میفرمودند که حضرت ایشان مرا بطریق لطف  
 شارت کرده بودند وقتی در مبادی آن شغل پیش حضرت ایشان شسته بودم و جمعی از  
 اصحاب حاضر بودند در خاطر من افتاد که آیا توبه بروی مبارک حضرت ایشان باید کرد  
 یا چشم آنحضرت چون بجانب آنحضرت نظر کردم انگشت شهادت بر میان دوا بر روی  
 مبارک خود نهادم معلوم شد که نظر در میان دوا بروی حضرت ایشان باید کرد  
 بعد از آن که محافضت نه دعوت شد بهمان وجه تقبیح کردند هم خواب میفرمودند که  
 کیونست مرا در باطن نشوینشی بود یا خاطری بغایت پریشان پیش حضرت ایشان  
 و آدم معنی سرکاران حسابی میکرد پس نه و گفت و گوی ایشان در و در آن  
 شید و بغایت بلول و ننگدل شدم ناگاه جنبید و رختی پر کنجک باشد و کسی بر آن  
 سپکی اندازد و همه کنجکان یکبار بریند و بگیرند مرا کفیتی شد که باطن من بتمام  
 از هجوم خواطیر و از آن پریشانی که دشتیم خلاص شد و اطمینان دل حاصل گشت درین  
 حال بجانب حضرت ایشان نظر کردم دیدم که چشم مبارک آنحضرت بر منست و نیز در من کردند



پس همه همچو که شنیدیم پس فرمودند که این مست و آن مست و این بنرست بعد از این سر کار را  
 کشتند بر خیرید که من بوی کار دارم چون مردم فرستند حضرت ایشان بمن شدند و فرمودند بانی کسی  
 را در باطن تشویشی باشد برای خاطر وی کار و بار خود را نتوان گذاشت این نوع خیر ما  
 بخاطر نمی آید آورد مباد محلی افتد که آنجا پیری و پیری نکند سعی در آن باید کرد کسی از دیدن  
 این چیزها تنگدل نشود و در تشویش نفیته ذکر شهادت خواجہ محمد یحیی و فرزندان ایشان رضی  
 الله عنهم نقل است که چون شاه یک فلن بر سمرقند استیلا یافت در روز جمعه از اوایل محرم سنه  
 ۸۵۰ و ستمایر از سلطان علی از شهر سمرقند بیرون آمده و باغ میدان پیش شاه یک خان کور  
 و صبح شنبه خدمت خواجہ با فرزندان و قاضی و سایر اکابر از شهر بیرون آمده بدین خان  
 رفته اند بعد از دیدن گذشته که خواجہ اداکار بر سبزه روند و جمیع اموال و اسباب و املاک ایشان را  
 تصرف نموده است و خواجہ اداخور در آن سروده که بنده پای نهادند منقولست که در زمانی که  
 زاولی بند بر پای خواجہ محمد ذکر یا انداخته بودند خدمت خواجہ محمد یحیی بسیار متالم بوده اند میکر  
 و می گفته است مرا خوب شده است که خان یا از میباشند بابر که حضرت ایشان در خلوات قصه  
 حضرت امیر المؤمنین حسین بسیار می گفته اند و میکر شد من نیز میکرستم و میفرمودند که استعجال  
 بروحانیت حضرت امام مناسبتی و ملائمتی تمام است و از شراب بحضرت بخلی و لو که خطی او باشد  
 سر و حکمت آن زمان بر من ظاهر شد و حکمت آنکه ترا یکی و ذکر یا نام نهاده بودند همین بوده  
 همچنانکه حضرت یحیی و ذکر یا صوات الرحمن علیهما و حضرت امیر المؤمنین حسین و اولاد ایشان  
 علیم السلام شهید شدند مایان نیز شهید می شوم بعد از خیزد و خدمت خان خواجہ را اداکار  
 سفر خراسان داده است خدمت خواجہ با فرزندان که مستیر ما و از و اج و سایر متعلقان  
 و ملازمان متوجه خراسان شده اند جمعی از اوزر لکان را برای قتل خدمت خواجہ و فرزندان  
 مقرر فرموده اند غلبه ایشان فرستاده و اوزر یکی نیز همراه خواجہ خدمت ساخته بوده است  
 هنوز خدمت خواجہ تابش کند رسیده بودند که اوزر لکان از عقب رسیده پیش کشیده اند  
 و خدمت خواجہ چون تابش کند رسیده اند که شخصی گریه کنان آمده گفته است این حاجت ابرار  
 اینمینی آمده اند خدمت خواجہ مخدوم زاد ما را گفته اند که گر نزد ایشان آسان خود را گذارند



پنهان شده اند خدمت خواجه که از تاشکند گذشته اند سپان مخدوم زاد بار آورد و اندواری  
 که همراه بود و بنیاد تنزی کرد و گفته که خان مارا عتاب خواهد کرد که جگر دی که فرزند خان  
 رسیده اند و کتیه اند ایشان را پیدای باید کرد خدمت خواجه یکی از معلقان را همراه و  
 طلب فرزندان فرستاده اند و نیافته اند آن او ز یک بنزد خواجه مرحمت کرده شد می نشیند  
 پیشتر کرده است خدمت خواجه خود فرستاده مردم آن قریه که خواجه آنجا سپان بوده اند  
 گفته اند که خواجه را پیداساخته یارید چون مخدوم زاد با خبر یافته اند که محبت ایشان  
 بخدمت خواجه در شتی میکنند بیرون آمده اند نقل است که نماز پیشین بوده است که آنجا  
 ظلمه آمده گذشته بوده اند چون بگشته اند او ز یکی که همراه خدمت خواجه بوده است پیشرفته  
 که بنیم اینها که ساعتی با یکدیگر استاده اند و یکبار بر سر کوه تافته اند و خواجه را پید  
 ساخته در میان گرفته اند فرموده اند که کوه را با بکنید باز ساخته بطرف دشت خواجه  
 روان ساخته اند که حکم است که براه دشت یارید خدمت خواجه از ایشان التماس میکنند  
 ما را بشیر قتل کنید و ایشان میگویند چرا اینها بخاطر می آرید ما شما را بشیر میبریم خدمت  
 خواجه بیضیت فرزندان مشغول شده میفرموده اند که همان فرض کنید که خد گاه دیگر یار  
 اغذیه و اشربه و فواکه خورده شد دل خود را باین قوی و خورسند دارید که شما یان را  
 موافقت بحضرت امیر المؤمنین حسین و اولاد ایشان رضوان الله علیهم جمیعین واقع خواهند  
 ایشان در روز جمعه دهم محرم رفته اند و مایان در هفدهم میردیم و نیز این شب جمعه است  
 و خدمت خواجه چند نوبت فرموده اند یا من کمال دنیا و الآخرة ارحم لمن لیس دنیا  
 و الآخرة منقولست که خدمت خواجه با جماعت میرفته اند تا زمانی که ماه نو بر آمده است  
 بعد از آن کوه را فرود آورده اند و خواجه را پیداساخته بد رجه شهادت رسانیده اند  
 و آن جماعت چون بعد از ساعتی آمده اند مخصوصان خواجه را از میان این جماعت برانید  
 نه کس بودند که از میان برآمده و بر کنار شسته دیگر از آثار ارج کر رند و بعضی را امیر کرده  
 بعد از آن گفته اند که خواجه محمد این زود از آب امویه گذر هبند که ایشان را نیز حکم شتی بود  
 مایان گفتیم اگر اینها کنیم چراغ این عزیزان تمام میرد روز دیگر آن جماعت بعد از غارت



کراج برشته اند و خدمت خواجہ محمد امین باکجندی از ملازمان بدینجانب که مذکور شد فرستاده اند  
 بقیہ السیف بدی از دہائی تاشکند ادریس نام آندہ پیکار روز ساروانی کہ ہمراہ بودہ اند خبر گرفتہ  
 در فلان محراب خواجہ را شنید کردند بعضی از ملازمان رفتہ اند و در ہما نشانی از اجہا  
 خون آلودہ با بابت دفن کردند فلکست کہ گریبان گرفتہ خدمت خواجہ پارہ شدہ بودہ است  
 یکی کہ چوشتہ بہشت کہ فضیلت عرات مشرف نشوند و در مقام منارعت با قاتل شدہ باشند  
 بعد از چند روز با حوالی کہ توان گفت این جمیع بجانب قرشی رفتہ اند و مدت سہ ماہ خواجہ را در  
 رشت مدفون بودند بعد از سہ ماہ لطیفہ واقع شد کہ آن جمیع از قرشی آندہ اند و خواجہ را بر آوردہ  
 بمرقد او رورہ اند و در صفہ از فالغیر الانوار حضرت ایشان فن کردہ اند کہ سراسر تہ  
 سراسر ہم ذکر حضرت امام تمام سعید شہید ابی عبد اللہ حسین رضی اللہ تعالی عنہ بسیار مکررہ اند  
 و از آن حضرت حکایات و اقوال می آورند و میفرمودہ اند کہ استعداد ترا بر و جانیت حضرت را  
 مناسبی و ملائمتی تمام است و از شراب آنحضرت محظی خواہی شد بعد از وفات حضرت ایشان  
 چون شاہ پیک خان بر ولایت بمرقد استیلا یافت در اوایل ماہ محرم سنہ ست و ستا خدمت  
 خواجہ را مواخذہ و مطالبہ کردند و جمیع جہات ممال و اسباب ایشان را تصرف نمودند  
 خدمت خواجہ در آن اوقات میفرمودند کہ امید میدارم کہ درین ایام نا مشورہ اثر آن سبب  
 حضرت ایشان بار ہا مرا بان بشارت میدادند ظاہر شود در آن ایام خان ایشان را اجابت  
 غرض اسان دادہ است و ایشان با ولاد و ازواج و سایر متعلقان و ملازمان متوجہ حرات  
 شدہ اند در آن وقت جمعی از امراء بزرگ و زکب برای تدبیر ناقص خود کہ اشتن خود را و  
 ایشان را بخراسان ندیدہ اند بجان عرض کردند کہ روان کردن خواجہ و اولاد او بخراسان  
 مناسب نیست مبادا انجا احداث قتل کنند صلاح ملک در آن میدانیم کہ چین جا ایشان را بقصر تمام  
 خان تجویز میغنی کردہ و خود را بآن سخن نیاوردہ ایشان مبلغہ از صد کدرہ شدہ و ابرام را بہ  
 رسانیدہ چنانچہ خان پچارہ شدہ و فرمودہ کہ ہر جہ صلاح ملک و دین در نہت جان کنند و  
 خفیہ اسپ را ہوا پر رور را سپیان خاصہ خود بخرمی دادہ و ویرانزد خواجہ تحویل ہر جہ مہتر  
 فرستادہ کہ جمعی از امر افتد شما دارند و منع مانتع نیستونہ اسپ را ہوا بقوت تمام کردیم



که ما بران اعتمادی تمام است و در هر تپسی سی فرسنگ میسر دو مانده کی نمارد باید که فی الحال ازین  
 مردم خود بیرون آیند و متها سوار شده متوجه خراسان شوند و خاطر شریف از جانب اولاد و  
 از وای و تعلقات جمع دارند که ما اینجا می روایم ایشانیم و نخواهیم گذاشت که ضرر و نانی  
 بایشان رسد چون محرم خان سپه خود را بخدمت خواب رسانیده از آنجا که غیرت و جمعیت  
 می بود تنها که اشتن اولاد و از وای و متعلقان را بایزند آشتند باین محرم خان گفته اند که حضرت  
 ایشان را در خلوت همیشه بشارتی میدادند و اشارتی میکردند و من انتظار آن میبرم و امید  
 میدارم که آنچه خبر منت پیش من آید خانرا گوئید که شما کرم فرمودید و احسان نمودید و خیر ایش  
 عنایه او سپه خان را باز فرستاده اند و از راه کرمنه متوجه خراسان شده تا بقصبة تاشکند  
 رسیده فرسنگ از سمرقند دور است در اثنای راه بسبیل تحیر و تعجب میفرموده اند که هر چه  
 بقیوم میدانم که اشارت و بشارت حضرت ایشان حتی و صدق بوده و اثری از آن بطور نیامده  
 آیا در ضمنین چه حکمتست تا آنکه بقریه کرباب که از مضافات تاشکند راست رسیده اند و آن  
 روز پانزدهم ماه محرم بوده است از سال مذکور تاگاه جمعی کثیر از قوم او از یک قریه جدا  
 از محبت خوابه در آن صحرای سیه ند و خوابه را باد و سنبل زنده بر گوار ایشان خوابه محمد  
 و خوابه عبد الباقی مدبر و شهادت رسانیده اند و از متعلقان جدا ساخته بصحرای برده اند  
 و سایر اولاد و متعلقان را سمرقند باز گردانیده اند و جمعی از مجتبان و محصلان بعشیر  
 خوابه و اولاد ایشان محله خود کفشی آورده و در آن روز دیگر قتل اکثریت و انعام  
 خواص و عوام بجهت غارت خوابه و اولاد ایشان قیامی قیام شده بوده است و بعد از  
 غارت خوابه و اولاد ایشان را در محوطه ملائیان نزدیک قبر مبارک حضرت  
 ایشان دفن کرده اند و محمد الله رحمة و همة مخفی مانند که حضرت ایشان بعد از وفات اولاد  
 حضرت خوابه محمد را از اقرار با خود کجباله از وای آورد و بخدمت خوابه محمد  
 یحیی از وی در وجود آمده اند و خدمت خوابه محمد یحیی را عبد از تاهل حق تعالی به بیعت و  
 اثر و وصایای کرامت کرده بود و پس از آن خوابه محمد ذکر یاب و خوابه عبد الباقی و خوابه محمد  
 این روح الله ارواحهم لانا سعید حسن رحمة الله تعالی از اعظم اصحاب حضرت ایشان بودند



و از سابقان و ملازمان قدیم بعضی مخدومین گفته اند که در مبادی حال که خدمت مولانا حویرال  
 بوده اند والد ایشان را در تاشکند بمجلس حضرت آورده اتفاقاً پیش حضرت ایشان طرفی بر  
 غسل حاضر بوده خدمت مولانا مستوجب آن غسل شده اند و معشوقی آن گشته درین آنحضرت  
 ایشان از مولانا پرسیده اند که ای کودک چه نام داری مولانا گفته اند غسل حضرت ایشان  
 تبسم کرده فرمودند که این کودک را قابلیت تمام است باین مقدار که کام ادا و غسل شستن  
 شده همچنین معشوق آنست که نام خود را در یاد غسل کلم کرده و بر نام غسل بر زبان نمی آرد  
 و اگر کام جان او را بچیزی شیرین تر از غسل بپاشی بپند گردانند هر آینه توجه و وقت او بآن  
 بغایت قوی خواهد شد پس خدمت مولانا از والد ایشان گرفته اند و بجزه تربیت خود آورده  
 بمکتب فرستاده اند تا قرآن و سواد روان کرده اند بعد از آن تحصیل علوم بامر حضرت ایشان  
 مشغول شده اند تا دانشمند متبحر گشته و در آن اثنا مقدمات باطنی حضرت ایشان ترسیمها  
 می یافتند تا بمرتب کمال لکبه بدرجه تکمیل و اکمال رسیده اند از بعضی اکابر استماع افاده  
 که خدمت مولانا سید حسن قوت تمام دارند در تصرف باطن مسیحا ان لیکن بنا بر احوال  
 ادب نسبت بحضرت ایشان در باطن کسی تصرف نمیکند و خود را در آن مقام نمیدارند بخواه  
 نقل کرده اند که چند روزی خدمت مولانا سید حسن در محوطه ملایان پیا شده بود اندحضرت  
 ایشان در آن اثنا از خدمت مولانا تقسیم پرسیده اند که مولانا سید حسن را عیادت کرده اند  
 فرموده اند که بی حضرت ایشان تنه شده گفته اند شما بوی به کجا بردده اید آنچه شما کجا میبر  
 وی از آن برتر است ترا که مولانا کاسمی هنوز پنجاه سال دیگر ملافت وی باید کرد از  
 بعضی عزیزان استماع افاده که روزی حضرت ایشان مدتی مولانا سید حسن را این عیادت  
 فرموده اند که مولانا سید حسن مادر کلمات معنوی از شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره  
 هیچ کم نبود فرق میان ایشان این قدر بود که شیخ رکن الدین علاء الدوله شیخ شدند و مولانا  
 سید حسن شیخ نشد و شیخ حضرت ایشان میفرمودند که مولانا رکن الدین خوانی علیه التحفه  
 میکشید که برای شیخ عباس الدین عمر و نمای شیخ رکن الدین علاء الدوله من این سخن را شنیدم  
 افضل الله شیخ ابواللیثی نقل کرده ام بسیار در قمر شدند و استبعاد کردند لیکن هیچ دلیل سوغه



این مدتیست که حدیث مثل امتی کمل المطر احدیت دلیل جواز است و از حضرت خواجہ بزرگوار  
 خواجہ بہاء الدین متین سُرّہ نیز منقولست فرمودہ اند بابت بہاء الدین کہ تسیرہ و نہایت  
 الی زیل بسطامی ان سخن خواجہ نیز بی جہتی نخواہد بود لیکن حسن عقیدہ سلف بعضی را باعث  
 کہ این معنی را در میدانند اما بنا بر حدیث مذکور وقوع کلمات اکابر متأخرین مستعدست  
 ہمہ سلف و متقدمین بر ہمہ خلف متاخرین مفضل نبوده اند و قسم این حروف وقتی کہ  
 ایشان در محلقہ خواجہ کفیشہ بودند اندا حیا ناملازمت خدمت مولانا سید حسن علیہ الرحمہ  
 میر رسید و از ایشان التفاتہا میدید روزی حضرت ایشان از سفر مراجعت کردہ در محلقہ  
 خواجہ کفیشہ نزول فرمودند پادشاہ و امرا و اعیان سمرقند ملازمت اکھڑت آمدن  
 گرفتند و دوسہ روز فقیران فقہتہای خاص حضرت ایشان محروم بودند در آن ایام سیما  
 این معنی در خاطر میگذشت و این تمنا بر دل میکشید کہ کاشکی حضرت ایشان را با سلاطین  
 و حکام اختلاط و آمیزش نمودی و در رازویہ وطن ساختندی تا بہ ازین جال طالبان  
 پرداختندی با این خیال و این بلال ملازمت خدمت مولانا رفتم دیدم کہ ایشان با  
 حاریر غریز از موالی و ابالی سمرقند نشسته بودند و کتاب احیاء العلوم صند عبد اللہ  
 مقابلہ و تفتیح میکنند چون مراد بدید ترک مقابلہ کردہ زمانی سکوت کردہ اند بعد از آن  
 متوجہ فقیر شدہ فرمودند کہ دہشمنندی نقل کرد کہ یکبار ملازمت حضرت ایشان میرفتم نجای  
 من افتاد کہ حضرت ایشان چہ در کج کوی تنہا می نشیند کہ در میان مردم اینمہ تفرقہ می کشند  
 و آمدند سلاطین و حکام و ظلمہ کہ قرار شدہ اند و مجال آن ندارند کہ روی بجہی طالبان آرند  
 خاطر مبارک جمعیت باطن ایشان کارند این خاطر مکر آمد و محکم شد چون پیش حضرت ایشان  
 شستم فی الحال متوجہ من شدہ فرمودند کہ مر مسئلہ مشکل شدہ است از شما پرسم متھمت  
 کہ سلاطین و حکام و ظلمہ سخن او میشنوند و پدر خواست او مسلمانان از ظلم ظالمان و ستم گران  
 نجات می یابند و سبب و رسوم و عادات جباران بر طرف میشود اما او را دوست  
 کہ مظلومان را در دست ظالمان گذارد و در کج کوی رود و عبادت و تربیت اہل ارادت  
 مشغول شود و اولی ازین دو کار نسبت باین سخن کہ ام است و بکدام امر ازین دو کار



مشغول شود که تبر بزمی کفتم رگ غزلت و احاطه ظلمه برین بقدیر و حسن است برکت کردین  
 وقت اختیار غزلت عبادت و که شستن مسلمانان بطالمان موجب در زرد و بال با شربت  
 ایشان بعد ازین سخن تبسم کنان فرمودند که چون خود فتوی میدهند پس اعتراض چرا  
 میکنند خدمت مولانا حسین علیه الرحمه باین نقل رفیع المصیر کردند مولانا قاسم روح الله  
 از جمله اصحاب سابقان و خادمان قدیم و از جمله معقولان و مجربان حضرت ایشان بودند و بر  
 آن یاران ایشان از سایه حضرت خواب میگرفتند پس که در متابعت و پیروی حضرت ایشان چون  
 سایه از خود فانی بودند و با حضرت باقی در مبادی احوال حضرت ایشان خدمت مولانا را  
 بیامی داری فرموده بوده اند ایشان هر صبح تیش بر کردن نهاده متوجه باغ میشدند و  
 صاحب ایشان یک دو قرص نان در چپ ایشان مینهادند و ایشان میرفته اند و ناشام شش  
 میزدند و چون بجای می آمدند شب که در میان میکشاده اند قرصها از چپ ایشان می افتاده  
 از غایت مشغولی بطریقه و احکام و غلبه نسبت و کیفیت این عزیزان قدس الله تعالی عنهم  
 در قوع اشتباه فراموش می کرده اند که نان در چپ دارند و باطعامی می باید خوردند و  
 این حکایات از فراموشی کاری ایشان بواسطه استیلا نسبت این بزرگواران  
 بسیار منقولست که بفضل آن موجب تطویل است نسبت عنایت و کیفیت و استغراق و سخنی  
 بر ایشان غالب بوده روزی حضرت ایشان در دهی بودند و در خرگاه نشسته و جمعی از  
 اصحاب و اعزاده صدام پیرامن آنحضرت حلقه بسته و وقت حضرت ایشان عظیم خوش بود  
 و زک زخاره مبارک حضرت ایشان بغایت افزوده بود و معارف مانده و حقایق  
 میفرمودند و خدمت مولانا قاسم درین مجلس شریف هر زمان از خود غایت  
 و آنحضرت ایشان را حاضر میاورد و این حالت مکرراً واقع شد آنحضرت ایشان نزد  
 شدند و فرمودند مولانا قاسم مگر ندانسته که در دایره نشست کرد دایره می کشید  
 قدم از دایره بیرون نهادن طریق ادب نیست حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبدالحق  
 جامی قدس الله تعالی سره السامی از اصحاب حضرت ایشان میگوید که امرا بر مولانا قاسم اعتقاد  
 نه داشته و ستایش این بسیار میکردند و بارها میفرمودند که مولانا قاسم درین نسبت همچونان



اشک کرده است یعنی همه مساوات او ازین نسبت محسوبست را قم این حروف در کثرت اولی عزت  
 ملازمت استیا بنوسی حضرت ایشان کرده بود از حضرت مخدومی اجازت خواست فرمودند که  
 تو خود رسالی و حضرت خواجه بنایت کلانند و فقیر در آنوقت بیست و دو ساله بودند که حضرت  
 خواجه حالا بطالبان کمتر می پردازند مبادا انجا روی و زود ملول شوی و اگر التبت میری  
 باید که خدمت مولانا قاسم بسیار برسی و ملازمت ایشان بیشتر کنی کفر اگر عنایت فرمود  
 ایشان دوسه کلمه سفارش نویسد باعث التفات ایشان خواهد بود حضرت مخدومی خدمت  
 مولانا قاسم این رقعہ نوشتند که بعد از عرض نیاز مندی و شکستگی معروض آنکه خدمت  
 مولوی مولانا محمد الدین علی که نسبت بفقیران التفات خاطر بسیار دارد بآرزوی  
 زمین بوسی ملازمان آستانه و لایستجهان توجیه نموده است شک نیست که لعین عتات  
 ملحوظ و بادراک امنیت محفوظ خواهد شد و اسلام والا کرام فقیر عبد الرحمن الهی بی  
 چون در مراقبت و ملازمت خواجگان خدمت حضرت مولانا سعد الدین که شخصی قدما  
 سره در قرشی است تا بنوسی حضرت ایشان مشرف شد آن رقعہ را خدمت مولانا داد  
 بوسیدند و برپای خاسته و بر سر نهادند و تا فقیر انجا بود بحسب ظاهر و باطن التفات  
 بسیار می نمود و الطاف می فرمودند و در کثرت ثانیه که باز سعادت ملازمت مستعدت  
 التفات زیاده کردند و سخنان در میان آوردند و از مبادی احوال خود حکایات میکنند  
 روزی فرمودند که در بدایت محبت حضرت ایشان جان کرم بود که در مستان که از  
 ولایت نذرت ملازمت آنحضرت می آدم از آب بر که میکشد شتم نکند برپای من می نیست  
 و مرا از آن هیچ خبر نموده روزی خدمت مولانا د خلوتی فقیر بعضی از دقائق ادب  
 و شرایط صحبت حضرت ایشان تنبیه میکردند فرمودند که مرا علمی و هنری نیست که ترسانه  
 چیزی آموزم لیکن چون سپارش حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی آورده و جوابی  
 نیاز مندی ترا چیزی دهم و چیزی گویم از حضرت ایشان که دیگر را گفته ایم باید که این یاد آید  
 که آنحضرت ایشان مشرف اند بر احوال و ملاقات مطلع اند بر ضایع و دقائق آنچه در شخص سال  
 بر من گذشته است از احوال و احوال ظاهری و باطنی همه حاضر و آگاه بوده اند و پیش از وقوع آن



مرا آن تنیه میفرمودند و باین معنی مرا برویقه جاصل شده است چون دستی که حال برین منوال است  
 پس همیشه باید که در وقت حضور بحضرت ایشان حاضر باشم و در حال غیبت بدل حضرت ایشان باشم  
 که درین اوقات که حضرت ایشان را سلاطین و حکام مختلط است و مشاغل فاعلی ایشان بسیار است  
 ایشان را مجال آنکه طالبان بنفی و اثبات و توحیات و مراقبات فرمایند مانده است حالا است  
 حضرت ایشان کسی بهره می یابد که با حضرت طریقه رابطه و نزدیکی طالبان مستعدان  
 اقصای عالم آندند و چون این سرشته باز نیافتند محروم گشته روی برافشاند خدمت مولانا  
 قاضی علیه الرحمه در مسموعات خود نوشته اند که در مرض حضرت ایشان که فقیر را بهر اطلب طلب است و در  
 خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه در زمان محنت بودند این کمین را به بافت نمودند که روز طبعی یار  
 کار را دیگر طاقت دیدن مرض حضرت ایشان نیست و بسی راه بتابعین فقیر آندند چون طبیب  
 او در خدمت مولانا اوقات یافته بودند مجموع زمان مفارقت سی و پنج روز بود و حضرت ایشان  
 کیفیت فوت مولانا پرسیده شد فرمودند که روزی مولانا قاسم پیش آمد و گفت من غمخوارم  
 من کفتم قاسم تو مردی فقیری و متعلقان بسیار داری همچنین من گفت من بشادرین امر مشغور گردن  
 نیامده ام این کار کرده ام و حق سباجه قبول کرده است هر چند مبالغه کرده شد او در عالم جرا  
 سخن گفت و برین سخن گفت و برین برفت آن بوده است که روز دیگر مرض موت حضرت  
 ایشان بخدست مولانا مشغل شده است و از عالم رفته اند و حضرت ایشان جان صمیم شده  
 بودند که طبیب حاجت بنقل بعضی مخادیم که در حیدریت خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه حاضر  
 بوده اند میفرمودند که چون مولانا محقر شد حضرت ایشان بسیار این می آندند و می  
 حالت نزع بود و حضرت ایشان حاضر شد بعد از آن مدتی مدیه جسمهای مبارک خود را در کوته  
 خانه دوضه بود و تیر تنبیکرست ناگاه از کوته خانه صرف نظر کرده متوجه حضرت ایشان شد  
 و در روی مبارک آنحضرت منقل تنبیکرست تا وقتی که گفت و می منقطع شد در آن محضرت  
 ایشان فرمودند که بهشت را با هر چه در دست از حور و مقصورین بطور مولانا قاسم در آوردن  
 و بروی عرض کردند و می از همه روی بر تافت و با متوجه شد و روی در بابان تسلیم کرد  
 بعضی مخادیم فرمودند که چون مولانا قاسم علیه الرحمه نقل کردند حضرت ایشان در مولانا را



در محوطه مایان پیش روی مولانا علی عوان مقرر فرمودند و در آن اثنا گفته شد شاید که بعضی مردم از  
 گنبد که وی غامی را پیش روی داشتند و دفن میکنند و حال آنست که گنبدیهای مولانا قاسم  
 و جلال و مولانا علی را بار بود بعد از آن گریان شدند و فرمودند که مولانا قاسم را درین عالم  
 کسی شناختند و کمال وی در آن عالم ظاهر خواهد شد حضرت میر عبد الاول علیه الرحمه در مسقط  
 خود نوشته اند که روز دوشنبه ششم ذی الحجه سنه اصدی و تسعین و ثمانمائه در آخر وقت نماز  
 یکم خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه فوت شد بعد از نماز شام شرف ملازمت رسیدیم حضرت  
 ایشان حضرت ایشان رفت شد و اعمال پسندیده و اخلاق حمیده ایشان گفته و فرمودند که بقا و تجرید  
 باطن مثل داشت ما را حال که ماند و لحظه سکوت کردند و فرمودند اشتغال را گراز توبه اولی منیاید  
 امام غزالی رحمه الله فرمودند ساوک یعنی سیر الی الله فی عسراف و اقبال نیست کلمه لا اله الا الله  
 ترجمه نیست خدمت میر بر حاشیه این سخن نوشته اند یعنی از برای تجرید باطن کسول  
 قاسم باین مقصد بودند اشتغال به گراز توبه اولی است بعضی اهل بی تاریخ وفات خدمت مولانا  
 قاسم علیه الرحمه گفته اند این رباعی ۲ شمع فقرا قاسم انوار وجود است و جمع و دریا  
 شود زانرو که سرشته بود از فیض خود و تاریخ وفات او زیاخت شود میر عبد الاول رحمه الله  
 از کبار صاحب حضرت ایشان بودند و شرف صهریه و دامادی آنحضرت مشرک شده بودند و مبارک  
 حال که از نیشابور ملازمت حضرت ایشان با و راه انداخته اند و طریق را بطاعت اختیار کرده اند  
 مدت هفت سال مقصود بر نشستن آن نسبت شریفه قیام نموده اند و بشرایط آن قدم نهاده اند  
 و اکثر اوقات از آن قیل بوده است که چون چشم مبارک آنحضرت ایشان بر خدمت میر می افتاد  
 ایشان را از مجلس میر انداخته و سخنان درشت میفرموده اند بعد از هفت سال ایشان را بورد  
 قبول کرده اند و صابیه شریف خود را بحاله عقد ایشان در آورده و آن شریفه از خدمت  
 میر سپرد و صلیبیه بود پس آن بامیر کلان و امیر میانه و امیر خور و مشهور و معروف بودند  
 خدمت میر میفرمودند که در آن مبادی گاهی که حضرت ایشان بزرگوار و قریب میر شدند  
 تیر پیاده در عقب میر قدم چنان میزد که شب در میان آن موضع میر رسیدم چون چشم مبارک آن  
 بر من می افتاد میفرمودند که غمباید زاده دون تهمت و بی حیثیتی که برای طعام خوردن پیش



من می آیی و بالفعل سوا میشد و بجای دیگر میرفتند من گریان گریان باز دبی نشان رون  
 میشدم این معانی تا هفت سال کشید که ای مقتضای شریعت و ضعف و فتور واقع میشد باز بنوعی  
 دیگر زنده گانی میکردند که درین طور کرم تر میشدم میفرمودند که یکبار در حجره خود دراز  
 بگرشیدم و فوطه بر روی خود میکشیدم با خود کفتم ای عبدالاول بسیار کسانند که از دولت  
 ولایت محرومند تو نیز از آن جمله هست چه محنت همین می باشد که کشیدی دیگر نمی باشد لطف  
 گذشته از رفتنی حجره خود احساس کردم با وجود بآن ملتفت نشدم همچنان چسبیده بودم خاک  
 شنیدم که حضرت ایشان میفرمایند که عبدالاول بفرغت میخسب که همه کارهای تمام گشته  
 شده است باضطراب از جای حرم حضرت ایشان را دیدم که از حجره من بیرون میروند و  
 بدستور سابق همچنان در سوز و کداز و قلق و اضطراب قائم میفرمودند که روزی حضرت ایشان  
 در آثناء عتابها این بیت خواندند صحرا فراخ است ای سیر تو گوشه ما گوشه ما همچون بلبل از  
 گشتن تو خوشه ما خوشه ما هم از ایشان استماع افتاد در مسموعات خود نوشته اند که فی  
 بطریق رابط مشغول بودم و سبب دوم اشتغال و انبساط دوام استعمال افتاد و متاثر از  
 لوازم آن طریق بسیار مشوش و متالم بشرف نظر و خطاب شرف گردانیده فرمودند که چون آن  
 مرتبه را در خانه خود رده ای روزی خدمت میفرمودند که از برکت التفات حضرت ایشان  
 این نصیر رهنمایی و واسطه قول و زبان حاصل شده بود همیشه از راه باطن آن حضرت تقویت  
 و تائیدی و واسطه قول و زبان می یافتم سینه را از آن نسبت تراسی و دل را اطمینانی حاصل بود  
 و یومانی و مادر ترا میدی بود تائیدی برین گذشته ناگاه سببی ظاهر ترک این تقویت و تائیدی  
 کردند در مقام خطاب و عتاب شدند و قهر و غضب ایشان را متجاوز گشت مبتدا که نزدیک  
 بان رسیده که نفس من از رزقه انقیاد بیرون آمد در فاطم گذشته که یقین میدادم که آنچه  
 از مجلس شریف حضرت ایشان حاصل من بود آنحضرت بر آن مطلع بودند در تقویت و تائیدی آن  
 مدتی سعی می نمودند و التفات و عنایت میفرمودند اگر آن باینستی بود چگونه است که حال آنکه  
 آن نمیزوید و اگر چنانچه درین طریق که طریق رابط است دخیل نیست چرا منع و زجر نمیزویدند  
 تقویت و تائیدی نمود چون این معنی بآیات و مرآت بخاطر آمد و زجر و جایی آنحضرت بسیار شد



کتم که در قیامت در محشر اگر در مجمع انبیاء و رسل و خواص و لیا خواهم پدید که این کینه تقویین مورد  
 اختیار خود بشمار کرده بودم و مدتی نیز التفات و عنایات میداشتند که خباثت آن مهم بود بر خوب  
 آن چراغ افشند و اگر خباثت مهم بود چراغ و زهر نفع نمودید بلکه تقویت دایمید کردید چون این خاطر  
 فقیر مضطر گردانید خود را بجز حضرت ایشان رسانیدم و از بی طاقتی خواستم که آنچه در دل  
 متکلم شده بود بفرغ من رسانم اتفاقاً در ملازمت حضرت ایشان شخصی بود و در صحبت همی  
 بیرون فرستادند و متوجه من شده فرمودند که در مجمع انبیاء و رسل و خواص و لیا چراغها  
 محافه میکنی منت دار که اینجا من محافه نکم بعد فرمودند علی که سبب الم و تشویش تو چیست  
 من ترا کی فرمودم تو خود احتیاج کردی تا پیران را هم تو خود میدانی بعد از آن از تنهیا  
 فرود آمدند و از روی عنایت و التفات فرمودند که در امور صبر من باید کرد و عقاید من  
 نسبت به پیران باید که باشد که دانند که همه احوال او پیش پر ظاهر است و بعضی مصیبت  
 نیست که اظهار کنند بی واسطه قول و زبان باید که جواب یابد و فرمودند که چه شیخ باشد  
 که در مشرق باشد و مرید او در مغرب و از جمیع احوال مرید با خبر باشد و الد را تم ارجونی  
 علیه الرحمه با خدمت میر عبد الاول رحمه الله در مبادی حال در نیشابور چند سال حجره  
 و هم مستقر بوده اند و والد از سب و ارباب خاص از برای تحصیل علوم نیشابور آمده بودند و حضرت  
 امیر غزالدین ظاهر نیشابوری قدس الله روحه که جد بزرگوار خدمت میر بوده اند و بحال زنده  
 تقوی و علوم ظاهری و باطنی ارسته بوده اند تا من میگردم اند و کتب مستدوله و تفسیر  
 و احادیث میکند و رانده چون این فقیر در سمرقند بشارت بوسی حضرت ایشان مشرف شد  
 خدمت میر عبد الاول بنا بر سابقه قدیمی که بوالد فقیر داشتند و ملاحظه رعایت حقوق که در میان  
 واقع بود بحال این فقیر بسیاری پرده داشت و با انواع و الطاف میفرمودند و برد قایق ملکات  
 و ادب صحبت حضرت ایشان آگاه میباشند و گاه گاه از مبادی حال خود حکایات مینمودند  
 میفرمودند که چون من بسم قند آمدم قصد ملازمت حضرت ایشان کردم و چون ایشان را دیدم بهمان  
 دیدن گرفتار حضرت ایشان شدم و بوزنش طریقی را بطه مشغول شدم هفت سال سلسله حضرت ایشان  
 شدم با من در مقام رفو و نقاب و است بودند و اکثر اوقات با تبار و قریب می نشستند و در شتاب



می نمودند و مرا چنان سوختند و کد حشمت که با نال را در برابر ساحت انبیا در خود میگرد خود را  
 چون دندان کرم زده می بینم که هیچ کار نباید و هیچ چیز را نباید بر تو باد که از لغات و قوت  
 حضرت ایشان امیدوار باشی که در ضمن آن لطفی و غنای بی نهایت این سخن خدمت میر عبد  
 غایب الرمه رنگ همان سخن است که روزی حضرت ایشان فرمودند که حق سبحانه نسبت با اولی  
 خود قری ظاهر است و لطفی در آن محفی لطف محفی است که میخواهد که آن قریح حقیقت ایشان را  
 از قبول و لوازم شری پال و مظهر گرداند و با حق سبحانه نسبت با عدا و خود لطفی ظاهر است و  
 قری در آن محفی قری محفی است که میخواهد که با آن لطف ظاهر عداقه باطن ایشان را با عالم حکام احکام  
 و به تا بوسطه کفر قاری بقیو داین عالم اطلاع از نشود و عالم طلاق و لذات روحانی و معبودی محفی  
 باند و قات خدمت میر عبد الاول علیه الرمه در اوایل ماه مبارک کدی الحجه سنه خمس و ستار بود  
 بعل و زکاتش از شهادت حضرت خواجہ محمد کبی و اولاد بزرگوار ایشان رحمہم اللہ تعالی  
 مولانا جعفر رحمۃ اللہ تعالی اخلاص اصحاب حضرت ایشان بودند و عالم و غافل و عارف و کامل  
 و کیفیت بخودی و استغراق بر ایشان غالب بودند چون نیاز قیام نمودند قرات دور و دراز  
 میکردند و در رکوع و سجود مکتب بسیار میفرمود و سر از سجده بدشواری بر می آوردند و  
 حشمان مبارک ایشان آثار غلبات مذبات نبات ظاهر بود هر چند حضرت ایشان خواسته  
 که خدمت مولانا جعفر نسبت باطنی خود را بتعلی از اشغال ظاهری مثل زراعت یا تجارت جمع  
 سازند بوسطه غلبه و استیلا نسبت استغراق کوفیت بخودی هرگز نتوانستند و قتی که این فقیر مجاہد  
 خواجہ کفشی در ملازمت حضرت ایشان می آمدم احیاناً در محوطه ملایان بخدمت مولانا میر  
 نسبت سکوت و رفتگی بر ایشان غالب بود و نبات کم سخن میکشند روزی فرمودند که در مباد  
 حال اکتسایل علوم رسمی دلم بگرفت و مجدث بطریق اولیاً شب در خواب دیدم که ملا  
 حضرت ایشان رسیدم و پرسیدم که بنده کی بجای رسد فرمودند و قتی که از خود خالی شود  
 چون بیدار شدم ازین خواب عظیم متأثر شدم و عالی الصباح از حجره بدر آمدم و قصد ملازمت  
 حضرت ایشان کردم و پیش از آنکه حضرت ایشان را از دور دیدم بودم اما بعد تصحیح شد بودم  
 چون ملازمت بحضرت ایشان مشرف شدم فرمودند مولانا جعفر هیچ میدانی که بنده بجای کی



میرسد وقتی که در بندگی او از خود فانی گردد و بعد از آن این بیت مولانا جلال الدین رومی را  
قدس سره خواندند که ۲ جو تو بنودی که بود جمله خدا بود پس ۲ جو تو غازی که ماند جمله  
خدا ماند پس ۲ در زمان مرض مولانا جعفر حضرت ایشان در محله خواجگشته بودند  
و بعضی از مرز غمناک بودند چون خبر شدت مرض مولانا جعفر حضرت ایشان رسید متحیل  
تمام روان شدند تا رسیدن آنحضرت خدمت مولانا نقل کرده بودند بعد از غسل و تابین  
تجهیز ایشان آنحضرت با سایر مجربان و موالی و ابالی و خواص و عوام شهر همه در محوطه ملایان  
برایشان نماز گذاردند و آن روز هوا بغایت گرم بود حضرت ایشان همراه چهارهنگام  
قبر آمدند و چهارهنگام را خنجر کشیده بودند ساعتی بر کنار قبر نشستند و این فقیر فرقی خود را  
بکشتاد و باتفاق خادمی دیگر بر بالای سر مبارک حضرت ایشان سایبان ساخت و در سایه  
بودند تا وقتی که از دفن مولانا فارغ شدند چون چهارهنگام حضرت ایشان بدست مبارک  
خود بنکین مولانا را از طرف بالا گرفته و بعد از حجاب که در قبر استاده بودند از تابوت  
بر آورده و قبر فرود آمدند و بعضی اصحاب ایشان را در لحد نهادند و حضرت ایشان از کنار قبر  
بر خاستند و حافظان قرآن خواندند و این واقعه در شوشه ثلث و تسعین و ثمانیا به  
واقع شد بهشت روز بعد از وفات خدمت مولانا برهان الدین خلدانی و حضرت ائمه  
در آن تغیرت بعد از سه روز ناشی بزرگ دادند چنانچه شهادت کوفته بخت بریانگشته  
بودند مولانا برهان الدین جنگلی رحمه الله تعالی از کبار اصحاب حضرت ایشان بودند و  
دانشمند متبحر و در مغرب تحصیل علوم متدو له کرده بودند ابالی سمرقند و کپ و دانشمند  
مادر زاد میکشتیک مولانا را داده مولانا عثمان را و دیگری مولانا برهان الدین خلدانی را و  
خدمت مولانا قریب چهل سال ولت ملازمت و صحبت حضرت ایشان را در ریاضه بودند و در سفر  
و حضر خدمت قیام نموده میفرمودند که یکبار سلطان احمد میرزا در فصل تیر ماه که هوا خنک شده  
بود غریت سفر ترکستان فرمودند و از حضرت ایشان مراجعت و موافقت التماس نمود و آنحضرت  
بی توقف اقبال کرده همراه رفتند و بعضی موالی را با خود بردند من یکی از ایشان بودم و آن  
سفر محراب حضرت ایشان و سایر ملازمان میرسد که هوا بغایت خنک بود و مرا خنک



بخاطر قناده اگر حضرت ایشان اختیار این سفر میکردند میرزا را مجال مبالغه نبود اکنون این همه تشو  
 نفس ایشان میرسد و خادمان ملازمان نیز خدمت و شغلت افتاده اند و درین سفر کجاست ایشان  
 فایده و منفعتی ظاهر نیست هر چند نفی این خاطر میکردم منفی نمیشد و باطنی بامیرزا در خطاب بودم  
 که حضرت ایشان را بنفایده ولی جنتی در محنت انداخته و جمعی کثیر را از جهت مشورت ساخته  
 بعد از نزول ایشان بشاه هر خیمه و سه روز ناکاه غوغای در شهر افتاد که چهار هزار مغول و  
 هزار اوز یک مجموع کافرت پرست قصد شاه خیمه کرده اند و بان نواحی تاخت آورده  
 و چندین قصبه را تاخته اند و ریز و زبر ساخته و خواص و عوام آن ولایت یکبار روی بخت  
 ایشان آورده و آغاز تضرع و زاری کردند و گشتند میرزا سلطان احمد شکری مستعد هم  
 نیاورده اند که بایرگان مقاومت تواند کرد و دفع این بابا جو بالقوات حضرت ایشان  
 ممکن نیست و میرزا سلطان احمد نیز با اضطراب و اضطراب تمام نزد حضرت ایشان با چندین از  
 موالی بیرون آمدند و بمیان ایشان رفتند و باخان اعیان آن لشکر محبت کرم داشتند و  
 همه را تسخیر کرده قوی متاثر کردند پسندیدند متبایر که اهل آن مجلس تمام تها از گردن برآورده  
 اصبر اکملند و بردست حضرت ایشان ایمان آوردند و همه مردم خود را باسلام دلالت کردند  
 و مجموع آن لشکر از خورد و بزرگ و مرد و زن بشرف اسلام مشرف شدند و قریب دو هزار  
 پسر و دختر و زن و مرد دیندار و آزاد و دود و کاه و دراز کوشش کو سفند  
 که در آن نواحی و حوالی غارت کرده بودند و همه را بخدمت ایشان بختیدند و بخدمت اسیران بخت  
 باو طمان ایشان باز فرستادند و دو کس از حدام خود همراه آن لشکر کردند یکی حافظ که ایشان را  
 کلام اسلام آموزانند و یکی نصیبی که ایشان را معالیم دین تعلیم کردند بعد از آن حضرت ایشان شاه  
 رخنیه مراجعت کردند و از میرزا اجازت خواستند و متوجه سمرقند شدند خدمت مولانا  
 برهان الدین میکیشد که چون حضرت ایشان یک منزل از شاه خیمه برآمدند در راه فقیر  
 خطا کرده فرمودند مولانا برهان الدین با محنت سفر از برای مثال این صورت که مشاهد  
 کرد قبول کردیم در مرض موت مولانا برهان الدین روزی حضرت ایشان در محله خواب  
 گفتند در محله لایان عبادت ایشان آمدند و راقم این حروف باد و فادم دیکر که حضرت ایشان



برداشته بودند در ملازمت بوریان گفته است آنحضرت بر سرالین مولانا نشسته اند فرمودند  
 که پهلوان محمود بر زبان گفته اند جدای مباد امر از خدا دگر چه پیش آیدم شایم بعد از  
 فرمودند که جد و ایانکم بقول لا اله الا الله واقع است تجدید ایمان هر بار که این کلمه را  
 گویند آن تواند بود که سعی نمایند هر بار که این کلمه تکرار یا بد تجدید میلی و انجذاب و محبت  
 حق سبحانه حاصل شود چون در تکرار این کلمه رعایت این معنی کند بمنون بر جد و ایانکم  
 عمل کرده باشند و فرمودند که خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره فرمودند جد و ایانکم حق  
 مفهوم میگردد که تکرار ایمان گفته میگردد و فرمودند که کسی ایمان آنست که کسی را بوممن خود بخشد  
 و شوق و لذت نماید پس باید که طالب صادق در همه احوال تکرار این کلمه که مورت و لذت شوق  
 و انجذاب است که لذت و شوق انجذاب کند خدمت مولانا بعد از این صحبت بسبب روز و وقت  
 یافته و آنحضرت با سایر اصحاب اعیان و خواص و عوام سمرقند برایشان غار گذارند  
 و در محوطه ملایان فن کردند و بعد از ایشان بهشت روز خدمت مولانا جعفر علیه الرحمه نقل  
 کردند چنانچه لذت طبعی و خراسانی و معالجه مولانا برهان الدین و مولانا جعفر خطابا کرده بود  
 و خطبها زده در آن ایام که تعزیت مولانا جعفر علیه الرحمه در میان بود و روزی محابس حضرت ایشان  
 درآمد و بر غصه بگردند و شد شده همان درشت گفتند و فرمودند دوسر مکرشته که در  
 روی زمین سوم خود گذاشته اگر برابر هفت طبقه آسمان و زمین زرسرخ بریزی منور  
 ایشان را آن زیاده است تو همچنین دوسر مکرشته مولانا لطف الله جلانی رحمه الله تعالی  
 ایشان خواهر زاده خدمت مولانا برهان الدین بودند و از کبار اصحاب و مقبولان حضرت ایشان  
 عالم العاوم شریعت و طریقت و همیه صفت بسط برایشان غالب بود اکثر اوقات متبسم و فان  
 بودند و ایم خدمت حضرت ایشان را سحان شیرین تبسم می آوردند و آنحضرت نیز با خدمت مولانا  
 احیاناً طپت مزاج میکردند و روزی از خدمت مولانا بر سیل طپت فرمودند پرسیدند که قتی  
 که خداستوی چگونه زنی خواهی خواست گفت بز و شیرین حضرت ایشان فرمودند غلط کرده  
 نمائش که بعد از چند کاک شیرینی بر دوش میماند و بعد از این سخن فرمودند که طالبان طریقی  
 را بر بالیتی است که خدای بعد از آن این بیت خوانند که خدامیت بایه هوپست



که با کن تر اهل بیت خدمت مولانا الطفا صد چنین فرمودند که موع را ایام صغیرن که در وقت  
 خود بودیم شبی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بصورتی در غایت متسن و جمال خواب دیدیم آن  
 صورت همیشه حاضر دلمن بود و چون بلبازمت حضرت ایشان مشرف شدم روزی در آن مقوم می نمود  
 که مردم کا هلی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بصورتی منیند و نگاه درین مجلس سبوی من  
 نکرستید و همان صورت زیبا که من در آن خدمت بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دیدیم  
 ظاهر شد و آنی مشاهده این صورت موجب کفاری من شد بحضرت ایشان و هم خدمت مولانا  
 فرمودند که یبار که در دایج که دهیست در شهر قمند بر جا فرسنگی شهر در ملازمت حضرت ایشان  
 بودم و جمعی از موالی همراه بودند شرح منازل شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشی علیه السلام  
 در مجلس حاضر بوده و حضرت ایشان از آنجا سخن در میان انداخته بودند و از موالی است  
 میگردند و آنجا بحضرت ایشان می بود و این فقیر چیزی بخاطر رسید عرضه دهم فرمودند  
 که مذاق سخنان این طایفه نوردیکار است تا ویلات ملایانه را که از دیدن خاموش گشتیم  
 و بخود کشیدیم که آنجا بجا رسیده یک منیاید حضرت ایشان چگونه است قبول نمیفرمانند  
 آن صورت غضبی از حضرت ایشان ظاهر شد و سبجان در آمدند کویان کویان کرم شدند  
 من در خود تقای و باری عظیم یافتیم احساس کردم و کان بردم که صدین بار برین صل کردند  
 و از غایت قفل و پیافتی سخت شدم و قوت حرکت از من زایل شد درین محل چشم من بر روی  
 مبارک حضرت ایشان افتاد دیدم که روی نورانی حضرت ایشان بزرگ شدن گرفت و لب  
 مبارک حضرت ایشان منحنید و بی چیز مرا معنوم و مسموع نمیشد و جان بزرگ شد که تمام خانه را  
 فرو گرفت و جای خالی نماند و من جان تنگ شدم که نزدیک بود که نفسم بگیرد این حالت بد  
 برداشت تا دیدم که اندک اندک روی مبارک حضرت بجال خود می آید من سبک بشدم تا بحال  
 اصلی باز آمد و من آن نقل تمام خلاص شدم و اهل مجلس ازین احوال بیخ خبر نشدند و هم خدمت  
 مولانا فرمودند که در محله خوابه کعبه در ملازمت حضرت ایشان بودم که یکماه روزی بود که من  
 پیراهن از عرم لطیف حجه پیرون آمدند و در حجه شستند و خسته مبارک حضرت ایشان در نظر  
 من بسیار حقیر نمود بخاطر گذشت که این همه آثار تصرف در محاکم حضرت ایشان ظاهر است



با حق حضرت عنایت و قدرت حق است سبانه مجروح را این طریقه نگاه داشتند و فقیر در مقام  
عنایت و التفات شدند و سخن در آمدند و باز همچنان روی مبارک حضرت ایشان بزرگ شد تا  
جایی رسید که همه مجروحان روی مبارک حضرت ایشان پر شد و من خود را در گوشه گرفته و نشستم  
شدم و بدستور سابق حس و حرکت از من ساقط شد و از من می شنیدم لیکن فهم سخن نمی کردم و این  
حال بطویل انجامید و من بچو د شدم چون بخود آمدم دیدم که روی مبارک حضرت ایشان بحال  
اصلی باز آمده است و هم حضرت مولانا فرمودند که در ببادی حواله یکبار در ملافت حضرت  
ایشان بجانب دهه کاکران میرفتم و اسپ من بجای کاهل و بد راه بود ازین جهت پیش حضرت  
ایشان بتسلیش و محنت بسیار می راندم که مباد از همراهی آنحضرت باز مانم مگر دهه کاکران  
از عقب من آمدند و تا زیاده اسپ من زدند و فرمودند اسپ شما را بهوار نموده است فی الحال  
اسپ من بروی را بهوار شد که هر چند حضرت ایشان تذکراندند اسپ من بر اهورا  
همراه اسپ حضرت ایشان رفت و یک دهه باز ماند و من بر پشت وی استوده شدم و صحاب  
که همراه بودند بر حقیقت حال اطلاع داشتند متعجب مانده بودند بعد از آن تا آن اسپ زنده  
بود همین طریق ساهار بود و هرگز از و کاهلی نشد و مشام ده این احوال سبب بدیعین می شد  
حضرت ایشان مولانا شیخ ادهم الد ظلال افاضیه از کبار اصحاب ایشانند و سالها محل عقد  
امور دنیوی آنحضرت مفوض بایشان بود از بعضی اغراض استماع افتاد چون شب خلوت می شد  
مولانا بمنبر خود میر و نذرانی با اهل بیت خود نشیند و طعامی تناول میکنند و جوان و دهن  
سر بر بالین می نهند خدمت مولانا کجاست تا دم صبح روی عقبه می نشیند و با تمام تمام  
شبته را که از حضرت ایشان دستارچه فرا گرفته و می و رزند از سخنان میث مولانا شیخ مد ظله  
حیان معاد می شنید که محال نفس نفس و نفی اثبات امور بودند و می دید این معنی است اگر روزی غایب  
بقریبی فرمودند که در کافیس پنجاه و یک نوبت ذکر گفته میشود با ملاحظه نفی غیر و اثبات و  
مستود و رعایت با کثرت دو قوف قلبی و دو قوف صدی لبی اما نفس کوهی کند یاد دل حفظ  
تا اثری پشیره ظاهر شود روزی در محله خواگه نشسته در محوطه ملایان در حجره یکی از طلبه  
انجام این کار شد و در سخن از تفکات غم و کرامات غم حضرت ایشان می گذشت



و هر کسی تقاضای میکرد و خدمت مولانا خاموش بود و ندید بجا افتاد که چه باشد که ایشان نیز درین باب  
سخنی گویند بعد از لحظه فرمودند که شما همه از تصرفات افاضی حضرت ایشان گفتید و هیچ از تصرفات  
فطنی ایشان نگذردید اصحاب گفتند شما کرم کنید و از آن باب حکایتی گویند فرمودند که در سبک  
حال که علامت حضرت ایشان رسیدم و بتعالیم فایز گشتم چار بسیار مسکنیدم و ریاضت عظیم  
میکشیدم تا آنکه اندک آثار نیلای مشغولی ظاهر شدن گرفت و بالتفاح حضرت ایشان در بر و  
قوت می یافت تا بعد از چندگاه بقدر جمعیت خاطری دست داد و فی الحال نسبت آگاه می حاصل شد  
تا که حضرت ایشان مرا بکفایت بعضی مهات زراعت و غیر آن امر فرمودند و بسبب تحمل امور  
دنیافتور در عمل باطن آن نسبت اندک اندک ضعیف شدن گرفت و مرا از این جهت الم عظیم رودی نمود  
و چون تمام دریافت کفتم و دم در دل خود بعرض حضرت ایشان رسانم فرصت نگاهداشتن در  
خلوتی خود را بجز حضرت ایشان رسانیدم و خواستم که شمه از پریشانی حال خود عرضه داشت  
کنم فرمودند که مولانا شیخ در طریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم خلوت در انجمن کلمت

و بنای کار و بار ایشان بر بنیت و این اصل مانع است از آیه کریمه رجال لا تلهیهم تجارة  
ولا بیع ولا محبة من دین الله نسبت شریفه این بزرگواران محبوبت غیرت محبت مقصی است که محبوب  
مستور باشد محب غیور کی روادارد که محبوب بی پرده باشد این نسبت بی پرده و رزین  
ادب این طایفه نمی باشد از آن چاره نیست که این نسبت را با تغلی از شغال ظاهری جمع کنند  
من باطن تضرع کردم که از جمع بین الامرین عاجزم درین محل فرمودند که معنی دارید جمله آیه  
باشد که حق سبحانه قوتی کرامت فرماید که ما بر آید و مقارن این حال التفاتی کردند که آنچه عقل و  
و تکلف گاه که همیشه بر باطن استیلا آورد و ثابت و ممکن شد و دل بآن مطیع گشت و نظر  
از تردد خلاص یافت و دیگر در همه اشغال احوال نوم و نقطه و نصب العین شد و الحمد لله علی ذلک

مولانا سلطان رحمته الله تعالی از جمله اصحاب حضرت ایشان بودند و از دشمنان متبحر و عالم  
ظاهری و علوم این طایفه و باجارت حضرت ایشان سفر مبارک حجاز کرده بودند و بزیارت حرمین  
شرفین زادگاه شرف و لرامه فایز گشته و باز علامت آمده میکشید که در مبادی حال ملک  
بقریه ترید میرفتم علامت حضرت ایشان هر چند در راه صد کردم که خود را بطریق توجیه بامر قبه



نواف مع ساحت تا با محبت خاطر مظهر حضرت ایشان در ایام این معنی دست نداد آخر بطریق نفی و اثبات  
 مشغول شدم و ذکر خند باشد لطیفش کفتم تا آنکه نسبت حضوری حاصل شد حفظ آن نسبت کرد مجلس  
 حضرت ایشان در آیدم چون ششم بعد از لحظه فرمودند که کاهی بطریق نفی و اثبات مشغولی میکنی کفتم  
 ایها فرمودند چون شستی نسبتی ظاهر شد که نتیجه شغل و اثبات می باشد از سخن حضرت ایشان  
 مرا معلوم شد که اگر چه حضور مع الله یکی است اما نسبت حضور که بر ذکر مرتب میشود رنگی خاص  
 دارد و نسبتی که بر توجیه یا مراقبه یا رابطه مرتب شود هر یکی علیده رنگی دارد و فرق کردن  
 میان آن رنگهای کونا کون موقوفست بر فرستای خاص که اخص خواص از اولیای اهل حق  
 که مویذ بعلم فی اندمی باشد و الله علم مولانا ابوسعید لروبی ادیت فواید از جمله اصحاب و  
 مقبولان حضرت ایشان اند و سی و پنج سال پستانه بخت یا رکشت دادند کرده اند مگر نه که  
 سبب وصول پویشکی من بحضرت ایشان آن بود که در مبادی حال که سیم قدر رقم در مدرسه  
 میرزا الخ پیکانجندی تحصیل علوم اشتغال شتم و خاطر خود را اتمام بر مطالعه میباشتم تا گاه  
 بی حجتی مرا از مطالعه و تحصیل کمال و ملالی دست داد و داعیه درویشی و محبت و خدمت ایشان  
 در خاطر افتاد از محضره مدرسه بیرون آمدم طالب علمی شناسایش آمد کفتم که بودی و چه حال داری  
 گفت در کوه طور بودم پیش شیخ زاده الیاس عشقی و حالا از ملازمت ایشان می آیم و جذبان  
 توفیق وی کرد که مرا بصحبت وی میل عظیم شد مبرته که بحره باز گشتم و بر همان قدم روی بکوه  
 نور آوردم اتفاقا که زمین بدر مدرسه حضرت ایشان افتاده دیدم که آنحضرت نیز از راه رسیدند  
 و بر در مدرسه فرود آمدند من با خود کفتم هرگز ملازمت حضرت ایشان نکرده ام اول بار با  
 حضرت ایشان صحبتی دارم بعد از آن متوجه بکوه نور شوم پس از عقب حضرت ایشان بدرسه  
 در آمدم دیدم که جمعی اصحاب در صف در شسته اند من نیز آمدم و روبروی حضرت ایشان  
 در صف یا ران شستم لحظه سکوت کردند بعد از آن سربارک بر آوردند و مخاطب ساخته این  
 بیت خواندند که در کوه جبهه میروی بمن پیش کار و زرع و معاذ و جمل نیست از استماع این  
 بیت حال بمن کینست با خود کفتم اگر حضرت ایشان این بیت را برای من خواندند بار دیگر هم  
 بخانند باز حضرت ایشان روی بمن کرده فرمودند مولانا ابوسعید این بیت از اشعار شیخ کمال



خدمت که در کوه بنیر منی باش امروز معاذ در جبلت این گفتند و بر می آمدند و از سر  
 بیرون آمده سوار شدند و رفتند و باطن هر انجو و منجب کرد اندیدند و من حیران مضطرب ماندم با  
 خود اندیشیدم که حضرت ایشان هرگز نمی شنیدند و دانسته و این چه بیت بود که بر من خوانند  
 مدیوش زنده سیر و نادم و طلبه نه سه میرزا النع پاک پیغام فرستادم که هر چه در حجره  
 منت از کتب و اجزا و غیره با حق طلبه است در آن تصرف کنند بعد از آن رقم و ملازمستانه  
 آنحضرت را لازم کردم تا مدت یکسال گذشت و در نیت مطلقاً آنحضرت بحسب ظاهر معکونه  
 التفاتی نگردند و آنجذاب و ابتلائی من بحسب باطن روز بروز حضرت ایشان در تناید بود  
 در آمدت به یک قبای کهنه آزرده میکرد را اندیدم که در زیر آن نه پیراهن بود و نه از رتاع  
 یکسال اندک اندک التفات بحسب ظاهر از ایشان پیدا شدن گرفت هم خدمت مولوی میباشند  
 که روزی آنحضرت ایشان باری عظیم بومن افتاد و آن موهبتی که زمان زمان بحسب باطن آنحضرت  
 ایشان بمن رسید منقطع شد و مرتبه صفت قبض مستولی گشت که پیم هلاک بود و آن بار قبض نامت  
 مست شبان روز بردشت آخر طیافت شد م از بعضی بزرگان شنیده بودم که چون در نماز تحبه  
 پس خوانند بعد از آن هر دعا که کنند سجده نشود شبی در آن سیاقی بعد از نماز تحبه کردم  
 که خدایا اگر در نماز من چیزیست مکرده حضرت ایشان است آنرا از من بیرون بزرگ استعداد  
 من روحی است که سبب کدورت حضرت ایشان میشود مرا از میان بردار یا ازین آستان  
 در افکن امثالین سخنان در مساجات خود گفتم و گوی بسیار کردم چون صبح ملازمت حضرت  
 ایشان اندم اول سخن که فرمودند این بود که فرمودند این بود که نیت شستم که کاری میکنم آنرا  
 که شمار ناخوش می آید و مرک و دوری خود میجوئید بطرف باش کوازین سخن حضرت ایشان معلوم  
 شد که آن بار قبض که بفقیر حواله کرده بودند ترمیتی بوده است بعد از آن هم در مجلس انبساط  
 و التشریحی تمام در دل پیدا شد و از فواید انفس خدمت مولویت این سه رتبه ایراد می شد  
 رتبه میباشند که حاصل این کار و بار و ذوق یافت و الم نایافت که طالبان آنجه یا نبند از و آرد  
 و مواجید ذوقین شوند و باز از آن ذوق تکی که برای آنجه نیافته اند و باقی مانده است تمام شوند  
 چه مقصودی بنات است آنجه از وی دریابند نسبت با آنجه در نیافته اند حکم نیم قهوه دار نسبت به ریاض



محیط پس اگر آنچه دریا بند سر فرو دارند و بان را کم گیرند و ذوق آن مانند و بان ذوق از عالم بیرون  
 ابد الابدین در آن مجوس باشند و از همه افراق و موچیدی نهایت محروم و اگر عمر ابدی درین است  
 و نایافت سیر کنند هنوز میچکار نگرده باشند و هیچ راه زفته رشتی و زری در معنی آیات سوره  
 الاحقاف میکشند اول موجودی که با چاد حق سبحانه و تعالی بی واسطه شئی دیگر بوجود آمده صادر  
 اول بود چون از مبدأ فیاض اظهار در اول مشابه بود و برادر آن لاجرم حق سبحانه درین سوره  
 بآیه کریمه لم یلد نفی آن مشابعت فرمود و چون حق سبحانه بعد از ایجاد موجودات و اظهار تعینات  
 در مظاهر الهی و کونی بحسب ذات و صفات و اسما و افعال ظهور فرمود و چنین ظهوری از مظاهر  
 مشابه بود و برادر شدن لاجرم حق سبحانه درین سوره آیه کریمه لم یولد نفی آن مشابعت فرمود  
 و چون بعد از ایجاد موجودات نوع انسان را بحکم خالق الله آدم علی صورته الرحمن بسجده جامع و مظهر  
 جمیع اسماء کرد و میرا آینه ذات و صفات و افعال بی نهایت خود ساخت و حیثیت محبت  
 ویرا مشابعتی و مماثلتی بآن ذات یکانه مقدس که آیه قل هو الله احد الله الصمد صفت او است  
 پیدا شد که در آن هم بقویر گفته بود لاجرم حق سبحانه بآیه کریمه ولم یکن له کفو احد  
 نفی آن مشابعت و مماثلت فرمود و در رشتی میکشند که روزی همراه پدر خود مجلس عطا خوا  
 سمش الدین محمد کوسوی رفته بودم و در آن مجلس از خوابه خرق عادی دیدم و تفسیر آیهی شریفه  
 که هر دو عجب و غریب بودند خرق عادت آن بود که خوابه در معارف الهی و لطایف ناشناخته  
 سخنی خامض و نکته باریک میفرمودند که بعضی از اهل مجلس ابو اسطه غموض آن سخن و عدم دریا  
 آن لباس عارضی شده بود و میگریزیدند خوابه را غیرت آمد فرمودند شما میگریزید و حال  
 آنکه اگر من این سخن را بسقف این مسجد گویم متاثر شود و از جا در آید و چون خوابه اشارت  
 بسقف مسجد کردند زلزله در سقف افتاد و آن سقف خوب پوش بود طرا قاطا طرا قاطا  
 طرا ق از خوابه بر آمدن گرفت خوابه اهل مسجد بر هم ریختند بعضی که نزدیک تر بودند بیرون  
 گریختند و بعضی که نزدیک من بودند دویدند و بر پایا منبر انجمن شدند چون من جزو رسالت  
 از حاضران بودم زود تر دویدم و بر پایا منبر رسیدم و خوابه بدقی دیدم بر بالای منبر کسوت  
 کردند بعد از آن بار سخن درآمدند و مردم نیک حاضر و متوجه بودند و تفسیر آیت آن بود که



فرمودند حق سبحانه و تعالی چنانچه احسن کما احسن الله الیک نیکویی کن همچنانکه نیکویی کرده است خدا تبارک  
 و تعالی نیکویی خدا تعالی بنده آن بود که در ازال آزال خدا تعالی ظاهر بود و بنده پنهان پس پنهان  
 پس نسبت بنده این نیکویی کرد که بنده را ظاهر کرد دهید و خود را پنهان پس تعلیم میدهد  
 بنده را و امر میکند که نیکویی کن همچنانکه خدا تعالی نسبت تو نیکویی کرده است یعنی تو نیز خود را  
 بمعنی وجود خود پنهان کن تا خدا تعالی ظاهر کرد مولانا محمد قاضی ادا م الله تعالی برکات  
 افادته از جمله اصحاب و مقبولان حضرت اشیانند و در مناقب و شمایل و صفات و فضایل  
 آنحضرت کتابی تالیف کرده اند مسمی بسلسله العارفین تذکرة الصديقين در آنجا آورده اند که  
 در تاریخ سده هجری و ثمانی و ثمانی بود که ملازمت حضرت اشیان رسید و مدتی قریب در  
 سال در ملازمت آنحضرت بود و الحمد لله علی ذلک چون خدمت مولانا در ادراک الحقایق و معارف  
 صوفیه قدس الله سره طبعی لمبذ و فیهی ارجسند داشتند لاجرم حضرت اشیان در وقت ادا  
 حقایق و دقائق این طایفه خدمت مولوی بسیار مخاطب میباشند میباشند که روزی حضرت  
 اشیان از من پرسیدند که باین سخنان دقیق که از ما میشنوی هیچ نقضانی در آن عقاید  
 از پدر و مادر و استاد خود در خود رسالی فراگرفته بازمی یابی کفتم نه فرمودند که پس  
 با تو ازین رکنها سخن میتوان گفت از خدمت مولانا استماع افادته و در سلسله العارفین نیز  
 نوشته اند که ابتدای ملازمت من بحضرت اشیان آن بود که با طالب علمی کرمانی مولانا  
 نعمت الله نام از سمرقند غریمت همراه پروانده بودیم چون به شادمان رسیدیم  
 بو هله گرمی هوا توقف کردیم نماز دیگر بود که حضرت اشیان رسیدند ملازمت رفتم پرسیدند  
 که از کجایی کفتم از سمرقند بعد از آن بکجایت مشغول بودند و آنچه در خاطر بود همه را اظهار  
 فرمودند از آنجمله سخن بود که فقیر را گشته سافه ازین ولایت میسر دانرا بروی شما  
 کردند که خاطر فقیر بجانب حضرت اشیان قوی میجد بشد و در اثنای سخن فرمودند اگر مقصود  
 تحصیل علوم باشد اینجا نیز تمسیر است و در آنوقت محقق شد که از مخفیات این فقیر هیچ چیزی نیست  
 الا که آنحضرت بر مجموع آن مطلع اند و یقین گشت که حضرت اشیان را بر بطن خلق اشرف عظم  
 است با وجود علم با نمغنی میل سفر گشت که قوی سر همراه مایل بودم قصد قرشی کردم و غم



فرمودند و گفتند بجانب بخارا عزیمت کن و صیاح که آمد تا اجازت خواهم کسی گفت بگفت  
مشغولند توقف کردیم لحظه گذشت دیدیم که حضرت ایشان از آن موضع که شسته بودند  
برخاستند و متوجه این جانب شدند و فرمودند که راست کوی برای درویشی برآه میرود  
یا برای تحصیل علم فقیر از غایت دهشت خاموش بودم مولانا نعمت الله گفت در کتب ما  
غالبست تحصیل را در پوشش یافته است تبسم کردند و فرمودند اگر بخپن باشد نیک است  
و دست فقیر گرفته متوجه پایان باغ شدند و آنقدر رفتند که از مردم دور تر شدند  
مجردا که دست مبارک حضرت ایشان بدست فقیر غایب شدم و زمانی برین غنیت که شسته  
چون حاضر شدم سخن مشغول شدند و فرمودند شاید که خطا ما را توانی خواندن و از خیمه مبارک  
خطی بیرون آورده خواندند و در هم میچیدند و فقیر دادند و فرمودند کتاب ما را نیک  
داری و آن کتاب نیست حقیق عبادت خضوع و خشوع و شکستگی و نیاز است که از شهود  
عظمت حق سبحانه بردلی ظاهر شود و همچنین سعادت موقوف بر محبت است و ظهور محبت  
موقوف بر متابعت سید اولین و آخرین علیه من الصلوات اتمها و من التحیات و متابعت موقوف  
بر دستن طریق متابعت پس ضرورت ملازمت علما که و ارثان علوم دینی اند برای عرض  
می باید کرد و از ملازمت علما که علم را وسیله معاش دنیوی و سبب حصول جاه گردانیده  
دور باید بود و صحبت درویشان که رقص و سماع کنند هر چه باشد بی تحاشی گیرند و خورند  
پیر میز باید کرد و دانشیدن توحید و معارف که سبب نقصان عقیده در مذاهب اهل سنت  
و جماعت شود دور باید بود تحصیل از برای ظهور معارف و حقیقت که بایسته متابعت محمد رسول  
الله است صلی الله علیه و سلم باید کرد که بعد از آن باریش مردم آمدند و فقیر را اجازت سحر  
کردند و فاتحه خواندند و سوار شدند تا بموجب اشارت حضرت ایشان متوجه بخارا شدیم  
مقداری راه رفته بودیم که از عقب مایاده دویده آمد و کتابی دیگر آورد که برای جد  
خواجه کلان لک زبر کوار حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله تعالی سره نوشته  
که از احوال دارند و رفته یا رفعا و قوف شدند و را که از آنکه بکاری کند و هر که  
خواهد اختلاط کند این خطا تاثیر عظیم کرد که بایستی بود که بسینه مجروح آمد همگی دل مشغول



ملازمت بخدمت غایتش غالب متوجه بخا بود سیاحت بی آرام شدم و در هر منزلی سحر  
 واقع شد که می بایست برگشت اما از عجب آن بود که دغدغه سفر از خاطر بیرون می شد  
 تا رسیدن بخا شش مرکب گرفته شد و در هر منزلی صورتی واقع شد که آن مرکب را بستم  
 سوار شدن چون آسیده شد در چشم قوی روی نمود و چند روز بواسطه آن سفر  
 موقوف شد بعد از آن چند نوبت دیگر از بخا قصد سفر کرده شد هر بار عارضه پیش آمد  
 که مانع سفر شدن با الاغ رفت لرزه با خود کفتم اگر پیش ازین سفر می کنم هم هلاکت الکلمه  
 دغدغه سفر از خاطر بدر کردم مرض نیز برطرف شد بعد از آن غرمت ملازمت حضرت ایشان  
 کردم چون بتأشاند رسید شد بخاطر آنکه بکنار شیخ زاده الیاس روم چون در رتبه ارادت  
 ایشانیم در آخر ایشان را دیده باشم و باطنای نوعی اجازت خواسته جد صحبت حضرت ایشان  
 غالب شد بی آرام ساخته است مرکب خود را با خرقین کتا بهایکی از آشنایان سپردم و بار  
 اندم که از درویشان شیخ کسی پدید آمد که همراهی او بمنبر روم کسی پیدا شد و گفت الاغ خود  
 را بپارید تا وجه لک بشویم فقیر آدم که الاغ خود را گرفت روم بی اسپ که بار کرده بودند  
 میگوید که الاغ تو با خرقین کتا بهایم شده است و جمعی بختن آن مشغولند بکوشه ششم و سر  
 کچب تفکر فرو بردم درین اثنا بخاطر افتاده است که طبقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم  
 بغایت مردم غیورند این مقدار بتواتفات نموده متوجه تو شده اند و توفیق زیارت دیری  
 میکنی نمیکست که زیادت ازین ضرری تو رسیده است در باطن خود ازین غرمت پر شتم و شغلا  
 نمودم ناگاه آوازی بکوشم آمد که مرکب تر ایا فشد بی هیچ هتوری سر بر آوردم دیدم که مرکب  
 مرا خافه کرده اند آن آشنایان میگویند که امری عجیب واقع شد مرکب ترا در پیش خود بسته بودم  
 یکبار چشم انداختم می بینم که مرکب تو نیست متعجب شدم و بغایت دشوار است که در بازار  
 نماند کسی چیزی کم کند و آنرا باز یابد برای آنکه بغایت غلبه و ازدحام عظیم میشود این بسیار  
 غریبست که بی هیچ نقصانی چنین پیدا شود و از مشاهده این فقیر کیفیتی پیدا شد فی الفور سوار  
 شدم و متوجه سمرقند شدم و بکنار شیخ رفتم چون صحبت حضرت ایشان مشرف شدم تبسم نمودند  
 و گفتند خوش آمدی این فقیر را معلوم شد که از مجموع احوال گذشته من خبر داشته اند بلکه این همه



مولای سقر پیش حضرت ایشان بوده است و هم خدمت مولانا محمد قاضی میبست که یکبار در میان  
 ملازمت این فقیر و تنگ که حضرت در رباط خواجهمی بودند بخاطر آنکه بطواف مزار خواجہ ذکر  
 و راق سیری روم چون بدرکنند مزار آمد پیش از آنکه قدم در کنبدنم کفیتی غریب واقع شد  
 که بپندادم و دردی عظیم در درون خود احساس کردم که مر حلقه ساخت نزدیک بان رسید  
 که روح از بدن من مفارقت کند در خاطر مرا افتاد که از صحبت حضرت ایشان بیرون آمدی  
 و بی اجازت حضرت ایشان بزیارت مزار متوجه شدم نیکو بود فی الحال استغفار کردم  
 و قدم از کنبدنمانهاده بر شتم چون پیش حضرت ایشان شستم در نفس اول فرمودند نشینید  
 که اگر برگشته اند گریه زنده به ارشید مرده است شاید این حال موجب زیادتى یقین حضرت  
 بحضرت ایشان بعضی از اغره اصحاب میفرمودند که حضرت ایشان وقتی که محقر بودند و محقری از  
 اولاد و احفاد خواص اصحاب در ده کما کمران بر سپر بالین حضرت ایشان حاضر بودند  
 درین محل فرمودند که هر کسی از مردم ماضی اختیار کند از فقر و غنا سخت متوجه خدمت  
 مولانا محمد شدند که اول تو اختیار کن خدمت مولانا گشته من آن چندی را کردم که محتاج  
 شماست حضرت ایشان فرمودند که مختار ما فقرست بعد از آن یکی از سرکار داران اشیاء  
 کردند که چهار تکایه رخی بمولانا محمد بده که در چندی را کرد تا آنرا مایه سازد از بر سر  
 فراغت فقرای که در کردوی خواهند بود و خدمت مولانا بنا بر امثال امر آن وجه با  
 گرفته و سرمایہ معیشت خود و اصحاب خود ساختند مولانا خواجہ علی تاشکندی رحمه الله  
 تعالی از قدمای اصحاب و کلاهی حضرت ایشان بودند و در مبادی احوال دریا  
 بشرف قبول مشرف شده اند و بعضی عزیزان از خدمت مولانا نقل کردند که گشتند در مساجد  
 اوقات که حضرت ایشان از خراسان بوطن اصلی مراجعت فرمودند و بامر زرعتم شول  
 نمودند من جوانی بودم در سن پست سالگی که ملازمت حضرت ایشان میکردم و آنحضرت من  
 التفات تمام داشتند در آن اشابعی از مصاحبان که در عیة تحصیل علوم داشتند متوجه سمرقند  
 بودند مرا و سوسه بلبل کردند که در تاشکند اوقات ضایع میکنی و عامی و مالک  
 مانی چند آن گفتند که طبع من نیز مایل فتن شد با خود اندیشیدم که اگر از حضرت ایشان



اجازت سفر طلبم غالب حال است که مانع میشوند بجمع به از آن نیست که قصد ذوق تحصیل و متن  
 سم قند را متوجه بوسم وقتی که حضرت ایشان غایب شدند در آن موضع که می نشیند بزم و  
 متوجه شویم چون بمضمون رقعہ مطلع شوند و من حاضر باشم مانع نخواهند شد و در مصیبت  
 اجازتی نیز حاصل کرده بستم پس آن رقعہ را نوشتم و آنجا نهادم و رقم و اتفاقاً از حضرت  
 ایشان بآن خانه در پیامده اند نماز شام که رسیده اند آن رقعہ را دیده اند چون خوانده اند  
 از آن صورت متغیر شده اند و فرموده اند که او بزبان قلم با ما سخن میگوید و کلیه از ما اجابت  
 میخواهد پیغم که چون خواهد رفت در همان ساعت که حضرت ایشان متغیر شده اند و این عبارت  
 فرموده اند من یاران تا شکندی در منزل او نزول کردم میان شام و حقن بود که صد غمی  
 نبات شد بدو بی عظیم محرق عارض شد متبای که مرا بی طاقت و بی آرام ساخت فریاد و ناله  
 در کمرم تا وقت شکایت مردم بیار کردن مرکبان مشغول شدند یکی از یاران که عشت  
 کلی سفر او بود بزین کردن مرکب من قیام نمود و خواست که خرچین بربالکند و مرا سوار کند  
 در آن صداع و حرارت من مضاعف شد مرتبه که نیداشتم که سرم شکافته شد و میان تشن  
 سوزان را اندم و مشرف بر موت شدم فریاد کردم که ای یاران مرا گذارید و روید که  
 امکان حرکت و سواری مانند هر چند یاران مبالغه رفتن کردند باشارت منع کردم که یار  
 سخن گفتن نداشتم چون یاران با امید شدند و فرستادند من با خود اندیشیدم که غالب این عارضه  
 از من حضرت ایشان است بر رفتن من راضی نمید و درین حالت بیت مرحبت کردم فی الفور  
 صداع و حرارت کم شدن گرفت مرتبه که آن قوت حاصل شد که بزحمت و خرچین مرکب  
 اکندم و سوار شدم و روی براه تاشکند آوردم هر کامی که مرکب منیها و تحقیقی در آن  
 عارضه دست میداد تا وقتی که بسواد تاشکند رسیدم اصلاً و قطعاً از آن صداع و  
 حرارت اثری باقی نمانده بود فی الحال منزل خود رقم و مرکب بستم و عیال زمت حضرت ایشان  
 اندم و سلام کردم جواب گشتند و تبتم کرده فرمودند چرا سمر قند ز رفتی گریه بر من مستولی شد  
 زمین بوسیدم و از آن بی ادبی عفو طلبیدم و عنایت کرده فرمودند برو و خدمت را بش  
 که من بعد با تو کار میادایم و امور کلیه در پیش است چون حضرت ایشان با تاس میسر سلطان



ابو سعید از تاشکند بکوج سمرقند آمد تمام مہمات دینی بر دوش اہتمام مولانا خواجہ علی نماد  
 و زمام امور کف کفایت او دادند و تصرف مولانا در مہمات مرتبہ رسید کہ روزی بود  
 کہ از قبل حضرت ایشان بیت رقعہ پادشاہان زمان و امر او را باب دیوان نوشتی و پنج  
 صد سیرایاری آن بودی کہ از مضمون رقعہ مولانا تجاوز نمودی و در امتثال امر تخاصس نمودی  
 شیخ حبیب تجار تاشکندی رحمۃ اللہ تعالیٰ از قدام اصحاب مقبولان حضرت ایشان بودہ است  
 حضرت ایشان ترتیب فرمایند تاشکند بودی و تفویض کردہ بودند وی حکایت کردہ است  
 کہ یکبار حضرت ایشان در تاشکند از بعضی یاران رنجیدہ بودند متوجہ فرکت شدند یاران  
 از عقب حضرت ایشان بنیاز مندی و مسکنت تمام بہت معذرت رفتند چون بخار رسید معلوم  
 کردند کہ حضرت ایشان در درہ منار بر سر قبر مولانا سیف الدین مناری اندر حجرہ مولانا  
 فرکتی کہ دلہ غریزہ مولانا سیف الدین بودہ اند یاران متوجہ منار و حجرہ و مولانا سمعیل شدند و در  
 درون محل حضرت ایشان بہت ہست و جلال اسقف بودند ہر کہ از یاران قدم در آن حجرہ  
 نہاد و چشمش بر حضرت ایشان افتاد پشوش کردید و سر غلطید و نزدیک بآن رسید کہ اثر حجت  
 از مجموع ایشان ایل کردہ است الامر مولانا سمعیل با جمعی دیگر از مخلصان آن دیار بر جا  
 و سر ہار ہنہ کردہ در خوش شد و حضرت ایشان بنا بر التماس آن مخلصان کناد یاران را  
 عفو کردند و با نالطف و مرحمت ظاہر شدند بعد از آن یکبار از یاران بشور می آمدند  
 و بر مینہا ہستند تا ہمہ بحال اصلی باز ماند مولانا نور الدین تاشکندی از اجلہ مقبولان و  
 منظوران بودہ است روزی حضرت ایشان در محبت اوقی سخن می گفتند و فرمودند کہ با صلح  
 قدس اللہ تعالیٰ ارواح ہم محبت ذاتیہ عبارت از ارتباط و عشق است کہ حضرت حق سبحانی آنکہ  
 آنرا سببی دانند یا موجب شناسند بکامیل و انجہ ہست کہ بر دفع آن قدرت نباشد و فرمودند  
 کہ از دو سپر کہ در نواحی تاشکند این نسبت را یافتیم یکی دایم بگرد حلقہ میکشست و از دور  
 می نشست و کردن کی میکرد دیگر و ز بہت طہارت برنجستیم کباب ابرقی طہارت مبادرت  
 نمود چون طہارت ساختم از وی پرسیدم کہ سبب آمدن تو اینجا چیست و چرا کرد این حلقہ  
 میکردی گفت من ہم نمیدانم لیکن انقید میدانم کہ ہر فادہ انچامی آیم در باطن خود کشتی و بی



بحضرت تنی سجانه باز می یابم و خود را از همه بستیهای می بینم و از آن ازلی عظیم بدل می بینم  
 و چون بیرون میروم از آن نسبت تنی می شوم و آن لپیک دیگر صورتی بغایت خوب داشت  
 و با اصحاب با محلط بود و در آن نواحی مردم بسیار بوی تعلق خاطر داشتند و اصحاب بار نیز  
 بآن مته و مطعون می یافتند کفم و را عذر خواهند تا رود هر چند مبالغه کردند و راندند  
 سود داشت آنقدر که به شد و اضطراب بسیار کرد و گفت شمارا درین جبهه فایده که من اینجا  
 نیام و در بیرون مردم مرا تشویش دهند و دل من در کشایش بستیها افتد و ازین جهت  
 جمعی باطنی که درین جلقه در خود می یابم و در اقامت یاران ویرا که شتند و معذور شتند کار او  
 بجای رسید که مغلوب این نسبت شد و بوجی که بارها راه خانه خود کم می کرد و هرگاه که مرا  
 بوی نمی بودی و چون خواستی که ویرا کاری فرمایم آن کار کرده بودی یا در آن کار کرده  
 بودی و این پس صاحب جلال که حضرت ایشان از و می گفت مولانا نورالدین تاشکندی  
 بوده است از بعضی احباب بنین اجتماع افتاده که چون مولانا نورالدین در تاشکند  
 در مبادی ظهور حضرت ایشان بشرف ملازمت رسیده و سیر نبات کرمانی پیش حضرت ایشان  
 آورده داد آب آنحضرت بوده که چیزی از کسی قبول کنند آنرا از و قبول کرده اند و بر آن  
 قسمت فرموده در آن اثنا ویرا گفته اند که فایده صحبت این طایفه است که کسی را از گذشته  
 وی یاد دهند مثلاً کسی کوهری میبوی کم کرده است و خبر ندارد که صحبت کسی افتاد  
 که از کم کردن کوهر و از گذشته او خبردار کرد و این صحبت آنکه او حاضر شود و کم کردن کوهر  
 خود از آن متاثر کرد و بعد از آن از گذشته خود خبر یابد این سخن در وی تا شیر عظیم کرده است  
 و ملازمت حضرت ایشان را لازم گرفته است هر چند ویرا اجازت میداده اند و میگردانند  
 منیرفته و میباید که مرادین حضرت بیغرض نیست چرا که که ازند که گاه کاه هی دیدار یک  
 حضرت ایشان می بینم ویرا که شتند ویرا طریق را بطه در افتاده است و بوری نشان  
 نسبت بجهت مشغول شتند ویرا اندک فرصتی معلوب آن نسبت شده است روزی مولانا زاده  
 فرکتی در آن فضل و یم ازین معصود ذکر وی که شتند است بر طریق مشغول باطنی مولانا نور  
 الدین طامعی یا قه است با وی از روی خشونت گفته که اگر در وقت نماز یا در طریق مشغول



مودی که فرمیشود زینهار که در وقت نماز بان طریق تکبیر اسرام تا چپن بیرون آید از نماز  
 سلام خود را ازین نسبت بازاری و دل خود را که هاری وی در جواب مولانا زاده اینست  
 میفرمینی را خوانده اند بیت ز آن روی که چشم تست احوال معبود تو پرست اول خبر تو حق  
 مولانا زاده و جواب مولانا نورالدین را بعرض حضرت ایشان رسانیده اند حضرت ایشان  
 مولانا زاده گفته اند که شخصی را در نماز دل با ملاک و سباب و غیب و مومنی و زلزله و انبار و  
 است و خیمه میرود کافر نیست اگر مومنی را دل با مومنی مرتبط باشد چرا مودی که فرمیشود بعضی  
 محادیم چنین اجتماع افتاده که مولانا نورالدین اسر خود را فدای حضرت ایشان کرده است  
 و انجان بوده است که حضرت ایشان را در وبای اول مرض طاعون پیدا شده است و در آن  
 بزرگ بود رنگ پاوی چپ که ان اشد و محبت است و خطر آن عظیم تر چرا که بعلت صنوبری که  
 بدن روح حیوانی و منع عوارت غیر نیست اقرست بر آمده وی ملازمست حضرت ایشان رفته  
 و بنیاز مندی تمام درخواست کرده و گفته که اجازت فرماید تا این مرض را بردارم زیرا که در  
 دینی هیچ امری بوجود من نیست و در وجود مبارک حضرت شما صدها حکمت و محبت است  
 و تنی سجانه را به حضرت شما کار با و بازار باست حضرت ایشان فرموده اند تو جوانی نور سیده  
 و بخود امید با و در دل آرزو ما داری وی گریان شده است و گفته که ای هج امید داری  
 غیر ازین نیست که خود را فدای این حضرت کنم حضرت ایشان ویرا اجازت داده اند و مشغول  
 شده و بریر آن بار در آمده و مرض را جذب کرده و پیرا بردشته و آن دانه که بود از هلیک  
 چپ حضرت ایشان هلیوی چپ و می مشغل شده است و حضرت ایشان بصحبت تمام از بستر مرض  
 برخاسته اند و مولانا نورالدین سپر بر بالین بیماری نماده اند و بعد از سه روز بجا رحمت  
 حق سجانه پوسته بعضی اصحاب که کشف قبور و غیر آن از کشف و تحقق بودند فرمودند که در  
 در آن مبادی که مولانا نورالدین وفات یافته بود در ملازمت حضرت ایشان سواره از شرفی  
 کورستان تا نشاند میگردیدیم که مولانا نورالدین را که در لحد بر گردید و روی بجنب  
 حضرت ایشان آورد و آنحضرت فرمودند که مولانا نورالدین راست جنب و می گشت در و  
 لطیف قبله کرد و وفات وی در شهر سنه اربعین و ثمانه بوده است که تاریخ وبای اول است



مولانا زاده اتراری رحمه الله از کبار اصحاب و از احبّه بقولان حضرت ایشان بوده اند نام ایشان  
 محمد عبد الله است و مولانا زاده اتراری شهرت یافته اند خدمت مولانا زاده گفته اند که چون  
 شرف قبول حضرت ایشان مشرف شدم روزی در مجلس شریف آنحضرت بجا طرم که شربت که نشست  
 که حضرت ایشان مراستوی کرد تلقین فرمودند و این خاطر غلبه کرد تا که متوجه من شدند گفتند  
 هر کار مناسب هر کس نیست ذکر مردم دیگر را مناسبت است بعد از شما لطیف است شما را حق  
 آن نیست و هم خدمت مولانا زاده فرموده اند که در مبادی حال که ملازمت حضرت ایشان  
 پیوستم در خاطر من مجالی می بود که پیش از آن بصحبت طبقه عشقیان رسیده بودم و چندی که در  
 طریق ایشان میجو دم مبادا که اکنون از رتبه ارادت ایشان بیرون آمده ام از ارواح ایشان  
 که ندی بمن بیدار سحری این دغدغه را آورد و این وسوسه غلبه کرد چون صبح بیدار  
 حضرت ایشان آمدم از من پرسیدند که بکدام طبقه از مشایخ اختلاط کرده اید هم پیش از عشقیان  
 را دتی میباشتم و خاطر بو رشت طریق ایشان میباشتم فرمود که مشایخ چنان دیدند که جمعی از  
 مشایخ ترک باسلامها بزرگ برگرد محوطه حوالی ما میکشند و بیج وجه نوع قوت آن میباشند و  
 محوطه در آمدند و تصرفی نمودند غالباً بکبت شما بوده باشد بعد از آن خاطر من از دغدغه و وسوسه تمام  
 آرام یافت و یقین داشتم که در ظل حمایت و عنایت حضرت ایشان همیشه از آفات ظاهری و باطنی  
 ایمن خواهم بود و هم خدمت مولانا زاده فرمودند که یکبار حضرت ایشان در محضره فقیر آمده طنجی فرمودند  
 و گفتند باب طبع از مولانا خواص علی بگیرند و در آنوقت کافی مهات و وکیل عالی الاطلاق لانا  
 خواص علی بودند چون طعام حاضر شد حضرت ایشان میل فرمودند و لیکن یاران تناول نمودند  
 بعد از خوردن طعام حضرت ایشان گفتند که درین طعام بی احتیاطی رفته است تحقیق کنند و آن  
 مبالغه کردند بعد از تحقیق بلع خیابان معلوم شد که در همین مقصوری بوده است بنیابت غضب  
 کردند و فرمودند که مناظر کا رغد است و در آن امر احتیاط عظیم و محبت جدی ببردند  
 میشود و اثر خود را در حق سالک ظاهر میکرد و این همه بی ذوقی و پرتیانیاست که شایسته  
 مسکینه اکثر از خوردن آنها پرتیاست بعضی محاذیم نقل کردند که روزی حضرت ایشان با جمعی  
 در رویشان در محضره مخلص از همای صحبتی گرم داشتند و اثر ترقی حضرت ایشان در مجموع



ظاهر بود تا غایتی که هر که در آن مجلس در می آمد و می نشست و بر کیفیت در می یافت که نمیتوانست  
 برخاست در آن میلن طعام آوردند خدمت مولانا زاده را استغراقی عظیم روی نموده بود  
 بروی از خود غایب شده بودند هر چند ایشان را تحریک نمیدادند حاضر نشدند تا که حضرت ایشان را  
 نظر بان جانب افتاده دیدند که کسی مولانا زاده را میخواهد که حاضر سازد بوی شد شد  
 فرمودند جوابی ادبی میکنند بگفته اند که هر کس از ما محبت و استعداد خود چیزی پذیرد  
 میکند درین ساعت مولانا زاده از ما بجای مشرفست که خبر از کوهین ندارد و اگر تودا  
 که اوجه حال دارد از رشک آن ولادت طعام خوردن از تور و دیس این بیت خواند که  
 شعر این شیوه عشق چهری را بنود و دین واقع هر بوالهوسی را بنود و دین مکره بشوی بحالت  
 زنده دلان نه هر چه ترا نیست کسی را بنود خدمت مولانا زاده هم در حال حیات حضرت  
 ایشان اجازت سفر حجاز یافته بعد از زیارت حرمین شریفین زاده ها الله شرفا و لراثة  
 بولایت شام آمده در دمشق اقامت نموده اند و مدتی در آن بلاد مرجع طالبان بوده اند  
 و انجا از دنیا حلت فرمودند ساقم این عروف کج مبارک حضرت مخدومی مولانا نورالدین  
 عبد الرحمن جامی قدس الله تعالی سره السامی دیده دارست که بر ظر کتابی این کلمات نوشته بود  
 که خدمت خواجه عبید الله ادام الله تعالی به مولانا زاده اتراری و مولانا محمد عبید الله دمشق  
 نوشته بودند که بعد از عرض نیامندی التماسی که بجهت بر آن دارند که در آخر حیات  
 الایشی که تمیز از آن بالایش کردن موجب حیا باید که باشد بخجائی حاصل و السلام مولانا  
 ناصر الدین اتراری رحمه الله تعالی از جمله خادمان و مقبولان حضرت ایشان بوده است  
 و وی برادر خورد مولانا زاده اتراریست و می گفته است که در اوایل حال که هنوز از راه  
 سمرقند حضرت ایشان را شهادت بودند جمعی از ظرف تا شکنده بودند و بعضی از شمایل  
 وصفات و خوارق عادات حضرت ایشان نقل میکردند و امور عجیبه غریبه میکشند از  
 استماع آن حکایت که خبر علامت ارباب ولایت تواند بود خاطر مرا بجانب حضرت ایشان  
 انجبابی واقع شد اما بواسطه آنکه دل یکی از مظاهر جمیلیه متعلق بود توقفی روی نمود و چون  
 آن اخبار متواتر شد یاد خود که قاری خاطر در توجیه انصوب لازم شد و جمعی از طالبان



این طریق تابش کند آمد و در آن حضرت ایشان در باغستان بودند که از کو و پایا تائی شکست  
چون بلازمت سیده شد آنچه پیشینیم زیاده از آن برای العین دید و بعد از چند روز فصل  
پریخ نزدیک بود خاطر بر محبت غالب گشت و فارغ از عشق آن جوان دل را بی آرام ساخت و  
خواست که در سیر و تماشا یی بپوشد که کو یک جنبه رسم و عادت اهل سمرقند روز و روز حاضر باشد و  
ملاقات آن جوان دست دهد محبت اجازت بخواند بلازمت آمد و خدمت هر محبت تمام اجازت  
ندادند و چون صبح روز و رشید یاد آن جوان سیرتیه کو یکبار اموال سانت و خون عظیم فروخت  
و حضرت ایشان با صبی از صحایب و ارشدند و بهی متوجه گشتند و مراد رکاب پیمان خود همراه  
بردند و در آن سیر صحرا دل من افسان می شود که بجانب آن جوان و سیر لب آب کو یک میل عظیم گشت  
و من ازین صورت بنایت محل مخفی بودم نگاه در آن صحرا الما له زاری سرچینید و از پشت آب  
دست مبارک فراز کردند و لاله فرا گشتند و بدستمن دادند و فرمودند که مولانا ناصر الد  
شرم نداری که در حین صحبت و صحرا و لاله زار با آن جوان و سیر لب آب کو یک می کنی چون حضرت  
ایشان اظهار این معنی کردند من اسرق تا قدم غرق عرق انفعال و تشویر گشتم و عظیم محل  
و شرمسار شدم حضرت ایشان چون آن حالت از من مشاهده کردند فی الفور التقای فرمودند  
که علاقه محبت از دلم بکلی منقطع شد و بجای آن محبت حضرت ایشان تاب گشت و هم دی گشت  
که چون سلطان ابو سعید میرزا سمرقند را فتح کرد و حضرت ایشان بهتد عاروی از تابش کند  
سمرقند آمدند و روزی محبت اختیار منزل در محلات و باغات بیرون سمرقند سیر میکرد تا که  
بمحل خواجه کشیر رسیدند و آن موضع رسیدند و من در آن سیر ملازم بودم چون شب در آمد  
و حضرت ایشان به سراحت مشغول شدند مراد خاطر اقلاد که آنحضرت امروز تردد بسیار  
نمودند و میدانم که گفته و مانده شده اند و من بخود آن عبارات دلی ادبی ندارم که بی حضرت  
ایشان پیش روم و خادمی کنم چه باشد که از حضرت ایشان امر شود و محبت بعد از حضور این معنی  
انتظار اشارتی سپردم ناگاه فرمودند مولانا ناصر الدین تونیز کوفه و مانده شده و کریمیت  
در محل است چون انقدر اجازت یافتم حرم و بر خدمت یافتم و هم دی گفته است که در آن  
مباردی که از سمرقند بلازمت حضرت ایشان تابش کند رفته بودم آنجا دهنمندی بود و درین مطلق



متفرد و در سایه علوم ریاضی متبحر مولانا میر حلال نام که در کسوت قلندریه میزیست و کینک می شنبه  
 و نماز نمیکند اردو در ارتکاب محرمات بغایت دلیر و سچا بود و مستطریق مشایخ و طایفه  
 اولیا را دایم الاوقات عنایت و ندمت حضرت ایشان میکرد سخنان بی ادبانه بابت بیست و یک  
 روزی در مجمعی افتاد که وی انجا بود و نسبت به حضرت ایشان بغایت میکرد و خجاست می نمود  
 چون مرادید و میدانست که از حجاب خادمان حضرت ایشانم آغاز تعریف کرد و گفت که شما معصی  
 شده اید که نه علم دارد نه حال نه ذکر و نه خلوت من امر و محاسن او می آیم و پنهان از و در آن  
 مجلس بنات مجوزم و بروی حکم میکنم که فلان طعام و حلوا برای من ترتیب نماید تا شما دهنید که  
 او را هیچ باطنی و حالی نیست و کار او هیچ اصلی محسنی ندارد من از هرزه و نه بیان او  
 عظیم بی وقت شدم لیکن در مقابل او غیر سکوت و مصلحت ندیدم روانی بر بستم و از آن  
 مجمع ملول بیرون آمدم و متوجه حضرت ایشان شدم و وی متعاقب من بایست طالب علم که ایشان  
 نیز در مقام هنر و طرافت و تفرص و سفاهت بودند در رسیدند و باتفاق بمجلس حضرت  
 ایشان درآمدیم و من بغایت در بار بودم که مبادا این سفیه سچا سی و بی ادبی کند و بخت  
 پیش از آنکه سخنی آغاز کند مقداری نیک استین کینک پنهان از حضرت ایشان بیرون آورد  
 و در دلمان نهاد خواست که فرود بر در گلوی وی محکم شد و راه نفس بروی بسته گشت  
 هر چند سعی کرد و جد و جهد نمود که بگوید وی فرود و دلیتر نشاء فرحال بروی گشت  
 حضرت ایشان فرمودند تا مشت محکم بر گلوی وی زدند و آن نیک از گلوی وی در میان  
 مجلس افتاد و همه حاضران برو خو زیدند و او مبتلا بجل و منفعل گشت که صفت نتوان کرد و  
 در آن محال انفعال باشا کردان از مجلس حضرت ایشان بیرون آمد و این قصه در وی  
 تا شکر شهرت یافت و او در آن دیار فصیح شد و دیگر انجا توانست بود از آن دیار فرار  
 نمود و دیگران از و نشان ندادند و خواجه ترکستانی رحمه الله تعالی از حجاب مقبولان  
 و منظوران حضرت ایشان بوده است پاهای اشخ زادهای ترکستانی که حضرت ایشان  
 الهائی نموده اند و شغلی از اشغال باطنی امر فرموده اند و از وی احوال غریبه و آنا عجیبه  
 ظاهر میشد است تا آنکه روزی حضرت ایشان ویرا در صحرائی دیده اند که چون مرغان بلند پرواز



در روی هوا طوق میکرد دست حضرت ایشان را این طوری پسندید و نیامده است در غیبت نه  
 و آن گیتی را از وی طلب کرده اند و وی از هوا چنان بر زمین افتاده است که اعضای وی کوفته  
 شده و بغایت بی نسبت اجنبی گشته است پس خسته و در مقام معذرت و نیاز مندی شده سر بر  
 مبارک حضرت ایشان هر چند زاری و تضرع نموده هیچ سود نداشته و قریب یکسال این بی التفاتی  
 از حضرت ایشان نسبت بوی وایع بوده است و حال امر هندی و خواجہ سلطنت شده و اغار حشوت  
 و بی ادبی کرده و حضرت ایشان را گفته است که نسبت و حال مرا غارت و تاراج کرده اید اگر من باز  
 میدهمید منبادا حضرت شمار میکنم و اگر بجز حضرت شما دست نیام خود را میکنم بان سخن التفات  
 نموده اند و وی دایم در کین حضرت ایشان بوده است اتفاقاً وقتی از اوقات حضرت را در کو  
 باغی پیاده و تنهایی است کار در حضرت ایشان کشیده و حمله آورد و در موضعی که مقری طایفی  
 بوده است حضرت ایشان بطریق خلج و لبس متشکل بصورت شبانی صحرا سی شده اند که طاقیه بره  
 پر موی سیاه بر سر داشته و قبای نشین سفید در بر و عهای سطر شبانی در دست چون وی  
 اجنبی دید است کار و نگاه داشته متعجب گشته و در بجای خشک فرو مانده و حرکت نداشت  
 پای تمام رفته حضرت ایشان کار داز دست وی فرا گرفته اند و بصورت اصلی معاد و نبوده  
 تبسم کرده گفته اند که اگر من ترا این کار میکنم چه میکنی وی پیش حضرت ایشان وی بر جا  
 مالیده و زار زار فریاد گرفته و بغایت بد بد دل نالیده آخر حضرت ایشان بروی رحم کرده اند  
 و باز ویرا بر سپر کار آورده و وی بردست مبارک حضرت ایشان عهد کرده که دیگر اسأل آن  
 حرکات نکند و کرامات و خوارق عادات را پیوسته و در احفا آن حسب المقدور بگوید و تمام  
 این عروف در سمرقند از سیری غریزی بانگوده که از بنی اعلم حضرت ایشان بود این حکایت نیز  
 آن عزیز فرمود که در جوانی هندی و خواجہ را دیده بودم و با وی صحبت داشتم و جوانی و جیه باهیت  
 بود و آثار جذبات از و ظاهر و این رباعی از وی یاد دارم که میخواند بهر لحظه بصورتی رخسار  
 بین بود آینه روت همان روست بین تو دیده نداری که سپینی او را دورنی زسرت تا  
 قدمت سپین مولانا اسمعیل کتی رفته الله تعالی از طبع سابقان اصحاب مقبولان حضرت  
 ایشان بوده است و وی فرزند خدمت مولانا یوسف الدین منار می باشد که بارها صاحب حضرت



خواجہ بزرگ قدس سرہ بودند و ذکر ایشان در مقاله این سال گذشت است و خدمت مولانا سیف  
 الدین راد و فرزند بوده است هر دو عالم و عامل و فاضل و کامل فرزند بزرگ ایشان مولانا سلیمان  
 فرکتی است که از تلامذہ کبار حضرت خواجہ محمد یار ساقدس سرہ بوده است و اجازتی که حضرت خواجہ  
 برای وی بزرگواریت نوشته اند بنظر این ضعیف رسیده و آن نیست که از خط مبارک حضرت خواجہ  
 افتاده یمیناً باللہ سبحانہ و تعالی صاحب ہذا بحر و صفوۃ الاقران مولانا سلیمان بن مولانا سیف الدین  
 زید توفیقہ و رحمہ اللہ الہی فی المجلس سمو اعلیٰ نہ العقر من الاحادیث النبویہ و الموارث المصطفویہ  
 صلی اللہ علیہ وسلم و طلبوا اجازت العامة نشد ہذا الفقیر اجماعاً بالمسئولہم ہذا الایات الاربعہ  
 مقتبساً من کلام احد اکابر السلف رحمہم اللہ و رضی اللہ عنہم جمعین شعر اخلاسی اخوت لکم سی  
 ما صنعت من کتب احديث على شرا الاجارة فاحفظوه من التضييف والعنط الخبث في اخوت  
 لكل ذي دين عقل فيريد العالم بالطلب الخبث و اوصيكم بقوى اللہ كما قالوا التبر من مغيب  
 کتبہ العبد محمد بن محمود الحافظ البخاری یوم الثبت الثاني من ربيع الآخر سنة تسع عشر و ثمان  
 حامداً و مصلياً و مسلماً اولاً و حسناً باطناً و ظاهراً و فرزند دوم مولانا سیف الدین مولانا  
 اسماعیل است کہ از قدمای اصحاب حضرت ایشان بوده است پوشیدہ کہ ہمچنانکہ در میان اصحاب  
 حضرت خواجہ بزرگ قدس سرہ چار مولانا سیف الدین بوده اند کہ اندکی از احوال  
 ہر یک در ذکر مولانا سیف الدین مناری ایراد یافته در سلسلہ اصحاب حضرت ایشان سیر جمیع  
 مولانا اسماعیل بوده اند کہ شہ از احوال ہر یک در ذکر مولانا اسماعیل فرزند مولانا سیف الدین  
 ایراد یافته و می یابد اما اول مولانا اسماعیل فرکتی است فرزند مولانا سیف الدین مناری و  
 در مبادی احوال ظہور حضرت ایشان در تاشکند بشر ف قبول نسبت مشرفیتہ وی فرمودہ  
 کہ در مبادی احوال ثبت ملازمت حضرت ایشان از فرکت تاشکند آمد و حضرت ایشان بنا  
 لما حظ نسبت ارادہ پیرم بحضرت خواجہ بزرگ قدس سرہ باغیر آن خاطر شریفی  
 این فقیر مصروف داشتند و در مقام تعقد و عنایت شدند و ہم در آن مجلس ہمین التفات  
 حضرت ایشان نسبتی بزرگ و جمعی قوی حاصل شدہ و موجب سرور و انہاط باطن گشت و  
 شہخ اب کردم در خواجہ چنان دیدم کہ باز رسید در دست دہشتم و مرا بان سیار میل و محبت



ناکه از دست من بر پریده چون از خواب بیدارم قبض و ملال عظیم واقع شده و از آن نسبت و  
 جمعیت و طراثری مانند در وقت سحر که محل العقد و مجلس بود ملازمت حضرت ایشان بدم و بنگار  
 ملول و غمگین بودم حضرت ایشان ملال مراد را فرمودند پرسیدند که سبب ملال چیست من خواجۀ خود را  
 عرض کردم فرمودند که تعمیر این خواب نیست که شما در صحبت نسبت خوب حاصل شده بود و دست  
 چون خواب بیدار شد اید آن نسبت چیزی است سبب آنکه نیست با و کسب معارف و حقایق میتوان  
 کرد در صورت باز کار از سبب صید است دیده شده و ممکن میباشد شاید که باز نسبت آن  
 و مقارن این سخن الهامی میفرمودند که هم در مجلس جمعیت و نسبت خوبی ظاهر شد و آن مقصود ملا  
 با مباد و اشراج باطن مبدل شد و سرور عظیم حاصل گشت بعد از مشاهدۀ این احوال دیگر  
 از ملازمت حضرت ایشان جدا نشدم و سبب قبول و پیوستگی من بحضرت ایشان این بود که حضرت  
 ایشان فرمودند که مولانا اسماعیل فرکتی بآن سبب که پسر مولانا سیف الدین ماری بود و خاطر  
 بابت مصروف داشت تا او را نسبتی خوب و جیتی قوی حاصل شد بعد از آن انجائی ما باشد  
 و دیگر از ما جدا نشد و جمعی دیگر نیز پیدا شدند و صحبت من گفت صحبت کفایت با جمیع  
 این جماعت کسب ضرورت با مرز راعت و سرانجام آن مشغول می بابت کردن تا جمعی توانند  
 که فراغت مشغول باشند و خاطر ایشان بسبب احتیاج ضروری متفرق نشد و نسبت تمام نیاز  
 و تحسین آن این بود چون اقدار دنیا را تجویز کردیم یک بار روی آورد و تمام فرود گرفت  
 و آخر الامر از آن محمل خللی بکارخانه اولاد راه یافت خدمت مولانا اسماعیل فرکتی فرموده  
 که روزی جمعی از اصحاب حضرت ایشان در فرکت منزل این فقیر بودند و صحبتی بعبادت خویش  
 درین محل در خاطر هم افتاد که به عبادت بودی اگر حضرت ایشان درین محل منزل تشریف بفرمایند  
 مقارن این حال حضرت ایشان را تا شکند در رسیدند و باین مجلس درآمدند و آنکسیت  
 عظیم از نشو و مبارک حضرت ایشان ظاهر بود و چون نظر حضرت ایشان بر یاران افتاد و همه را  
 بجمعیت خاطر دیدند این بیت خواندند بیت بر شکر عظیمی سودایان از برای کوی  
 سفر بیان حالتی قوی در باطن اصحاب ظاهر شد که همه یکبار غلظت و مدتی مدتها نشسته  
 بودند بعد از آن یکبار با التفات حضرت ایشان بشو و رمی آمدند تا همه بر خاستند و هر یک را





کیفیت عظیم دریافته بود و اثر آن در باطن بعضی تاسه و زبانی بود و بعضی تا یک هفته  
 و در بعضی تا ده روز زیاد بحسب تفاوت تاد و از ده روز بقدر تفاوت استعدادهای  
 تاد و مولانا اسماعیل قمریست وی دشمنند و متقی بود از ترکه تبریزی که از بهارت بسمرقند آمده  
 بود و ملازمت حضرت ایشان اختیار کرده اکثر اوقات همراه حضرت ایشان سوار  
 میشت و حضرت ایشان در مجلس کاه کاه با وی مذاکره علمی میکردند و بعضی  
 اصحاب چنین میگفته که چنان می نماید که نسبت علمیه مولانا غالب است بطنی این  
 عزیزان چندان تاثیر ندارد و روزی حضرت ایشان در قریه شادمان حجره  
 نشسته بودند و مولانا اسماعیل قمری با جمعی از اصحاب خدام حاضر بودند و حضرت  
 ایشان شرح غزلی شیخ سعید فرغانه که بر قصیده ثانیه فارسیه نوشته است بخط  
 مبارک حضرت خواجہ محمد یار ساقی شادمانه دست داشتند فرمودند بخوانیم که  
 این کتابت را بخط نسخ نیکو نویسانم که در سفر یاد ایم بامن باشد هر کدام از اهل  
 مجلس که خط نیکو دارد چیزی نویسد که من بپنجم که خط هر کدام خوش آید این باب  
 بوی نویسانم پس فرمودند کاغذ و دوات و قلم آوردند چون خط نسخ فقیر تمام  
 حرفم بقدر صورت داشت ختم کردم که یک بیت حرب عالی خود نویسم و این بهانه  
 در دلی عرض کنم دست فراز کردم که قلم و کاغذ بردارم مولانا اسماعیل قمری مانند  
 خط وی صورتی نداشت مبادرت نمود قلم و کاغذ را بعتف از فقیر در روبرو داشت  
 ایشان قصه فقیر مبادرت و عتف مولانا را دیدند بخط شکسته تا مطبوع این  
 حدیث منوع را نوشتند که زغبه تازد و خبا پس برخاست دست مبارک حضرت  
 ایشان از حضرت ایشان آن خط نادرست حدیث غیر صحیح را دیدند کیار شدند  
 و فرمودند مولانا اسماعیل شما از محبت هر روز ما بتوشیح بده آید که از روی غیبت کرد  
 آید اکنون چیزی در مدینه شهرت رسیدن نشینید از ملازمت هر روز خلاص باشید همین  
 مجلس مولانا اسماعیل همراه ولانا الطفا الله و مولانا سلطان جمعی از ولی شهر فرستاد  
 تا ویران بر سر که حضرت ایشان در شهر ساخته بوده اند خلاص کردند و وی از دوام



محبت و ملازمت محرم شده اما سوم مولانا اسماعیل شمسی بود و وی مولویت و اهل بیت  
نام داشت و از حضرت ایشان تعلیمی مشرف شده بود و آنرا شغل باطن از وظایف  
وی نیز از تراکی تبرز بود و چون از خراسان همراه مولانا اسماعیل قمری فته بود میان  
ایشان شهر اکاسمی بود و لهذا اصحاب زیاد و مقابل قمری و شمسی گفتندی بآن مشهور  
گشت حضرت ایشان را بعد از چند سال در خدمت ملازمت بود با شکنجه فرستادند  
و مدتی که انجا ساخته اند بامر رسید قیام نمود و بقیه عمر انجا قیام نمود تا چهارم مولانا  
اسماعیل ثالث بود و وی طالب علم خوش طبع بود که بلند اولاد و زرید بود و اکثر کتب مشهور  
یده از هرات علیجه و ملازمت حضرت ایشان بسم قند آمد چون آن اوقات مولانا  
اسماعیل قمری و شمسی هر دو در ملازمت بودند لهذا اصحاب همین ثالث گفتند باین لقب  
افته بعضی اصحاب گفتند که بچند روز پیش از آمدن وی بسم قند روزی حضرت ایشان  
فرمودند که وی مرد قابل برای من می آید و در همان ایام مولانا اسماعیل ثالث از هرات در  
حضرت ایشان بوی لغات بسیار کردند اتفاق در آن مجلس با کشر انکو حسینی پیش حضرت  
ایشان بود یک نوعی شده بر داشتند و بدست می دادند و معارف این حال روی تو ذکر  
حال بروی بگشت چون بجای خودش گفت غیبت بخودی مبتای بروی غالب  
شد که خوشه انکو از دست او در کنار او افتاد و مدتی آن غیبت بخودی برداشت بعد از آن  
شمار آمد که خدمت بر بست و لحظه بغایت نشست و وی مردی قوی هیکل بود در ملازمت  
حضرت ایشان چند مات مردانه می نمود اما حضرت ایشان در قیام حیات بودند و در سفر و حضر  
حاضر بودند بعد از حضرت ایشان بجانب حجاز غریمت کرده در حرم مکه به نیت  
حج و اورت قامت نمود و بعد از آن عرض مقدسه از دنیا حلت فرمود خلق مینمود  
خاتمه در ذکر تاریخ وفات حضرت ایشان و کیفیت اشغال از حال آنحضرت بار  
غرت از دار دنیا در کرات ثانیه که تمام این حروف که بشرف آنگ بوسی مشرف شده  
بود روز دوشنبه بیست چهارم ربیع الآخر سنه ثلث و تسعین و ثمانه بود و در سن  
نود و پنجاه میفرمودند در آن اثنا گفتند که سه سال چهار ماه دیگر انود تمام میشود و این



مرض حضرت ایشان غره محرم سنه خمس و تسعين ثمانه بود و انتقال به القرار  
 شب نهم به بست نهم ربيع الآخر این ساله واقع شد که جمعه ایام مرض ایشان هشتم  
 نه روز بوده باشد و پیش حضرت از انتقال دوازده روز فرمودند که اگر تیسر یا نه باشد  
 پنج ماه دیگر ایشاد و نه سال کامل میشود و سال عمر نبود و در می آید و بعضی غیر از آن  
 فرمودند که سر در آنکایت مرض حضرت ایشان هشاد و نه روز بوده موافق سال عمر  
 حضرت کونیا آنست که تحقیق معنی آن حدیث که همی یوم کفارت سسته کرده اند  
 خدمت مولانا ابوسعید او بی که در مدت مرض و نقل حضرت ایشان در روز چهارم بود  
 نه و یک خدمت ملازمت مداومت نموده چنین فرمودند که شب چهارم به ستم ربيع  
 الاول خمس و تسعين ثمانه تحویل حوت بوده در روز چهارم شب حضرت ایشان  
 در محله خوابه کفشی بعزمت ده کالکران روان شدند و در راه بارغ بجله غوجیا  
 زول شرب بخشنه آنجا بودند و صبح بخشنه که از راه مصر متوجه کالکران شدند  
 مدت مرض غلبه ضعیف آنروز و آن شب مصر ماندند و صبح جمعه بجایان  
 بران ان شدند و در راه زمان توقف مینمودند و لحظه لحظه مکتب میفرمودند که  
 شب نهم بود بکمان کران رسیده و هفت روز تمام آنجا بودند و صبح جمعه تا آخر  
 ساعت ضعیف حضرت زیاده میشد و در مدت آن سه ماه مرض بودند و حفظ اقا  
 ملوات مکتوبه مبالغه عظیم داشتند همیشه اتمام تمام می نمودند که مازاد اول وقت گذر  
 نمود خصوصاً در ایام غلبه ضعیف داشتند و مرض چون ضعیف بنهایت رسیده آن نماز  
 تمام شب نهم ربيع الاول بود فرمودند که ماز شام شده باشد بعضی ساندند که  
 شام است ماز شام را باشارت گذارده اند و از وقت نماز خفتن اندکی گذشته بود  
 که نفس مبارک حضرت ایشان منقطع شد و بجوار رحمت حق سجانه پیوسته چون  
 حضرت ایشان تعبیر شدست و آن وقت پیشین روز جمعه بوده است زمین لرزه  
 در شهر مرقند از لاله عظیم شده و غباری از صعوبت برخاسته و در آنوقت مردم در سجده  
 جامع بوده اند و اکثر خالق از صعوبت مرض آنحضرت خبر داشته اند چون زلزله عظیم

ایشان  
 نسخ



و علامت عظمی بیه اند جازم شده اند بآنکه حضرت ایشان اصول واقع شده است  
 نماز جمعه و خوض و غوم از شهر بیرون افتد متوجه کانگران شده اند و وقت نماز  
 خفتن در حین انقطاع نفس مبارک حضرت ایشان یکبار دیگر زمین لرزه شد و لرزه  
 عظیم در شهر سمقند واقع شد و نیز از سلطان احمد با همه ارکان دولت و عیان  
 مملکت وقت غروب شهر کانگران رسیدند و نیز از بعد از نماز شام حضرت ایشان  
 دریافتند و یکگاه روز شنبه میر درویش محمد ترخان تحصیل نام از پیش میرزا آمد و  
 نفس مبارک حضرت ایشان را در محفه نهاده متوجه شهر شده اند و ما پیشین را  
 بحال خوابشیر آورده اند و احوال غسل و تکفین مشغول گشته اند و مجموع غوم و غوم  
 شهر و ولایت در محوطه ملایان بر حضرت ایشان نماز گذارده اند و همدران محوطه  
 دفن کردند و اولاد بزرگوار حضرت ایشان اینجا عمارت عالیه طرح انداخته اند و قبر  
 مبارک آنحضرت بر بهترین وضعی ساخته اند و پیرداخته اند بعضی اثره صفا که در  
 احوال انتقال حضرت ایشان حاضر بوده اند و قبر مبارک آنحضرت بر بهترین وضعی  
 ساخته و پیرداخته اند و بعضی یکبار از حضرت خوابه محمد یحیی حجه الله تعالی شنیده  
 بودند چنین نقل کرده اند که چون نفس مبارک آنحضرت نزدیک انقطاع رسیده  
 و آن میان شام و غروب بود و در آن خانه شمع بسیار افروخته بودند و خانه بخت  
 روشن می بود درین حال ناگهان افاک از میان و ابروی مبارک آنحضرت  
 نوری چون برفی لامع برخشید چنانچه شعاع وی نور آن شمعا که در آن  
 خانه میسوخت مغلوب مستور گردانید و هر که در آن خانه حاضر بود آن نور را مشاهده  
 نمود بعد از درخشیدن آن نور نفس مبارک حضرت ایشان منقطع شد و اعلی الله تعالی  
 درجه فی علیین من الدین انعم الله علیهم من النبیین و الصالحین و الشهداء و الصالحین  
 روح الله روحه و طول الله عمره اخلاقه حضرت مولانا محمد می نور الدین عبد الرحمن  
 اجماعی قدس ستره از برای حضرت ایشان مرثیه میخواند که در تاریخ وفات آنحضرت  
 غزلی قطعه نظم کرده اند مجموع آن در دیوان مسطور است آن غزل قطعه اینست



قطعه بوستان لایت کمن درخت بلند که عمر با بساط فقر سایه کند  
 چو شاخ سدره نه در سر بلند شش متهای چوبانغ روضه نه در میوه بخشش مانند باغ  
 آن بغیوض کرم کراغایه به قول آن بصغات قدم قوی پیوند به بذل میوه غذای  
 هزار روزی خواه به بسط سایه پناه هزار جامه بند به سوده خوابه بیدار آنکه در  
 همه عمر به جز از شهو حقیقت نشد فرسند بهشت صد و نود و پنج مصرع  
 جایش به نگر و دهم بر اهل صبان نرسد بکند به کشت پاش شب آفرین از مایه که شمع  
 صبح سل اور و رسید کنند به بود رفتن به چو دیگران جای به زد هر حادثه زای  
 سپهر فتنه پسند به چو جند معنی حدت بعارف آوری نه ممکن است که مانده بقید  
 صورت بند به قطعه مار کج بهشت صد و نود و پنج در شب شنبه به که بود سلخ  
 مدفوت محمد مرسل به کشید خوابه دنیا و دین بیدار شد به شراب فی عیش ابد ز جام  
 اهل قرا که دلش باد در سراج قرب به معراج در جاست به مکمل به این قصیده که  
 در صفت خواجگان منقبت حضرت ایشان اتفاق افتاده قدس الله روحهم به  
 قصیده نقش بند به عجب طایفه پرکارند به که چو پرکار درین دایره  
 سر برکارند به نقش بند ولی بند به نقش بند به هر دم از بوی آبجی نقشند که می آرند  
 هر زمان بوی حکمون از برنک کردند به دین عجب است که ز رنگ جهان بیزارند به که چه  
 در ظاهر خامنه باطل خالصند به که چه در صورت خصمنه معنی یارند به آب نعلند ولی  
 بر لب قبلی خونند به روح محض اند ولی بر فر عیسی یارند به که چه در آت ضعیف اند  
 جیش ز ناک اند به که چه بکن از خلیل اند خطب امارند به در قبا از روش اهل عبا  
 یاد دهند به نه چو زراق و شان خرقه از زرق دارند به مستر تبیس بوشیوه آن  
 عیان به متلبس بصفات ملکی سیارند به سترین کثرت مو هوم دران وحدت  
 صرف به چشم دارند از ان بر سر متغافند به نمکند کثرت آثار ایشان شیر به  
 خویش دوخته برسد این آثارند به پاس انفس به خصلت این شاه و شاه  
 با سیانند ولی بادشاه خیارند به دم نکرده شسته چون نافه مشک اند و کر و لب





شایسته روان بر در صد شوق رند و خامشانند دلی وقت سخن طوطی و ارغوان هر شیرین  
حرکت و شکرین گفتارند و نجم آسمان خلوت در تخمین است و شمع هر تخمین  
رواق هر باز دارند و چون ماه نشین شان بفرزند وطن بختن ایستاده بدل  
در سفر و رفتارند و طالب این کرم روان تحسینها حامده است و لیکن انفسه دلمان  
چون خودشان بیدارند و این قافله کعبه شوق ندولی و این جبار دار از آن قافله  
سالارند و در سیاه صحری فنا کرده نزول و خیمه برتر زده زین نه تنق زین  
هر یکی سدا مانده بمیدان جهاد و کوهی ز لومنه لایم جوی نشمارند و ماهیانند که در  
بحر صفا رست روند و همچو دینک لب جوی نه کز رفتارند و بر لاشنه لبان  
روح فزایا قوتند و در کف و سوسه کیشان ز رشت افشارند و دیده پاکند و بی  
روشنی دیده پاک و سر دین اری بل بر سرین دستارند و شاهش وجود  
درین دارد دلی نه چو منصور سر عریبه جوی دارند و میرسد شان و طبع صفت  
از نخل وجود و باری از بخت خود این قوم چه بر خورد دارند و هفت بیت از غزل  
به به لغزاف و م که همه با خبران الله آن گفتارند و میگویم تغمیج که نه صفت این  
ملکان و آن که با شرف از خقه ثریا دارند و چون صد کوسه و جای ده اند  
دل پاک و این غزل که بجز عقد درش نشمارند و بهله هشتاد و زین شهر  
دو سه هزارند و که بته بیر کلاه از سرمه بردارند و دوسه ندانند که هشت یار دل  
نمانند و نه فلک ایسی عریبه در سرخ آرند و صورتی اند و لی دشمنی صورتها  
اند و در جهان دلی از دو جهان بیزارند و یار آن صورت غیب است که جان طاب  
دست و همچو چشم خوش و خیره کش و بیارند و سردمانند که تا سر بی نرسند  
ساقیانند که انکور همی فشارند و کر بلف خاک بگیرند ز سرخ شود و روز کنند  
وز دند ارچه شب جوکاند و ای صفی مردمی کیشان و مردم دیده بنیائی او  
الابصارند و مردمی کن مرو از صحبت شان مردم شود و زانکه این مردم و دیگر  
همه مردم خوانند و نیز عالم توحید که از کون مکانش همه ذرات جهان مقبوس



واجب زمره هزار که شاهان جهان در بر دست است او بنده و خدمتکارند و دین  
 ما با توئی آن قبله حاجات که خلق در بخود از هر جبهتی وی بتومی آرند و همه  
 بطوق و فاطقه بگوشتان تواند و کز عبید اند درین راه دگر احوارند و جاهلان که  
 سر از ربه همت پیمند و در چراگاه طاعت غریبی افتارند و که سر آید فساد و  
 به تبه ضلال و که حیرت ده در بادیه او بارند و ناکسان که ز جهان تو محروم  
 رنید و بر لب بحر حاکم ترشند چو بوتیارند و آن حرفیان که می از ساق غشقت نوشند  
 و چه بس بخود دوستند ولی هشیارند و بخودان ایکنای تو بدم کششی و بیدار  
 رحم قلاب تو مایه ای آرند و مایه بحر تو دم در صفت رحمت پیر و چون صفا که کباب  
 در سوارند و هر که شد غرقه بحر تو فرو د آب خش و اهل سائل چو صد ریزه  
 بمقدارند و جاودان غرقه رین بحر صفا با وصفی و هرگز شایرین بحر فرو  
 مگذارند و ربای سع آن کرم روان که عالم از غفلتشان پر بود سفر قفا  
 ازین مرحله شان و بیچاره صغی چون سلکی سوخته پای و افغان خیزان از  
 عقب قافله شان و صلی الله علیه و آله و سلم خیر خلقه محمد و آله و صحابه جمعین و

حمد در معین شده باری لسانی ختم شد ذکر اهل خیاری  
 بشنیدم خود بخوشم گفت ایضا تا بخشش شجاعت اجماری

طبع تاریخ و	کنم معلوم	اجرت	معه طبع	شود مفهوم
		۶۰۸	۲۴۰	۷۸۱

۳۲۹ هجری

و یقی الخط فی القراطین همدا | و کاتبه مریم فی التراب



فانی شد فانی  
خمسین جات حضرت ابی بکر الصدیق

یا الهی انت نعمتی من ثانی  
تاخذ الکفار فی یوم الحشر  
فند بفضلک یا الهی من لک ذریه  
فند بکرمک یا الهی من لک ذریه

مفسر با اشد یاتی عند بابک

نفسه کشید یا رب و کسب تغییر  
تو له قول خفا و غلبه نفس و سیر  
جسمه خفیه فاعف عنه یا رحیم  
و زینت ذنب عظیم تاخلف الذنب ابی

انه شخص غریب نبی عبد ذلیل

لم یکن الا خطایا من ذی سکر و صحر  
منک فخوان غفران بکرمه و یحور

منه تقصیر و تنبیر و ادو بعد و ادو  
منه عصیان و سب و ادو بعد و ادو

منک احسان و فضل بعد عطا و عزیل

و زینت کوهان یاری تبارک من یه  
بیش شایا بعد بطاعت خیرت  
ان طالع انفسه علمت من یه  
تا ک یاری و یوم من یه

تا عفت غنی کز ذنب فاصغ لصفحه

لم اتق من خوف و ستر و ستر  
بن کبت علی الخطا و صراحتی کابل  
من کین الذکر و انفع من و بیل  
ترتیب عالی ایکنش خیر

سود اعمالی کثیر از ادعا و قللیل

رتب سلفی و غائبی علی نفسی  
انه اماره بالسنو تا میجا















